

ایران در یک قرن پیش

تبرستان
www.tabarestan.info

«سفرنامه دکتر ویلز»

ترجمه:

غلامحسین قراگوزلو





-
- نام کتاب : ایران دریک قرن پیش
 - ترجمه : غلامحسین قراگوزلو
 - صفحات و قطع : ۵۱۲ صفحه - ۲۴ × ۱۷
 - نوبت چاپ : اول - ۱۳۶۸
 - تیراژ : ۳۳۰۰ جلد
 - چاپ : اقبال

فهرست کتاب

تبرستان
www.tabarestan.info

فهرست کتاب

پیش گفتار مترجم :

۳
۲۵

۲۹

فصل یکم

(عمدۀ مطالب این فصل)

۳۰

" بسوی پرشیا "

۳۱

اطلاع از نیاز به یک دکتر جهت اعزام به پرشیا

اعلام آمادگی من مطالعه کتاب " حاجی بابا " آغاز سفرم از راه ترکیه

۳۱

و شرح ماجراهای بین راه

۵۲

فصل دوم

(عمدۀ مطالب این فصل)

۵۲

ادامه سفر

۵۳

زمین خوردن من از اسب مشکل عبور از میان برف و کولاک از پا در آمدن

۵۳

اسپها

۵۷

شبی پرخاطره در اطاق دودزده چاپارخانه بین راه و ورود به میانه،

۵۷

فرار از ترس ساس و کنه غریب گز آنجا

۵۹

در ترکمانچای رسیدن به کرج و ادامه راه از جاده پرگل و سنگ کرج

تهران

۶۳	فصل سوم
۶۴	(عمدۀ مطالب این فصل)
۶۶	منظره تهران از خارج شهر
۶۷	شرح آداب و رسوم ویژه مخصوص برخورد و میهمانیها
۶۷	انواع تعارفات و تفاوت آن در شخصیتها
۶۷	قلیانهای کاسه چینی و سرنقرهای
۶۶	روحانی همدانی که حاضر به کشیدن قلیان فرنگیها نشد
۶۹	طریقه درمان و مداوا با داروهای سنتی ایران
۷۰	تجویز دارو و درمان به بیماران توسط دوست و آشنا و همسایگان در باغ وحش ناصرالدینشاه

۷۳	فصل چهارم
۷۳	(عمدۀ مطالب این فصل)
۷۵	جريان گردش‌های سواره من در جاده قلهک
۷۶	سرگذشت فرانسوی‌تازه مسلمان و برملأ شدن راز کنیزک به لباس غلام درآمده آن
۷۶	صدور حکم قاضی شرع درباره فرانسوی و کنیز ایرانی لباس مردانه بوشیده‌اش
۷۷	آشنائی من با "عین‌الملک" شرحی و درباره نحوه ابلاغ القاب ظل‌السلطان، عین‌الدوله و غیره از سوی شاه
۷۹	دعوت من به اندرون "عین‌الملک" جهت مداوای همسران جوان او ورفتن من بهمراه خواجه باشی
۸۱	تجملات خیره کننده کاخ "عین‌الملک"
۸۲	وضع ظاهر لباس و چارقد زنان
۸۲	نحوه معاینه خاتونهای اندرون
۸۳	درویشان و طرز رفتار ایشان

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

۸۳	قلیندران مراحم و های و هوی آنان
۸۴	درویش مخصوص ناصرالدینشاه در اویش قصه‌گو
۸۵	درویش نصرالله
۸۵	درویش شاه پلنگ
۸۶	چادر قلندری بپا کردن در اویش در جلو منزل اعیان
۸۶	ایجاد مذاہمت در اویش مقابل سفارت
۸۷	ربختن منقل آتش بر در اویش
۸۸	عبد نوروز و مراسم سلام در دربار
۸۹	ملاقات ما با ناصرالدینشاه
۹۲	تشریفات خیره کننده جشن نوروزی در حضور شاه
۹۳	ثناخوانی وزراء، روحانیون درباری و شعراء
۹۴	تقسیم انواع سکه اشرفی از طرف شاه، آغاز برنامه جشن شعبده‌بازی
۹۴	انواع رقصها
۹۵	بندبازی، و کشتی بهلوانی و دیگر برنامه‌ها

فصل پنجم

۹۷	(عمدۀ مطالب این فصل)
۹۹	حرکت بسوی "همدان"
۹۹	مشاهده گلهای گوزن و آهو در بین راه منظره
۱۰۰	شکوه کوه الوند و مناظر با غهای اطراف آن
۱۰۰	شرحی درباره مراسم استقبال و بدرقه در ایران
۱۰۱	حیاط قدیمی ما در همدان و پنج دری و آب جاری آن
۱۰۱	جریان اسب خریدن من از دلالان مال فروش
۱۰۲	آشنازیم با شاهزاده ابوسیف میرزا نوه فتحعلیشاه
۱۰۲	بولهای رایج آن زمان و ارزش آن
۱۰۲	قیمت یک راس اسب ۵۵ تومان

فصل ششم

۱۰۳	(عمدۀ مطالب این فصل)
-----	------------------------

۱۰۵	نوکر و مهتر استخدام کردن من
۱۰۵	آغاز کارم در درمانگاه
۱۰۶	زن بیماریکه تقاضای داروی تقویتی قوه باه جهت شوهرش داشت
۱۰۴	آغاز دله دزدی نوکران و بعنوان "مداخل" حق قانونی خوددانستن آن
۱۰۸	میزان حقوق ماهیانه نوکر، آشپز، مهتر . لباسشوی و غیره در آن زمان
	ثروتمند شدن نوکر من از کثرت "مداخل" و نوکر گرفتن او،
۱۰۸	شیوع رشوهگیری و دزدی در مملکت بعنوان "مداخل"
۱۰۸	"مداخل" شاه و درباریان
۱۰۸	بیش فروش کردن مالیات مملکتی توسط شاه به اعیان
۱۰۸	ملاقات من با حکیم باشی همدان
۱۱۰	جريان "دلدهای اهلی من"
۱۱۰	"گنه گنه" دزدی نوکران
	بیموعق دمیدن بوق حمام توسط من در سحرگاه همدان و هجوم مردان
۱۱۱	حمام رونده به حمام زنان و بقیه دردرسراهی آن
۱۱۵	ارامنه و یهودیهای ایران
۱۱۴	طرز زندگی و سنتهای آنان
۱۱۶	وضع انعام و دردرسراهی آن

فصل هفتم

۱۱۵	(عمدۀ مطالب این فصل)
۱۱۵	در مقبره تنگ و تاریک دخمه مانند "استرومordeh خای"
۱۱۷	یهودی حقهبار همدانی و جريان سکه تقلبی فروختن او بما
۱۱۸	کشف دفینه و گنجهای باستانی در همدان
۱۱۹	شرح حال چند نفریکه موفق به یافتن گنج شدند
	پیداکردن گنج "داریوش کبیر" توسط یاری خان زنجانی مرکز جعل
۱۱۹	سکه‌های (کوروش و داریوش) تقلبی در همدان توسط یهودیان

- ۱۲۰ اقدام به گنج یابی ما
 ۱۲۳ تحریک مردم توسط حکیم باشی‌های محلی و حمله آنها بمنزل ما

فصل هشتم

- (عمدۀ مطالب این فصل)
- ۱۲۴ بشکار آهورفتن ما بهمراه شاهزاده ابوسیف میرزا
 ۱۲۶ راهزنان مسلح و سرقت اموال مردم در گردندها
 ۱۲۷ ملبس به لباس روحانی شدن ابوسیف میرزا و به تعقیب سارقین مسلح
 ۱۲۸ رفتن و دستگیری آنها، انداختن سارق مسلح به جلو سگهای درنده
 ۱۲۹ حاکم همدان و پاره‌پاره کردن آنها
 ۱۳۰ شکار آهو رفتن و نحوه تعقیب و شکار آهوها
 ۱۳۱ میهمان شدنمان در روستای "محمدحسینخان مرندی" و پذیرائی
 ۱۳۲ مفصل او از ما
 ۱۳۳ جریان آشنائی ما با شاهزاده "سلیمان میرزا" عموزاده ناصرالدینشاه
 ۱۳۴ سرگذشت سوسمارهای بزرگ من
 ۱۳۵ چکاوک
 ۱۳۶ کبوتر و یا هوها
 ۱۳۷ جریان کبوتربازی در همدان و شرحی درباره نحوه کار کبوتربازان
 ۱۳۸ سرگرمیهای دیگر مردم از قبل
 ۱۳۹  آس
 ۱۴۰ گنجفه
 ۱۴۱ تخته نرد
 ۱۴۲ شطرنج
 ۱۴۳ دوز، تیله‌بازی وغیره
 ۱۴۴ شرحی درباره زورخانه‌ها و پهلوانان باستانی آنزمان
 ۱۴۵ بخصوص پهلوان علی میرزای همدانی

فصل نهم

- (عمدۀ مطالب این فصل)

۱۴۰	انتقال من از همدان به کرمانشاه (باختران) شرح ماجراهای بین راه اسدآباد (یا سیدآباد) کنگاور
۱۴۱	صحنه
۱۴۱	بیستون
۱۴۲	تحوی تخته پهنه ساختن برای اسپها شرحی درباره شناسائی و مشخصات ویژه و نزد انواع اسپها ترکمن، قره‌باغ، یاموت، عربی و دیگر نزد ادعا
۱۴۴	در کنگاور مشاهده آثار باقیمانده از معبد آتشگاه "دیانا"
۱۴۵	در صحنه و برخوردمان با زنان کولی و اقوای مسافران توسط آنها
۱۴۶	کوه بیستون و جریان کتبیه آن، نجات جان مستشرق انگلیسی توسط
۱۴۷	" حاجی خلیل کرمانشاهی "
۱۴۷	منزل گرفتن ما در مقابل منزل میرغضب کرمانشاه
۱۴۸	بدیدار آمدن نماینده "عمادالدوله" حاکم مقتدر کرمانشاه
۱۴۸	شرحی درباره ارامنه کرمانشاه، همدان و جلفای اصفهان

فصل دهم

۱۴۹	(عمدۀ مطالب این فصل)
۱۴۹	رفتن ما بدیدار "عمادالدوله" حاکم کرمانشاه (باختران) و عمومی
۱۵۰	ناصرالدینشاه
۱۵۱	مشاهده مردیکه گوش او را به تیر تلگراف میخ کرده بودند
۱۵۲	تروت بیکران و زر و زیور جواهر خیره کننده عmadالدوله
	شرح میهمانی شبانه در باغ "صارم الدله" پسر عmadالدوله و هنرمنایی
۱۵۳	رقاصان و دلقک گروه
۱۵۵	در باتللاق فرو رفتن دوست کرمانشاهی من در شکارگاه
	بنای کاخ بی نظیر عmadالدوله و واگذاری آن به "شاه" بهمراهی مقدار
۱۵۸	زیادی از این شروت و جواهر بی انتها
	علاقه "نایب الایالت" پسر دیگر شاهزاده عmadالدوله به نجوم و
۱۶۰	فلسفه
۱۶۱	جریان منجمین

۱۶۲	رمال و فالگیر و دزد پیدا کردن آنها
۱۶۳	تراشیدن موی سر زنان مفسد و گرداندن آنها سوار بر الاغ در شهر
فصل بیازدهم	
۱۶۵	بسوی اصفهان
۱۶۵	(عمدہ مطالب این فصل)
۱۶۶	بنیان لر "فراما سونری" یا فراموشخانه توسط میرزا ملک خان ارمنی در ایران
۱۶۸	فرمان ناصرالدین شاه درباره جلب میرزا ملک خان و فرار او از ایران تعقیب نشدن و ابلاغ "شاهزادگی" به او از طرف شاه و منصوب ساختنش به سفارت ایران در انگلستان
۱۶۸	تیراندازی پسر حاکم کرمانشاه بسوی پدر
۱۶۹	محروم شدن عمام الدوله و جریان قتل اسرا رآمیز شاهزاده
۱۷۰	حرکت من بسوی "کرند" شرح حال مردم کرند و شیطان پرستان و مراسم برنامه های عجیب آنان
۱۷۱	ایجاد قنات در ایران و سوابق آن
۱۷۲	اتفاقات عجیبی که در بعضی از این قناتها رخ می دهد
۱۷۴	بداخل چاه قنات افتادن دوست انگلیسی ما
۱۷۴	ریزش کردن خاک و سنگ دیواره چاه و زندانی شدن من در آنجا
۱۷۵	برجهای کوتورخان در اصفهان
۱۷۵	حمله دزدان بکاروان
۱۷۶	در "پالگی" نشاندن زنان انگلیسی
۱۷۷	فریمان آداب و رسوم ارمنه آن سامان
۱۷۸	درگیری من با خان رئیس مامورین مالیات شاه در کاروانسرا
۱۸۱	ورود به اصفهان و مشاهده آثار عجیب و تاریخی آن
فصل دوازدهم	
۱۸۳	(عمدہ مطالب این فصل)
۱۸۳	اصفهان
۱۸۴	جلفا

۱۸۳	شیوع بیماری اسپ و تلف شدن اسپ من
۱۸۴	طرز استفاده از کرسی و لحاف کرسی
۱۸۶	روشهای گیری اسقف و کشیشهای کلیسا
	کشیش شدن آشیز مست والکی ما، بدمستی کشیش در میان کوچه و خیابانها
۱۸۶	
۱۸۷	کشته شدن راهبه بیگناهه درافتاده با کشیشهای
۱۸۸	وضع شیره کشخانه و میخانه‌های جلفا
۱۸۸	شرح بدمستی عده‌ای بظاهر مسلمان و قمه و چاقوکشی آنان میسیونهای مذهبی انگلیسی و تبلیغات آنان گرویدن "بابی"‌ها به دورشان

فصل سیزدهم

۱۸۹	(عمده مطالب این فصل)
	آشنائی من با حکیم باشی حاکم اصفهان دکتری تحصیل کرده در فرانسه
۱۹۰	
۱۹۱	دیدارم با شاهزاده "ظل‌السلطان"
۱۹۲	شکایت یهودیان از سربازان و دستور به "فلک" بستن آنان
۱۹۴	انواع قالی و فرشهای ایران
۱۹۵	فرش - کناره - گلیم - حاجیم - حمامی
۱۹۵	نمد و تفاوت و مزایای هریک
۱۹۵	فوت و فن فرش شناسی
	آلودگی آب چاههای ایران و نفوذ از چاه فاضلاب مستراحتهای داخل آنان، جریان کار سقاها و بوسیله مشک آب آوردند آنها
۱۹۶	سوء قصد به جان "ناصرالدین‌شاہ" توسط "بابی"‌ها
۱۹۷	دستگیری بابی‌ها، محاکمه و محکوم کردن و گردن زدن آنها
۱۹۸	پشتیبانی کارکنان کنسولگری انگلیس از "بابی"‌های دستگیر شده
۱۹۸	شرح حال امیرکبیر
۱۹۹	

فصل چهاردهم

۱۹۹	جلفا
-----	------

(عمده مطالب این فصل)

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

- گز اصفهان شیرینی استثنائی و ویژه این سامان
پذیرائی کشیش اعظم از میهمانان بوسیله گز اصفهان و عرق کشمکش
- ساخت خودشان علامت عقاب روسی بر دیوار کلیسا و روسی بودن اسقف اعظم آنجا
سرگذشت "رادلف" جوان خوش سیما ارمنی و اتفاق جالبی که بین او و "شاه عباس" صفوی رخ داد
تبليغات شدید و خرج فراوان انگلیسیها جهت کلاسها خود و تبلیغ دین مسیح در آنها
اقدام به استخدام هنرمندان ارمنی و "بابی" و استفاده از هنر ایشان جهت جلب نظر مسلمانان و جذب آنها بسوی کلاسها تبلیغی خودشان و شکست خوردن برنامه آنان بعلت اعتقادات عمیق مسلمانان به مذهب خودشان

فصل پانزدهم

- (عمدۀ مطالب این فصل)
- جريان اختلاف و برخورد بين آهوي وحشی و سگ خانگی ما
انواع سیوه‌های فراوان و فصلی اصفهان
جريان مردک ثروتمند خسیس اصفهانی و پسرش که لقمه خود را به پشت شیشه پنیر می‌مالیدند، انواع گلها، خشکاش، شبدر، یونجه و غلات اصفهان

فصل شانزدهم

- (عمدۀ مطالب این فصل)
- رفتن بشکار گرازهای وحشی بوسیله نیزه و سوار بر اسب
محاصره گرازها بوسیله مردم روستا، هجوم گرازهای زخمی بطرف اسپها
محروم شدن چند نفر در اثر ضربات کشنده پوزه قوی گرازها
طريقه درو و خرمن کردن زمینهای آبی و دیمی زراعی
دستور دولت انگلیس در مردم خرید و ارسال "ترياک" از ایران
نحوه مالیدن، پختن و آماده کردن و بسته‌بندی ترياک

۲۲۰	ارسال تریاک بوسیله ما از ایران به ترکیه، چین و انگلستان
۲۲۱	عمل کردن چشم یک ناسوای ثروتمند و قصه حقامباری و با تمارض به کوری سرکیسه کردن من
۲۲۳	طريقه مهرسازی و انواع مهرها
۲۲۴	زنیکه ادعا میکرد شوهر دارد و رای قاضی در اینباره
فصل هفدهم	
۲۲۵	(عمدہ مطالب این فصل)
۲۲۵	لبستن
۲۲۵	لبستی از حقوق مستخدمین در یک قرن پیش
۲۲۶	قیمت انواع مواد غذائی در یک قرن پیش
۲۲۷	آداب و رسوم خرید اجناس و دبه در آوردن خربدار انواع کسبه و صنعتگران، آهنگر، مسگر، کفسدوز، اروسی، چکمه، گیوه، زنگال و ترکش دوز، علاف، بقال، رنگرز، خیاط، اطوکش، اطوکشی برروی خمرة، کاروانسراها و حجره‌های تجاری در آن صرافان و نظر اسلام درباره آنان
فصل هیجدهم	
۲۳۱	(اصفهان)
۲۳۱	(عمدہ مطالب این فصل)
۲۳۲	کارزاران (لباس و پارچه شویان) و کار پرتلاش آنان
۲۳۴	طغیانهای خطرناک زاینده رود
۲۳۵	"بل خواجو" یکی از شاهکارهای هنری، تاریخی و صنعتی جهان
۲۳۶	چارباغ (چهارباغ)
۲۳۵	مسجد
۲۳۶	حصیر و بوریا و تفاوت آنها
۲۳۹	چل ستون (چهل ستون) و عظمت آن در دربار پرشکوه "ظل السلطان"
۲۳۸	فراش میرزا، میرغضب و چماقداران آن
۲۴۰	نقشهای زیبا بر روی دیوارها
۲۴۲	قدرت امام جمعه
۲۴۳	بازار پرده فلمکارسازها

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

- میدان مال فیروزان بدارزدن محاکومین بصورت سرگون و از پاها در آنجا ، جدا کردن سر محاکومین بوسیله جلادها
۲۴۳ اعدام با تنفس یا بستن محاکومین بدنهانه لوله توب بدستور ظل السلطان زده زنده در لای نمد مالیدن روسپی ها
۲۴۵ لای جرز گذاشتند زنده زنده محاکومین بدستور شاهزاده " خسرو میرزا " عموی ناصر الدین شاه
۲۴۶ زنده زنده آتش زدن یک آخوند بدستور شاهزاده " حسام السلطان " عموی دیگر شاه
۲۴۷ جریان رفت انگیز به چهار میخ کشیدن محاکومین و مخالفین
۲۴۸

فصل نوزدهم

- (عده مطالب این فصل)
۲۴۹ به بیماری تیفوئید مبتلا شدن من
۲۵۱ اعزام به انگلستان
۲۵۰ سرعت و باشتاب اسب تاختنم و مشکلات و سختیهای بین راه
۲۵۲ سوار شدن به کشتی و شدت یافتن بیماریم در راه رسیدنم به انگلستان پس از دو ماه پرداختن به معالجه برگشت دوباره ام
به ایران در راه اصفهان - تهران آشنا نیم با شاهزاده " عباسقلی خان "
۲۵۳ و حاج علی اکبر روحانی ورزشکار و پهلوان
۲۶۰ رفتار عجیب سوکهای بین راه و ابتکارات حیرت آور آنها

فصل بیستم

- شیراز
(عده مطالب این فصل)
۲۶۱ ورود ما به شیراز شهر شعر و گل و زیبائیها
۲۶۲ مسابقات اسب دوانی بین عشاپر و دیگر گروهها
۲۶۲ عملیات حیرت انگیز سوار خوبی تیراندازی از روی اسب در حال تاختن
بسیار هدفها
۲۶۴ اختلاف سنگهای توزین در نقاط مختلف ایران ، من شاه ، من تبریز ،
۲۶۴ سیر ، مثقال ، نخود ، گندم ، قیراط ، گیروانکه و غیره

۲۶۵	وجود انواع حیوانات وحشی بخصوص "شیر" در دشت اژران شیراز
۲۶۸	بروز و شیوع بیماری خطرناک وبا در شیراز
۲۶۸	فرار سریع ما از شیراز و اردوازدنهای در بیرون از شهر
۲۶۹	ماجرای مرد شروتنند وبائی و نوکر و اسب و تفنگش
۲۷۱	باغ مصفای رشك بهشت و شترگلوی آن
۲۷۱	سی اعتنایی به ظل‌السلطان توسط کارمند انگلیسی
۲۷۲	دستور ظل‌السلطان درباره جنگ بین خرس با غبان و سگهای ما، کشته شدن خرس بدست سگها
۲۷۳	فصل بیست و یکم
۲۷۳	(عمدۀ مطالب این فصل)
۲۷۴	شیراز و فسا
۲۷۵	انواع شبتهای گوارای شیراز
۲۷۶	طریقه یخ گرفتن در یخچالهای بزرگ
	بنج همانداختن شتران مست بدستور "ظل‌السلطان" ، نبرد خونین
۲۷۸	و حیرت انگیز شتران
۲۷۹	حرکت من بست فسا جهت مداوای خان حاکم (خان وکیل)
	جریان شب‌نشینی و میگساری خوانین افراط‌آنها در مشروب و تریاک
۲۸۰	بنگ و چرس
۲۸۱	هیجده بشقاب غذا برای یکنفر تنها
۲۸۱	جریان خانیکه بدنبال عقرب سیاه رفت
۲۸۳	جراحی حاکم فسا به اشتباه توسط حکیم باشی و تلف شدن حاکم
۲۸۳	دریاچه نمک اطراف شیراز
	جریان قایق ساختن انگلیس‌ها جهت اندادختن بسطح دریاچه ، رطیل‌های بزرگ مهاجم
۲۸۵	خودکشی حیرت‌انگیز عقربها
۲۸۶	مارگزیدگی
۲۸۶	بیماری هاری

فصل بیست و دوم

(عده مطالب این فصل)

۲۸۷	شیراز
۲۸۹	آغاز قحطی
۲۹۱	بروز فساد
۲۹۱	جنایت و ناامنی حاصل از قحطی و گرسنگی مردم
۲۹۱	هجوم روستائیان قحطی زده بشهرها
۲۹۲	مرگ و میر صدھا قحطی زده در هرشب برسر گذر و چهار راهها تشکیل جمعیت خیریه نجات از قحطی توسط مسلمانان مومن برپرستی
۲۹۲	روحانیون
۲۹۳	شیوع انواع بیماریهای تیفوئید و دیفتیزی
۲۹۳	محروم شدن ظل السلطان بهنگام شکار
۲۹۴	مراسم دریافت خلعت رجال و اعیان از شاه
۲۹۴	مراسم باشکوه دریافت خلعت ارسالی برای ظل السلطان از طرف شاه
۲۹۷	شلیک صد تیر توب و دیگر برنامه ها

فصل بیست و سوم

(عده مطالب این فصل)

۲۹۹	در چنگال راهزنان مسلح
۲۹۹	ناامنی شدید جاده ها
۳۰۰	نبودن اسب کافی در چاپارخانه درنتیجه از پادرآمدن اسب ما در سفر
۳۰۱	بسوی بیماری در نقطه ای دور افتاده
۳۰۲	به اسارت راهزنان افتادن من
۳۰۳	پای برخنه دواندنم در میان کوه و سنگلاخ و خارها در جاده آباده کمینگاه دزدها
۳۰۳	حسینقلیخان بختیاری حاکم و رئیس مقتصد ایل بزرگ بختیاری و
۳۰۵	ماجرای خفه کردنش بدستور ظل السلطان
۳۰۶	کاروانسرای امین آباد کمینگاه خطرناک دزدان

زندگانی مدافون کردن سیدروحانی در زیر سنگها توسط سارقین مسلح
محروم شدن کف پاهای من و بیهوش شدم از شدت سختیها

فصل بیست و چهارم	
٣٠٩	زندگانی مدافون کردن سیدروحانی در زیر سنگها توسط سارقین مسلح
٣١٢	محروم شدن کف پاهای من و بیهوش شدم از شدت سختیها
٣١٥	شیراز
٣١٥	(عمده مطالب این فصل)
٣١٦	رقابت‌های شدید بین "مشیرالدوله" و "قوام‌الملک" شیرازی کسب ثروت بیکران "مشیرالدوله" و دست انداختن ناصرالدین‌شاه به
٣١٦	روی ثروت او و تبعید کردنش به کربلا
٣١٧	قدرت رسیدن مشیر اقام به تبعید و اذیت شاهزاده "معتمدالملک" عموی ناصرالدین‌شاه
٣١٨	برگشتن ورق و قدرت و حکومت رسیدن معتمدالملک و تلافی در آوردن او از مشیرالدوله و بفلک بستن او
٣١٩	دوباره بقدرت رسیدن مشیر و در دیگ آب‌جوش انداختن نوه "قوام" ژنرال "میرزا نعیم" فرمانده کل قوای فارس و جریان حمله او به
٣١٩	"زنگان" و قتل عام "بابی"‌های شورشی
٣١٩	خشم‌گرفتن ظل‌السلطان به "میرزا نعیم" و روی صندلی یخ نشاندن پیمرمد ۷۵ ساله و بیهوش شدن او
٣٢٠	دستور به کشیدن کلیدندانهای یکنفری‌هودی که حاضر به دادن رشوه کلان به ظل‌السلطان نشد
٣٢٠	حضورخانه گبیدی و سرسره با غ "قوام"
٣٢١	چاه علی بندر چاهی با عمقی بیش از پانصد و پنجاه متر در دل سنگها، انداختن زنان منحرف در این چاه
٣٢١	سربوشت شوم زنیکه به شوهرش خیانت کرد
٣٢٣	آرامگاه "حافظ" و "سعدی" و محفل انجمن شعراء
٣٢٥	فصل بیست و پنجم
٣٢٥	(عمده مطالب این فصل)
٣٢٦	شیراز: آداب و سنت قدیم ایرانیان
٣٢٧	مراسم تعزیه خوانی و نوحه سرائی و سینه زنی عزاداران
٣٢٧	نحوه روضه خوانی و نوحه سرائی و سینه زنی عزاداران

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

۳۲۷	ماه رمضان و مراسم ویژه آن
۳۲۸	فریاد جارجی‌ها در سحر و تذکر دادن به تریاکیان
۳۲۸	انواع شیرینیهای مرسوم در ماه رمضان
۳۲۹	خواص روزه‌داری و هدف از آن
۳۳۰	نقالی در قهوه‌خانه‌ها
۳۲۹	مراسم شب نشینی و جلسات شعر و ادب در شباهای رمضان
۳۳۰	نحوه مکاتبات بسبک قدیم و ذکر القاب و عناوین
۳۳۱	دعا، ظلم و مهره‌های چشم زخم و بازویند
۳۳۰	وضع حقدبازی فالگیران و گول زدن مردم ساده دل بازویند پهلوان علی میرزا همدانی
۳۳۲	فصل بیست و ششم
۳۳۳	(عمده مطالب این فصل)
۳۳۴	باغ تخت شیراز زیبائی و شکوه بی نظیر آن
۳۳۵	حمله‌سارقین مسلح به گروهبان انگلیسی و همسرش بقتل رسیدن گروهبان
۳۳۶	و اسیر شدن زنش بدست راهزنان
۳۳۷	دستگیر شدن سارقین و گردن زدن آنان
۳۳۷	انواع خوراکیها و غذاهای مخصوص ولذید ایران، شیرینی، شربت،
۳۳۸	مربا، ترشیجات و خشکبار،
۳۴۰	انواع غذاهای ولذید و شرایط ویژه، کبابی، کله‌پزی و حگرکی‌ها
۳۴۰	وضع سلاخ خانه و قصابیها
۳۴۱	انواع فارج و سبزیهای کوهی
۳۴۲	انواع پرندگان قفسی
۳۴۲	عندليب سرخی که خوراکش فقط خرما بود از داخل قفس خارج میشد
۳۴۲	پس از گشت و تفرج دوباره به قفس بر می‌گست
۳۴۲	مورجدهای سفیدیکه تیر چویی تلگرافرا خوردند و سوراخ سوراخ کردند
۳۴۳	فصل بیست و هفتم حیوانات اهلی، پرندگان و انواع گلها
۳۴۳	(عمده مطالب این فصل)
۳۴۳	بعقیده ایرانیان وجود بجه خوکی در کنار اسب باعث چاقی و سلامتی

۳۴۴	اسبها میگردد و انس گرفتن بچه خوک ما با اسبها و دویبدنش بدنبال
۳۴۵	اسبها، تلف شدن بچه خوک در اثر دواندن بیش از حد و غافل مادن ما دلایل اهلی و دست آموز شدو در منزل بشکار پشه، حشرات و حیوانات مودی ازقبیل: موش، مار و عقرب پرداخت
۳۴۷	در میان آتش پریدن حیوان و جریان سوختن تا سف آور آن
۳۴۷	سرانجام شکارشدن بوسیله آمریکایان
۳۴۷	"لوطی" یا "عنتری" هائیکه کارشان نمایش دادن با میمون یا شیر است، شیریکه دندان و ناخنهاش را هم کشیده و آنرا گرسنه نگه داشتند
۳۴۹	تحوه شکار گنجشک بوسیله مارهای خانگی که با نگاه خود گنجشک را مسحور می‌کنند
۳۴۹	بلعیده شدن گنجشک توسط مار و کشن و بیرون کشیدن گنجشک زنده از شکم حیوان، انواع "گورخر"، "قوچ" و تحوه اهلی کردن آنان
۳۵۰	برنامه جنگ فوجها باغ و باغچه و مراسم میهمانی دادن در باغهای باصفای ایران

۳۵۲	فصل بیست و هشتم
۳۵۳	(عمده مطالب این فصل)
۳۵۴	"سیرت، رفتار، لباس و ظاهر و آداب و رسوم و بیزه ایرانیان" منش و رفتار پسندیده ایرانیان و محاسن اخلاقی آنان و مناسفانه رواج دروغ حتی در میان شاهزادگان و درباریان، تملق و چاپلوسی درباریان
۳۵۵	دروغگوئی اغراق آمیز ظل السلطان و تحسین نابجای درباریان
۳۵۶	رودرروئی من با ظل السلطان و افشاء کردن دروغش در حضور دیگران
۳۵۷	سامامه در کارها و امروز و فردا کردنهاهای ایرانیان
۳۵۸	رعایت کامل در نظافت و سرو وضع توسط مسلمانان
۳۵۸	محروم ساختن پشت حیوانات در اثر ضربات و سیخونکها
۳۵۸	قیام "بابی"‌ها و توطئه چینی و تیراندازی آنها بسوی شاه و محروم ساختن ناصر الدین شاه

۳۵۹	انواع لباسهای جالب و سنتی ایرانیان و شرح هریک از آنان
	پیراهن، زیرجامه، آرخالق، کمرچین، کولجه، جبه، ردا، عبا، لباده، پوستین، نیم تنه، یاپونجا، شال کمر، عمامه، و کمریندهای
۳۶۰	چرمی با نشانهای دولتی
۳۶۱	نصب الماس و جواهر ببروی (گل کمربند) یا سگ آن
	انواع کلاههای پوستی، شب کلاه، کلاه نمدی، کلاه تخمی، کلاه پارچه‌ای
۳۶۴	فرم موی سر مردان و زلف و کاکل آنان
۳۶۴	انواع جورابها، کفش و اروسی، چکمه، پوتین
۳۶۳	حمل اسلحه و انواع آن
۳۶۵	فرم و شکل لباس خانمهای
	پیراهن‌های زنانه کوتاه، چارقد، روینده و چادر، گل و سنjac سر، آرایش چهره با سرخاب و سفیداب، طریقه وسمه و سورمه‌کشی
۳۶۷	زینت آلات زنان، النگو و دستبند و خلخال
۳۶۷	حلقه‌های طلا و نقره آویخته از نوک بینی خانمهای خالکوبی در چهره و اعضاء
۳۶۸	ژاکت، یل، کولجه، کت، تنبان، و کفشهای مخصوص زنان
۳۶۸	آرایش کردن خانمهای فقط برای شوهرانشان
۳۶۸	وضع "غلام" و "کنیز" و قیمت خرید و فروش آن
۳۶۹	فصل بیست و نهم
۳۶۹	(عمده مطالب این فصل)
۳۷۰	"آینین سفر، کارهای هنری، غذاها"
۳۷۰	نحوه مسافرت طی راههای طولانی و مشکلات آن
	ریگ نهادن "ملک محمدبیک" بزیر زین حیوان بمنظور شتاب دادن
۳۷۰	درنتیجه محروم ساختن پشت حیوان
۳۷۱	کارگرفتن سیخونک ساخته شده از نوک تیغه تیز چاقو
۳۷۱	هنر حکاکی، خطاطی
۳۷۱	منبت‌کاری، خاتمکاری، طلاکاری بروی ظروف

۳۷۱	نقره‌کاری، ملیله‌کاری بی‌نظیر در زنجان
۳۷۱	آهارزدن لباس
۳۷۲	اطوکشی برروی خمره
	پیوه زنان تریاک‌خوار، حمامهای عمومی خزینه‌دار، شستن لباس چرك
۳۷۲	در حمام و خزینه آن
۳۷۲	شستن سر با گل سرشور و کتیرا و زردہ تخم مرغ

فصل سی ام

۳۷۳	(عمدۀ مطالب این فصل)
۳۷۴	"فرهنگ و آموزش و پرورش، رفت و برگشت من از انگلستان"
۳۷۴	نحوه سوادآموزی ایرانیان در قدیم
	وضع مکتب خانه‌ها، تنبیه‌های شدید مکتبیان در چوب فلك نهادن پای آنان
۳۷۵	تحصیلات دانشگاهی در تهران
۳۷۶	مدارس علمیه و تحصیل در آنها تا حد اجتهاد
۳۷۶	تحصیل کردگان بظاهر روشن‌فکر و گرایش آنان بهی دینی و فرقه "بابیه"
۳۷۷	دبیرستان یامدرسه دارالفنون و نحوه تحصیل در آن، اعتقادات عمیق اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران و تعصب شدید آنان در حفظ شاعر دینی شان
۳۷۷	بی اعتقادی نظامیان و کارکنان دربار و شاهزادگان به دین و قرآن
	مسافرت من به بوشهر و مواجه شدم با برف و باران سنگین بین راه، رفت و برگشتم از انگلستان
۳۷۸	

فصل سی و یکم

۳۷۹	از خلیج فارس تا اصفهان
۳۷۹	(عمدۀ مطالب این فصل)
۳۸۰	ازدواجم در انگلستان و بهمراه آوردن همسرم به ایران
	پیاده شدم از کشتی در بوشهر حمل بارها توسط سی راس قاطر از بوشهر تا اصفهان و سختیهای بین راه
۳۸۰	توقفمان در "برازجان" پیدا نکردن محل توقف اجبار به ماندن در

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

بیان

- ۲۸۲ استخر عجیب پراز ماهی و نترسیدن ماهیها از انسان
- ۲۸۲ بسختی بالا کشیدن چهارپایان ما از "کتل پیره زن" و "کتل دختر"
- ۲۸۳ دشت ارزن و حمله شیرهای آن
- ۲۸۴ جریان حمله شیر به سرگرد انگلیسی و از اسب سرینگون ساختن وی از شیراز تا حاجی آباد و "زرقان"
- ۲۸۴ قاصد عجیبی که مسافت ۱۶۵ کیلومتر را پیاده در طول مدت ۱۸ ساعت
- ۲۸۶ یکسره بسرعت طی کرد
- ۲۸۶ آرامگاه سیروس، دشت مرغاب، ده بید، فیض آباد
- ۲۸۶ شنیدن شایعه مرگ ناصرالدین شاه (ایزدخواست)
- ۲۸۷ ورود به کاروانسرای "مرگ"

فصل سی و دوم در جلفا

- ۲۸۹ (عمده مطالب این فصل)
- ۲۹۰ اجاره کردن منزل در جلفا
- ۲۹۰ تنبلی مردان ارمنی
- ۲۹۲ کارهای دستی و تلاش پیگیر زنان ارمنی
- ۲۹۲ هاویهای بزرگ سنگی در وسط چهارراه‌های شهر جلفا،
- ۲۹۴ پیدا شدن دو گنج در منزل ما
- ۲۹۴ جریان معجزه منارجنبان اصفهان و راز اصلی حرکت آن
- ۲۹۵ کشیش بدست جلفا
- ۲۹۴ عرق کشمکش بهترین مشروب برای مردان ارمنی
- ۲۹۵ میدان مسابقه اسبدوانی افغانها
- ۲۹۶ قرارگاه تابستانی "محمد افغان"
- ۲۹۵ راز ویران شدن و ازبین رفتن آثار باستانی در ایران
- ۲۹۶ نحوه ساختن کود از فضولات در اصفهان
- ۲۹۷ بازدید از اسلحه خانه ظل‌السلطان، قصد تصاحب تاج و تخت بوسیله و
- ۲۹۷ سگهای انگلیسی ظل‌السلطان

جریان زمانی ملاحظه کار و نجیب و گاه گستاخ بودن ظل‌السلطان نسبت
به زنان

۳۹۹	فصل سی و سوم مسافرت رفت و برگشت ما به تهران
۴۰۰	(عمده مطالب این فصل)
۴۰۱	عزیمت به تهران
۴۰۱	نحوه سفر با "نخت روان"
۴۰۲	رسیدن به تهران منزل گرفتن در "فلهک" قرارگاه تابستانی کنسولگری انگلستان
۴۰۲	"زرگنده" قرارگاه تابستانی روسها
۴۰۱	تجربیش قرارگاه تابستانی کنسولگری فرانسه
۴۰۲	برخورد ما با موکب "شاه"
۴۰۳	شرح نحوه حرکت موکب حرم‌سرا
۴۰۳	قروق کردن کوچه و خیابانها دور شوید گفتن فراشان و خواجه باشی‌ها
۴۰۳	اولین مستشار نظامی دربار قاجار
۴۰۳	ژنرال اطربیشی
۴۰۳	شاطراهای شاهی
۴۰۳	تشکیل همگ قراق توسط افسران روس در ایران
۴۰۳	آشوب و ناامنی و ضرب سکه‌های تقلی
۴۰۵	استخدام افسری استرالیائی بعنوان رئیس شهریانی خارج کردن جواهرات سلطنتی از ایران توسط کارمندان سیاسی سفارت انگلیس در ایران بدستور ظل‌السلطان
۴۰۵	برگزاری مراسم جشن و سرور در حضور ظل‌السلطان به افتخار نماینده
۴۰۶	و سفیر کشور "بورما"
۴۰۷	هنر پیشرفته نقاشی رنگ و روغن و تابلوهای بی‌نظیر آثار هنرمندان ایران
۴۰۷	تابلوی شکار بهرام‌گور و شرح حال زنی که گاو خود را بدوش می‌کشید
۴۰۷	و از پلهای به پشت بام می‌برد و برمی‌گرداند

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

	تابلوی باشکوه صحنه مقابله حضرت موسی (ع) با فرعون و به صورت اژدها در آمدن عصای موسی
۴۰۸	تابلوی دربار باشکوه "اسکندر کبیر" پس از تسبیح سرتاسر دنیا درسته
۴۰۸	مرگ فتادن او
۴۰۹	تابلوی بی نظیر مربوط به جاه و جلال حضرت سلیمان (ع) و ملکه صبا، و گوش بفرمان و دست بسینه ایستادن سرداران، و دیو و جن و پری و فرمانروائی او بر حتی حیوانات سرتاسر جهان و شرح مفصل و عجیب
۴۱۰	درباره هر کدام
۴۱۱	فصل سی و چهارم برگشت ما به انگلستان از طریق بحر خزر (عمده مطالب این فصل)
۴۱۲	مراسم نوروز و دادن عبیدی در ایران
۴۱۲	ریختن سبزه و تزیین آن
۴۱۲	الکی شدن آشپز ما و آغاز بدستی و مزاحمتها یش
۴۱۳	ارسال نامهای به روحانی محل و کمک خواستن از او درباره آشپزمان
۴۱۳	ارشاد آشپز و قسم دادن او با قرآن
۴۱۴	توبه کردن از مشروب و معتاد به تربیک شدن او
۴۱۴	تصمیم ما در مورد ترک ایران و برگشت به انگلستان
۴۱۴	آغاز سفر از جاده قزوین و رشت
۴۱۴	مموم ساختن آب قناب روستا بمنظور شکار ماهی توسط ما
۴۱۵	ورود به قم شهر زیارتی و مورد احترام مسلمانان
۴۱۶	کاروانسرا شاهعباسی بین راه
۴۱۸	آتش چرخان های مفتولی و طرز کار آن
۴۱۸	برخورد با طوفان و تگرگ بین راه
۴۱۹	منزل کردن در کاروانسرا کهنه بین راه و افتادن کنه شتری از سقف بداخیل سفره ما
۴۲۰	سنگ اندازی و هو کردن من توسط بچه های روستا
۴۲۱	ورود به قزوین شرح مختصراً از وضع شهر و مردم آن
۴۲۳	منجیل، روذبار و رستم آباد و طوفانهای شدید بین راه

ورود به "رشت" عزیمت به بندرانزلی از طریق مرداب سوار بر قایق و رسیدن به بندرانزلی و پذیرائی "اکبرخان" فرماندار و حاکم گیلان

ازما

۴۲۴

۴۲۵

۴۲۷ - ۴۳۰

۴۲۱ - ۴۲۲

۴۲۲ - ۴۴۱

۴۴۲ - ۵۰۶

۵۰۷ - ۵۰۸

۵۰۹

رسیدن کشتی بخاری روسی و حرکت مأموری انگلستان

اسامی شهرها، چاپارخانه و منازل بین راه

فواصل کلی شهرهای بین راه از اصفهان تا لندن

ملزومات مورد نیاز و احتیاطهای لازم برای این نوع سفرها

فهرست نامها

نمودار کلی عکسها و منبع تهیه آنها

دیگر مدارک و منابع مورد استفاده قرار گرفته

تبرستان
www.tabarestan.info

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیش گفتار مترجم

با شکوفا شدن و به شمر نشستن نهال آزادی این سرزمین قهرمان پرور ، نهالیکه از خون مطهر دهبا هزار نفر از شایسته‌ترین فرزندان مؤمن و مسلمان انقلابیمان آبیاری گشته و می‌رود نا سایه خود را بر سر کلیه آزادگان جهان بگستراند و بصورت تکیه‌گاهی محکم برای تمامی مستضعفین ستمدیده و استعمار و استثمار زردگان سرتاسر عالم درآید . بروز این حادثه بار مسئولیت سنگینی را بر دوش پرچمداران این نهضت و فرد فرد آحاد این ملت می‌گذارد . بعده داشتن یک چنین رسالت تاریخی ایحاب می‌کند که هر یک از مرد و زن این نسل بیا خاسته ، ضمن مطالعه شرح اتفاقات تلح ناریخ‌گذشته اینک با بیشی وسیعتر نظر بر حواله حال و آینده داشته باشد و تجربیات حاصل از اتفاقات گذشته را بصورت چراغی پروفوگ روشنگر را هبرنشیب و فرار خوبی قرار دهدند ، در نتیجه با کنار زدن نقاب مکر و فریب از چهره ظاهر آراسته قدرتیهای تجاوزگر شرق و غرب ، متکی به خوبی با گامهای استوار و در عین حال محنا طانهای قدم بجلو گذارند و هرگز اغفال هیچیک از این جناحهای زورگو و استثمار طلب نگرددند که بقول مرحوم شهید دکتر مطهری " شرق و غرب یا امپریالیسم و کمونیسم هر کز با هم فرقی ندارند و عیناً " مثل دولبه تیر یک قیچی می‌مانند که در هرمورد که سیاستشان ایحاب کند بهمکاری با هم شروع به بریدن و قطعه قطعه کردن حق مظلومین و مستضعفین و تقسیم آن در بین خودشان می‌کنند " کتاب حاضر با موشکافی تمام اتفاقات سیاسی و دیسیسه‌های قرن گذشته کشورهای روس و انگلیس در ایران را بر ملا می‌سازد ، بحثی است از گذشت یک قرن ، یک قرن تلح و پرحداده توأم با ناتوانی‌ها که خیانت زمامداران و دولتمردان دوران سلطنت قاجاریه و خانخانی و زمامداری شاهزادگان دست‌اندرکار و مسئولین مملکتی را آشکار می‌سازد . سخن از دخالت‌های علني ، زدویند و سازش

دو همسایه قوی و حیله سازمان بیان می‌آید، همسایگانیکه بجز پیش بردن هدفها و نیل به مطامع و نیات استعمارگرانه خود هدف دیگری نداشتند و اصلاً "پایبند هیچنوع قانون مدنی، اخلاقی و بین‌المللی نبودند.

شرح مواردی میردادزد که تاکنون آنطوریکه باید روش نشده است.

نویسنده که در ظاهر بعنوان یک دکتر و بمنظور اغفال دیگران و اثبات حسن نیت دولت استعمارگر انگلستان نسبت بمقدم ایران به این کشور اعزام گردیده، مدت پانزده سال تمام در عین حال اداره درمانگاه و پرداختن به مداوا و پر کردن کیسه خوبی، سوار بر اس، شتر، کاری یا کالسگه به اقصی نقاط این مملکت سفر کرده و از نزدیک بی به آداب، رسوم و سن مردم ما بوده. گاه در دربار و همتشیش با شاه و شاهزادگان و اعیان و زنانی همسفر با مردم عامی و کاروانیان، ساکن در کاروانسراهای شاه عباسی و یا اسیر در چنگال راهنمای مسلح عشايري بوده است.

مخفيانه در کلیه زد و بند، تحریکات سیاسی، ایجاد اختلافات مذهبی تماس مداوم با "بابی‌ها" پشتیبانی علی‌از آنها و احساس همدردی و دلسوی با ساران دستگیر شده و عوامل آشوب فرقه بابیه، تشکیل کلاس‌های بظاهر درسی و فنی و در باطن ضد اسلامی و بمنظور اغفال مسلمانان و بدایم کشیدن آنان، شرکت در جلسات و لردهای فراماسونی و دفاع از آن. نفوذ بدربار شاه و ظل‌سلطان و دیگر حکام دست داشته و ضمن کتمان ظاهري از این نوع دخالتها، کلیه اتفاقات این چندین ده‌ساله را زیر نظر داشته و با قلم موشکاف خود به تشریح هر یک پرداخته است و بشرح نحوه اعتقادات، آداب و رسوم، سنتها، زد و بند دولتیان، وجود اختلاف بین آنان، زورگوئی و چیاول مردم، نحوه جمع کردن مالیات‌های کلان بزور شلاق و شکنجه از رعایای فقیر، فرار مردم روستا از بیم مأمورین حبار به کوهها و خالی کردن روستاها. پیش‌فروش مالیات سالیانه توسط شاه به عوامل حکومتیش بمنظور فراهم آوردن هزینه کلان سفر توأم با عیش و عشرت‌ش به اروپا. خارج کردن و فروختن حواهارات سلطنتی توسط انگلیسیها از ایران بمنظور تهیه خرج سراسم آور جشن و سرور شاهزاده ظل‌السلطان. از حاتم‌بخشی‌های بخشی عظیم از نقاط پر جمعیت و زرخیز کشورمان توسط سلاطینی همچون فتحعلی‌شاه، قاجار و ناصر الدین‌شاه الخاقان این خاقان^(۱) و سلطان این سلطان شامل شهرهای در جنوب و شرق به انگلستان و در جنوب شرقی به روشهای میباشد که باعث از دست دادن افغانستان و سرخس و دیگر شهرها

(۱) این عناوین و الفاب همیشه قبل از سام ناصر الدین‌شاه سر روی سکه یا فرار دادهای سوشه با نقش میشند.

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

میگردد در کشاکش این ماجراها پرونده سیاه خیلی از سیاستمداران و دست‌اندرکاران خائن به ملک و ملت رو میشود.

در این کتاب هرچند که نویسنده با زرنگی تمام سعی در مکتوم داشتن نیات اصلی خود و کشور را داشته، با این وجود بعلت بی‌احباطی در ذکر مواردی از قبیل داشتن انگشتی مخصوص فراماسونرها بدست و پشتیبانی کردن از باب و بابیها و اعمال نفوذ در دخالت‌دادن آنان در کارهای دولتی و دام‌گسترشی جهت بدام‌کشیدن رجال به لژ فراماسونری به صورت مشت خود را واکرده است.

که ما در هر بار برخورد با اینگونه موارد مهم تاریخی ضمن مراجعت به مدارک و تاریخ به تفصیل آن پرداختایم. نا نسل قیامگر و قهرمانان بی برند جه کسانی عامل از هم پاشیدگی این کشور وسیع و آلودگی و عقب ماندگی مردم آن بوده‌اند. ایک با چشمی باز مواضع همه جوانب خود باشند و هرگز گول شرق و غرب تجاوزگر و رسوای تاریخ را نخورند و با کنار گذاشتن تعصبات بیجا و تیره‌گر فکر و ضمیر با روش‌بینی تمام نسبت به تنور فکر، استعلای کشور و ادامه قیام اسلامی انسانی خود کوشا باشند و هرگز تن به تنگ برده‌گی و قبول استثمار و استعمار بیگانگان ندهند و سرفرازانه راه خود را در پیش گیرند.

تبرستان
www.tabarestan.info

فصل یکم

تبرستان
بسوی پرشیا
www.tabarestan.info

عمده مطالب این فصل:

"اطلاع از نیاز بیک دکتر جهت اعزام به "ایران" – اعلام آمادگی و حرکت من سوی این کشور – مطالعه کتاب " حاجی بابا " آمده کردن خورجین و وسایل سفر و داروها – آغاز سفر تاریخیم از طریق " وین " و شروع ماجراهای جالبم در – دریا – خشکی و کوه راهها –
خصوص در ترکیه – روسیه و سایر نقاط بین راه ."

بنظر من انجام یک چنین مسافرت طولانی توأم با مشقات و محرومیتهای پیش‌بینی نشده بین راهش، برای هیچ‌کس دیگری آنچنان مشکل و رنج‌آور نبود، که برای دکتر حوان و بی تجربه‌ای مثل من ، که بتازگی از دانشکده پرشکی فارغ‌التحصیل شده بودم و هیچ‌گونه سابقه و آمادگی قبلي جهت انجام این نوع سفرها را نداشتم . هر چند که شخصا " تحت تأثیر طبع ماجراجو و غرور جوانی . از طرفی بقصد جهانگردی و بمنظور سیر و سیاحت در نقاط تاریخی و دیدنی واقع در این اقلیم افسانه‌ای مایل به قبول این مأموریت‌بی سابقه و پرخطر شدم و سرانجام عازم این سفر طولانی گشتم .

اولین کاری که کردم این بود که تصمیم گرفتم بسراج آدرس مربوط به اعلانی که از طرف

(۱) لازم به یادآوریست که در قدیم عربیها کشور ما را به این نام می‌شناختند لذا بوسیله‌ند کنایه همچا بهمین صورت از آن نام برده است که ما از این صفحه ببعد آنرا بنام واقعی کشورمان (ایران) ترجمه می‌کیم .

(مترجم)

یکی از نمایندگیهای طرح ایجاد خط تلگرافی فیما بین ایران هندوستان انگلستان در مورد قبول و اعزام یک گروه سه نفری داطلب از جمله یک پژوهش " به ایران " در یکی از روزنامه‌ها منتشر شده بود بروم . نشانی آدرس شهر " آدلوفی " شهری اسرارآمیز با مردمی عجیب بود که قبل از شایعات زیادی در مورد آنها شنیده بودم .

صیح اول وقت فردا ، عازم محل گشتم . پس از ورود به شهر و پیدا کردن آدرس ، چند ضربه به در نواختم و وارد شدم .

بمحض ورود از آنچه که مشاهده میکردم دچار حیرت و ناباوری شدیدی گشتم . دو نفر از کارمندان نمایندگی را بحالت دو زانو نشسته بر روی زمین ، مسئول انجام کارهای اداری دیدم . درحالیکه نامه‌های رسمی زیادی در اطراف آنها بر روی زمین پخش شده بود . با دستپاچگی و تردید ، رو بیکی از حاضرین کردم و از او سراغ مدیر نمایندگی را گرفتم . حیرت و ناباوریم هنگامی به حد کمال خود رسید که یکی از همان دو نفر که مرد چهار شانه و درشت استخوانی بود خودشرا بنام " سرهنگ حی " (۱) رئیس و مسئول این شعبه نمایندگی معرفی کرد و منظور ما از مراجعته به آنجا پرسید !

شرح انگیزه و علاقام در مورد داطلب شدن جهت این مأموریت پرداختم و در ضمن درباره ، میزان حقوق و سایر مزایایش پرسیدم : پس از روش شدن کلیه نکات و دادن پاسخ به سوالات از من خواست تا شناسنامه و اوراق تحصیلی و دانشنامه‌ام را ارائه کنم . بعد از مطالعه مدارک و دقت کافی در یک آنها قرار شد صبح روز بعد جهت دریافت پاسخ قبولیم مراجعة نمایم . بمحض برگشت از فرست استفاده کردم و ضمن مراجعته به چند نفر از آشنايان ارشیم از آنها درباره شخصی بنام " سرهنگ حی " پرسیدم .

عجیب اینکه نه کسی سرهنگی بدین نام را میشناخت و ندهیچکس اطلاع از وجود اداره‌ای بنام اداره " تلگرافخانه " در ایران داشت . این موضوع باعث نگرانی شدید و سوء‌ظن من در همین اولین قدم و آغاز کارم شد .

با این وجود روز بعد ، طبق قرار قبلی ، در رأس ساعت تعیین شده در محل حاضر شدم و خودم را معرفی کردم . ابتداء از شنیدن خبر قبول تقاضایم خوشحال شدم و با وجود قبولی موضوع نگرانیم را بی‌پرده با سرهنگ در میان گذاشتم !

(۱) نویسنده کتاب نام اکثر همکاران خارجی خودش را نبرده و همه‌ها بصورت مستعار از آنها یادآوری کرده است .

ابتدا ، بدون اینکه از شنیدن این مطلب دچار ناراحتی شده باشد ، تا چند لحظه‌ای بدقت نگاهم کرد ، سپس درحالیکه سرشار آرام آرام نکان میداد . پرسید : که آیا دوست و آشنای مورد اعتمادی در ستاد ارتش انگلیس مقیم در هندوستان دارم یا نه ؟ وقتی پاسخ مشبّت مرا شنید . چهره‌اش از هم بار شد و از من خواست تا مستقیما "بسرا غش بروم و مشکل خودمرا با این مقام رسمی ارتشی صلاحیتدار در میان بگذارم .

از همانجا مستقیما " به ستاد ارتش رفتم و در آنجا سراغ یکی از افسران ستاد را گرفتم که از سابق با من آشنایود و روابط دوستی و خانوادگی با ما داشت . بگرمی مرا در دفترکارش پذیرفت و پس از توجه به صحبت‌هایم با اطمینان کامل ادعاهای سرهنگ را مورد تأیید قرارداد و از من خواست تا بگفته‌هایش اعتماد کنم و بیهوده تحت تأثیر سوژن و تردیدهای بیجا قرار نگیرم .

هنگامیکه از دفتر او خارج میشدم اینک احساس سبکی و راحتی خیال زیادی میکردم و بمحض مراجعته بمotel با خوشحالی تمام خبر مسافرت قریب الوقوع خودم به " ایران " را به اطلاع کلیدهستان و آشنا یان رسانیدم . ولی برخلاف تصور من اکثریت قریب به اتفاق آنها در اینمورود نه تنها تبریکم نگفتند ، بلکه مرا جوانی خام ، بی‌تجربه و حتی بی‌شعور و احمق خواندند که تحت تأثیر غرور و هوسهای ظاهر فریب جوانی ندانسته دست به یکچنین اقدام دیوانهواری زده‌ام . از طرفی متأسفانه هیچ‌کدام از آنها کوچکترین اطلاعی از وضع ایران و مردم آن نداشتند که در اختیار من بگذارند . تنها یکنفر از آنها پسری در " بغداد " داشت ، که در حال حاضر کسب اطلاع کردن از او هم تحت شرایط فعلی برای ما امکان نداشت ، زیرا نوشتن نامه‌ها و دریافت پاسخ‌سریع از طرف او حداقل شش‌ماه تمام بطول میانجامید . یک یا دو روز بعد دوباره خودم را به دفتر نمایندگی معرفی کردم . خوشبختانه خود آنها اطلاعات جالبی از کشور مورد مأموریتم در اختیارم گذاشتند که کاملا " مفید و رضایت‌بخش بود . از طرفی در این جلسه با " سرگرد سی " معاون اداره نمایندگی هم آشنا شدم که اغلب اطلاعات داده شده بمن در مورد کشور شیر و خورشید (ایران) از طرف همین سرگرد بود که گفت :

یکی از مزایای مهم سفر به این کشور این است که از این بعد هرگز نیازی به خریدن و پوشیدن لباس‌های شیک ، نو ، یا گرانقیمت پیدا نمیکنی ، زیرا در آنجا آزادی هر نوع لباسی را که مایل باشی بپوشی . تنها چیزهاییکه در این سفر بشدت به آنها نیاز پیدا میکنی ، خرید یک عدد خورجین چرمی بزرگ و جادار جهت داروها و وسایل سفر ، یک جفت دهانه اسپ و چند دست پیراهن برنگهای تیره میباشد .

در این میان " سرهنگ جی " هم وارد صحبت ما شد و ضمن دادن اطلاعاتی بیشتر ، از

من دعوت کرد تا بمنظور پیوند محکمتر دوستیمان نهار را مهمان او باشم ، چند دقیقه بعد به اتفاق بقصد صرف نهار از ساختمان یک طبقه دفتر نمایندگی خارج شدیم . در بین راه یک جلد کتاب " حاجی بابا " اثر " مولر " برای من خرید و با هیجان تمام اظهار داشت : این کتاب را با دقت تا آخر بخوان ، به تو قول میدهم که آنچنان اطلاعات جامعی از وضع مملکت و آداب و رسوم مردم آنجا کسب کنی که حتی در صورت بیست سال سکونت در این کشور هم هرگز قادر به کسب اینهمه اطلاعات در مورد این سرزمین و مردمش نمیشدی ! ... آه خوب فکرش را بکن ، در حال حاضر هفده سال تمام از تاریخ آخرین مسافرت من به ایران میگذرد . با این وجود هر بار که کتاب " حاجی بابا " را مطالعه میکنم بیش از پیش متوجه میشوم آنطورکه باید بی بهآداب و رسوم آن مرز و بوم نبردمام . باور کن آن کشور ایرانی که من در آن زمان دیدم عیناً مثل همان ایران افسانهایست که " مولر " در کتاب خودش شرح آن را داده است و از آن تاریخ تاکنون اصلاً فوق چندانی نکرده . بتوجه میدهم که هنوز هم با وجودیکه سالها از زمان " مولر " و کتابش گذشته وقتی به ایران رسیدیم این سرزمین دور افتاده و پنهان را به منظریق افسانهای و بدون تغییر مشاهده کنیم . کشوری وسیع و عقب افتاده با خرابیهای فراوان و با شرایطی که در عصر حاضر دارد تصور بهبود و آبادی چندانی هم از آن نمیرود .

صحبت آنروز ما در اینباره خیلی بدرازا کشید که خوشحال‌کننده‌ترین قسمت آن اطلاع از همراهی خود " سرهنگ جی " در این سفر با ما بود . در خاتمه از ما خواست که پس از تهیه وسایل سفر هر چه زودتر خودمان را به " وین " برسانیم و در آنجا به انتظار پیوستن او بخودمان بمانیم .

بدینظریق بیش از یک‌هفته از اقامه من در " وین " نگذشته بود که سایر همسفران از جمله خود سرهنگ هم بمن پیوستند و تا دو هفته دیگر در آنجا ماندیم و بترتیب بقیه کارها و خرید وسایل خودمان پرداختیم . پس از آن سوار بر قطار و کشتی ضمن تماشای شهرهای بین راه و تحمل رنج سفر و دیگر ناراحتیها به " قسطنطینیه " رسیدیم .

دریا بکلی متلاطم شد و ما از اینکه اینک قبل از شدت تلاطم و خروش امواج کوبنده دریا بساحل بسفور رسیده بودیم خودمان را خوشبخت می‌دیدیم و اظهار شادمانی می‌کردیم . کمی جلوتر متوجه زیبائی منظره بدیع مقابل شدیم و غرقه در تماشای این منظره زیبا کلیه سختیهای تحمل کرده در طول را را از یاد بردیم . منظره‌ای آنچنان زیبا و دلکش که گوئی در مقابل یک تابلو نقاشی زنده ، بزرگ و با شکوه قرار گرفته‌ایم . بحدی جالب و حیرت‌انگیز که قلم من از وصف آن عاجز است . کمی دورتر از ساحل قلعه‌های باستانی با برج و دیوارهای بلند خودشان عظمت و جلوه خاصی به این صحنه ساحلی داده بودند . از طرفی انکاس منظره تعداد زیادی

قصرهای مجلل بنا شده از سنگهای مرمری رنگارنگ و بی نظیر در پهنه آب صاف آبی رنگ جلوه بدیعی داشت . سرسبزی درختان بلند با غمehای کناره ساحل هم صد چندان بر این زیبائی افزوده بود . تعدادی از بالنهای بزرگ و خوکهای دریائی ، بدون نشان دادن جزئی واهمه گاهه همدوش باکشتی خسته و از طول راه رسیده ما ضمن انجام فعالیت و حرکاتی حاصل و تماشائی سرخختانه با آن به رقابت می پرداختند و بسرعت شروع بدمشنا کردن در کنارکشی بطرف ساحل می کردند در حالیکه مرتبا " مقدار زیادی از آب صادری را از دهان و بینی خود با صدائی عجیب به بیرون می پاشیدند . مشاهده از دور تعدادی کشتهای بزرگ تجاری و قایقهای بزرگ اقیانوسیهای در حال حاضر در کنار ساحل بفاصله معین از هم پهلو گرفته هم واقعاً " جالب بود . سرانجام در ساعت پنج بعد از ظهر بساحل رسیدیم و در بندر " گلدن هورن " (۱) لکر انداختیم . منظره مقابل آنچنان دل انگیز بود که من تا این تاریخ نه نظری آنرا دیده و نه شنیده و یا حتی در کتابها هم نخوانده بودم . متأسفانه چون پس از غروب آفتاب و دیرتر از موعد مقرر بساحل رسیده بودیم . چاره ای جز نا صبح ماندن در کشتی و تحمل تا روز بعد را نداشتیم ، در نتیجه همانجا در داخل کشتی ماندیم و ضمن تماشای مناظرات اطراف و چشمکزدنها چراگهای دور دست ، به استراحت و رفع خستگی پرداختیم .

صبح روز بعد سوار بر یک فروند کرحوی که بوسیله تعدادی قایقرانان ملیس به لباسهای سفید مخصوص دریانوردان پا روزنان بسمت جلو میرفت در کنار اسکله پیاده شدیم و از پلها بسمت اداره کمرک بالا رفتیم . چمدان و وسایل سفر ما قبلاً " توسط سمنفر باربرهای گردن گرفت سبیلو به آنجا حمل شده بود . این نوع باربرهای که بزبان محلی عموماً آنها را " حمال " صدا می کنند مردان قوی و پر بنیادی هستند که قادرند بارهای فوق العاده سنگین و پر حجم را بدپشت بگیرند و از کشتی نا گمرک خانه یک نفس بدون احساس جزئی خستگی و ضعف حمل کنند . در گمرک خانه احترام زیادی برای سرهنگ فائل شدند . از قرار معلوم از قبل او را می شناختند . زیرا بارها و بارها از این طریق سفر کرده و با آنها کاملآ " آشنا شده بود . خوشختانه توقف مان در " قسطنطینیه " بیش از حد انتظار و پیش بینی شده ما بطول انجامید . زیرا از مرکز دستور رسیده بود که از مسافت شنازده از این نقطه خودداری کنیم . در نتیجه من موفق شدم در طول این دو ماه فرصت همه نقاط دیدنی شهر را ببیم و از نزدیک با مردم آشنا شوم .

تماشائی ترین منظره از میان این همه مناظر مختلف مشاهده زنان سیاه چشم ترک بود ،

(۱) گلدن هورن = شیپور ظلائی

در حالیکه بوسیله "یاشماق" (۱) نیمی از صورت، نا بالای بینی خودشان را پوشانده، چشمها را جذاب خود را بیرون گذاشت، سوار بر درشگاههای محلی بمنظور خرید یا کارهای دیگر به این طرف و آن طرف می‌رفتند و با آن لباسهای سنتی رنگارنگشان عیناً شبیه طاووهای بال و پر گشوده‌ای بودند. در طی این مدت چندین بار بهمراه یکی از برادران ترک بنام "ایرتون" بمنظور گردش و تفنن به "استامبول" رفتم، او که بخوبی همچو را می‌شناخت، مرا با خود به نقاط دیدنی و جالب شیر برد. نقاطی مثل قهوهخانهای بزرگ محلی، حائیکه در آنجا قصمه‌گویان حرفه‌ای ضمن نواختن یکی از آلات موسیقی که آنرا "چوگور" می‌گفتند باهیجان تمام ضمن خواندن اشعار ترکی به قصمه‌گوئی می‌پرداختند، در این قهوهخانه‌ها همه نوع غذاهای محلی، اغلب خوشمزه و بدقتی ارزان فروخته می‌شد که من کتاب ترکی آنها را بسایر غذاهای ایشان ترجیح می‌دادم.

تأسف آورترین خاطره من از این نوع قهوهخانه‌ها مربوط به اصلاح کردن موی سرم بوسیله یکی از سلامانیهای دوره‌گرد اغلب در مقابل قهوهخانه نشسته می‌باشد. موضوع از این قرار است که یکروز این دوست ترک ما با نگاه به موهای نسبتاً در طول مسافت بلند شده من ضمن تکان دادن سر خودش اظهار داشت: آه... دکتر موی سر شما خیلی بلند شده و بهتر است همینجا بوسیله یکی از همین سلامانیهای محلی خودمان آنرا کوتاه کنی. خیالت راحت باشد طمع زیادی ندارند و مزد چندانی از تو نمی‌گیرند. افسوس می‌خورم که ایکاش اصلاً توجهی به گفته‌هایش نکرده بودم و موی سر خودمرا در اختیار آن آرایشگر بی ملاحظه قرار نداده بودم. عیناً مثل گوسفندی که قصد کوتاه کردن پشمها ای او را داشتم باشد، با آن قیچی زنگ زده و بزرگش بجان موهای سر من افتداد و اصلاً توجهی به سرو صدا و اعتراضاتم نکرد سرانجام وقتی کارش تمام شد و آینه شکسته در قالب چوبی زنگ و رو رفته اشرا بدست داد، آنوقت بود که متوجه شدم شکل دیگری شده‌ام بطوریکه اصلاً خودمرا نمی‌شناسم. همانطور که گفتم مثل گوسفندی شده بودم که پشمهاش را با قیچی زده باشند. سرتاسر محل موهای قیچی شده‌ام مثل نقشه چهارپای هر طرفش بیک شکل، کوتاه و بلند و بصورت دندانه دندانه در آمده بود. خوشبختانه این نوع اصلاح سر کردنها یا سرتراشی‌ها در مشرق زمین یک کار معمولی بود در نتیجه هیچکس کوچکترین توجهی به وضع ناجور اصلاح موی سر من نکرد.

چای و قهوه‌های ترکی هم واقعاً دلچسب است و می‌شود گفت که معركه بود. بوی عطر قهوه معطر و خوب جا افتاده آنها از مسافتی دورتر بمشام میرسید. افسوس که طبق رسوم آنها

(۱) یاشماق: روسی مخصوص زنان مسلمان ترکیه

وضع قلیان کشی در قهوهخانه‌های ترک

هیچ نوع شیر یا شکری با قهوه سرو نمی‌شد و همه آنها عادت دارند فنجان قهوه خود را خالص و داغ‌دادغ بتوشنند. که بمحض خالی شدن اولین فنجان بلا فاصله فنجان بعدی و بعدی از طرف شاگرد قهوه‌چی جانشین آن می‌گشت. در این قهوهخانه‌ها کشیدن چیقهای دسته بلند با سر کلی هم مرسوم بود که بمحض آماده شدن دست بدست در میان مشتریان می‌گشت و هر کدام پک بلندی به آن میزدند، سپس آنرا بدست نفر بغل دستی خود می‌دادند. از همه جالبتر وجود قلیانهای رنگارنگ با نی‌بیچهای زیبا و بلندی بود که پس از نم کردن تنباقو و عوض کردن آتش و خاکستر سرقليان، آنرا آماده می‌کردند و بعد از بمدود آوردن بدست مشتری می‌دادند. ته قلیان‌هایشان اغلب از بلورهای رنگارنگ بود که کف آن در میان یکسینی گرد برنجی فرار داشت. در ضمن بعضی از مشتریان هم همیشه بهنگام ورود به قهوه‌خانه نی‌بیچهایشان را بهمراه داشتند. که آنرا به پیکره قلیان قهوه‌خانه نصب می‌کردند. اغلب این نی‌بیچها و پیکره قلیانها با سلیقه و هنرمندی تمام بوسیله منجوق، مهره‌های رنگی، و قیطان و منگوله‌های رنگارنگ تزیین یافته بود و بیشتر اوقات تعدادی گل، یا گلبرگ هم در داخل آب قلیانها می‌انداختند که بمحض پک زدن به قلیان و بلند شدن صدای غل، غل آن، این گل و گلبرگها هم در میان آب‌صف از قلیان بلورین برقص در می‌آمدند و جلوه‌خاصی به آن می‌بخشیدند. اغلب تنباقوی این قلیانها از ایران به ترکیه حمل می‌گردید. مشاهده حوضچه‌های کوچک سنگی و سطح قهوه‌خانه هواه پر از دود چیق و قلیان و بوی مخلوط قهوه و چای تازه دم همراه با نوای گیتارهای ترکی آنان بخصوص برای ما خارجیان حالم و خاطره‌انگیز بود. گاه صدای این گیتارها همراه با نوای وفلوت و آوازه‌خوانان محلی بود که ضمن نواختن و خواندن مدام چشم‌شان بطرف مشتریان دست و دلباز در اطراف، به طمع سفارش فنجانی از قهوه برای آنان بود. مشتریهایم که اکثراً روی چهارپایهای کوتاه دور تا دور قهوه‌خانه نشسته بودند و چشم به این منظره داشتند. گاه توقع آنها را احابت می‌کردند. در بعضی قهوهخانه‌های تمیز و اعیانی تر آنچا گاه نیمکت و صندلی‌هایی هم دیده می‌شد.

مستر آرتون دوست ترکیمای ما که سالهای چندی در مصر بسر برده بود. خاطرات جالبی از سفرهای خود به کشورهای عربی بخصوص کشور مصر داشت. لباسش شامل یک کت گشاد از پارچه‌برک با جلیقه‌ای کوتاه در زیر آن بود. موی سر حوغند میش همیشه توسط همان سلمانی‌هایی که قبلًا از هترشان تعریف بمیان آمد اصلاح میشد: بیش از همه چیق دسته بلندش با آن سرچیق کهربائی رنگش جلب توجه می‌کرد که مدام در حال دود کردن آن بود. کلاه فینهای منگوله‌دار و قرمز خودش را همیشه بکوری روی سرش می‌گذاشت. مشاهده این قیافه با تعداد زیادی انگشت‌های عقیق و فیروزه در انگشتانش بیش از بیش او را در هیبت یک مرد ترک اصیل نشان

می‌داد. هر وقت که نگاه به این سر و وضع و کلاه فینه او می‌کردم بیاد مستخدمین دولتی ترکیه می‌افتدام که مجبور بودند همیشه در اوقات سرویس اداری کلاه فینه بسر گذارند تا با داشتن این علامت ممیزه از دیگران مشخص باشند.

حتی دکتر "میلن زن" هم که از ابتدای جوانی با استخدام دولت ترکیه در آمد، و بعنوان پژوهش مخصوص سه سلطان گذشته در این کشور خدمت کرده بود نیز کلاه فینه بسر می‌گذاشت. همچنین پسر او که کارمند اداره تلکرافخانه ترکیه بود از این کلاهها استفاده می‌کرد. بعده‌ها او را که در آن زمان در اداره قرنطینه^(۱) ترکیه خدمت می‌کرد در تهران ملاقات کردم و با هم به یک آشپزی رفتیم که غذاهای خوشمزه‌ای داشت و من در آنجا برای اولین بار در عمرم موفق به خوردن پلو مرغ لذیدی شدم، در ضمن بهر نفر از مشتریان یک پیاله ماست هم می‌دادند. ماستی چرب و خوشمزه. بخارتر دارم که آن شب آنقدر از این غذای لذید خوردم که هرگز در عمرم این همه خوارک در یک وهله نخوردۀ بودم!

خاطره بعدی من مربوط به سوارکاری ناشیانه و تمرین اسب سواریم در ترکیه است که در آغاز با مشاهده اسپی رشید و زین کرده. در حالیکه ما هم قبلاً "شلوار و پوتین سواری پوشیده بودیم و تفنگ‌چخماقی نوی حمامیل شانه خود داشتیم منکه بمحل نشستن بروی زین تحت تاثیر احساسات و غرور جوانی خود احساس لذت و رضایت خاطر بیسابقه‌ای نمودم و شروع به تاختن اسپی کردم. ضمن اینکه جیب نیم تنه شکاریم را پر از تعداد زیادی فشنگ بمنظور تیراندازی‌های بعدی کرده بودم.

سحرگاه آنروز ساعت چهار و نیم صبح با شور و شوق تمام از خواب بیدار شدم. با عجله شروع به پوشیدن لباس اسپورت و چسبان خودم نمودم، بند پونیتها را سفت کردم از آنوقت تا این ساعت مرتباً "به سواری و تاختن اسب ادامه داده بودم بطوریکه در حال حاضر آنچنان سرگرم بکار خودم بودم که خبری از خشک شدن کمر و گرفتگی پاهايم نداشت. کسانیکه مثل من برای اولین بار در زندگی خودشان سوار بر اسب شده‌اند بی بهم قصود من می‌برند و از حالم باخبرند. امروز روز تمرین سواری و تیراندازی من تحت سرپرستی مربی ترک خودم بود. رفتیم تا به منطقه مناسبی جهت انجام تمرین تیراندازی رسیدیم. آنهم تیراندازی در حالت سواری.

(۱) قرنطینه یا قرنطینه: جاییکه وقتی مسافری از یک کشوریکه در آنجا یک نوع بیماری واگیردار شیوع داشته وارد می‌شود بمنظور بی‌بردن به عدم ابتلاء و عامل شیوع نشدن در آنها او را بدمت چند روزی نگه میدارند.

منکه‌تا آنروز یکبار حتی در روی زمین هم تیراندازی نکرده بودم مسلم بود که قادر به‌هدف قراردادن هدفهای خودم بحال سواره نمی‌شدم . با این وجود آنچنان احساس لذت‌بی‌سایقه‌ای از این سواری و تیراندازی از روی اسب کردم که اصلاً احساس خستگی نمی‌کردم تا سرانجام قرص خورشید قصد عزیمت کرد و آرام آرام دامن طلائی رنگ خودش را از فراز درختان بلند و تیغه کوه‌ها فراتر کشید و سرانجام به‌آهستگی در پس قله‌های دوردست از دیدمان پنهان گشت و ما هم مجبور به بازگشت شدیم ، از این بعد بود که احساس درد و خستگی در پاهای ، کمر و دیگر اعضای بدینم بروز کرد و در نتیجه آن‌طورکه باید از سواری بهنگام برگشت لذت چندانی نبردم حال که فرصتی داشتم سعی کردم در این مدت به آموختن زبان فارسی بپردازم . ابتدا با نحوه خواندن و نوشتن خط‌آن آشنا شدم بطورکه براحتی قادر به خواندن بودم بدون اینکه معنی آنرا بدانم . معلم زبان فارسی من " سرهنگ جی " بود که با حوصله و خوشروئی تمام روزانه چند ساعتی از وقت خودش را صرف آموزش دادن این زبان بمن می‌کرد .

سرانجام چند روزی از عید کریسمس گذشته بود که سرهنگ بمن اطلاع داد : بهتر است خودمرا آماده عزیمت به ایران کنم تا در اولین فرصت بسوی این کشور افسانه‌ای حرکت کنیم . درنتیجه از آنروز بعد شروع به‌خدا‌حافظی با دوستانی که در این مدت با آنها آشنا شده بودم نمودم . در ضمن از فرصت استفاده کردم به مغازه عکاسی " عبدالله " رفتم و از او خواستم تا بعنوان یادکاری از سفر ترکیه تعدادی عکس درحالیکه ملبس بلباس شکار و مسلح بدتفنگ و قطار فشنگ بودم و کلاه فینه قرمز ترکی بسرگذاشتند بودم از من بگیرید . در میان ویترین بزرگ بدیوار نصب شده مغازه عکاسی عبدالله چشم به عکس یکنفر خارجی افتاد ، که از قرار معلوم کنسول کشور هلند در " توشهیر " بود که بعداً در همانجا ، یعنی در ایران با من آشنا شد . مردی که همیشه مسلح بود ، طرز رفتار و خشونت او هم با ظاهر خشن و هیکل درشت‌ش کاملاً مطابقت داشت .

بعد از ظهر آفتابی یکی از روزهای زانویه (پنجم زانویه ۱۸۶۷) بود که سوار بر یک کشتی بخاری روسی به ادامه مسافت خودمان بطرف ایران پرداختیم . خوشبختانه در داخل کشتی من با کاپیتان جوان کشتی که کاملاً " بزبان انگلیسی آشناهی داشت برخورد کردم ، مرد خوش مشرب و خوبگرمی بود ، در نتیجه ما که نه روزنامه و مجله‌ای جهت خواندن داشتیم و نه وسیله سرگرمی دیگری ، ضمن تماشای شهرهای روسی واقع در حاشیدندر با او بصحبت نشستیم . درحالیکه رئیس من در داخل کابین خودش به استراحت پرداخته بود . بطورکه او می‌گفت کلیه کاپیتانان این نوع کشتیهای بظاهر مسافری را دولت روسیه از میان افسران نیروی دریائی انتخاب کرده ، از طرفی خود کشتی مسافری‌هم بطوری ساخته شده که در صورت لزوم می‌تواند ناگهان

تغییر وضعیت دهد و بصورت یک ناو جنگی درآید . که این تغییر بیش از چند ساعتی بطول نمی انجامد و بمحض سوار شدن لوله توپها در محل خود واقع در اطراف بدنه، کشتی ما آماده مقابله با هر نوع کشتی احیاناً "مهاجم میگردد . خوب حتماً متوجه شده اید که هرگاه شما انگلیسی ها ما را از داشتن کشتی های جنگی محروم نکرده بودید ما هم مثل همه کشورهای آزاد جهان علناً " دست به ساختن ناو های جنگی میزدیم و مجبور به این نوع حفظ بازیها نمی شدیم . صحبتمان بدرازا کشید . بنا به سفارش کاپیتان در طول این سفردریائی بلکل از نوشیدن مشروبات گران قیمت داخل کشتی خودداری کردم و تنهایه صرف چای خوش طعم آن که همیشه همراه با چند قارچ لیموترش سرو میشد قناعت کردم .

در میان مسافرین کشتی تعدادی از افراد روسی از طبقه بی بفاعت تا دندان مسلح هم دیده میشدند که آنها هم مثل ما چای را بر مشروب الکلی ترجیح داده بودند و ضمن لذت بردن از این نوشیدنی ساده برخلاف ما غریبیها که عادت بدنوشیدن چای شیرین مخلوط با شکر داریم . آنها در ظاهر بمنظور صرفه جوئی ترجیح به نوشیدن چای ساده همراه با حبشهای قندی که در دهان می گذاشتند میدادند . بدین طریق درحالیکه کشتی مسافربری ما مرتباً "ضمن شکافت" امواج بجلو می رفت ، سرنشیان کشتی هم وقتی از نوشیدن چای و صحبت با هم خسته می شدند دور هم به ورق بازی می نشستند . عده های هم ضمن قلیان کشی و دست بدست کردن قلیان به تماشا می پرداختند . درحالیکه دیگر مسافرین کم بفاعت کشتی سرگرم دود کردن سیگارهای دست پیچ و ارزان قیمت خود بودند . اغلب مسافرین روسی کشتی ما چه زن و چه مرد کفشهای چرمی سخت و ضخیم بیا داشتند که با وجود کوچدهای پرکل و لحنی که من بعداً "در آنجا دیدم چاره ای جز استفاده از این نوع کفشهای نداشتم .

روز هفتم رانویه بیندری بنام "سینوب" رسیدیم و مدتی بعنوان استراحت در آنجا لنگر انداختیم . همان بیندری که بنا به گفته کاپیتان روسی قبلاً "در آنجا طی یک تیربداریائی خوبین موفق به غرق کردن یک ناو دولت ترکیه شده بودند . در حال حاضر هوا آنچنان منقلب بود که عمل پیاده شدن و باساحل رفتن از کشتی برای مسافران میسر نبود .

روز دهم رانویه در بندر "باتوم" مجبور به تعویض کشتی قبلى و ادامه راهمان بوسیله کشتی دیگر شدیم .

منظورهای اور اطراف آن در بندر "باتوم" "واقعاً" دیدنیست . بخصوص که در آن روز دریا هم آرام و مشاهده انعکاس تپه های سرسیز و پر درخت اطراف در پهنه آبی آب ، در حالیکه سلسله جبال "البرز" و قله های سفید از بر فرش هم از پس آن سر بردا وردیده بود ، کاملاً "خاطره انگیز" و دیدنی بود . قبل از سوار شدن به کشتی ضمن تماشی مناظر بمنظور سرگرمی شروع به برتاب

سنگ بداخل دریای آرام و آبی رنگ کردیم.

سوانجام در پنجمین روز مسافرمان به بندر "پاتی" رسیدیم . بمحمد پیاده شدن از کشتی سوار بر یکدستگاه کرجی سیک ما را به اداره گمرک بندر بردند . پس از انجام تشریفات گمرکی دوباره سوار قایق کوچکتری کردند و از اینجا بعد مسافرت ما از مسیر رودخانه‌ای بنام "ریوم" ادامه یافت . دوازده ساعت تمام در راه بودیم که اغلب وقت‌مان به چرт زدن یا تماشا کردن مناظر اطراف رودخانه می‌گذشت و سپری می‌شد .

از پاتی نا "مرند" را که بالغ بر ۶۰ ورس است^(۱) می‌شد سوار بر یکدستگاه "تلگا" یا گاری سه اسبه بسیار خشن و ناراحت ساخته شده از الوار سخت و تخته ناصاف طی کردیم . وسیله بسیار ناراحت‌کننده‌ای که ضمن سرعت‌گرفتن در جاده‌های خاکی بریشیب و فراز بیابانی برشدت ناراحتی سرنشینانش می‌افزود . در حالیکه راننده وسیله یا گاریجی ما دائمًا مست بود و در عین حال شلاق کشیدن به پشت اسبها کوچکترین توجهی به ناراحتی و بالا و پائین افتدان مسافرین در روی کفه تخته‌ای گاریش نداشت . ابتدای حرکت با این وسیله‌ها نا چند کیلومتری بخصوص برای مسافرین غریبه و خارجی تنوع آور است ولی رفته رفته بر ناراحتی و خستگی آنان افزوده می‌گردد . در اینجا هم نسبت به سرنشینان این وسیله بقول خود روسها : "ترویکا" تبعیض قائل شده و یک عدد تشک پر از پوشال و نرم را در اختیار جناب سروان روسی همسفرمان قرار داده بودند که برآحتی در روی آن نشسته بود و در طول این راه طولانی هر موقع که از نشستن خسته می‌شد با خیال راحت در روی آن دراز می‌کشید و به استراحت می‌پرداخت ، در حالیکه نشیمن و پاهای ما از شدت بالا و پائین افتدان بروی کفه سفت کاری درد کرده بود و ناراحتی می‌گرد . راننده گاری هم شنگول و بیخیال از ناراحتی مسافرین خود مرتباً "ضمن شلاق کشیدن بدون ملاحظه کالسگه سه اسبه ما ، بمنظور جلوگیری از پرت شدن یا بندت خوردن و ترمز کردن بدین تهم بسرعت لبدهای گاری را می‌چسیدیم و در هر فرصت با پشت دست گرد بهم با دستیار چگی تمام بسرعت لبدهای گاری را می‌چسیدیم و در هر فرصت با پشت دست گرد و خاک تبدیل به کل و کثافت شده در اثر عرق بیشانیمان از جسم و صورت خود پاک می‌کردیم . در طول این مسافت طولانی ضمن عبور از کنار دهکوره‌های بین راه رویهم رفته موفق به مشاهده تنها یکنفر زن و حدود چند صد نفر مرد شدیم . در مقایسه با روستاهای انگلیس این دهات نسبتاً "فقر و کم جمعیت" می‌نمود . وقتی به گمرک خانه "مرند" رسیدیم شب بود و مجبور به توقف نا صبح فردا بودیم . در آنجا ما را به اطاق گلی کوچکی که دارای یکدستگاه بخاری

(۱) هر ورس (روسی) برابر با ۱۵۶۷ متر است .

هیزمی و دو عدد تختخواب چوبی بود هدایت کردند . چیزی که من بعدا " پیش خود فکر کدم حتما "در منازل بعدی ، مثلا " در پاسگاهها گمرکی ایران یک چنین تختخوابهای چوبی هم برای ما وجود نداشت . بدینسانه هیچکدام از ما مسافرین خسته و گرسنه نازه از راه رسیده قادر به صحبت کردن بزبان ترکی آذربایجانی نبودیم . مسئول گمرک هم با هیجنون زبان خارجی دیگری آشنا نداشت سعی کردیم با او بزبان فرانسه ، آلمانی ، ایتالیائی ، ترکی اسلامبولی ، حتی فارسی صحبت کنیم اصلا " فایدهای نداشت . با بی تکلیفی و استیصال تمام هم دیگر را نگاه می کردیم که در اطاق باز شد و یکنفر در حالیکه یک منقل پراز آتش روی دست داشت وارد شد . منقل را در وسط اطاق گذاشت ، دوباره بیرون رفت و اینبار در حالیکه سماور بزرگی را که با بخار مطبوعش بما نوبد غذا و چائی داغ می داد در دست داشت از در وارد شد با این وجود هنوز هم خبری از غذا و خوارکی نبود . مجبور شدیم ابتدا ضمن دست گذاشتن بروی شکم و باز کردن دهان با زبان بی زبانی به آنها بفهمانیم که گرسنهایم و نیاز میرمی به غذا داریم . هنوز هم متوجه اشارات ما نمی شد و خیال می کنم تصور می کرد با باز کردن دهان نیاز بیک نفر دندانپزشک یا دندانساز محلی داریم . لذا سرشا مرتبا " از این طرف به آن طرف تکار می داد . سرانجام فکر خوبی به ذهن من آمد ، دست بیان ساک خودم بردم ، یکعدد تخم مرغ پخته با قیمانده از غذای سفرمان را از آن بیرون کشیدم و به آنها نشان دادم . در این موقع زن گمرکچی که گوئی در ظاهر بمراتب باهوشتر از شوهرش بود ضمن تکاندادن سر بی بمقصود ما برد و لبخند بلب از در خارج شد چند دقیقه بعد با یک بشقاب گرد مسی که تعدادی تخم مرغ را در داخل آن بصورت نیمرو در آورده بود از در وارد شد و بشقاب غذا و بشقاب غذا و تعدادی نان محلی در کنار آنرا داخل یک سینی بزرگ در مقابل ما بروی زمین شهاد .

" سرهنگی " که از قرار معلوم در اثر ناراحتیهای بین راه دچار کسالت و ناراحتی شدید شده بود رفته وضع حالت وخیمتر می شد . بطوریکه مشاهده این وضع باعث نگرانی من مبنی بر عدم امکان ادامه راهمنان گشت ! ولی صبح فردا که از خواب بیدار شدیم با کمال تعجب سرهنگ را سالم و سرحال آماده حرکت دیدیم .

ساعت هشت بعد از ظهر روز ۱۲ ژانویه بود که سوار بر کالسگاهای دیگر برای افتادیم ، خوشبختانه اینبار جاده سی و چهار و رستی از اینجا نا منزد بعدی طی مسافتمن از مسیر یک جاده نظامی صاف و بدون چاله و دست انداز بود . رفتیم تا شهر " کوتس " رسیدیم . روز ۱۲ ژانویه که از قرار معلوم اولین روز آغاز سال جدید یا در واقع عید سال نو روسها محسوب می گردد ، در نتیجه در آنروز اکثر مردم شهر را مست دیدیم در حالیکه بعنوان نشان دادن خوشحالی و بمنظور انجام یک نوع آتش بازی مربوط به سال نو مرتبا " با اسلحه کمری خودشان تیرهای هوایی

شلیک می کردند.

در اینجا مهمانخانه‌چی‌مان بما پیشنهاد کرد بهتر است بمنظور ادامه بقیه راهمان یکدستگاه کالسکه از نوع تارانتاس^(۱) بخریم و پس از رسیدن به "تفلیس" یا مرز ایران آنرا با قیمتی مناسب به خریداران مشتاب آنجا بفروشیم.

خوشبختانه پیشها دش مورد موافقت سرهنگ قرار گرفت. این نوع گاریهای قدیمی در اصل دارای دو عدد صندلی زیرپوشالی نرم و نسبتاً راحت هستند و تقریباً می‌شود گفت که یکنوع در شکه سقف و کروکی اطاک چه باز و بست شونده‌دار با پرده‌ای از تیماج نرم قابل حرکت در جلو اطاک هستند که بمحض کشیدن این پرده داخل در شکه بکلی تاریک می‌شود و در عرض مسافرین را از گزند باد، باران و گرد و خاک شدید بخوبی محفوظ می‌دارد رویهم رفته و سیله‌ای مناسب، راحت و دارای حجم کافی جهت جادادن چمدان و ساکهای ما بود. در حالیکه به آسانی توسط سه رأس اسب بجلو کشیده می‌شد. با کمک مسافرخانه‌چی خودمان موفق به خرید یکدستگاه از این تارانتاسها بقیمت ۱۵۰ روبل شدیم. که برابر با حدود ۱۵ پاؤند^(۲) بدپول خودمان می‌شد. همانطور که قبلاً "یادآوری کردم بمنظور صرفه‌جوئی در هزینه مسافت کلیه چمدان و ساکهای خودمان را بداخل در شکه آماده به حرکتمان آوردیم تعدادی از آنها را هم اجباراً "با طناب محکم بقسمت پشت بروی میله‌چرخهای آن بستیم و ساز خاتمه‌باربندی بفرک تهیه‌آذوقه بین راه افتادیم. چند بسته چای، مقداری نان و پنیر، چند عدد مرغ سرخ کرده و تخم مرغ پخته خریدیم، زیرا بما اطلاع داده بودند که از اینجا تا مرز ایران هیچ‌گونه غذا و خوارکی مناسی بجز نان سیاه روسی و آب گرم گیرمان نخواهد آمد. بعداً نوبت به تهیه اسپهای رسید. برای این منظور بیک اصطبل مربوط به پاسگاه نظامی ارتش روسیه رفتیم که ۹ راس اسب آماده در آنجا بسته شده بود. ولی از وجود سرهنگ فرمانده قرارگاه نظامی در آن حدود خبری نبود. سرگرد معاونش هم در جلو اصطبل نشسته بروی چهارپایهای مشغول صرف شام بود. وقتی در مورد اسپهای با او صحبت کردیم با بی‌اعتنائی سرش را تکانداد و گفت: کار شما مربوط به خود جناب سرهنگ فرمانده است و بن ربطی ندارد و بایستی بحضور ایشان برسید!

بهر صورت پس از مدتی بی‌نتیجه از این محل به محل دیگر رفتن پیشخدمت مسافرخانه به آهستگی در گوش ما گفت: بمنظور بدست آوردن اسپهای چاره‌ای ندارید، جز اینکه حاضر به دادن مقداری رشوه به جناب فرمانده بشوید: گفته‌های این مرد برای ما که چند لحظه پیش

(۱) تارانتاس: یکنوع گاری جهار جرمه روسی، اغلب در صورت لزوم قابل تبدیل به سورتمه.

(۲) هر پاؤند حدود ۲۵ ریال پول آن زمان ایران بوده است.

شخسا "معاون سرهنگ فرمانده را که سرگردی آراسته و بظاهر تحصیلکرده بود دیده بودیم، و با او در مورد تقاضای خودمان بزیان فراسنه به مذاکره پرداخته بودیم غیرقابل باور مینمود. آخر مگر امکان داشت که یک افسر جوان و تحصیلکرده روسی اینچنین فاسد و رشوهگیر باشد! بهر چهارم صورت ظاهرا" این تنها راه باقیمانده در مقابل ما بود. در حالیکه قبلاً " موفق به کسب اجازه‌نامهای رسمی توسط مقامات سیاسی خودمان از دولت روسیه جهت استفاده از اسبهای چاپاری آنها ، بمحيض مراجعته بهر یک از این چاپارخانه یا پستهای نظامی بین راه شده بودیم .

در نتیجه بعد از تماس با مدیر مسافرخانه و مشورت مجدد با او بطرف میزی که معاون سرهنگ با همان لباس و ظاهر آراسته‌اش در پشت آن نشسته و مشغول صرف شام خودش بود براه افتادیم. پس از کسب اجازه و تقاضای نشستن در کنار او ، در ظاهر بمنظور صرف شام و در باطن بمنظور انجام مقصد اصلی‌مان سر صحبت را بازکردیم و بهنگام صحبت و صرف شام به آهستگی یک عدد اسکناس پانزده روبلی (۱) را در زیر بشقاب ایشان جا دادیم ، بدون اینکه در ظاهر بروی خودمان آورده باشیم. حدود یک ساعت بعد در حالیکه ما هنوز هم نشسته در پشت میز مشغول نوشیدن فنجان چائی بعد از شامان بودیم که پیشخدمت مسافرخانه ضمن جمع کردن بشقابها لبخند معنی دار بلب رو بمن کرد ، و به آرامی اظهار داشت : همه چیز تمام شد ، آماده حرکت باشید .

وقتی باعجله تمام بسراغ کالسکه روسی خودمان رفته‌یم تعداد پنج رأس اسب رشید وقوی هیکل را آماده و تیمار شده بسته به چوب مالیند "تارانتاس" خویش دیدیم نظر فرمانده بر این بود که تنها سرآس اسب تکافوی کار ما را نمیکند پس بهتر است برای این کار از پنج رأس استفاده کنیم و هر چه زودتر براه بیفتیم !

علاوه بر این آنها یکعدد خورجین چرمی بزرگ ، یک قبضه شمشیر روسی با جلد جرمی، دو عدد چتر ، کلیم ، و دو عدد بالش خوب هم در اختیار ما گذاشتند . بخصوص وجود این بالشها در طول این نوع مسافرتها برای ما خیلی مفید واقع شد . (در آن زمان بیشتر مسافرین با تجربه بهنگام مسافرت در داخل روسیه ، حتی بهنگام مسافرت با قطار هر کدام یکعدد از این نوع بالشها را بهمراه خود داشتند و از آن استفاده می‌کردند) .

بمحض ورود بداخل کالسکه برده چرمی آنرا جلو کشیدیم و تکمدهایش را بستیم . ضمن یکسرکشی مجدد به چمدانها و اطمینان یافتن از محکم بودن بسته‌هایمان چهار نعل و شلاق کش

(۱) جمعاً " در حدود ۷۵ ریال پول ایران در آزمان

با استفاده از نور ماه بطرف مقصد بعدی برای افتادیم . ادامه مسافت طولانی در این نوع جاده‌ها جز باداشتن کالسگما راحت و مجهز بسته شده بدبناول اسبهای قوی و سالم میسر نیست . هر چند که مسافت طولانی در این جاده‌ها با این نوع وسیله هم آنچنان که باید برای ما راحت نبود با این وجود وقتی آنرا با آن گاری تخته‌ای قبلی خودمان بنام "تلگا" مقایسه می‌کردیم این یکی کاملاً "محلل و بی دردسر بود .

همچنان بدون توقف جلو میرفتیم . در طول راه حز بمنظور چای نوشیدن‌های گهگاه ، در قهوه‌خانه‌های بین راه ، هرگز از داخل "تاراتناس" خودمان خارج نمی‌شدیم . پس از طی یک منزل (بین یک چاپارخانه تا چاپارخانه دولتی دیگر) وقتی بمنظور تعویض اسبهایمان با اسبهای تازه نفس که معمولاً" قرار بود بهمین منظور همیشه در اصطبل آنها بسته شده باشد مراجعه کردیم همه اصطبلها را خالی یافتیم . چاره‌ای نبود حز اینکه ساعتی استراحت کنیم و از تنها وسیله‌ای که در این نوع پستهای چاپاری بین راه (طبق گفته مردک مسافرخانه‌چی شهر "کوتس") یعنی سماور روسی در حال جوشیدن استفاده کنیم و ضمن صرف چند فنجان چای و خوردن از غذای بهرامیان به تیمار و غذا دادن به اسبهای خودمان بپردازیم . پس از رفع خستگی نسبی اسبها دوباره آنها را به کالسگه خودمان بیندیم و همچنان راه خود ادامه دهیم . ما که هیچگونه کاه و یونجه و آذوقه‌ای جهت اسبها بهمراه نداشتم در نتیجه آنها را بدین منظور در اختیار مسئولین پستهای چاپاری بین راه می‌گذاشتیم . آنها هم که ظاهرا" هیچگونه علیق و آذوقه‌ای برای اسبها نداشتند حیوانهای بیچاره را با همان حال خستگی و گرسنگی بمنظور چریدن بمبان زمینهای خشک یا پر از گل و لجن اطراف پاسگاه می‌بردند ، مقداری از سر شاخه‌ای قطع شده از درختان اطراف را جلوشان می‌ریختند . با این وجود این حیوانات پرتوان و سخت‌کوش همچنان منزل بمنزل پیش می‌ناختند و ما را بسوی مقصد نهائیمان بجلو می‌بردند . سفری سخت ، پرماجرا و ناراحت‌کننده ، که هرجه می‌رفتیم هنوز هم در راه بودیم و به پایان آن نمی‌رسیدیم . با توجه به نبودن وسایل خواب و استراحت کافی و منزلکاه راحت در بین راه شباندروز اسب می‌ناختیم و با وجود خستگی و بیخواهی پیش می‌رفتیم تا سرانجام پس از هفتاد و دو ساعت مسافت سخت و یکسره به "تفليس" رسیدیم .

بمحض ورود به حدود تفليس رفته اثرب از جاده نبود و سرتاسر زمینهای این منطقه پوشیده از گل و لجن عمیق و غیرقابل عبور بود . بطوریکه خطر در گل ماندن کالسگه نگرانمان ساخت . تا اینجا مکررا" بارها و بارها بدنه ، چرخ و سایر نقاط تعمیری کالسگه را بوسیله میخ و چکش و تخته و ورقه‌ای حلب تعمیر کرده ، یا با طناب و مفتول بهم بسته بودیم ولی هرگز فکر در گل ماندن آنرا نکرده بودیم . خوشبختانه اینبار هم موفق به نجات "تاراتناس" سخت

پای خودمان از میان کلیه این خطرات تا داخل شهر تفلیس شدیم و در آنجا براهنمایی "سرهنگ جی" به سراغ مهمانخانه‌ای بنام "کوکیز" به مدیریت مردی بنام "آرسن باربرون" رفتیم . مهمانخانه‌ای نسبتاً تمیز با واسایلی مرتب و راحت . بطوریکه بما اطلاع داده بودند این آخرین هتلی بود که در آنجا آثاری از تمدن و نظم و آسایش دیده‌می‌شد . در نتیجه ما هم سعی کردیم منتهای استفاده را از این موقعیت کوتاه ببریم و در آنجا به استراحت کامل بپردازیم . تختخوابهای ملافه‌دار ، تشكهای نرم و شامی گرم و لذیذ .

تنها نقصی که این اطاق داشت نقصی که ما بعداً متوجه آن شدیم قرار داشتن آن در بالای سالن بیلیارد مهمانخانه بود از طرفی مردم در رفاه روسیه بخصوص افسران ارتش روس یکی از طرفداران پر و پا قرص و علاقمندان به این بازی بودند . در نتیجه همه شب از سرشب نا ساعت چهار بعداز نیم‌شب با سرو صدا و هیجان تمام به بیلیارد و قمار می‌پرداختند بدون اینکه توجهی بدیگران داشته و اجازه استراحت و خوابیدن بما راه بدهند .

صبح فردا وقتی بهمراه رئیس خودمان از پله‌های مهمانخانه پائین آمدیم یک نفر جوان روسی ملبس به یک نوع یونیفورم زیبا ، رنگارنگ و بخصوص را منتظر خودمان دیدیم . لباسی با تکمه‌های برنجی ، یقه و سر آستین برودری دوزی که بعداً معلوم شد یکی از افسران ارتش روسیه ملبس به لباس رسمی خودش می‌باشد .

تا اینجا ما در هر جا که با افسران ارتش روسیه بخورد کرده بودیم لباس آنها کنه و مندرس و رنگ و رو رفته بود ، اما این یکی که درجه سرهنگی داشت سرو وضعش خیلی مرتب ، لباسش نو و فوق العاده آراسته بود . و از قرار معلوم ریاست اداره تلگرافخانه تفلیس را بعده داشت . با خوشوئی تمام ما را دعوت به نشستن و گفتگو در دفتر کار خوبیش کرد ضمن صحبت با او مرتباً سیگار کشیدیم و به چای خوردن پرداختیم .

از آنجا به دیدار کنسول ایران در روسیه رفتیم که مردی آراسته ، با وقار و کاملاً با نزاکت ، در عین حال با هوش و زبرگ بود . در کنسولگری از ما با گیلاس‌های کوچک قهقهه‌ای که برسم ایران در داخل جا استکانیهای کوچک نقره‌ای قرار داشت پذیرایی کردند بخصوص بوی عطر هل و میخکی که بداخل آن ریخته بودند آنرا بمواتب گوارا و دلچسب‌تر ساخته بود . بمحض خالی شدن فنجانها دو نفر پیشخدمت مؤدب ضمن تعظیم مختصر جلو می‌آمدند یک نفر از آنها فنجانها قاب نقره‌ای را یکی یکی با هر دو دست بر می‌داشت و در میان سینی نقره‌ای که در دست پیشخدمت دیگر بود می‌گذاشت .

پس از آن نوبت به قلیان رسید . سه دستگاه قلیان مزین آراسته به انواع زینتهای ویژه را در حالیکه هر کدام از آنها را در داخل سینی گرد مخصوص بخود گذاشته بودند داخل

آوردند و در مقابل ما بر روی زمین قرار دادند . من که تا آن تاریخ هرگز قلیان نکشیده بودم و بطرز استفاده از آن آشنائی نداشم . با اولین پک محکمی که بسرنی پیچ آن زدم ، مقدار زیادی آب بدبو و تهوع آور آنرا بداخل حلق خودم کشیدم . زیرا هنوز بانحوه صحیح پکزنهای آرام به قلیان آشنا نبودم (بطوریکه بعدها پی بردم در ایران حکیم باشی های محلی از آب قلیان بعنوان یک داروی تهوع آور استفاده می کردند) بهر صورت چند دقیقه بعد با نگاه به طرز پک زدن های آرام مهماندار خودمان و بیرون دادن دود کمرنگ قلیان از دهان و بینی او رفته رفته موفق شدم عیناً " حرکات او را تقلید کنم . در این لحظه که بطرف سرهنگ برگشتم و قلیان او را در دستش ندیدم ! وقتی علت را پرسیدم پاسخ داد :

بهتر است توجه داشته باشی که مهماندار ایرانی ما یک قلیان کش با سابقه است و از ادامه قلیان کشیدن خود هرگز دچار سرگیجه و ناراحتی نمی شود . ولی موضوع در مورد من و تو فرق می کند . بهتر است قبل از اینکه دچار دل بهم خوردگی و ناراحتی شوی دست از ادامه قلیان کشیدن برداری .

در این ضمن کنسول رویمن کرد و پرسید : خوب چطور بود ؟ خوشنان آمد ؟ با صداقت تمام پاسخ دادم : ناکنون هرگز فرصت قلیان کشیدن پیدا نکرده بودم و در حال حاضر از دود ملایم آن خوش آمده و لذت فراوانی بردم . " و دوباره شروع به کشیدن قلیان کرد .

کنسول که بظاهر از تعریف من خوش آمد بود از طرفی از شنیدن جمله " دود ملایم آن " دچار شگفتی شد و بزیان فرانسه پاسخ داد : حضرت آقا ، حتماً اشتباه کرده اید . بهتر است در قضایت عجله نکنید ! تنبایکوهایی که ما در اینجا مصرف می کنیم از بیشترین انواع تنبایکوهای دنیا هستند و مورد پسند قلیان کشی های قدیمی . آه . . . مثل اینکه حق با او بود ، چند لحظه بعد احساس یک نوع سرگیجه و دل بهم خوردگی کردم . بی اختیار قلیان را زمین گذاشت و از روی صندلی بزمین افتادم و تا چند دقیقه ای اصلاً متوجه اتفاقات اطراف خود نبودم ، تا اینکه بدکمک پیشخدمت اینکه زیر بغل را چسبیده و آب سرد بصورت می زدند دوباره بحال خود برگشتم و آرام بروی صندلی نشتم . نگاهی به اطراف انداختم . سرهنگ به آرامی سر در گوش من نهاد و گفت : بهتر بود توجه بحرفا های می کردد و در قلیان کشی افراد نمی کردد .

با اشاره سرکنسول دوباره تعدادی قلیان بداخل اطاق آورند و در ضمن یکی از پیشخدمت ها چند لیوان نوشیدنی و تعدادی استکان های قاب نقره ای بر از چای همراه با طرف آبلیمو را جلو ما کرفت . از قرار معلوم ایرانیها علاقه چندانی به نوشیدن چائی های غلیظ و پررنگ ندارند . پس از آن مذاکراتی ظاهراً " محترمانه بین سرهنگ و کنسول بزیان فارسی ادامه یافت ، وقتی زمان رفتن فرا رسید ، سرهنگ از کنسول تقاضا کرد تا دستور بدهد قلیان خدا حافظی را

بیاورند. موضوع از این قرار است که بنا به آداب و رسوم ایرانیان قبل از انجام خداحفظی آخرين پکزدنهای به قلیان و نوشیدن یک استکان چای انجام می‌گیرد و مهماندار هرگز بدون مقدمه بلند شدن و خداحفظی کردن مهمان خود را دوست ندارد.

آقای کنسول کامل مردی درشت استخوان ، خوش هیکل و با وقار با لباس تمیز و شبکی بود که برخلاف ما خارجی‌ها بمحض ورود به اطاق کفشهای خودش را در آستانه در اطاق از پا کند و پا بر هنده داخل اطاق شد. درحالیکه پالتو ضخیم یقه‌پوستی گرانقیمتی روی لباسهای خودش پوشیده بود. جالبترین چیزی که بیش از هر چیز توجه بیننده را در چهره او بخود جلب می‌کرد: نگاه پرنفوذ، ریش و موی سر کاملاً "مشکی و سبیل پریشت و آویخته" او بود. کلاه بلند بخارائی بسر و شمشیری پهن و قوسدار از کمربند چرمی زیبای خود آویخته بود. بهنگام خداحفظی طبق رسوم ایرانیان اصیل از جایش بلند شد تا مقابل در خروجی بهمراهان آمد و در آنجا ضمن فشردن دست با خوشوئی تمام ما را بدرقه نمود.

کمی جلوتر در بین راه سرهنگ از من پرسید: بنظر تو این آقای مهماندار ما چند سالشان بود ؟ بدون تأمل و با اطمینان کامل پاسخ دادم : حدود چهل تا چهل و پنج . آن اشتباه میکنی، بتوقول میدهم که حدود هشتاد سالش باشد و مطمئناً "بالای هفتاد سال دارد. حتماً مشاهده موهای مشکی برآش ترا بذاشتباهانداخته است. آنها عادت به رنگ کردن موهای خود دارند. همه اعیان و اشراف و مقامات بالای دولتی حتی افسران عالیرتبه‌مارشی آنها هر هفته یک یا دوبار موی سر و ریش خود را با رنگ و حنا رنگ می‌کنند. رنگ و حنا گذاشتن آنها هم بطريق خاصی انجام می‌گیرد و پس از مالیدن رنگ و حنا خیس کرده بموها اغلب ساعتها بهمین حال میمانند تا موی آنها بخوبی رنگ بگیرد و کوچکترین اثری از سفیدی موها نماید . درحالیکه مردم دهات و روستا از حنای تنها استفاده‌می‌کنند که موی مشکی شانرا مشکی تروموهای سفیدشان را برنگ حنایی خوشنگی درمی‌آورد .

بطوریکه بعدها متوجه شدم ایرانیان در دوران عزا و سوگوار بودن هرگز موهای خودشان را رنگ نمی‌کنند (مناسفانه !)^(۱) در دوران ابتدائی عزاداری حتی از شستن موهای خودشان هم خودداری می‌کنند .) بهر صورت نتیجه رنگ نکردن وقت موی سر و ریشی که قبلاً "رنگ" می‌شود بهنگام سوگواری بعلت رنگ نشدن وقت بصورت خنده‌داری در می‌آید . ناگهان انسان با مردانی مقابل می‌گردد که ریش بلند آنها بصورت رنگهای مختلف سفید ، حنایی و حنایی کمرنگ یا

(۱) نکته لازم به تذکر : (در ترجمه این کتاب من بعنوان یک مترجم منظور رعایت و امانت محبور به ترجمه عین مطلب هستم .) و این بهیچوجه دلیل بر تأثید مطالب نیست .

تیره در آمده است . از طرفی کسانی هم که دچار بیماریهای شدید می‌گردند و به آن صورت که باید قادر به حمام رفتن و رنگ کردن مرتب موهای خود نیستند در نتیجه از این کار منصرف می‌شوند و آنرا بحال خود می‌گذارند .

در نتیجه من ضمن بکار بردن زرنگی خاص، با استفاده از این اطلاع بمحض مراجعت یک بیمار جهت مداوا با نگاه به طول مقدار ریش رنگ نشده‌ای که از زیر موهای قبل "رنگ شده‌اش بیرون زده بود بی بدمت تخمینی بیماری او می‌بردم و قبل از اینکه خود بیمار یا همراه‌اش شرح حال او و زمان بیماریش را ذکر کنند . خودم ضمن تکاندادن سر رو به آنها می‌کرم و می‌گفتم بیمار شما حدوداً ماه یا هفت‌ه است که بیمار است ، و بدین طریق آنها را وادار به حیرت و باور کردن حاذق بودن خودم در فن طبیابت می‌ساختم . شب بعد با هم بهتماشی تأثیر رفیم . در میان سالن تأثر جالبترین صحنه برای من تماسای افسران ارشد روس با آن لباس نظامی قشنگ ، واکسیل ، کمر حمایل ، لنتهای رنگارنگ علامت‌مدال و نشان ، مشیرهای پهنهن بلند جلد چرمی اغلب قبضه نقره‌ای و چکمه‌های برآق بلندشان بود که بهنگام راه رفتن در راهرو تأثر صدای جینگ ، جینگ مهیزهای ورشوی بسته شده به پاشنه چکمه‌هایشان توجه سایرین را بسوی آنها جلب می‌کرد . از طرفی کلاه پوست زیبایشان که اغلب از پوست بره برنگهای مخلوطی از سفید و قهوه‌ای و سیاه که روی نقاب جلو و دوره‌های آن بطرز خاصی با ملیله‌تلائی ملیله‌دوری شده واقعاً " جالب بود . مردانی اغلب خوش قیافه ، با هیکلی ورزیده و متناسب که از طرز نگاه و رفتار و راه رفتنشان معلوم بود که مردان جنگدیده و شجاعی‌هستند که قادرند بهنگام نبرد ، سوار بر اسب و مشیرکش بداخیل صفدشمن بتازند و از کشته‌های آنها بسته‌ها بسازند .

اما در مورد زندهای تفليس ، من که هرگز موفق به هم‌صحبتی و آشناei با هیچ‌کدام از آنها نشدم ولی آنچه که از آنها بحاطرم مانده ، اغلب دارای استخوان‌بندی‌قوی ، هیکلی درشت بودند . که عادت به پوشیدن لباسهای ضخیم و زیادی داشتند در نتیجه این موضوع هیکل آنها را بمراتب درشت‌تر از آنچه که بودند نشان می‌داد . هر کدام از آنها " تل " ناج‌مانندی از محمل چین‌دار بر سر داشتند که دنباله آن بصورت نواری از محمل خوش‌رنگ بزیر گلویشان بسته می‌شد و حاشیه‌های دورتا دور این " تل " روسی مانند برودری دوزی شده و هر کس به فراخور بضاعت و ثروت خوبیش مقداری زینت آلات از قبیل طلا و جواهر از آن آویخته بود . همه آنها قیافه‌ای جدی و متین و رفتاری توأم با وقار و سنگینی تمام داشتند و هرگز بروی مردان غریبه لبخند نمی‌زدند . با این وجود نگاه به ظاهر آراسته و چشمان درشت خوش نگاهشان دل‌انگیز بود .

فردای آنروز به تماشی خیابانهای شهر و بازارهای آن رفتم . در طول سالها مسافرتم در ایران و سایر کشورهای بین راه هرگز نانی به سفیدی و خوشمزگی نانهای روسیه ندیدم . آتشب بصرف شام و نوشیدنیهای مفصلی پرداختیم و نا آنجائیکه امکان داشت از موقعیت فعلی مان لذت بردیم ، زیرا مطمئن بودیم که پس از خروج از " تفلیس " نا رسیدن به " تبریز " هرگز جای راحت و غذای مناسی گیرمان نمی آید . در ضمن در این چند روز فرستی که داشتیم کالسگه " تارانتاس " خودمان را کاملا " سرویس و تعمیر کردیم و بكمک آقا ای آرسن باربرون بتدارک آذوقه کامل جهت سفر طولانیمان پرداختیم . سرانجام صبح یکی از روزهای سرد با وجود برف و بوران شدید عازم ایران شدیم .

پس از چهار شبانه روز تمام به " ایروان " رسیدیم ، برف سنگینی باریده بود ، بطوریکه جاده‌های کاروان را بکلی پوشانده و راه عبور جهت حتی کالسگه‌های مسافربری مجهر بنام " دلیجان " (۱) هم آسان نبود . بطوریکه بمنظور عبور از گردنه‌های پربرف و جاده‌های پریچ و خم کوهستانی محصور به بستن تعداد هفت راس اسب قوی به مالبند کالسگه خودمان شدیم . در حالیکه اغلب مجبور به پیاده شدن و فرو رفتن تا بالای رانها در برف بمنظور هول دادن آن بحلو و کمک به اسپهای از نفس افتاده می شدیم . ناگهان خود را در لبه گردنه پرشیبی دیدیم که بر فی بیسابقه به ارتفاع چهار متر تمام آترا پوشانده بود . کمی جلوتر با مشکل بزرگتری مقابل در آمدیم به قافله طویلی برخوردیم که با حدود سیصد نفر شتر حامل بارهای سنگینی از قماش و امتعه دیگر از ایران و ایروان آرام آرام در حال پیشروی از میان انبوه برفها بود ، در نتیجه هیچ نوع راه عبوری جهت " تارانتاس " ما نبود . در حالیکه کالسگه سنگین و پر حجم ما کاملا " از گردنه سرازیر گشته ، بدین صورت هیچ راه توقف یا برگشتی از این جاده یخزده و پرشیب پوشیده از یخ و برف سنگین برایمان باقی نبود . علاوه بر ما تعداد دیگری از دلیجانهای مسافری هم دره پیچ و خم جاده بفاصله مختلف در میان برفها کیر کرده و درنتیجه پیشروی ما را مشکلتر ساخته بودند . سرانجام دو نفر قراچیکه ما آنها را از تفلیس به مرآه سوار کالسگه خودمان کرده بودیم بیاریمان شناختند ، شلاق بلند و چند شاخه سواره نظام روسیه را از کمرشان کشیدند و ضمن نواختن با آن بسر و روی دیگر کالسگه‌ران ای راه و نیمه راه گردنه مانده آنها را وادار به کنار کشیدن از مسیر کردند و راه عبوری باریک برای " تارانتاس " ما باز نمودند . بطوریکه بعضی از آنها بمنظور دور ماندن از صدمه شدید و ضربات کوبنده شلاقها کالسگه خودشان را تالبه خطناک پرتاب کنار کشیدند و وحشتزده چشم عبور جبرا آمیز ما دوختند .

۱- دلیجان = یک نوع کالسگه بزرگ مسافرکشی در قدیم که بوسیله چند راس اسب کشیده می شد .

کمی جلوتر توقف کردیم و ناخاتمه دورشدن کلیه شتران قافله‌گیرکرده در بین کالسکه‌و دلیجانها منتظر ماندیم ، سپس دوباره بدنبال کاروان برآمد خود ادامه دادیم . زیرا عبور یک کاروان با سیصد شتر تا حدود زیادی سد عظیم برف جاده را برای ما می‌شکافت و پیش روی ما نرا سهل‌تر می‌ساخت .

این دنباله‌روی از کاروان تا حدود چهار منزل تمام ادامه داشت ، حتی در بعضی مناطق پربرف کلیه بار و چمدانها یمانزابه پشت شتران کاروانی منتقل‌ساختیم تا با سبکتر شدن کالسکه اسبهای خسته ما قادر به کشیدن آن و ادامه راه باشند . از طرفی قراقوهای همسفرمان . در هر پاسکاه بین راه که می‌رسیدیم ضمن ارائه اجازه‌نامه رسمی ما در مورد استفاده از اسبهای موجود در چاپارخانه‌ای بین راه ، اسبها را تعویض می‌کردند و تنها به پنج یا هفت اسب قانع نمی‌شدند و در صورت وخیم بودن وضع و بسته بودن گردنه‌ها از برف آنچه که اسب در اصطبل پاسگاه بود به کالسکه ما می‌ستند و بپهلو طریق آنرا بخلو می‌کشیدند . درحالیکه خود ضمن داد و فریاد ، و ناسراگوئی به اسبها با شلاق ، محکم به پشت و کمر حیوان می‌کوبیدند . در این میان کارگذر از گردنه و جاده‌های پربرف میان ما و دیگر دلیجان و کالسکه‌ها بصورت یکنوع رقابت یا مسابقه در آمده بود و هر کدام بهر طریق سعی در جلو زدن و زودتر رسیدن بمنزل بعدی را داشتیم .

نا بد " ایروان " رسیدیم و زشت‌ترین و خشن‌ترین مردم روسیه را در آنجادیدیم . مردمی کثیف و بی‌ملاحظه که تا آن زمان هرگز نظریش را ندیده بودیم . در آنجا ما را بیک مسافرخانه محرق و کثیفی راهنمائی کردند که بظاهر خودشان نام آنرا هتل کذاشتند . مردک هتلدار یکی از اطاقهای تنگ و تاریک هتل‌شرا بما داد که بجای تختخواب دو دستگاه سکوی چوبی در کنار آن ساخته بودند که هر کدام از این سکوها بجز یک عدد ملافه چیز دیگری بعنوان روپوش نداشت نوک ایرانی ما جوانکی بنام " محمدعلی " که کنسول ایران بعنوان نشان دادن حسن نیت و محبت خودش او را که از مستخدمین خوب کنسولگری بود بما بخشیده بود بر سراغ مستخدم مسافرخانه که مردی ژولیده و کثیف بود رفت و از او خواست تا مقداری آب بمنظور شستشوی دست و صورت برای ما بیاورد . با بیحالی سرشا بلند کرد و گفت : حالا نمی‌شود فعلاً " همینطور که هستند استراحت کنند و تا صبح فردا فرصت بدهنند ؟ آخر حالا که وقت دست و صورت شستن نیست ! ...

سرانجام پساز کمی مشاجره لفظی و شنیدن تعدادی فحش‌بزیان ترکی و روسی از محمدعلی قبل از اینکه کار بجاها باریکتری بکشد مردک روس با بی‌میلی تمام از جایش بلند شد ، یک ظرف برنجی دسته‌دار بنام " آفتایه " را پر از آب کرد و بهمراه لگن برنجی مخصوص آن بداخل

اطاق آورد . عجیب‌تر اینکه طبق رسوم این نواحی خود آنها آبرا بدست مهمانان می‌ریختند تا او دست و صورت خودش را در داخل آن لگن بشوید . و در واقع این یک نوع قائل شدن احترام فوق‌العاده برای اشخاص بود . از این لحظه بعد وجود محمدعلی در اینگونه موارد برای ما فوق‌العاده مفید واقع شد زیرا بخوبی قادر به مقابله با این نوع اشخاص بود و بربان خود آنها ، از پیشان برمی‌آمد .

بعد از ترک "ایروان" و پشت سرگذاشتن جاده‌های برف‌پوش بین راه آن سرانجام پساز یک شبانه‌روز راهپیمائی به "نخجوان" رسیدیم . و یکشب در آنجا استراحت کردیم . پیش از ظهر روز بعد وارد "جلفا" شدیم . در بین راه گهگاه چشمان به تعدادی دهکوره با دیوارهای خشت و گلی کوتاه می‌افتد ، رفتیم نا در کنار مرز ایران و روسیه به رودخانه کم عمق "ارس" رسیدیم از آن عبور کردیم و در آنسوی مرز مجبور به توقف و منزل کردن در یک چهاردهیواری سقف‌دار بدون شیشه و در و پنجره‌سالم بنام اداره نلکرافخانه شدیم . در حالیکه با تحمل باد و کولاک و سوز برف و سرمای بین راه و زوزه بوران سختی که از ساعتها پیش‌آغاز شده بود این چهاردهیواری واقع در اینسوی مرز ایران برای ما نعمت بزرگی محسوب می‌شد . بدین‌طریق پس از تحمل این‌همه صدمه و ناراحتی از سفر طولانی سرانجام پا بداخل حاکایران گذاشتیم .

فصل دوم

۱۵۰۴ سفر تا پایتخت

عمده مطالب این فصل:

ادامه راه سوار بر اسب ، رم کردن اسب و زمین زدن من ، مشکل عبور از میان برف و کولاک از پا در آمدن اسپها ، شی پرخاطره در اطاق دود زده چاپارخانه بین راه ، ورود به "میانه" فرار از ترس ساس و شته غریب گزآنجا . در ترکمنچای ، بسرآوردن شی توأم با بیداری سرتاسری از سر ما . رسیدن به کرج ، ملاقات با اعضای سفارت به استقبال آمده و حرکت از جاده سنگلاخ پرگل کرج تهران بسوی پایتخت ایران .

هنگامیکه به حلفا رسیدیم رود ارس کاملاً قابل عبور بود هر چند که کاملاً "گل آلود و بهم خورده بود . با این وجود از قراریکه شنیدیم امتداد این رود مرز بین ایران و روسیه محسوب می‌شد . در طول مدت توقف خودمان در حلقا موفق به فروش نارانتاس خودمان به رئیس اداره پست وتلگراف شدیم و در فرستی که داشتیم به تعویض لباس و قراردادن مقداری از آنها . در داخل خورجین سفیریمان پرداختیم . پس از آن اولین کار من این بود که پوتینهای خودم را بعد از چرب کردن کامل با چربی (پیه گوسفند) بپا کردم . و یک جفت مهمیز برونچی به آنها بستم ، صدای جرینگ جرینگ این مهمیزها به هنگام راه رفتن مرا بیاد افسران روس می‌انداخت یک عدد کلاه پوستی تهیه شده از پوست نرم گوسفند بسرگذاشت ، یکحفت دستکش پوستی بدست کردم و شلاقی مخصوص سواری بدست گرفتم و بدینظریق آماده ادامه بقیه مسافرت خودمان شدم . در تفلیس که بودیم یکنوع کیسه‌های ضخیم و طویل اغلب بافته شده از پشم بزر، بنام "جوال" را خریدیم . از اینجا بعد از آنها بعنوان بهترین وسیله جهت حمل علیق اسپهایمان استفاده کردیم . قصد داشتیم قبل از حرکت داخل این جوالها

را پر از کاه کنیم و با خود ببریم . زیرا اسبهای سرزمین ایران هرگاه شکمشان از کاه سیر باشد بدون وقفه و نشاندادن خستگی مرتبا " پیش می روند . از طرفی این جوالهای پر از کاه ، در منزلهای بین راه و توقفگاههای دور افتاده بهنگام خوابیدن یکنوع تختخواب نرم و گرم در زمستان و تشكی خنک و راحت بهنگام گرمای نابستان محسوب میگشت . از همه مهمتر اینکه تمیز بود و هیچنوع حشره موزی یا جانوری در خود نداشت .

از جمله وسایل دیگری که تهیه کردیم و بهمراه خودمان برداشتیم ، عبارت از : یک لنگچه برنجی جهت شستشو، یک عدد کتری و دو عدد لبوان فلزی و تعداد چند بسته شمع بود . بعد از انجام همه این کارها کار دیگری نداشتیم، جز اینکه تار سینه روز بعد به استراحت بپردازیم و صبح فردا به بقیه سفر خودمان ادامه دهیم .

حرگاه روز بعد که چشم از خواب گشودم ، سرهنگ را لباس بوشیده و آماده در حال بستن وسایل سفرش دیدم . بسرعت از جا بلند شدم و به باریندی اسباب قبلا " بسته بندی شده ام پرداختم . بنابر تجربه ای که در طول این سفر طولانی بدست آورده بودم ابتدا پتوی خودم را از طریق طول چهارلا کردم ، سپس ضمن لوله کردن با سلیقه ، آنرا بشکل استوانه منظم و محکمی در آوردم . بطوریکه سمت ضد آب پتوی مخصوص بطرف بیرون بود . کار باربندیمان "خاموت" درآوردم . بتصویر این سفر از طریق طول چهارلا کردم . و تا آنچنان که حا داشتیم پشت سر هم چند زیادی فنجان چای داغ نوشیدیم . زیرا هوا آنچنان سرد بود که تا این لحظه هرگز نظیر آنرا ندیده بودیم . بنایه سفارش سرهنگ بقیه وسایل اضافی خودمان را همانجا وسط اطاق باقی گذاشتیم ، تا بعدا " از پشت سر بوسیله مستخدمین مان حمل گردد .

از طرفی چون از این محل ببعد بدون کالسگه شخصی بودیم بیش از یکنفر از نوکران خودمان را بهمراه نبردیم . زیرا در صورت پیش آمدن شدت بارندگی ، بسته بودن راه یا هر نوع گرفتاری دیگر با تعداد نوکر کمتر سرعت بهتری داشتیم و کسی دست و پاگیرمان نبود . پس از آماده کردن بار و بندیل خودمان آنها را به پشت "استر" (یکنوع اسبهای بارکش مخصوص) بستیم و بسراغ اسبهای سواری خودمان رفتیم زین آنها را پس از گذاشتن یکنوع پارچه نمدی (عرق گیر) در زیرش بر پشت حیوان نهادیم ، علاوه بر تنگ زین از یکنوع تسمه چرمی قلابدار محکم و پهن بنام "تنگ ورسو" هم استفاده کردیم و زینهای خودمان را محکم بر پشت حیوان مستقر نمودیم . بعد از آن بسراغ خورجین ترکی های خودمان رفتیم و آنها را در قسمت پائین تر از کمر اسب بوسیله تسمدهای مخصوصی بروی کپلش بستیم . این محکم بستن زین و خورجین ترکی بهنگام سفر و سوارکاری اهمیت ویژه ای دارد و هرگز نباید

شل ولق و ترق باشد.

اسبهای ایرانی اغلب پر بنیه و سرکش هستند و در ابتدای سفر یا سواری شروع به سرکشی می‌کنند و تا مقداری دوانده نشوند و نفسشان گرفته نشود سرجای خود نمی‌مانند. اتفاقاً "اسب منهم یکی از آن اسبهای چموش و سرکش بود ، که مرتباً بیقراری می‌کرد و قصد کنند مرا از جا داشت . که نوکرمان با خشونت تمام دهنه‌اش را از دست من گرفت ، کمی آنطرفتر با یک خیز سریع بروی زین نشست و بدون اینکه توجهی به رکاب بکند سر در گوش اسب نهاد و حیوان را بسرعت بطرف تپه‌های پربرف و نفس‌گیر مقابله به تاختن واداشت. چند دقیقه بعد درحالیکه کاملاً "رامش کرده بود آنرا برگرداند و دهنه‌اش را بدست من داد . با این وجود بمحض سوار شدن من دوباره شروع به لگد انداختن ، سرکشی و نافرمانی کرد ، لذا منhem به تقلید از محمدعلی قصد کردم تا مقداری حیوان نافرمان را بدوانم ادبش کنم و تحت فرمان خودم در آورم ، غافل از اینکه در صورت سرعت گرفتن زیاد و بقول ایرانیها " باد افتادن بدما غش " بکلی از کنترل ناشی‌های تازه سوارکار خارج می‌شود . اتفاقاً همینطور هم شد ، اینبار با زرنگی خاصی جهت خود را از طرف تپه نفس‌گیر تغییر داد و بسرعت شروع به تاختن بسوی دشت هموارکرد ، بطوريکه از این لحظه ببعد کشیدن دهانه و لجام او بی‌ثمر بود و مرتباً " برسرعتش افزوده می‌شد ، تنها کاری که در این موقع از دست من ساخته بود این بود که محکم روی زین بنشیم و ضمن چسبیدن به جلو زین (قاج) پاهای خودمرا بزیر شکم اسب بچسبانم ، آنچنان وحشت کرده بودم که هر لحظه مرگ خودمرا در مقابل چشم می‌دیدم . صدای نفشهای بلند اسب را بخوبی می‌شنیدم و از شدت سرعت همه چیز را در حال گریز از اطراف خودم می‌دیدم ، که ناگهان هر دو دستش از جلو داخل چاله پوشیده مانده در زیر انبوه برف زمستانی گشت و با همان سرعت ضمن معلق شدن خود ، مرا از روی زین به حدود چند متر آنطرفتر پرت کرد . خوشبختانه زمین پر برف آنچنان نرم بود که کوچکترین صدمه‌ای بمن و حیوان وارد نیامد و قبل از اینکه فرصت از جا بلند شدن پیدا کند دهانه آن بدست نوکر بهمراهمان که چهارنعل تا اینجا ما را بسرعت تعقیب کرده بود افتاد ، همانجا بدون سرکشی بیشتر در جا ماند ، شروع به تکان دادن خود و دوباره برجهای چسبیده به بدنش به اطراف نمود . کار دیگری نداشتیم ، دوباره سوارشدم ، بنا بدسفارش سرهنگ قرار بر این شد که او جلو بیفت و من همه‌جا دنبال‌دروش باشم . در طول راه‌چند بار بمنظور متعادل کردن بار و یا سفت کردن طنابهای بار استربارکشمان توقف کردیم و دوباره برآه افتادیم . طرز بارگیری این حیوانات هم بطريقی است که بایستی تعادل و هموزن بودن لنه‌های بار دو طرف رعایت گردد در غیر اینصورت مرتباً " بار حیوان جابجا می‌گردد ، یکوری می‌شود و برمی‌گردد و وقتی متوجه می‌شود که یک لنگه آن بزیر شکم

حیوان رسیده و لنگه‌دیگرش یکوری در یک سمت پهلویش مانده . بهر صورت همچنان برآخود ادامه دادیم در حالیکه من و سرهنگ سوار بر اسب خودمان بودیم و لی توکرمان علاوه بر اسب خود استر بارکشمان را هم بیدک می‌کشید . در طول راه متوجه باز شدن راهی مالرو و در دو سوی جاده از میان برفها در اثر عبور مداوم کاروانیان دیگر شدم . اغلب در فواصل مختلف فاما ستوانی از دلیجان ، کالسگه یا اسب و قاطر و یا کاروانی از شتران حامل بارهای تجاری مواجه می‌شدیم که از دور بصورت خط‌زنگیری سیاه از روی برفهای سفید بی‌متنه در حال پیشروی بودند و صدای زنگ آنها از مسافتی دور بگوشمان می‌رسید .

بنابراین تجربه‌ای که پساز سالها سفر در جاده‌های مختلف ایران بست آوردم این جاده‌ها در اصل یکنوع راه‌عبور طبیعی انتخاب شده توسط گذشتگان بوده بدون اینکه کوچکترین اقدامی از لحاظ جاده‌سازی در آنها بعمل آمده باشد . و معمولاً " بصورت خط مستقیم و نزدیکترین راه از این منزل نا منزلگاه دیگر را انتخاب کرده بودند . که در صورت برخورد با کوه ، باتلاق ، رودخانه یا هر مانع مشابه دیگری انحراف پیدامی کرد . چهارپایان بارکش هم که مدام درحال رفت و آمد از اینکونه راهها بودند بدون اینکه نیازی به شدت عمل یاتر غیب و تحریک داشته باشند همچنان سربزیر برای خود ادامه می‌دادند . در نتیجه من در طول این سفر تا اینجا هرگز موقعیتی برای استفاده و بکار بردن شلاق سواریم پیدا نکرده بودم .

این شلاقها عبارت از یک تکه چوب بسیار محکم صاف است که رویویشی از تسمه چرمیان باریک بافته بهم دارد و بیک عدد تسمه محکم و ضخیمتر حلقه مانند در انتهای دسته‌اش ختم می‌شود . خاصیت این حلقة چنان است که در صورت عدم نیاز همیشه این حلقة بدور مح سوار کار افتاده و شلاق آماده به ضربه از آن آویخته است . سر شلاق به چهار شاخه تسمه چرمی از چرمیان محکم " همدان " ختم شده است در نوک هر یک از این شاخه‌ها هم گره محکم دیده می‌شود . طول هر شاخه از شلاق به حدود یک و نیم ^(۱) تا دو متر می‌رسد ، ولی شلاق فعلی ما طولش کمتر و در حدود یک متر بیشتر نبود .

فاصله توقفگاه یا منزل و چاپارخانه‌های بین راه از هم در حدود سه تا هشت " فرسخ " یا " فرسنگ " است . (طول هر فرسخ بالغ بر شش کیلومتر است) فاصله منزلگاهها از هم در مسافت مختلف و فواصل شهرها متفاوت است . پرفاصله‌ترین چاپارخانه از هم فاصله چاپارخانه‌های

(۱) در این کتاب هم مثل اکثر کتابهای لاتین واحد " با " حبهت نمایش طول بکار رفته که به مسکور سهولت تخمین خواهدگان عریر ما آسرا به مر تبدیل کرده‌ایم و مایل را به کیلومتر .
(مترجم)

واقع در جاده طویل و پرپیشیب و فراز بین "تهران" تا "همدان" است . که گاه به حدود سی و شش تا چهل کیلومتر بالغ می‌گردد . آنچه که مسلم است هر چه وضع جاده سخت‌تر و ناهموارتر باشد بهمان نسبت هم فواصل منزلگاه‌های آن از هم کوتاه‌تر است و حساب ثابتی ندارد . ایرانیها معمولاً "اولین منزلگاه کاروانی خود را کوتاه‌تر از سایر منزلگاه‌ها قرارداده‌اند تا بدینطريق مردم کاروانی فرست ترمیم وسایل سفر و احیاناً "برگشت به شهر و برداشت وسایل کسری یا بحای مانده خود را داشته باشند .

سرتاسر جاده محدود به تپه‌های خاکی برف‌پوش بود که کمی جلوتر تبدیل به کوههای سنگی مرفع سفید از برف زمستانی شد . با این وجود خوب‌بخشانه آسمان صاف و آبی و هوا لطیف و مطبوع بود . بطوریکه در حال حاضر سوار بر اسب ضمن استنشاق این هوا لطیف و با مشاهده مناظر زیبای اطراف خودمان را بمراتب آزاد و راحت‌تر از هنگام تشنی در "تارانتاس" و محدود ماندن در میان آن احساس می‌کردیم . رفتنه رفته بی اختیار بر سرعت اسبها افزودیم . که ناگهان صدای راهنمای بلد از پشت سر ما را بخود آورد که فرباد می‌کشید : هی . . . بیوش ! . . . نفس . . . نفس . . .

سرهنگ لبخند بلب درحالیکه بشدت در حال کشیدن دهانه اسب و کم کردن از سرعت خودش بود و رویمن کرد و گفت : مقصود آنها !ین است که در آغاز سفر باقدم آرام پیش‌برویم تا چهارپایان نازه نفسان کمی گرمتر شوند و کامل‌ا" از خامی درآیند . سپس آرام آرام بر سرعتشان افزوده گردد . رفتیم تا پس از طی حدود سی کیلومتر به اولین منزلگاه رسیدیم . پیش خود فکر می‌کردم که بمحض رسیدن به این منزلگاه قبل از همه دستور تهیه غذای کامل و لذیدی می‌دهیم و پساز سیرکردن شکم و نوشیدن چند فنجان چای داغ هم به استراحت کاملی می‌بردازیم ، زیرا با توجه به اینکه برای اولین بار در زندگیم این‌همه راه طولانی را سوار بر اسب طرکرده و در طول راه هم مرتباً "با این حیوان سرکش تلاش کرده‌بودم در حال حاضر از شدت گرسنگی و خستگی توان ایستادن نداشتم ولی بمحض پیاده شده از اسب و ورود به چاپارخانه از آنچه که مشاهده می‌کردم بشدت ناراحت شدم ، سرهنگ را دیدم که با حالتی برافروخته و ناراضی دستور تعویض اسبهای خسته با اسبهای نازه نفس و آماده شدن مجدد به ادامه سفر تا منزلگاه دیگر با به نوکر ما و اسب‌داران پاسگاه میدهد . هنوز از شدت یأس و ناراحتی بخودم نیامده بودم که ضمن نگاه به وضع منزلگاه و پی بردن به نبودن جا و غذا بدون کوچکترین اعتراضی بروی زین نشستم و با فشار مهمیز اسم را بجلو راندم .

کمی جلوتر در حالیکه من و سرهنگ هر یک غرق در افکار خود دهانه اسبها را رها کرده و آرام آرام مشغول جلو رفتن بودیم بطرف من برگشت و گفت : فکر نکنی که عدم توقف ما در

این چاپارخانه بعلت بدی جا و نبودن غذای مناسب بود زیرا خود ما بحد کافی غذا و آذوقه بهمراه داریم. بلکه صلاح در این است که در طول روز و تا زمانیکه آفتاب غروب نکرده هرگز در منزلگاههای بین راه توقف نکنیم و تا آنجا که ممکن است از ادامه سفر در شب هنگام خودداری نمائیم. هرجند که در حال حاضر راههای ایران بخصوص در این منطقه کاملاً "امن" است و هیچگونه خطری از جهت راهزنان ما را تهدید نمی‌کند. از طرفی نباید از وضع فقر و قحطی زدگی مردم بین راه و روستاها غافل ماند.

دوباره براه افتادیم، "جاده کاملاً" هموار و بدون پیچ و خم و دست انداز بود. رفتیم تا به چاپارخانه بعدی رسیدیم اتفاقاً "یا میشود گفت خوشبختانه در این منزلگاه خبری از اسب اضافی نازه نفس جهت تعویض اسپها و ادامه مسافت‌تمام تا صبح فردا نبود. در نتیجه فرستی پیش آمد که به تهیه چائی و طبخ غذا بپردازیم و بانوشیدن چند فنجان چای داغ رفع خستگی کنیم. پس از تحمل این همه سختی و ناراحتی اینک از مشاهده اطاقی گوم، منقلی پراز آتش و سماوری در حال جوشش آنچنان خوشحال شدم که بی اختیار همراه و هم زبان با دوست مسلمان همسفرمان جملات نماز و نیایش او در مورد ستایش پروردگار را یک بیک بهمان صورت تکرار کردم و سر بر سجده نهادم.

سرهنگ با وجود اینکه کاملاً "بزبان فارسی آشنای داشت قادر بصحبت کردن با چاپارخانه داران ترک‌زبان نبود، زبان ترکی آذربایجانی مرسوم در بین اهالی شهر و روستای این دیار، بطوريکه بعداً "متوجه شدم از همینجا تا سه چهار منزل آنطرفتر از "تبریز" زبان مردم بومی بود و از آنجا ببعد رفته صحبت کم و بیش بزبان فارسی شروع می‌شد.

حتی خانواده سلطنتی هم که از نسل ایل "قاجار" بودند در بین خودشان بزبان ترک صحبت می‌کردند. البته همانطور که قبلًاً گفته شد زبان ترکی مرسوم در آذربایجان بکلی با زبان ترکی اسلامی‌بولي متفاوت است.

ساعت سه‌وئیم بعد از نیمه شب به چاپارخانه سوم رسیدیم و بمحض دریافت اسپهای نازه نفس دوباره براه افتادیم. هوای معتدل بین دو منزل قبلی در حال تغییر بود و دوباره بارش برفی سنگین آغاز شد. اثر طول مسافت و خستگی و سختی راه رفته رفته در من مؤثر واقع شد و پیش خود فکر می‌کردم: "اصلاً" سرهنگ با چه حقی می‌را از ماندن در چاپارخانه قبلی و استراحت کردن منع کرد، حق این بود که در مقابلش می‌ایستادم و به ملاحظه بیم از تن بپرور و خام خواندن من این چنین تسلیم خواسته‌ایش نمی‌شدم. اسپها هم بکلی خسته شده و در حال از پا در آمدن بودند شش ساعت تمام بود که یک نفس از میان برف و کولاک زمستانی پیش می‌باختند پیش از این قدرت قدم از قدم برداشتند، از طرفی سوز سرما و اثر

باد سرد همراه با بوران برف ریز تا مفر استخوانم نشسته مثل بید قوار گرفته در مقابل تنبدیاد در حال لرزیدن بودم که سرهنگ مزده رسیدن به منزلگاه دیگری را بنم داد. آنچنان خوشحال شدم که سراز پا نمی شناختم ، بمχض رسیدن بمقابل در ورودی چاپارخانه بسرعت از اسیم پیاده شدم و قدم بداخل اطافک خشک بدون فرش و ناریک آن گذاشت از طرفی در دل خوشحال بودم از اینکه به اعتراض علني با سرهنگ نبرداخته بودم . پس از انجام یک سلام و علیک مختصراً با مسئول چاپارخانه باتفاق مشغول روشن کردن سماور و فراهم آوردن چای شدیم . پاها میم آنچنان خسته بود که قدرت سر پا ایستادن نداشت زیرا با وجود نداشتن تمرين و سابقه سواری حدود چهل کیلومتر رزرا را یکسره سوار بر اسب طی کرده بودم .

اولین کاری که کردیم این بود که مردک چاپارخانه جی را وادرار به روشن ساختن آتشی کارساز از چوب و پوشاالهای موجود در محل کنیم ، آنچنان آتشی که گرمای مطبوعش قادر به گرم کردن سراپای پیکر یخزده ما باشد آتشی با شعلهای بلند که ضمن لذت گرمی بخش خودش اطافک پاسکاه را هم از شدت دود ناریک و خفغان آور نمود .

مشاهده اینهمه دود با وجود روشن کردن چوب خشک در داخل بخاری دیواری اطاق واقعاً " مایه تعجب و بی سابه بود . سرانجام هنگامی که بدقت دودکش میان دیواری بخاری را مورد بازدید قرار دادیم ، معلوم شد آجر بزرگی که از قبل در جلو دهانه آن قرار داده شده مانع خروج دود و انجام سوت کامل بخاری می گردد . آجر را از سر دودکش برداشتیم و یک بغل دیگر از هیزمهای خشک را بداخل نجاری ریختیم . بعده " او را راضی به آوردن یک عدد گلیم و مقدار بیشتری هیزم کردیم . در حالیکه یک عدد ترازوی بزرگ تشکیل شده از دو عدد کفه بشقاب مانند از جنس حصیر پوشالیش که هر کفه اش متصل به سه رشته نخ وصل شده بیک تکه چوب بلند و محکم بود که جهت وزن کردن هیزمها بهمراه آورده بود . ترازوئیکه بجای وزنه از تکه سنگ و آجرهای مختلفی برای توزین با آن استفاده می شد . در دورتادور اطاق طاقچه های بزرگ و بلند مرتفعی دیده می شد که در میان طاقچه ها کاسه ، بشقاب ، چراغ . یک تکه آینه شکسته و وسایلی از این قبیل دیده می شد . کف اطاق هم خاکی ، سقف کوتاه و تیریوش که فاصله تیرها را بوسیله شاخه و سرشاخه های بهم فشرده درختان پر کرده سپس خاک و سنگ و کاهکل بروی آن ریخته بودند . روشنائی اطاق هم بوسیله یک عدد شمعی که در میان طاقچه قرار داشت نامیم می شد . دیوار اطاق کاهکل پوش ، سرتاسر سقف و دیوارها از شدت دود هیزم کامل " سیاه و کثیف بود . با رضایت تمام داخل شدیم و در انتهای اطاق نزدیک به بخاری هیزمی دیواری روی زمین نشستیم ، زین و برگ و خورجین و ساک و وسایل دیگرمان را هم در گوشای از اطاق نزدیک به در ورودی روی هم قرار دادیم هیچ گونه مبلمان و وسیله زیست

دیگری در اطاق نبود نوکر بهمراه یا "شاگرد مهتر" ما دو عدد از جوالهای بلند پر از کاهمان را داخل اطاق آورد و آنها را همانجا کنار بخاری روی زمین قرار داد تا بتوانیم از آن بصورت تختخواب یا تشك استفاده کنیم . از عرق‌گیر یا نمد اسپهای زینمان هم بعنوان بالش زیر سر استفاده کردیم . مقدار دیگری هیزم خردیم و ضمن امانت گرفتن یکمدد کتی سیاه شده از دوده ، یک قوری چای پررنگ و داغ تهیه کردیم و پس از آن در زیر نور کمرنگ شمع با لذتی تمام مشغول صرف شام‌لذیذ خودمان که عبارت از گوشت مرغ پخته سرد و یکعدد پیاز و مقداری بیسکویت بود شدیم . یکی از پتوها را از داخل به پشت در اطاق که متشکل از چند تکه تخته الواری ناصاف پر از درز و سوراخ بود میخ کردیم . همانجا در کنار آتش روی جوالهای پر از کاه خوبیش برآختی بخواب رفتیم . رئیس چاپارخانه که بقول محلی‌ها او را "نایب" صدا می‌کردند تعدادی آجر دور و کنار آتش باقیمانده از هیزمها نهاد ، کمی خاکستر بروی آتش پاشید و بدین طریق صبح فردا که از خواب بیدار شدیم هنوز هم مقدار جالب توجهی آتش در زیر خاکستر گرم بخاری دیواری موجود بود . وقتی فکرش را میکنم در تمام عمرم هرگز شبی این چنین پرخاطره توام بالذت و استراحت کافی نداشتم . ولی افسوس که صبح سحر ، ساعت حدود پنج صبح بود که با تکان دادن شاندهایم توسط سرهنگ از خواب بیدار شدم . ضمن گفتن صبح بخیر متوجه بوی چای تازه دم کشیده بروی آتش اجاق گشتم و از جا بلند شدم . یک مشت آب بصورتم زدم ، چند فنجان چای پشت سر هم نوشیدم و ساعت حدود شش صبح بود که باتفاق از داخل این اطاق پرخاطره و گرم و نرم بیرون زدیم و عازم ادامه سفرمان از میان برف سنگینی که شب گذشته بر زمین نشسته بود شدیم . هوا بقدری سرد بود که اسپهای میلی به خارج شدن از محوطه چاپارخانه را نداشتند و مرتبا "بمنظور برگشت بداخل اصیل رسرکشی می‌کردند که نواختن چند ضربه شلاق توسط شاگرد مهتر ما آنها را رام کرد و برآه واداشت .

هوا نیمه تاریک بود ، سوز سرما تا مفرز استخوانمان می‌نشست بطوریکه هنوز چند صد متر جلوتر نرفته چندین بار دهانه اسبیمان را این دست ، آن دست کردیم . خوشبختانه دستکش و جوارابهای پشمی ضخیمی که از ترکیه خریده بودیم اینجا بدردمان خورد و دست و پای ما را از بخزدگی کامل نجات داد . از همه بدتر نا بلد بودن مهتر راهنمای و مستور ماندن راه مالرو بسوی منزل بعدیمان در زیر برف سنگین شب گذشته بود . تا اینکه سرانجام هوا هم کمی رونشتر گشت و اثر باقیمانده از عبور بعضی کاروانیان قبلی ما را بسوی مقصدمان راهنمائی نمود . تا اینجا که اسپهای هم کمی گرمتر شده بودند آرام آرام آنها را به "بیورتمه" رفتن و اداشیم و سپس شروع بتاختن بحالت "چهارنعل" کردیم و درنتیجه بمراتب گرمتر شدیم . بدین طریق

ساعت نه صبح که بمنزل بعدی رسیدم حدود پنج فرسخ راهرا پشت سر گذاشته بودیم . اینجا "میانه" بود جائیکه در آنجا چاپارخانه خوب و مجهزی نسبت بدیگر منزلگاهها وجود داشت هنگامیکه وارد شهر میانه شدیم ساعت حدود پنج بعد از ظهر بود . با این وجود ما ، که قبلاً شرح کک و ساسهای غریب‌گر میانه را شنیده بودیم تصمیم داشتیم در صورت داشتن توان و فرصت رسیدن به منزلگاه بعدی هر چه زودتر این محل را ترک کنیم و از خوابیدن در آنجا خودداری ننماییم . هر چند که از نظر من همه این صحبتها شایعاتی ساخته شده بوسیله کاروانیان و مسافرین ناراضی از این شهر بود . زیرا در طول سالهایی که من در ایران بودم هرگز کسی را که در اثر گزیده شدن بوسیله ساسهای میانه دچار بیماری شده باشد مشاهده نکردم . در حالیکه اغلب گزیده شدن بوسیله "کنه" کنه شتری باعث بروز زخم و ناراحتیهای در پوست می‌گشت . با همه این احوال هر دوی ما تحت تأثیر این شایعات تصمیم گرفتیم قبل از فرود آمدن تاریکی و آغاز شب آنجا را ترک کنیم . در حالیکه مطمئن بودیم در هیچ کجا اطاقی به این مرتبی و تمیزی که در میانه بود پیدا نمی‌کردیم . رفتیم تا پس از یک راهپیمانی ناراحت‌کننده و تمام نشدنی از میان ظلمت و برف رستنی ساعت ده شب بود که به چاپارخانه کرد و گفت : ما اسها به مهتر بمنظور تیمار و بردن به اصطبل . سرهنگ رو به نایب چاپارخانه کرد و گفت : ما از ترس ساس و شنه غریب‌گر میانه در رفتایم ، اینجا چطور ؟ از این چیزها دارد . مردک که از قرار آدم صادقی بود و میلی به دروغگوئی بمنظور خوش‌آمد ما نداشت ، بجای پاسخ تنها به تکاندادن سر و شانه خودش قناعت کرد و چیزی نگفت .

۱- ترکمنچای محلی است که در آنجا قرارداد ترکمنچای بین ایران و روسیه در تاریخ ۲۲ فوریه ۱۸۲۸ منعقد گشت (۱۲۴۳) و بنابراین قرارداد ، شاه ایران با میانچیگیری انگلستان کلیه شهرهای "ایروان" و "نخچوان" را به روسیه داد و خاک میهن را به احنجی فروخت .
توضیح اضافی :

بمنظور روش شدن بیشتر ذهن خوانندگان محترم اینک به تشریح کاملتری در اینباره می‌پردازیم .

دولت روسیه که از قدیم بمنظور دست یافتن بدریای آزاد از سوی قفقاز و ایران یا از طرق آسیای صغیر و بالکان تلاش فوق العاده‌ای سخر میداد و همین انگیزه علت اصلی دست‌اندازی او به ناحیه "قفقاز" که در آن رمان جزو کشور ایران بود گردید . در حالیکه اکثریت قریب به اتفاق مردم این ناحیه مسلمان بودند و تمایلی به اداره شدن توسط دولت روسیه تزاری و جدا

وقتی داخل اطاق نیم تاریک چاپارخانه شدیم یک تنفر سوداگر فرانسوی را همراه با محموله گوانقیمیتش که بصورت عدلی از بار در گوشه اطاق دود زده افتاده بود نشسته در کنار آتش خوش رنگ و لذتبخش بخاری دیواری مشاهده کردیم . بمحض مشاهده ما ، ضمن خوشآمدگوئی، کمی کنارت کشید تا در کنار آتش جائی هم برای نشستن و گرم شدن ما باز کرده باشد ، ولی این اطاق یخ زده با وجود فروزش مداوم آتش و افزودن مرتب هیزم به آن اصلاً " گرم نمی شد . سقف و دیوار اطاق و در و پیکر آن آنچنان نازک و پراز درز و سوراخ بود که در واقع می شود گفت پناهگاهی بی دوام در مقابل باد و بارش و بوران و برف بود . تا یک اطاق محل زیست و استراحت . چاره‌ای نداشتیم جز اینکه بمنظور گرم شدن پشت سر هم لیوانهای پراز چائی داغ را بداخل شکمان خالی کنیم . ساعتی بعد ، سرما بحدی شدیدتر شد که تحملش ممکن نبود ، از طرفی بجز اینجا جای دیگری در این نزدیکیها نبود تا بمنظور رهائی از یخزدن و از پا در آمدن به آنجا پناه ببریم .

چاره‌ای نبود مجبور شدیم بحالت چمباتمه رانو بغل کنار آتش بنشینیم و بهمان حال پتوهای ضخیمانرا بدور خودمان ببیچیم . در این حال با بخاطر آوردن منظره اطاق تمیز ، گرم و مرتب میانه که از آن صرف نظر کرده بودیم بشدت دچار تأسف و ندامت شدیم . آه کاش اصلاً به " ترکمنچای " نیامده بودیم . با این وجود ساس و شته و دیگر حشرات گرسنه موجود

شدن از ایران را نداشتند . بهر صورت دولت روسیه به بهانه‌های واهمی آغازگر جنگ گشت و بخاک ایران حمله نمود .

اولین جنگ در سال ۱۲۱۸ ه.ق (برابر با ۱۸۰۳ میلادی) آغار و با شکست ایران و میانجیگری موزیانه انگلستان منجر به پیمان شوم " گلستان " (قریه‌گلستان قریه‌ای است از قراء قراباغ واقع در کنار ارس) گشت . و " فتحعلی شاه فاجار " بمنظور ابراز دوستی نسبت به امیر اطرور روسیه تمامی ولایات قراباغ ، گجه ، شکی ، شیروان ، قبه ، دربند و باکو ، و قسمتی از طالش و سرتاسر داغستان و گرجستان را که روی هم رفته بوسعت و جمعیت یک کشور است تسليم امیر اطرور روسیه کرد .

دوره دوم جنگ در اوخر سال ۱۲۴۱ ه.ق با حمله ناگهانی سپاه روس به مرز جدید ایران توأم با قتل و غارت مردم و چپاول دهات و آتش زدن مزارع و قراء مرزی ایران آغار گردید . سرانجام در اواسط سال ۱۲۴۳ (برابر با ۱۸۲۸ میلادی) بشکست ایران منجر گردید و این بار هم با پا در میانی انگلستان عهدنامه شوم دیگری در محل " ترکمنچای " (واقع در سر راه زنجان به تبریز) بین طرفین بسته شد که بنابر آن بقیه سرزمین طلائی و حاصلخیز

از همان ابتدای ورود مشغول پذیرائی از ما شدند و لحظه‌ای ما را بحال خودنگذاشتند. چاره‌ای نبود، در اواخر شب، قبل از اینکه کوچکترین اثری از دمیدن سپیده باشد، لرزه‌زان وسایل خودمان را باز اسبهای کردیم و از آنجا خارج شدیم. خبری از باریدن برف نبود ولی سوز سرمای سحرگاه بیداد می‌کرد. زمین جاده هم سفت و یخزده بود. گاه وجود سنگهای کوچک و بزرگ واقع در وسط جاده سنگلاخ مراحم اسبهای بیچاره ما می‌شد.

سفر طولانی بظاهر تا ابديت و پایان ناپذير ما همچنان و با همین شرایط شب و روز ادامه داشت در حالیکه مدام در راه بودیم و مرتباً از اين چاپارخانه به چاپارخانه دیگر می‌رسیدیم پس از کمی استراحت دویاره کولی‌وار بار و بندیل سفر می‌بستیم و برای خودمان ادامه می‌دادیم تا جائی که رفته رفته به این نوع زندگی پر از شداید خوگرفتیم. سرانجام در روز ۱۲ فوریه با پشت سرگذاشتن حدود ۶۰۰ کیلومتر به حدود سی کیلومتری "تهران" رسیدیم و در آنجا با تعدادی از اعضای سفارت انگلیس در ایران عبارت از سرگرد اس، رئیس تلگرافخانه "آقای بی" رئیس بهداری همان کسی که قرار بود من از این بعد وظایف خودم را تحت نظر انجام دهم و "خانم تی" منشی سفارت که همه آنها از قبل با سوهنگ سابقه آشنايی و دوستی داشتند ملاقات کردیم.

ما را بداخل شهرک کوچکی بنام "کرج" راهنمائي نمودند جائی که یکی از قصرهای شاهی در آنجا بود. در کرج بكمک آنها موفق شدیم شام مفصلی صرف کنیم و شبی را در اطاقی وسیع،

"فعقار" تا رود "ارس" و قسمت عمدۀ دشت رزخیز مفان و بندر لنگران تسلیم روسیه مهاجم گشت و از طرفی اجازه کشتی‌رانی در دریای خزر منحصر به آن دولت شد، علاوه بر این ایران ملزم به پرداخت ۵ ملیون تومان غرامت جنگ گردید.

در هردو سردم روحیه سربازان ایرانی بسیار خوب و رشادت آنان قابل تقدیر بود، بخصوص لیاقت و رشادت و کاردانی فرمانده شجاعشان "عباس میرزا" نایب‌السلطنه و ولی‌عهد فتحعلیشاه بی‌نظیر بود. با وجود این کارشناسان نظامی علت شکست ارتش ایران را توجه شان ندادند شاه به درخواست فرمانده قوا، بموضع نرساندن تدارکات و خواربار و جیره و مواجب سربازان، دخالت‌های نابجا شاید هم مفرضانه افسران فرانسوی و انگلیسی در کار تربیت سپاهیان شرکت ظاهری بعضی از آنان در جنگ و سازش محرومانه کردند و جاسوسی برای دشمن و از همه مهمتر سازش زیرزیرکی و محروم‌انگلستان با روسیه از همه‌مهمت‌بی عرضگی و حاتم بخشی بی‌تعصباً شاه داشتند.

(اقتباس از فرهنگ امیر کیمر)

گرم و راحت بسر بریم . صبح فردا همگی دسته جمعی از جاده پر گل کرج تهران براه افتادیم و در تهران وارد منزل سرگرد اس شدیم ، جائی که قرار بود از این پس بعنوان منزل من قبل از عزیزم به شهرستانها باشد .

فصل سوم

تهران www.tabarestan.info

عمده مطالب این فصل:

منظمه تهران از خارج شهر، ورود به تهران آغاز آشنا نیم با دیگران . شرح آداب و رسوم ویژه مخصوص برخورده و میهمانیها . انواع تعارفات و تفاوت آن نسبت به شخصیت‌ها . فلیانهای کاسه‌چینی و سرنقرهای . روحانی همدانی که حاضر به کشیدن قلیان فرنگیها نشد . رئیس جدید من و سگ اروپائی او . نحوه‌های درمان و مداواهای سنتی با داروهای ایرانی . تجویز دارو و درمان به بیماران توسط دوست و آشنا و همسایگان . مشاهده باع وحش ناصرالدین شاهی .

مشاهده منظره تا سف آور تهران بخصوص از خارج از شهر آن واقعا "غیرقابل باور بود . خیابانها باریک ، خانه‌ها یک طبقه و خشت و گلی و یا از گل تنها . وقتی بمنزل "سرگرد اس" که در خارج از شهر واقع شده بود رسیدیم هنوز هم منظره خانه‌های شهر از دور دست دلنشیں و خوش‌آیند نبود ، اما بمحض ورود به شهر و مشاهده موقعیت آن از نزدیک نظرمان بکلی عوض شد . زیرا این خانه و ساختمانهای ساخته‌ای محقری که ما از دور دیده و درباره آنها قضاؤت کرده بودیم کاملا "تفاوت داشت . نفسی براحتی کشیدیم و کم کم از آنچه که می‌دیدیم دچار رضای خاطر و لذت شدم . درهای چوبی ضحیم دروازه‌های قشنگ ، پنجره‌های زیبا ، بخصوص داخل اطاقها که از زیبائی فرشتهای ایرانیش جلوه خاصی بخود گرفته بود . در اولین وحله مشاهده کمود مبل و صندلی در این اطاقهای محلل برای ما خارجی‌ها تکان دهنده توانم با احساس یک نوع نقص و کمبود بود . ولی رفتنه رفته پس از عادت کردن به نشستن در روی فرشتهای ضخیم خوش‌نقش و تکیه‌دادن بر پشتی و کوسن‌های نرم و زیبای آن انسان احساس آرامش بیشتری می‌کند و از این نوع زندگی استراحت زیادتری نصیبیش می‌گردد بخصوص اگر میزبان

مهما ندوس و پیشخدمتها یش با سلیقه و مهمان نواز هم باشد. همان چیزی که در حال حاضر در منزل سرگرد اس نصیب من شده بود. لحظه‌ای بعد بنا به سفارش سرهنگ چای داغ در میان فنجانهای چینی، همراه با قلیانی آماده در مقابلم گذاشته شد. از همه مهمتر اینکه از فردا صبح خبری از بیدار باش سحرگاه توسط سرهنگ، پوشیدن بوئینهای ساقه بلند، سوار شدن بروی زین و فرورفتمن در دل کولاک و برفهای سنگین در شدت سوز سرما و بادهای شلاق وار آن نبود.

هنوز از صرف اولین صحابه دلچسب خودمان فارغ نشده بودیم، که پیامهای از سوی اشخاص سرشناسی که از ورود یک دکتر فرنگی به سفارت اطلاع پیدا کرده بودند به رئیس من رسید. در این پیامها همه‌آنها خواستار بی‌بردن به روز آغاز به کار من و محل استقرارم جهت طبایت شده بودند. تعدادی هم مربوط به دوستان سفارت مایل به آشنازی و دعوت از من به مهمانی بود. بدین طریق طولی نکشید که جریان دعوت ما به میهمانی‌های رسمی از طرف آنان آغاز گشت، درحالیکه من هم باطن "شوق فراوانی نسبت به این نوع میهمانیها و مشاهده رسوم و نحوه پذیرائی ایرانیان داشتم. شرط موفقیت در جلب نظر اشخاص در این نوع برخورد و معاشرتها، آگاهی داشتن از نحوه برخورد و انجام تعارف میباشد. چیزی که ایرانیان به آن پیش از نحوه صحبت کردن و اطلاعات اشخاص تکیه می‌کنند. این نوع انجام تعارف نسبت به اشخاص متفاوت است و هر کسی موظف است بنابر پایه و عنوان اشخاص طرز برخورد و رفتار خودش را نسبت به موقعیت آنان تطبیق دهد. از طرفی این اظهار ادب و احترام نسبت به میزبان هم نباید بیش از آنی که شایسته اوست باشد در اینصورت ممکن است باعث خود بزرگ‌بینی طرف و حقیر شمردن میهمان نازه وارد خود گردد و از شئوناتش در مقابل میزبان بکاهد.

البته قبول کلیه این تشریفات و رعایت این همه اصول در تعارف برای من ناحدودی ثقل و غیرقابل قبول بود مثل گفتن کلمه "بسم الله" بهنگام تعارف غذا بدیگری، یا هنگام دعوت نازه واردی، به نشستن در کنار خودت.

در همان اولین جلسه‌ای که در میهمانی که شرکت کردم، متوجه قائل شدن تفاوت زیادی در رفتار میزبان با اشخاص بهنگام ورودشان بمنزل، یا از طریق نحوه بلند شدن تمام قد و بطور کامل او در مقابلشان، و یا در صورت محترم تر بودن شتافتن، به استقبال تا سریله‌ها، یا حتی تا مقابل در منزل و با ادای احترام زیاد، تعظیم و تکریم و خوش‌آمدگوئی فراوان آنها را بداخل دعوت کردن شدم. بهمین طریق بهنگام خاتمه میهمانی و انجام بدرقه و خداحافظی، درحالیکه درمورد بعضی از میهمانان، میزبان نشسته در کنار در، بکلی خودش را به ندانستگی

(شرح آداب رسوم مخصوص میهمانیها)

میزد و کوچکترین اعتنایی درباره بلند شدن بزیر پا یا حتی "یا الله" گفتن بهنگام نشستن آنها از خود نشان نمی داد و گاه از تکان دادن سر و تعارف کردن نسبت به آنها هم خودداری می کرد.

از طرفی بطوریکه بعدها متوجه شدم در این کشور در صورت محترم بودن مخاطب بهنگام مکالمه بجای کلمه ضمیر مفرد "تو" او را "شما" یعنی بصورت اول شخص جمع مورد خطاب قرار می دهند و خویشن را بجای "من" بصورت کلمه "بنده" اظهار می دارند . و هرگاه شوونات طرف مقابل بالاتر باشد جمله "سرکار شما" یا لغت "جنابعالی" را بکار می برند. البته ادای این نوع جملات در مورد اشخاص والا مقامی است که قصد میهماندار رعایت منتهای ادب و احترام در مورد آنان می باشد . درحالیکه درباره اشخاص دون پایه، از طبقات پائین خانواده یا اجتماع مثل نوکر ، کلفت و امثال اینها همان ضمیر مفرد "تو" را بکار می برند ، هر چند که گاه درباره بچه ها هم درحالیکه مورد خطاب و غصب پدر یا مادر قرار گرفته باشند نیز لغت "تو" کاربرد دارد.

بهر نفر از میهمانان پس از نشستن و مستقر شدن سه فنجان ، یا استکان چای متواالی و پشت سرهم داده می شود و بهمین تعداد هم قلیان ، هر چند که بعضی از میهمانان بجای کشیدن قلیان به دود کردن سیگار خود می پردازند ، از جمله سرگرد اس و دیگر اروپائیان . طرز استفاده از قلیان هم بدین طریق است که هر نفر پس از زدن چند پک پشت سر هم به قلیان آنرا به تنفر بغل دستی خودش رد می کند و یا با اشاره سر از پیشخدمت می خواهد تا آنرا از جلوش بردارد. در بعضی از این میهمانیها اشخاص سرشناسی را دیدم که نوکران آنان همیشه قلیان شخصی اربابشان را بهمراه آورده بودند تا هر زمان که ارباب میل به قلیان کشی کند نوکر مخصوصان آنرا پس از آماده کردن در مقابلشان بروی زمین بگذارد.

بعضی از آنها دارای قلیانهای نی پیچ داری بودند ، که بجای لوله نی مانند معمولی دارای لوله شلنگ مانند نرمی بود که سر آن به لوله باریکی وصل می شد. آداب قلیان کشی اعیان قلیان بهمراه آورده هم متفاوت بود گاه پیشخدمتشان درحالیکه با کمی فاصله ، عقبتر از ارباب نشسته بود ته قلیان را روی میز کوتاهی قرار می داد و آنرا بهمین طریق ثابت نگه میداشت درحالیکه اربابش ، با تفاخر تمام تکیه بر پشتی مشغول پک زدن و کشیدن قلیان نی پیچ خودش بود . تنباکوی قلیانها هم بر چند نوع مختلف است بهترین نوع آن تنباکوی مخصوص "جهنم" است.

قلیان کشی هم در میان ایرانیان همراه با انواع تعارفات و احترام است . وقتی میهمانی بدیدار کسی می رود و بدستور میزبان برای او قلیان آورده می شود ، قبل از اینکه آنرا از دست

پیشخدمتها بگیرد ، بعنوان ادای احترام با اصرار از میزبان خودش خواهش می‌کند تا اولین پک را او به قلیان آماده بزند ، پس از پک زدن میزبان و نوبت رسیدن به میهمان ، اینباره بطرف اطرافیان خود می‌کند ضمن تکان دادن سر ، بمنظور تعارف از آنها خواهش می‌کند که در صورت تعاملی جند پکی به قلیان بزنند .

خود قلیانها هم از لحاظ جنس بدنی ، نی ، ته قلیان و سر قلیان با هم متفاوتند ، مرغوب و غیرمرغوب دارند . بخصوص من بچشم خود سر قلیانهایرا دیدم که جنس ساقه نا زیر کاسه از چینی و خود کاسه از نقره حالص بود . گاه این سر قلیانها از طلا و نقره است و بدنی آن از انواع جواهرات تزئین یافته و دانه نشان شده . البته این نوع قلیان و سرقلیانهای عتیقه و گرانقیمت معمولاً " مخصوص طبقه‌ای خاص از اغنية " می‌باشد .

تعارف قلیان بهم گاه در مورد خارجیها (فرنگی) ملاحظه واستثنائاتی هم دارد . مثلاً طبقه مؤمنین مسلمان ، بخصوص روحانیون مذهبی ، هرگز حاضر به کشیدن قلیانی که یک نفر فرنگی از آن کشیده و در واقع به آن لب زده است نمی‌شوند . اکثر آنها اصولاً " تعامل چندانی به کشیدن قلیان بخصوص در حضور دیگران ندارند . بدین ملاحظه اغلب این گروه از مسلمانان متعصب هر جا که بمهمازی خوانده شوند قلیان خودشان را هم بهمراه میبرند ، تا با عمل خودداری خود از لب زدن به قلیان سایرین دیگرانرا از خود ناراضی نگردانند و بدینصورت نسبت به آنها قائل به ادب و احترام می‌شوند . بخاطر دارم بهنگامی که همراه " سروان پیرسون " در " همدان " بودیم او از سابق با یکنفر از روحانیون معروف آنجا مراوده و دوستی داشت . و با اطلاع کامل از اخلاق روحانیون ، از جمله این روحانی متقدی ، به نوک خودش دستور داده بود ، یک دستگاه قلیان بتوییک ته قلیان بلوغین فشنگ که طرفداران زیادی داشت از بازار بخرد ، و آنرا بمنظور و مخصوص مواردی که دوست روحانیش بمنزلشان می‌آید کنار بگذارد . پس از نشستن و جابجاشدن مرد روحانی مواطن اشاره ارباب باشد ، بمحض اشاره سر او ، قلیان نو قبلاً " آماده کرده را به مجلس بیاورد و در مقابل میهمان روحانی بگذارد " اتفاقاً " چند روز بعد که روحانی دوست سروان بدبادرش آمد ، با اشاره سر میزبان قلیان قبلاً " آماده شده از در وارد شد . مرد روحانی که از اصل موضوع بی اطلاع بود . ناگهان با برانروختگی تمام فریاد کشید : من نیاری به قلیان شما فرنگیها ندارم و اصلاً " حادر " هکشیدن آن نیستم . سروان پیرسون بی اعتنای به همه این سروصدایها ، با خونسردی تمام رو به او کرد و گفت : این قلیان کاملاً " نو و دست نخورده است و من بخصوص آنرا بمنظور استفاده شما خریده ام ملاحظه می‌فرمایید که از قبل به فکرتان بوده ام . مرد روحانی هم با مشاهده قلیان نو و شنیدن صحبت‌های سروان ضمن قبول گفته‌هایش بیش از این مخالفتی نکرد و شروع به کشیدن کرد و

(روحانی همدانی که حاضر به گشیدن قلیان فرنگی‌ها نشد)

در عین حال بعد رخواهی از میزبان خودش پرداخت . این موضوع باعث بر پیوند دوستی محکمتری بین آن شخصیت روحانی و ما گشت و این پیوند دوستیمان ناآخر صمیمانه بود بطوریکه بعدها متوجه شدم ، منظور اصلی مرد روحانی از دوستی با ما تبلیغ دین اسلام و پرداختن به مباحث دینی و فلسفی بوده یکنوع دیگر از انواع وسایل دود کردن توتون و سیلهای بنام "چیق" است که معمولاً "مخصوص طبقات کم بضاعت تراز اجتماع ایران" است که چیق‌کشهای حرفهای چیق خودشان را همیشه با خود در میان "کیسه چیق" پارچهای مخصوص یا در داخل کیسماهی بزرگتر از جنس چرم بنام "جانتای" که (دارای پلهای چرمی جهت عبور دادن تسمه کمریند از آن می‌باشد و معمولاً "از یک طرف به پشت کمرآویخته می‌شود) قرار می‌دهند در حالیکه کیسه توتوشان هم بطور مجزا در داخل آن قرار گرفته است .

"چیق" معمولی از دو تکه "سر" و "دسته" تشکیل یافته . سرچیق معمولاً "از گل پخته سرخ‌رنگی ساخته‌می‌شود و دسته آن که حدود ۱۵ سانتیمتر طول و بقطر کمتر از ۲ سانتیمتر است . برخلاف چوب‌سیگار داخل دهان نمی‌گردد و انتهای آن بهر دولب چسبانده‌می‌شود . بطوریکه اصلاً "با داخل دهان و دندانها تماسی پیدا نمی‌کند . این دسته چیقهای اغلب از چوب میوه، بخصوص از گیلاس و آلبالو ساخته می‌شوند که انواع اخیر آن مرغوب‌تر است . چیقهای برخلاف سیگار توتوشی مخصوص به خود بنام توتون کردی دارند که جنس آن نرمنتر و کمی هم روشنتر است . بهترین نوع آن توتون "کوماشاهی" می‌باشد .

حال بهتر است ادامه بحث در مورد قلیان و چیق را بیش از این ادامه ندهیم و به‌اصل مطلب بپردازیم .

آنروز تعداد زیادی بدیدن ما آمدند و تا ساعت ۵ بعد از ظهر همگی خداحافظی کردند و رفتند . ساعت ۷ شام خوردیم و بعد از این همه بیابانگردی و تحمل ناراحتی آنشب موفق شدم مثل سابق پس از انجام استحمام در میان بستری نرم و تمیز‌گستردۀ بروی تختخواب بخوابم .

حدود ساعت پنجم صبح (۱) روز بعد بود که با شنیدن صدای یک نفر بیدار شدم ، که مرتباً این جمله را تکرار می‌کرد :

"صاحب" (۲) ، "چائی" ، "صاحب" چائی . وقتی چشم باز کردم ، مردی سبیل‌کلفت ،

-
- در ایران معمولاً "همه مردم در ساعت شش صبح بیدار می‌شوند .
 - یکی از آثاریکه از طرف خارجیان استعمارگر به مردم مشرق زمین تحمیل شده بود گفتن عنوان "صاحب" به آنها بود .

کلاهپوستی بسر با کتی از داخل قوهای و از بیرون آبی رنگ و شلوار آبی سیر در حالیکه شمشیر پهنه قوسدارش را از روی لباس به کمریند خود آویخته بود در بالای سر خود دیدم که بمحض بلند شدن از رختخواب ، یک سینی حاوی چای پر رنگ ، مقداری بیسکویت ، یک ظرف مربا و کمی کره را در مقابل من بروی زمین نهاد و همانجا منتظر ایستاد . بمحض خالی شدن لیوان چای ، دوباره آنرا با خود به آبدارخانه برد ، پر کرد و در میان سینی نهاد . هنوز صبحانه کاملا " تمام نشده بود ، که قلیان آمادهای را جلوم گذاشت .

بعداز تمام شدن صبحانه با اشاره سر و صورت و دست بحالت " پانتومیم " و بزیان فارسی آرام آرام شروع بصحبت کردن نمود و بمن فهماند که در صورت تمایل می توانم دوباره بخوابم . منهم پیشنهادش را پذیرفتم و دوباره بخوابیدم ساعت جدود ۸ صبح بود که مرا از خواب بیدار کرد . بمحض بیدار شدن وان حمام را پر از آب گرم و آماده جهت استحمام خود دیدم . پس از خاتمه استحمام و پوشیدن لباسی مرتب از پلهها سرازیر شدم . معلوم شد که " سرگرداس " زودتر به اداره رفته و " سرهنگ جی " را هم بهمراه خودش برده .

در داخل اداره با رئیس آینده خودم " مستر بی " آشنا شدم در حالیکه همه جا سگ خارجی بزرگش بنام " تیپسی " را بهمراه داشت . سگی که آزاد بود به همه اطاها سرکشی کند و در صورت تمایل روی هر مبل و صندلی که دلش خواست بخوابد یا بنشیند . بهر صورت او مرا در جریان کلی کارم گذاشت و با وظایفم آشنا ساخت . پس از آن دوباره نحوه مصرف داروها طبق روش و سنت مردم ایران بحث کرد و گفت :

بنا به تشخیص اطبای بنام ایران و تجربه کسب شده توسط آنان ، کلیه امراض عارض شونده بر وجود انسان به دو گروه مجزا و مشخص " گرم " یا " سرد " تقسیم می شوند . بهمین طریق نحوه شرمانی هم بدمو صورت مشخص مداوای بیمار از طریق " گرمی " یا از طریق " سردی " انجام می گیرد . طبق این روش معمولاً " بیماریهای از نوع " گرم " را با داروهایی از گروه " سردی " درمان می کنند و بیماریهای از نوع " سرد " را با داروهایی از نوع " گرمی " .

حال فرض کنیم یک " حکیم " (۱) ایرانی را ببالای سر بیماری بوده اند و در ابتدا بعلی قادر به تشخیص صحیح بیماری از نوع گرم و سرد بودن آن نگردد . در اینصورت اولین کاری که او می کند این است که به بیمار مقداری دارو از نوع " گرمی " می خوراند . هرگاه حال بیمار رو به بهیود رفت که همین طریقه را این بار با اطمینان خاطری بیشتر ادامه می دهد ، ولی هرگاه

۱- در آن زمان دکترها را حکیم یا حکیم باشی می نامیدند .

(مترجم)

متوجه و خامت وضع و بدترشدن حال او گشت بسرعت روش خود را تغییرمی‌دهد و از داروهای نوع " سرد " بکار می‌برد و در عین حال از تجربه قبلی و انجام ابتكارات پزشکی خودش هم غافل نمی‌ماند .

داروهایی که او تجویز می‌کند اغلب شامل داروهای گیاهی و سنتی قدیمی است که اکثر آنها را در خود ایران تهیه می‌کنند . گاه کسان نزدیک بیمار بمنظور هر چه زودتر درمان شدن و بهبود کامل یافتن بیمار اقدام به " دخیل " بستن ، یا نذر و نیاز می‌کنند و یا بر سراغ فالگیر ، طالع بین و دعانویس محل می‌روند . پس از خروج اولین طالع بین . فوراً " بر سراغ طالع بین دیگر می‌روند ، تا در صورت تطبیق کردن نظریه هر دو باهم به دستور آنان عمل کنند . عموماً این طالع بینیهای حقه باز برای هر مرحله فالگیری خود مزد چندانی نمی‌گیرند و ضمن بستن یک قرار تعهدی ، مسئول یا پرستار بیمار در ابتدای کار نصف مزد فالگیر را با و می‌دهد و نصف بقیه را گرو نگه می‌دارند تا اگر بیمارش بهبود یافتد که می‌آید و نیمه باقیمانده را می‌گیرد ، ولی هرگاه بهبود نیافت و مرد که هیچ . بدین طریق مسئولیت بهبود یا شدت بیماری از گردن دعانویس ساقط می‌گردد .

از طرفی در ایران زمین هر کس که بیمار می‌شود ، بمحض اظهار آن به دوست ، آشنا ، فامیل ، همسایه و غیره ، هر کدام از آنها فوراً " دارو و طریقه‌ای از درمان را برایش تحویز می‌کنند اغلب آنها از داروهای خانگی و ندرتاً " هم داروهای شیمیائی و قوی می‌باشد که ممکنست منجر به خطراحتی هم بشود .

وقتی بحران بیماری شدت می‌یابد و بیمار باناله و سر و صدا ناراحتی شدید خود را بروز می‌دهد . گاه طریقه‌های درمانی خطرناکی نسبت به او انجام می‌گیرد که کاملاً " ابتدائی و می‌شود گفت که وحشیانه است ، طریقه‌های از قبیل خواباندن بیمار (یا عضوی از دست و پای او) در میان پهنه نازه و داغ چهارپایان و یا گذاشتن بدن او (یا یکی از اعضای دست و پیا) در داخل پوست نازه کنده شده و گرم حیوان و دوختن پوست بدور آن . در ایران مردم عامی اعتماد چندانی به دکترهای اروپائی ندارند و عموماً " هنگامی آنانرا ببالین بیمار خود می‌خوانند که بیمار درحال کشیدن نفشهای آخر خودش است . هر چند که تعدادی از ثروتمندان در رفاه که از کار این دکترها اطمینان دارند ، یا مردم فقیر بی‌بصاعتنی که توان مراجعته به دکترهای سنتی و پرداختن مزد حق حکیم باشی را ندارند نیزگهگاه به آنها مراجعه می‌نمایند . (۱)

۱- معلوم می‌شود این دکتر فرنگی آن روزها اصلاً " مطالعه و معلومات چندانی درباره ابوعلی سینا ، رازی و دیگر نامداران علم پزشکی در ایران نداشته و در نتیجه نا آنچا که توانسته زبان

راهنماییهای "مستربی" در اینگونه موارد برای من که اصولاً "نسبت به کلیه این احوال‌بیگانه بودم واقعاً" بجا و سودمند واقع شد و در خاتمه اظهارداشت: خوب فکر می‌کنم تا اینجا آنچه را که می‌باشد گفته باشم گفته‌ام . حال بهتر است خودت را آماده حرکت بسمت " همدان " قدیمی‌ترین شهر ایران کنی . فراموش نکن که ایرانیها در عین حال مردم باهوشی هستند و طالب معلومات و متدھای نوین . توهم تا موقعیت‌داری از این خواست آنها استفاده کن و با دقت و حوصله تمام بکار خودت بپرداز . مطمئنم که پس از گذشت مدتی کوتاه تجربه فراوانی از کار خود کسب میکنی و از این سفر پیشمان نخواهی شد .

ابتدا از شنیدن این خبر دستپاچه شدم و فکرکردم بمنظور دادن دلخوشی من این‌چنین مرا به کار خودم تشویق می‌کند . ولی بعدها بی به صحت ادعایش برم و فهمیدم که کلیه پیش‌بینی‌هایش کاملاً " بجا و مبتنی بر دلیل و تجربه بوده .

از آن روزی که به تهران آمده بودم آرزو داشتم هر طور شده در اولین فرصت به تماشای باغ وحش سلطنتی بروم ، ولی بنابر اطلاعاتی که اخیراً " بما رسیده بود ، این روزها بدستور "ناصرالدین شاه " همه حیوانات باغ وحش را از قفسها آزاد کرده بودند در اینصورت امکان خطر حمله آنان به مراجعین بود . با این وجود تصمیم گرفتیم هو طور شده یک روز بطريقی کسب اجازه کنیم و به تماشای این باغ وحش اختصاصی نمونه برویم .

سرانجام موفق شدیم و یکروز صبح به آنجا رفتیم . بیشتر از همه این حیوانات از شیر می‌میونهای باغ وحش که موجودی بین شیر و میمون یا در حقیقت میمونی آرام و بی‌آزار از کمر ببالا به شکل شیر بود خوش آمد . حیوانی اهلی و رام وبا محبت که اجازه می‌داد بدلخواه نوازشش کنی . علاوه بر آن تعداد دو عدد شیر ، یکعدد خرس و دو عدد ببر جوان و گستاخ . که همه اینها در جوار تعدادی گوزن ، آهو ، و بز کوهی به آرامی مشغول گشت زدن و هواخوری در باغ بودند بدون اینکه کاری به کار هم داشته باشند . با این وجود نزدیک شدن کامل به بیرهای وحشی و سرکش اصلاً "خوش‌آیند و بدون احتمال خطر نبود . در انتهای این باغ وحش ، قصر ویلائی بسیار زیبای سلطنتی قرار داشت که واقعاً " تماشائی بود . آن روز بهنگام مراجعت من با تفااق سرهنگی و سرگرد اس و مستربی اتفاق جالبی برایمان رخ داد . بدینصورت ضمن اینکه در حال گذشتن از میان زمینهای بایر واقع در پشت باغ وحش بطرف منزل مسکونی سرگرد اس بودیم ، ناگهان از لای بوته و شاخهای وحشی کنار رودخانه متوجه یکیکل حیوان درشتی

به انتقاد از طب قدیم در ایران گشوده .

(مترجم)

شدیم که در حال آمدن بستم ما بود. از مشاهده این حیوان به تصور اینکه یکی از شیرهای باغ وحش است که موفق به پریدن از بالای دیوار شده موی بر اندامان سیخ شد و از شدت وحشت همگی ابتدا در جا خشکمان زد. سپس با یک نگاه بطرف هم بر سرعت قدمهایمان افروندیم، بدون اینکه قصد دویدن و تحریک و تهییح حیوان را داشته باشیم. عرق سردی سرا پای مرگرفته بود و هر لحظه منتظر پریدن حیوان از پشت بروی سرو شاندهایم بودم. چند صد متر جلوتر که بوتهای کوتاهتر و کوچه باغ مسیرمان روشنتر شد کمی مکث کردیم، زیر چشمی نگاه دیگری بطرف حیوان انداختیم حال از آنچه که بوضوح می دیدیم دچار خنده و خوشحالی شدیم، در عین حالیکه از این همه اشتباه و بزدلی خودمان شرمگین بودیم. سگ زرد درشتی را دیدیم که بی اعتماد به احوال آشفته ما سر بر زیر، در همان مسیر در حال جلو آمدن است. عصر آن روز بنادر عوت قبلی به سفارتخانه انگلیس^(۱) رفتیم و در باغ مصفای آن بصرف شام پرداختیم.

۱- آن روزها مردم ایران سفارت انگلیسرا "میسیون انگلیسی" می نامیدند.

فصل چهارم

تبرستان
تهران
www.tabarestan.info

عمده مطالب این فصل:

جریان گردش‌های سواره من در جاده قلهک – جریان فرانسوی تازه مسلمان و برملا شدن راز کنیزک به لباس غلام در آمدہاش – صدور حکم قاضی شرع درباره مرد فرانسوی و کنیزک لباس مردانه پوشیده‌اش – آشناei من با "عین‌الملک" و شرحی درباره نحوه ابلاغ القاب، "ظل‌سلطان" یمین‌الدوله و غیره از سوی دربار – دعوت من به اندرون عین‌الملک جهت‌مداوای همسران جوان او – رفتن به اندرون بهمراه خواجه باشی – تجملات خیره‌کننده داخل کاخ عین‌الملک وضع ظاهر و لباس و چارقد زنان آن‌زمان – نحوه معاینه خاتونهای اندرون – فرستادن پرتقال و ماهی دودی بجای حق ویزیت.

درویشان و طرز رفتار ایشان – قلندران مزاحم و های و هوی آنان – درویش مخصوص ناصرالدین شاه – دراویش قصه‌گو ، درویش نصرالله و درویش شاه‌پلنگ – چادر قلندری بپا کردن دراویش در مقابل منزل اعیان – ایجاد مزاحمت شدید یک درویش برای سفارت انگلیس – ریختن منقل آتش بسر درویش – عید نوروز و مراسم آن در دربار – بار یافتن به دربار و ملاقات ما با ناصرالدین شاه – تشریفات خیره‌کننده جشن نوروز در حضور شاه – شناخوانی وزراء روحانیون درباری و شرعاً – برنامه جشن نوروز تقسیم اشرفی از طرف شاه – برنامه کشتی‌های پهلوانی ، بخصوص پهلوان یزدی غول‌پیکر پهلوان شاه .

حدود دوهفته تمام از ورود من به تهران می‌گذشت، در طول این مدت که ساکن منزل "سرگرد اس" بودم جسته گریخته شروع به آموختن جملات و واژه‌های اصلی فارسی نمودم. در جریان این دو هفته با وجود در اختیار داشتن یک اسب آماده، بعلت نداشتن نوکر شخصی و آشنا نبودن بزبان فارسی هرگز جرأت به تنهاگی رفتن به شهر، معاشرت و هم صحبتی با مردم را پیدا نکردم. تنها سرگرمی و تفریح من در این مدت منحصر شده بود به سوار شدن به اسب و به گردش و سواری پرداختن در کوچه‌باغ و جاده‌های اطراف و محدوده قلهک بهمراه رئیسم "مستر بی".

جاده قلهک در آن روزها تنها جاده مناسب جهت گردش و اسب‌سواری در آن حدود و شاید هم در اطراف و محدوده تهران بود. زیرا ادامه آن به "قصر قجر" یکی از قصرهای قشنگ سلطنتی منتهی می‌شد. از طرفی قریه قلهک مقر ساختمان بیلاقی و نابستانی سفارت انگلیس در ایران بود. دارای جاده‌ای زیبا و خوش منظره بود که به دهکده‌های کوهستانی و مرتفع خوش‌آب و هوای "زرگنده" و "تجريش" منتهی می‌شد، از طرفی آن روزها، سفارتخانه‌کشور "روسیه" در زرگنده و سفارت "فرانسه" هم در تجربیش بود که هر کدام از آنها در میان یکی از زیباترین ویلاهای این مناطق قرار داشتند.

در جریان این گردشها با یک نفر فرانسوی از سالها قبل ساکن ایران گشته‌آشنا شدیم که ظاهراً "کارش تدریس زبان فرانسه به فرزندان رجال و در عین حال مترجم مخصوص شاه بود. پیرمردی خوش و بذله‌گو که با زن مسلمان و ایرانی نسبتاً "جوانی ازدواج کرده بود. زنی که بعلت رعایت کامل حجاب اسلامی از زیبائی او تنها یک جفت چشم‌گیرا و کمی از مج و قوزک‌پاهاش مشهود بود، بنا بدستور دین اسلام با پوشیدن چادر بسر خود زیبائیهای اندامش را از چشم نامحرمان محفوظ می‌داشت و اجازه، نگاه کردن و لذت بردن از زیبائیهای خدادادش را منحصر به شوهر و محرم اصلی خودش ساخته بود.

در ایران همه زنان مؤمن و مسلمان این چنین پوششی دارند. مردک فرانسوی گلکسیون عجیبی از انواع اشیاء عتیقه گران‌قیمت داشت.

موقع دیگری که در منزل بیلاقی این مرد فرانسوی مسلمان جلب توجه ما را بخود جلب نمود پی بردن به شرح حال افسانه مانند یک پسر بچه بعنوان غلام، یا برده او در گذشته بود که نسبت به دربار خودش کاملاً "صادق و مهربان" بود. بهنگام مهمانی رفتن غلام قلیان دارش محسوب می‌شد و همه‌جا قلیان مخصوص اربابش را بهمراه میبرد. ولی افسوس^(۱) که این رسم

۱- همانطوری که خوانندگان محترم ملاحظه می‌فرمایند اقدام به برده‌داری و استفاده کردن از

رمانتیک و افسانه‌ای سالهاست که متروک شده و ما انسانهای نسل حاضر را از این نعمت رؤیایی محروم ساخته است.

شنیدنی‌ترین موضوع اتفاق افتاده بین فرانسوی برده‌دار و برده مسلمانش این بود که این مرد از قرار معلوم دختری را لباس غلام بچگی می‌پوشاند و همه‌جا او را بصورت یک غلام پسریچه بدیگران نشان می‌داده. در حالیکه در اصل دختری به لباس پسرانه بوده. تا اینکه سرانجام روزی معلوم نیست از چه طریق راز او بر ملا می‌شود و مرد فرانسوی رسوا می‌گردد. بدینصورت که یکی از آن روزها که بهمراه غلام بچه خود سوار بر تراموای در حال عبور در داخل شهر بوده یکی از پلیس‌های تیزه‌نش نسبت به ایندو مشکوک و متوجه موضوع می‌گردد هر دو را جلب می‌کند، مرد فرانسوی را همراه با دختر بچه به نزد قاضی شرع اسلام می‌برد. در اینجا فرانسوی زرنگ دو راه بیشتر در پیش خود نمی‌بیند: یا باید بعنوان مفسد فی‌الارض و عامل فسق و فجور بدست جlad سپرده شود، و یا تن به ازدواج رسمی با دختر دهد و او را بعد خودش در آورد. که او بنناچار عاقلانه روش‌دوم را ترجیح می‌دهد و غلام مؤنث خودش را بزنی می‌گیرد و اینک این زن با حجاب همان زن توبه کرده در حال حاضر چادر بسراو بود که در مقابل چشمان ناباور ما وظیفه خانم و خاتون خانه را بعهده داشت.

با کمی آشنائی بیشتر متوجه شدیم که مردک فرانسوی بظاهر معلم زبان رجال و خانواده سلطنتی نفوذ زیادی در دربار ایران دارد، با این وجود هرگز به تنهاشی حاضر به ایستادن و مقابله با اشتباهات و خیانتهای رجال و درباریان نشده و پس از گذشت سالها زندگی در این کشور اینک بصورت پیرمردی بی‌آزار و گوشگیر در یکی از باغات دور افتاده در اطراف تهران در آمده بود. عید نوروز که یکی از اعیاد بزرگ و رسمی ایرانیان محسوب می‌گردد نزدیک بود. روزی که در آن روز "شاه" به سفر او وابستگان سیاسی خارجی اجازه شرکت کردن در مراسم جشن و عرض تبریک بحضورش را می‌داد. قرار بر این شد که سرهنگ جی بعنوان نماینده از طرف وابستگان سیاسی انگلیسی در ایران بحضور شاه معرفی شود بدینطريق من نیز فرصتی می‌یافتم تا از نزدیک شاهد تشریفات درباری باشم و از کاخ با شکوه و محلل سلطان ایران دیدن کنم. این آخرین فرصت دیدار من از نقاط مهم و دیدنی تهران بود. زیرا "سرگرد اس" به بغداد منتقل شده بود و از من خواست تا در صورت تعامل از تهران

اسانی بعنوان برده و غلام از نظر یک فرد تحصیلکرده اروپایی یک نعمت و یک رسم رمانتیک محسوب می‌شده که از منسوج شدن آن این چنین احساس تأسف نموده است.

(مترجم)

تا همدان که سفرمان از یک مسیر می‌باشد همسفر باشیم و پس از رسیدن به همدان که سفر من پایان می‌گیرد آنجا بمانم و بوظیفه رسمی خودم مشغول گردم.

روزی رئیس بهداری سفارت که در واقع رئیس مستقیم من بود از من پرسید: مایلی با هم به بازدید از قسمت "اندرون" (قسمت حرم‌سرا و مخصوص زنان اعیان) برویم؟ زیرا یک چنین فرصتی همیشه برای هر کسی میسر نمی‌گردد. فکر می‌کنم برای تو کاملاً "جالب و دیدنی باشد.

با هیجان تمام پاسخ دادم: آه بله حتما' حتما'. به سفارش او با عجله ایباسی بلند یا "جبهه"‌ای که لباس رسمی اشخاص بار یافتنگان بدربار آن روز بود پوشیدم، یک جفت کالش بروی کفشهای خود بپا کردم زیرا "کالش پوتین" پوشیدن در آن روزها یک نوع علامت ویژه رجال، درباریان و شخصیتهای مهم مملکت بود. پس از اعلام آمادگی بدنستور "مستربی" یک نفر از پیشخدمتها که منزل "عین‌الملک" را بلد بود سوار بر کالسگه مرا تا مقابل منزل او برد، داشتن این نوع القاب و عنوانین، ارشی و خانوادگی نبود و بنابر موقعیت و مقام از طرف شاه به خادمین به خودش و درباریان مورد محبتی بصورت رسمی ابلاغ می‌گردید و مایه افتخار گیرنده ابلاغ بود. القابی نظریر "سیف‌الملوک"، "رکن‌الدوله"، "ضیاء‌السلطان" القابی از این قبیل که اغلب در برابر صداقت و فداکاری فوق العاده نسبت به شاه و درباریان و یا در مقابل دادن پیش‌کشی یا هدیه و پول‌فراوان به اشخاص ابلاغ می‌شد. گیرنده‌گان این القاب اغلب مردمی، پر تکر، با هیبت بودند، و ندرتاً اشخاص با شخصیت و وقار و پاک و خدمتگزار هم در میانشان یافت می‌شد.

بمحض تولد یک نوزاد درباری همراه با نام او لقبش هم از طرف شاه ابلاغ می‌گردید که در طول دوران زندگی رفته رفته این القاب تغییر می‌یافتد و مفتخر بدربیافت القاب والاتری می‌گردد. از جمله هنگامی که من تازه به ایران آمده بودم بزرگترین شاهزاده از فرزندان شاه شاهزاده "مسعود میرزا" بود که لقب "یمین‌الدوله" را داشت، پس از گذشت حدود دهسال رفته رفته لقب او به "ظل سلطان" مبدل گشت که بمعنی "سایه شاه" می‌باشد.

بهتر صورت وقتی آن روز به مقابل دروازه بزرگ خانه مجلل "عین‌الملک" رسیدم، یکی از مستخدمین مرا به داخل هدایت کرد قبل از ورود به اطاق گالشهای خودم را از پا در آوردم. و روی یکی از صندلیها منتظر نشتم. یکی از کارمندان شاهزاده که جسته گریخته چند کلمه‌ای با زبان فرانسوی آشناei داشت بمن اطلاع داد که یکی از خانمهای ارباب بیمار است و بهتر است همین حالا او را معاینه کنید و به درمانش پردازید.

خود عین‌الملک مردی با وقار، محترم با نگاهی پر نفوذ از خانواده‌ای اصیل و شروع‌مند

بود. وقتی مترجم ما موضوع بیمار بودن یکی از زنهای زیبای او و خیم بودن حالت را به اطلاع من رساند دچار حالتی از نگرانی تواًم با کنگکاوی شدید گشتم.

چند دقیقه بعد مرا در اختیار یکی از خواجه باشی‌های حرسرا قرار دادند که خود او نیز دچار یک نوع زردی پوست و تنگی نفس بود ، بطوریکه بهنگام راهنمائی من و بالا کشیدن از پله‌ها مرتبا "هس‌هس" می‌کرد و نفسش به شماره افتاده بود . رفته‌یم تا به قسمت اصلی اندرون رسیدیم ، جائیکه بجز زنان خاتون‌اده و خواجه‌سرایان کسی را راهی به آنجا نبود .

پس از گذشتن از چند حیاط و راهرو ، سرانجام بمقابل در کوتاهی رسیدیم که پرده ضخیمی جلو‌آن را پوشانده بود . خواجه راهنما داخل شده ، دامن پرده را بمنظور داخل شدن من بالا گرفت و بصدای بلند فریاد کشید : برو ، برو ...

اینجا با غچه‌کوچک ولی زیبا و خوش‌نمظرهای بود که تعدادی بچه‌های خوش‌نگورو بهمراه کنیزکهای سیاه پرستار خودشان مشغول بازی و داد و فریاد در آن بودند . بوی عطر گلهای رنگارنگ با غچه‌ها مشام هر تازه واردی را نوازش می‌داد . از تعدادی فواره‌های مرتفع ، آبی زلال و خنک با صدائی مطبوع بداخل حوض وسط حیاط می‌ریخت حیاطی بعرض پانزده و طول تقریبی سه متر .

تعدادی از خانمهای بمحض مشاهده ما با جین و فریاد و سر و صدا بطرف اطاها دویدند ، عده‌ای هم خود را در پشت‌بوتهای سربه‌مآورده گلهای مخفی کردند و بقیه در حالیکه با گوشه "چارقد" (۱) خود ضمن پوشاندن چانه و دهان حالت "یاشماق" بخود گرفته بودند در همین حال با ناباوری از ورود یک مرد نامحرم ، آن هم یک نفر فرنگی به داخل حرسرا به تماشا ایستادند . اغلب آنها بدون جوراب بودند و یا دمپایی‌های پارچه‌ای زیبا و رنگارنگی بپاداشتند . در اینجا حتی دختر بچگان ده دوازده ساله هم مراعات عفت را می‌کردند و روسیریهای بسر داشتند در حالیکه بعلت‌بچگی نلاش چندانی برای پوشیدن صورت خودشان نمی‌دادند دخترکانی زیبا ، گندمگون و مليح ، با صورتی نسبتاً گوشت‌آلود و گرد و چشمانی درشت و خوش‌نگاه .

بنم سفارش کرده بودند که بمحض ورود به اندرون رعایت ظاهر را بکنم ، کاملاً "سربزیر" و محتاط باشم و هرگز با نگاههای مستقیم و جستجوگر خود شک ساکنین اندرون را در مورد بد نگاهی خودم برانگیخته نسازم . که در صورت گزارش موضوع به عین‌الملک امکان دچار شدن به عواقب و خیمی در انتظارم بود . لذا از ترس دچار شدن به هر نوع اتهامی تا آنجا که می‌توانستم نگاهم را مستقیماً "بطرف زمین دوختم و کاملاً" سربزیر راه خودم را بدنبال خواجه‌باشی ادامه

۱- چارقد یک نوع روسیری بزرگ معمولاً "سفید رنگ

دادم . زیرا در دل بخود نوید می دادم که بهر طریق فرصتی برای اقناع حسکنگا وی خویش و نظر انداختن به اطراف را پیدا خواهم کرد .

خواجه پیر مرا بداخل اطاقی که با فرشهای زیبا و گرانقیمتی مفروش شده بود راهنمائی کرد . تنها نشانه از بقیه مبلمان آن وجود یک عدد صندلی تکی بود که از قبل بمنظور نشستن من آماده کرده بودند .

خواجه باشی بیرون رفت و فرصتی بمن داد تا بدقت نگاهی به اطراف اطاق بیندارم . پرده هایی از مخمل رنگارنگ با منگله های زیبا . یک عدد آینه سنگی قاب و پایه نقره ای در وسط طاقچه ای که از قرار معلوم توسط معماران فرانسوی گچ بری شده بود دیده می شد . سرتاسر تازیر سقف و دیوارها آینه کاری بود ، صدها تکه آینه های ریز و درشت به قطع مختلف به اشکال هندسی متفاوت را با هنرمندی و زبردستی تمام آنچنان بهم چسبانده بودند که اثری از وجود گچ دیوار در زیر آن نبود . در گوشه انتهای اطاق یک قسمت بصورت گنجه یا کمدی در آمده بود که دیواره اش کچی و هر دو در آن آینه کاری بود . انتهای سر ستون و دور طاقچه ها را با گچ بری های زیبا بصورت گل و غنچه و گیاه در آورده بودند . در ورویدی و در مقابل منتهی به اطاقهای دیگر از چوب گرد و کاملا " براق و پر جلا بود ، بطوری که تصویر بیننده را در خودش مجسم می نمود . پنجره مقابل که سرتاسر یک دیواره اطاق را اشغال کرده بود از نوع پنجره های کشوی بالا و پائین رونده متشکل از تعداد زیادی شیشه های رنگارنگ ریز و درشت به اشکال مختلف هندسی کنار هم چیده شده واقعا " جالب و دل فریب بود . نگاه به این پنجره ها خاطره رنگ زیبا و دل انگیز رنگین کمانه ای بهاره را بیاد می آورد . از قرار معلوم ساختن هر یک از این پنجره ها با توجه به تراش قطعات اطراف و کار گذاشتن شیشه ها حداقل مدت ها وقت یک استاد کار قابل را بخود مشغول داشته بود . بطوریکه شنیده بودم چوب این پنجره ها را از چوبهای مخصوصی انتخاب می کردند که هرگز در مقابل گرما ، سرما و رطوبت ناب برنمی داشت و کاملا " مقاوم بود . و در صورت لزوم کشوی بالا می رفت بوسیله گیره های مخصوصی بهمین حال باقی می ماند .

دور تادور اطاق را با نوعی از فرش و کناره های نرم مفروش کرده بودند ، بطوریکه وقتی انسان پا بر روی آنها می نهاد گوئی در حال راه رفتن بر روی مخلع نرم است . در وسط سالن فرشی یک تکه و بزرگ با نقشی بسیار زیبا گسترده بود . بر سطح هر سه دیوار طرفین اطاق طاقچه هایی وجود داشت که در داخل این طاقچه ها تعدادی گیلاس های شیشه ای که دارای گله ای بر جسته خوش رنگی بودند بچشم می خورد ، تعدادی هم گلاب پاش ظاهرا " محتوى عطر و گلاب زیرا بُوی خوش آن در داخل اطاق پیچیده بود .

در این ضمن خواجه حرم سرا دیواره داخل شد و به آرامی پشت به دیوار همانجا در کنار

وضع ظاهر و لباس و چارقد زنان آن زمان

من نشست ، چند دقیقه بعد هم کنیز سیاهی وارد شد و یک عدد قلیان آماده را در مقابلم بروی زمین گذاشت .

در همان حال که من مشغول کشیدن قلیانم بودم پرده اطاق بالا رفت و دو نفر زن جوان در سنینی بین شانزده تا هیجده سال از در وارد شدند . باید بگویم که من از این ب Roxord ناگهانی با دو نفر از خانمهای جوان و زیبای ایرانی نکانی خوردم و بی اختیار جابجا شدم . زیرا هرگز تصور روپرورد شدن با آنها را نداشتم . زنانی که در عین زیبائی و ظرافت لباسهای الوان بسیار قشنگی بتن داشتند و عیناً " مثل یک جفت پروانه رنگی بودند .

ناقوزک پا پابرهنه و بدون جوراب بودند . دامن آنها در اثر پوشیدن تعدادی زیردامنی و لباسهای دیگر بالا آمده و حالت چتری بخود گرفته بود . دامن اصلی و رویی آنها از ابریشم خالص و به الوان مختلف بود . در حقیقت دامنی چند ترک که هر ترک آن رنگی دیگر مخلوطی از رنگهای بنفش ، لیموئی ، سرخ ارغوانی با حاشیهای طلائی داشت و تا بالای زانوها یشان می رسید . هر یک از آنها نیم تنمای از مholm رنگی با گلهای برودری دوزی شده بسر داشتند که بوسیله سنjac طلائی یا قوت نشانی از زیرگلکلویشان محکم شده بود . یک دسته کوتاه از موی سرشان در بالای بیشانی از زیرچارقد بیرون زده بود . نگاه آنها از زیر این چارقدگیرا و تکان دهنده بود . در این ضمن طرههای بلند گیسوان چون پر کلاع سیاهشان از پشت و از زیر دنباله چارقد بیرون زده و تا بالای کمرشان رسیده بود و بهنگام راه رفتن موجی دلفریب داشت و نکان تکان می خورد .

هر دوی آنها در عین نوجوانی نسبتاً " گوشت آلود ، خوش رنگ و رو و سالم بودند ، و ضمن صحبت در گوشی با هم شروع به خندههای کوتاهی می کردند . آن یکی که در حقیقت ادعای کسالت و بیماری داشت مشاهده آثار بیماری و نقاht از چهره اش امکان نداشت . زیرا گونه های خودش را کاملاً " با سرخاب گلگون ساخته بود . با این وجود افراط آن دیگری در این کار بمراتب بیشتر از بیمار به نزد حکیم فرنگی آمده بود .

چشمانشان سرمه کشیده و ابروان خود را با " وسمه " ، کاملاً " سیاه ، و از وسط بهم متصل ساخته بودند . همانطور که می دانیم چشمان زنان ایرانی نسبت به سایر نژادها درشت و گیرا و سیاهتر است که بکار بردن سرمه و سیاه کردن مژگانها و حاشیه چشمها این زیبائی و جاذبه نگاه آنان را صد چندان می سازد .

چند دقیقه ای با هیجان تمام مشغول مذاکره با خواجه باشی شدند . از قرار معلوم او سعی داشت در عین حال و ادار ساختن آنان به رعایت عفت و وقار آنها را راضی به معاینه شدن بوسیله من سازد . سرانجام قانع شدند ، ناگهان هر دوی آنها به آرامی دو زانو در مقابلم بر

روی زمین نشستند . و اجازه دادند تا مج دستشان را بگیرم ، و نیفشار را بسنجم ، نگاه به زبان و گلویشان نمایم و دوباره نبض دست دیگران را بدست بگیرم .

من که قادر بمدرک صحبتیهای آنان با خواجه حرم‌سرا نبودم ، با این وجود پس از خاتمه معاینه و با توجه به نگاههای شیطنت بار آن دو بهم پیش خود تصور کردم از کجا معلوم که "اصلاً" موضوع بیماری و نقاوتی در بین نبوده بلکه هر دوی آنها با تفاوت تصمیم گرفته‌اند که بمنظور یک نوع تنوع ترتیب این برنامه را بكمک خواجه‌باشی خودشان بدھند و چند دقیقه‌ای سر بر من بگذارند .

سرانجام مج دستهای ظریف خودشان را جهت معاینه بیشتر من بالا زدند مشاهده آن همه النگو و دستبندهای طلا و از شیشه‌های رنگی بدور مج و ساعت آنها حیرت انگیز بود . در این ضمن کنیزکی سیاهپوست در حالیکه یک سینی محتوی چند فنجان چای بروی دست داشت وارد اطلاق شد و آن را در مقابل ما بروی زمین نهاد . هنوز هم صحبتیهای در گوشی و خندنهای زیر زیرکی و شیطنت بار آنها ادامه داشت رفته رفته دخترک سیاهپوست هم به آنها پیوست و وارد مذاکره و خنده با آنها گشت . من که بیش از این کاری در اینجا نداشتم ، تصمیم گرفتم وسایلم را جمع کنم و هر چه زودتر از آنچا خارج شوم ، که ناگهان صدای بلند و آمرانه‌ای از بیرون بگوش رسید که فریاد می‌زد : آغا ، آغا (۱) . این صدای آمرانه مربوط به عین‌الملک تازه از رامرسیده و وارد به ساختمانهای کاخ شده از انتهای باغ بود . بموضع شنیدن صدای عین‌الملک وضع عوض شد . زنها بسرعت عقب کشیدند و کنیزک هم با عجله سینی فنجانهای خالی را بدست گرفت و آماده خروج از اطلاق شد .

عین‌الملک پیر با وقار تمام عصا بدست از در وارد شد ، و من برای بار دوم بمنظور کسب اطمینان بیشتر معاینه‌خودم را مثل دفعه قبل در حضور او تکرار کردم . با حضور او همه‌صحبتیها آرام شد و بصورت نجوا در آمد ، چند لحظه بعد با اشاره خواجه‌باشی همگی بدنیال ارباب از در خارج گشتم زنها در اندرون ماندند و من و او با هم وارد "بیرونی" شدیم (حیاطی که محل پذیرائی عموم و انجام کارهای معمول و پرداختن به امور توسط مردان خانه بود) .

سرانجام با این معاینات و ضمن پرسش از خانهای خواجه‌باشی به این نتیجه رسیدم که یکی از آنها گویا در اثر جزئی سرماخوردگی امروز قبل از صبحانه دچار تبی خفیف

۱- آغا : همانطوری که خوانندگان فاضل و عزیز اطلاع دارند کلمه "آغا" ی با حرف "غ" مربوط به خواجه‌گان است .

شده است. لذا رو به مترجم عین‌الملک کردم و گفتم : بیش از این کاری در اینجا ندارم و بممض رسیدن بمنزل نسخه را می‌نویسم و توسط نوکر خودمان برایتان می‌فرستم . در نتیجه قلیان خدا حافظی را آوردند و پساز کشیدن قلیان از همانجا مستقیما "سواربر کالسکه عین‌الملک شدم و بمنزل خودمان برگشت.

عصر آن روز نوکر عین‌الملک بمنزل ما آمد ، یک بشقاب پرتفال و دو عدد ماهی بعنوان حق القدم و معاينه ، بهمراه نامهای مؤدبانه و تشکر آمیز بخط عین‌الملک برای من آورده بود . پس از رفتن نوکر عین‌الملک من پیش خود به محاسبه‌ای پرداختم و به این نتیجه رسیدم که هرگاه قرار باشد پرداخت حق معاينه فردی از خانواده اعیان که حدود چهار ساعت تمام وقت مرا گرفته است این چنین ناچیز باشد ، در نتیجه امید چندانی به کسب درآمد چشمگیر برای من در آینده نیست .

بخاطر دارم که تنها در چند شب اول ورودم توانستم راحت بخوابم و استراحت کافی کنم زیرا در سایر شیوه‌ها از سر شب تا نزدیکیهای صبح فریادهای هو ، يا هو ، هو ... يا هو ... يا حقی ... که از بیرون بگوش می‌رسید مانع استراحت کامل و خواب من می‌شد . فردای آن روز پس از تحقیق بیشتر متوجه شدم که این صدای مربوط به درویش قلندریست که ادعای آشناei با سرگرد اس را دارد . هر وقت که سرگرد داخل و یا از خانه خارج می‌شود با این نعره‌ها او را خوش‌آمد می‌گوید و یا بدرقهاش می‌کند .

این گروه در اویش قلندری مش ایران گروهی هستند که اغلب بصورت گشت زدن یا آوارگی و تن به کار ندادن و تنبلی به گدائی^(۱) می‌پردازن و بدینصورت برای مدتی موقت یا در سرتاسر عمر روزگار خود را بهمین منوال می‌گذارند . این درویشها هم به تیره و طبقات مختلفی گروه بندی و تقسیم شده‌اند ، که هر گروه برای خود یک رهبر یا "مرشد" دارند که احترام زیادی برای مرشد و قطب خود قائلند و رویه‌مرفته می‌شود گفت که همه آنها یک مشت مردم تن پرور و بیکاره بی قید لا بالی‌اند و اصولا "هدف و مكتب معلوم و مشخصی ندارند و غالبا" تمایل چندانی هم به بحث در موارد امور مذهبی و اعتقادات خود ندارند و اصولا "دست بکاره‌ای می‌زنند که چندان توافقی با اصول دین اسلام ندارد و بکلی گنه‌آلود است . اغلب

۱- مجبورم دوباره این موضوع را به اطلاع خوانندگان محترم برسام که من بعنوان مترجم یک امانت‌دارم و آنچه که نویسنده نوشته ترجمه‌می‌کنم و جز در موارد بسیار ضروری حق اظهار نظر شخصی ندارم .

(مترجم)

رفتار و کارهای آنها شبیه رفتار راهبین صومعه‌های ما در زمانهای گذشته است . با این تفاوت که راهبین ما به تنهاشی در صومعه‌های دور افتاده زندگی می‌کردند ، در حالیکه دراویش ایران بیشتر اوقات بصورت دسته‌جمعی با هم زندگی می‌کنند ، یا در یکجا جمع می‌شوند و مجمعی تشکیل می‌دهند . آنچه که مسلم است مردم ایران علاقه چندانی به نحوه رفتار و اعتقادات و کارهای این دراویش ندارند ، از طرفی هم حاضر به مقابله و مخالفت علیٰ با آنها از بیمه‌عواقب بعدیش نیستند . دراویش دوره‌گرد زندگی خود را با نوعی گدائی از دیگران بسر می‌برند ، بیشتر آنها جا و مکان ثابتی ندارند و همیشه در حال سرگردانی و سفر در شهر و روستاهای مختلف می‌باشند .

اغلب آنها پیراهن سفیدی بتن‌دارند و هرگز موی‌ریش و سبیل و سرخود را کوتاه‌نمی‌کنند کلاه بوقی طویلی از جنس نمد یا پارچه سفیدرنگ چند ترک بسرمی‌گذارند که در روی آن اشعار یا آیات قلاب‌دوزی شده است . اکثراً "کشکولی سیاه با زنجیری بلند" اغلب نقاهه‌ای از شانه‌خود می‌آویزند و تبری دو دم که در روی آن جملاتی نقش شده بدست دارند و تکه پوستی از پوست گوسفند یا بپروپلنگ حمایل شانه‌گردانند . با این‌هیبت و ظاهر اولین برخورد با آنها تکان دهنده است . بعضی از آنها بجای تبرزین ، چوبدستی یا چماق مخصوصی بدست می‌گیرند .

یکی از آنها که دائم در حدود جاده‌قلهک و اطراف آن پرسه‌می‌زد و با پرروئی و سماحت و کلمشکی تمام از رهگذران گدائی می‌کرد سراپا عریان بود و فقط شلواری از کرباس سفید بپا داشت یک روز یکی از اروپائیان ساکن در این حدود بعلی با این دراویش بسختی درگیر شد . موضوع از اینجا آغاز گشت که دراویش توقع بول بیشتری داشت و مردک اروپائی هم حاضر به دادن باج به این گردن کلفت انگل نبود . در حالیکه دراویش با پرروئی تمام جلو راه او را سد کرده بود . در نتیجه مرد خارجی عصبانی گشت و شروع به داد و فریاد و ناسراگوئی با نمود که دراویش هم بی‌محابا بوسیله شلاقی که در زیر خرقماش پنهان داشت محکم بمبان سروصورت مرد اروپائی نواخت .

یکی دیگر از این دراویش که ظاهراً "از دیگران زرنگتر بود ، خودش را بدریار نزدیک کرده و از این طریق مال و مثالی بهم زده بود ماهیانه هم مبلغ قابل توجهی از طرف خود شاهبرای او حواله می‌گردید و در ضمن بستور شاه سالی یکبار خرج سفر خوبی به او سی دادند ، تا به زیارت برود و در آنجا بجان شاهنشاه دعا کند او بهنگام گذر از کوچه‌ها دایم بصدای بلند ذکر ، علی^(۱) ، هو ، حق ، علی ، هو ، حق داشت و مدام سرشا از اینطرف به آنطرف تکان تکان

۱- علی (ع) : در صورتیکه علی (ع) خلیفه مورد علاقه و احترام شدید شیعیان پیشوایی وارسته

می داد . بعلت مورد محبت شاه قرار داشتن سایر رجال ، اغنیا و درباریان هم احترام خاصی برایش قائل بودند و با دادن مبالغی کلان رضایتش را جلب می کردند .

هنگامیکه درویشی با یک نفر پیاده یا سوار بر اسب مواجه می شد ، که از نظر تیز بین درویش پولدار بنظر می رسید . ضمن فریاد " هو ... حق ، جمالت را عشق است ، گفت ، جلو می رفت ، یک عدد گل ، یا یک برگ و شاخه ریحان . گاهی هم یک عدد نقل بیدمشکی به کف دست طرف می گذاشت و می گفت : مولا نگهدار . حق یارت ، نیاز درویش یادت نره .

بعضی از دراویش در عین حال قلندری ، قصه‌گو هم بودند ، بمحض جمع کردن مردم بدور خود شروع به قصه‌گوئی و معرفک‌گیری می کردند ، قصه‌هایی که اغلب برای شوندگان جالب و شیرین بود . یکی از آنها درویشی بنام " آقا نصرالله " شیرازی سرآمد همه نقالان و قصه‌گوییش زبانزد عموم بود . وا این لحظه کاملاً " شهرت داشت و در این کار نظیر نداشت . جالب اینکه ضمن گرم کردن معركه مرتبی " در وسط حلقه تشکیل شده از جمعیت تماشچی قدم میزد ، کامهای بلندی بر می داشت ، بموضع چندبار کف هر دو دست را محکم بهم می کویید ، یا تبرزین زیبای پرنقش و نگارش را بدور سر می چرخاند . من که به تازگی از لحظه زبان فارسی پیشرفت زیادی کرده بودم و بی به گفته‌های آنها می بردم ، با درویش نصرالله آشنا شدم ، هر چند یکبار او را بمنزلم دعوت می کردم تا ضمن صرف چای و کشیدن قلیان شروع به گفتن قصه‌های شیرین ایرانی برایم بنماید و سرگرم سازد .

زمانی که در شیراز بودم هنگامیکه در سرکوچه و بازار آقانصرالله را مشغول قصه‌گوئی برای جمعیت زیادی که با اشتیاق بدورش حلقه زده بودند می دیدم . بمحض اینکه چشمش بنم می افتد با زرنگی خاص نگاهش را بسوی دیگر می کرد و هرگز حاضر به دادن آشنائی در مقابل مردم با یک فرنگی . یا بقول ایرانیان " کافر " (بیدین) نبود . این درویش یعنی آقا نصرالله واقعاً " هنرپیشه قابل و با استعدادی بود ، بهنگام قصه‌گوئی گاه در قالب ، قهرمانان داستانهای خودش در می آمد ، صدایش را تغییر می داد ، دلاورانه نعره می کشید و تبرزینش را بدور سرش می چرخاند و بدین طریق توجه مردم را بیش از بیش بطرف خودش جلب می کرد .

قلندر دیگری از این درویشان درویشی درشت هیکل و بلند قامت با قدی حدود دو متر بود که بنام درویش " شاه‌بلنگ " لقب گرفته بود ، ولی مثل درویش نصرالله هنر چندانی نداشت

متقی دانشمند بود که با وجود خلیفه بودن کار می کرد و از نتیجه دسترنج خودش امار معاش می کرد و بکلی مخالف این نوع گدائی توأم با کله شقی بود .

(مترجم)

و در واقع نان هیکل درشتی را می‌خورد ، اشتباه بزرگی که من کردم ، نزدیک شدم با این درویش و درخواست از او بمنظور مدل قرار گرفتنش برای عکس جهت داشتن یادبودی از دوران زندگیم در شیراز بود . زیرا از این تاریخ بعد ولکن من نشد و مرتبا " موی دماغم می‌شد . اغلب روزها که بمنزل برمی‌گشتم او را نشسته در روی پله‌های حیاط مشغول خواندن مدح و اشعار مختلف با آن هیکل و صدای نکره‌اش می‌دیدم . عاقبت کار بجایی کشید که مجبور شدم به نوکران خودمان دستور بدhem بزور او را از حیاط ببرون بیندازند و از آن پس هرگز بداخل راهش ندهنند نتیجه این شد که هر وقت از منزل خارج می‌شدم او را نشسته در کنار در حیاط منتظر خودم می‌دیدم .

تعدادی از این فلندران در لباس درویشی مرتکب کارهای بس رشته می‌شوند و به رکاری دست می‌زنند که ساده‌ترین آن نوشیدن شراب ، یا کشیدن چرس و بنگ است . که پس از نشنه شدن از انجام حتی کثیف‌ترین کارها هم امتناعی ندارند . در شیراز شایع است که این دراویش شبها در خانقاوهای خود برنامه‌های مختلفی دارند که سرانجام آن به رزگی و کارهای ناشایست منجر می‌گردد . و رویه‌مروفته اکثر آنها جز منحرف کردن مردم و بصورت انگل زندگی کردن کار دیگری ندارند .

مراسم سال نو و عید نوروز ایرانیان نزدیک بود . در این ایام رسم این دراویش بر این است که هر یک‌چادری در مقابل در خروجی منزل یکی از اعیان و ثروتمندان شهر برای می‌دارند و آنقدر در داخل آن چادر شروع به خواندن مدح و غزل می‌کنند و سرو صدا برای می‌اندازند تا سرانجام شخص ثروتمند بمنتظر دفع شر و مزاحمت آنها هدیه قابلی به درویش بدهد و رضایتش را جهت برچیدن چادر و رفتن از آنجا جلب کند .

از جمله سرگرد اس هم دچار مراحمت و چادر برافراشتن یکی از این دراویش در مقابل منزلش شد . تا سرانجام چارمای جز پرداختن مبلغ قابل توجهی برابر پنجاه قران به او ندید . مرشد یا سرdestه این دراویش طبق معمول همه‌ساله طرح تقسیم مناسبی در بین آنها داده بود . بدین طبق که کلیه رجال و ثروتمندان شهر تهران از شاه و نخست وزیر گرفته تا دیگر اعیان هر کدام درویشی مخصوص به خود و خانواده‌شان داشتند . حتی سفارتخانه‌های خارج هم از این بابت معاف نبودند و مثل دیگر اعیان مملکتی هر کدام درویشی تبرزی است بمثل مأمور ، دائم ایستاده در مقابل در سفارت داشتند بخصوص در ایام نوروز که مقابل در سفارت چادری ساده و قلندری چسبیده بدیوار مقابل می‌زدند خود درویش در جلو در چادر تخته پوستی می‌گسترد ، روزها صبح تا عصر روی آن می‌نشست و با فریادهای گوش خراشش به مدح و شنا و غزل خوانی می‌پرداخت . شبها هم که اگر اهل خوابیدن بود همانجا بالباس بروی تخته پوست

خودش دراز می‌کشد. بمحض خروج یک نفر از سفارت یا قصد به ورود هر تازهوارد داخل سفارتخانه درویش ابتدای کرنای (یکنوع بوق با صدائی گوشخراش ساخته شده از شاخ کاو) خود را بصفا درمی‌آورد، سپس فریاد بلند "هو، حق" او شخص مراجعتکننده را در جا خشک می‌کرد و در همین هنگام ناگهان گفدت درویش بمظور گرفتن پول و بقول خودشان "نیاز" در مقابل او باز می‌شد و فریاد قلندرانه می‌کشد. نیاز درویش را مرحمت کن حق نگهدار特 درویش مخصوص جلو سفارت ما بمنظور دفع سرمای شدید هوا همیشه منتقل کوچکی برآز آتش در وسط زانوان خودش داشت. ادامه این وضع همراه با تکرار مداوم سلامهای مخصوص درویش بود که بمحض مشاهدهما از دور، فریاد می‌کشد: "سلام صاحب، هو، حق، مولانگهدارت". تکرار این فریاد و سر و صداها بکلی روحیه ما را خسته کرده بود. بخصوص بیش از این صدای کرکننده "کرنا" یش قابل تحمل نبود. از طرفی هر چه که به عین نوروز نزدیکتر می‌شدیم بهمان نسبت هم صدای درویش غرائر و سماجتش ذرا انجام برنامه مداوم و خسته‌کننده‌اش شدید تر می‌گشت. در سرتاسر طول مدت چادر زنی درویش در مقابل در سفارت ما بخوبی از این جریان اطلاع داشتیم که چگونه مستخدمین سفارت همه‌روزه دردو و عده از داخل سفارت و از آشپزخانه ما نهار و شام بدرویش می‌رسانند و تنبایکوی قلیان و توتون چپش را از کیسه ما فراهم می‌سازند. در صورتیکه قبلاً "بشدت آنها را از این کار منع کرده بودیم".

اما در این میان بیشترین شکنجه نصیب من و دوستم بود که پنجره خانه‌مان درست در بالای محل چادر درویش قرار داشت. با این همه بالاخره تحمل و برداری هم حدی داشت. ما که از این همه هیاهو و سرو صدا و مざاحمتهای شبانه‌روزی او بجان آمدیم سرانجام دست به اقدام تازه‌ای زدیم. سحرگاه یکروز که درویش شب تا نیمه شب فریاد قلندری کشیده رابیات و غزل خوانده، در داخل چادر خویش و در روزی تخته پوست خودش بخواب شیرینی فرو رفته بود. دو لگن بزرگ پر از آب یخزده را یکباره از همان بالا و از داخل پنجره بروی سرش خالی کردیم. بطوریکه ناگهان او را هراسان از خواب پراند، و منتقل آتشش را بکلی خاموش ساخت. سرعت پنجره را بستیم و با خوشحالی تمام از موقفيت خویش بخود امیدواری دادیم که این موضوع باعث می‌گردد تا هر چه زودتر بساطشرا جمع کند و شر خودشرا از سرما کم بکند. غافل از اینکه سماحت او بیش از آنی است که ما تصور کردایم. صبح فردا که جهت رفتن به سفارت از در منزل خارج شدیم. با کمال تعجب دوباره همان صدائی گوشخراش "کرنا" و فریاد تکان‌دهنده "هو، حق، سلام صاحب" او را بدون کوچکترین تغییر بمثیل سابق شنیدیم که مشاهده این احوال شدت کینه ما را نسبت به او صدچندان ساخت. اینبار دست بکار خطرناکتری

زدیم و تصمیم گرفتیم با یک منتقل پر از آتش بلوطاو را غسل تعمید (۱) بدھیم.

برای این منظور ابتدا منتقل بزرگ خودمان را پر از زغالهای درشت بلوط کردیم، سپس آن را با کمک بادبزن بصورت آتشی یکدست و گداخته در آوردیم. و از این تصمیم خود هرگز چیزی بسرگرد نگفتیم، زیرا اطمینان داشتیم که در صورت اطلاع بشدت با نظر ما مخالفت خواهد کرد و مانع انجام برنامه ما خواهد شد. بهر صورت از پشت شیشه پنجره آنقدر مواطن ماندیم تا درویش شب زنده دار بداخل چادرش رفت و آرام بروی تخته پوستش دراز کشید و در همین حال شروع به خواندن ابیات و دادن شعارهای قلندری خودش کرد که معطلش نکردیم و از همان بالا منتقل آتش سرخ شده را بسر چادرش خالی کردیم.

ابتدا بروی خودش نیاورد و ضمن سر دادن خندهای بلند تظاهر به بی اعتمانی کرد.

ولی طول چندانی نکشید که تودههای آتش گداخته سقف چادرش را سوراخ کرد و از همان بالا بصورت بارانی از آتش فروزان همراه با خاکستر داغ منتقل بسر و رویش ریخت. این بار ضمن اینکه سقف چادرش را سوراخ می دید، طعم سوختن سر و شانه و اعضا پیش را هم چشید، ناگهان فریاد گوش خراشی که حاکی از یأس و نامیدی تأم باشدت خشمی بود از ته دل کشید و گفت: خاک عالم بر سرم، دیدی چطور شد؟ بعد از آن ضمن تکان دادن خاکستر و آتش از سر و رو شروع به نثار فحشها قلندری ریکی نسبت بما نمود.

ساعته بعد که از در منزل خارج شدیم. با کمال خوشوقتی جای درویش را خالی دیدیم بجز مقداری زغال و خاکستر و آشغال و ته مانده از خوارکهای اثر دیگری از چادر و منقلش نبود. طبق اطلاعی که بعداً بدان پی بردم معلوم شد سرگرد "اس" که از سر و صدای کرکننده اعتراض آبیزاوجان آمده، همان موقع از منزل خارج شده با مشاهده وضع اسفناک درویش و ایجاد ناراحتی هایش دلش بحالش سوخته و بمنظور بدور ماندن از ناراحتی بعدیش با دادن مبلغی قابل توجه او را راضی به رفتن از آنجا ساخته، بدین طریق پس از تحمل مدت‌ها ناراحتی و بیخوابی، آتشب موفق به خواب راحتی شدیم بدون اینکه هر چند یکبار با شنیدن صدای فریاد تکانده او از خواب بپریم که فریاد می کشید: "بیدار باش"، "هشیار باش"، "از خواب غفلت دور باش". چند روز پس از خاتمه این ماجرا "عبد نوروز" فرا رسید و هیجان فوق العاده ای در میان مردم دیده می شد. ما نیز به تکاپوی فراهم آوردن لباس رسمی بمنظور حضور در دربار شاهی و شرکت در انجام مراسم رسمی سلام عید افتادیم. سرانجام پس از ساعتها تلاش فراهم آوردن ملبوس و ۱- غسل تعمید: غسل دادن هر نوزاد مسیحی بوسیله آب مقدس، که بعقیده مسیحیان علامت و مایه طهارت و برکت است.

(مترجم)

مرتب‌کردن سرو وضع خود ، سوار بر اسب عازم سفارتخانه انگلیس در ایران شدیم تا در آنجا باتفاق سایرین روانه دربار گردیم . وقتی رسیدیم "مستر الیسون" سفیر انگلیسی در ایران را منتظر خودمان دیدیم .

برخلاف همیشه خیابانها مملو از مردمی بود که همگی ملبس به لباس‌نو عازم دید و بازدید و انجام مراسم خود بودند زیرا در بین ایرانیان رسم بر این است که فقیر و غنی هر کس به فراخور حال خویش هر طور شده برای مراسم عید نوروز خود و خانواده‌اش لباس‌نو می‌دوزد و سرو وضع خودشان را مرتب می‌کنند . غوغای عجیبی بود . رفتنه رفته به کاخ سلطنتی رسیدیم ، پس از پیاده‌شدن از اسبها وارد شدیم و بترتیب مقام و درجه پشت سر هم شروع به جلو رفتن نمودیم . سرهنگی و سرگرد اس با لباس نظامی رسمی ارتش انگلیس در جلو و بقیه هم ملبس به لباس رسمی آنها را دنبال می‌کردیم . آخرین نفر آنها من بودم که می‌باید بعنوان دکتر سفارت خودم را معرفی کنم .

از داخل چندین حیاط مملو از رجال و اشراف ملبس به لباس‌سهای رنگارنگ و جبهه‌ای مجلل گذشتیم ، تا سرانجام داخل سالن یا سرسرای بزرگی شدیم که برخلاف انتظار ما در دور تادور آن صندلیهای زیادی دیده‌می‌شد . در آنجا با سایر سفرا و هیئت‌های سیاسی دیگر کشورها مقابل در آمدیم . سفرائی از کشورهای "فرانسه" "روسیه" و "ترکیه" که قبلاً از ما خودشان را به آنجا رسانده بودند و همگی ملبس به لباس رسمی بودند .

ابتدا یک دور قلیان بهمه دادند ، سپس لیوانهای شربت و شیرینی بمقابل میهمانان گرفتند ، نیم ساعت بعد ، رئیس تشریفات که جباءی بلند بتن و شال کشمیری زیبائی را حمایل خود ساخته ، جورابی قرمز بپا و کلاهی پوستی لبدار بلندی بسر داشت و برق انگشت‌های برلیان و الماس‌چشم را خیره می‌ساخت جلوتر از همه رجال قرار گرفت ، پشت سر او مستر الیسون بعنوان "مقدم السفرا" ایستاد .

با اشاره دست و سر رئیس تشریفات همگی بترتیب بدنبال او وارد باعث بزرگی شدیم که سرتاسر محوطه وسط آن مفروش از فرشهای گران‌قیمت و خوش‌نقش ایرانی بود منظره آبی که از فواره‌های بلند بداخل حوض‌واقع در وسط حیاط می‌ریخت خوش‌منظره و دل‌انگیز بود . دور تادور حوض و خیابان پوشیده از گل‌دانهای گل نرگس و دیگر گلهای فصل بود . سطح حوض که از کف حیاط بر جسته‌تر بود پوشیده از برگ‌های پرپرشده از گلهای سرخ بود . در فاصله‌ای معین از میان گل‌دانهای نرگس گل‌دانهای بزرگتر حاوی درختان پرنتقال و نارنج هم دیده می‌شد ، که مشاهده این هم‌پرنتقال و نارنج بخصوص در این فصل بر روی شاخه واقعاً "جالب و تماشائی" بود . تعدادی از محافظین یا غلامان درباری ، ملبس به لباس‌های سرخ‌خوشنگ‌اما مسلح به سلاحهای مختلفی که

آنها را از قلاب کمر خود آویخته بودند، دورنادور خیابان بصورت یک ستون مرتب ایستاده مواطن همه چیز بودند. در این حال تعدادی از وزرا و دربار ضمن نظارت بر نظم مجلس و انجام صحبت‌های درگوشی با هم، مؤدب و دست بسینه مواطن فرمان یا اشاره "شاهنشاه" نشسته در میان پنجره باز شده بداخل باغ بودند.

همه ما خارجی‌ها بمحض ورود به مجلس برخلاف سایرین که تعظیم می‌کردند و تا کمرخ می‌شدند، ضمن کوبیدن پاشنه‌پاها یمان به‌همدیگر سلام نظامی دادیم. "ناصرالدین‌شاہ قاجار" (۱) هم ضمن بالا بردن دست راست پاسخ نظامی متقابل بما داد. جلو رفتیم، چند متر جلوتر، دوباره آیستادیم، بهمان طریق سلام نظامی دادیم. از اینجا بعد ما را بطرف دری که بداخل سالن بزرگی که شاه در آن نشسته بود باز می‌شد هدایت کردند. در اینجا دوباره بمنظور معرفی بحضور شاهنشاه بترتیب درجه و مقام بصورت یک ستون پشت سر هم قرار گرفتیم.

اینبار بمحض ورود شاه را تکیه بر میز منبت‌کاری و بزرگ ایستاده دیدیم، در حالیکه

بطوری که در صفحات قبل ذکر شد نویسنده کتاب که یک نفر انگلیسی است با زرنگی تمام همه جا بمنظور حفظ ظاهر و رعایت شئونات از ذکر نام قهرمانان کتاب خودداری کرده و نامی از بر جستگان بخصوص شاه نبرده ولی چون زمان اتفاق آن مربوط بدوران ناصرالدین شاه است ضمن اقتباس از فرهنگ امیرکبیر به معرفی وی میپردازیم.

۱- ناصرالدین شاه قاجار : (۱۲۶۴ - ۱۳۱۳ ه.ق) ناصرالدین میرزا فرورد محمد شاه که در تبریز بعنوان ولیعهد ریزنظر میرزا تقی خان فراهانی ملقب به وریر نظام (که بعداً) ملقب به امیرکبیر گشت) حکومت آذربایجان را به عهده داشت بعداز مرگ پدر بسعی و کوشش و ریزنظام و در حالیکه وضع مملکت دچار هرج و مرج بود سلطنت رسید و میرزا تقی خان را بالقب اتابک اعظم و امیرنظام بصدارتیرگردید که بعدها در اژرخدمات صادقانه و کفايت و درایتش به "امیرکبیر" ملقب گردید و شب و روز بفعالیت و خدمت‌های آب و خاک پرداخت طفیانها را قلع و قمع دفع و به یاغیان و اشمار پرداخت و همه مشکلات را برطرف نمود در ازای این همه خدمت مغضوب شاه مغور و خودخواه قرار گرفت و فرمان قتلش صادر شد. (۱۲۶۸ ه.ق) ناصرالدین شاه پنحه سال تمام سلطنت کرد از دیگر وقایع مهمندان سلطنت او وقایع "مرو" و "سرخس" تسخیر هرات و محاصره آن توسط ارتش ایران، دخالت انگلستان و انعقاد عهدنامه پاریس است.

سپاه ایران بفرماندهی حسام‌السلطنه عمومی شاه که تنها سردار رشید آن عصر بود برای سرکوبی محمد امین خان پادشاه خوارزم (خیوه) که بمرور دست‌انداری کرده بود عارم آن حدود شد و با کمک فریدون میرزا فرمان‌نفرما و واحدهای او در محل "آق دربند" (نردویک سرخس)



شمیر جواهر نشان او در مقابلش در روی میزی قرار گرفته بود و انکاس شاعع خورشید تابیده از پنجه بر آن چشم را خیره می ساخت و پس از درخشش دوباره بر انواع الماس ، یاقوت و برلیانهای نصب شده بر تاج و حمایل شاه میتابید و چون موجی لرزان از نور برروی دیوار مقابل منعکس می گشت .

بطوری که بعدها شنیدم ، بلند شدن شاه از روی صندلی بهنگام بار یافتن و حضور ما مبتنی بر سیاست او بوده زیرا هرگاه بحالت نشسته ما را بحضور می بذیرفت وادرار به اجازه نشستن دادن به سفرای خارجی در حضور خودش می شد و او که خود را "ظل الله" و اعلیحضرت شاهنشاه می دانست هرگز حاضر به دیدن کسی نشسته در مقابل خودش نبود . شکوه مجلس و تزینیات و تشریفات آن خارج از وصف و حد مقدور به ذکر و نوشتن بود . رویهم رفته همها مین کارها نه در شأن انسانی متمدن و آزاده بلکه تؤمن با رفتار و سنتی وحشیانه و هنوز هم بسیک اعصار قدیم و پرستش شاهان تا حد خدائی بود .

وقتی نوبت به سفرای خارجی رسید ، همگی سلام نظامی دادند . او نیز ضمن تکانی

سپاه مختلط ازبک و ترکمن منهزم و محمد امین کشته شد (۱۲۷۱ ه.ق) دولت روسیه که چشم طمع به سخارا و مرو حوزه علیای رود جیحون را داشت با زبردستی کامل نظر ناصرالدین شاه را متوجه هرات نمودوا و رازاده هارسال سپاه ایران بسوی مرو و بخارا بازداشت . در نتیجه حسام السلطنه بدون استفاده از فتح آق دریند از همانجا مأمور تسخیر هرات شد . و پس از فتح آن شهر بنام ناصرالدین شاه خطبه خواند و سکم زد ولی در همین زمان سیاست استعماری انگلیس که می خواست کلید دروازه های هند را در دست داشته باشد با گستاخی و خشونت تمام علنا " وارد عمل شد و کشته های جنگی خود را روانه سواحل ایران در خلیج فارس ساخت . نیروها یش در بندر بوشهر و خرمشهر پیاده شدند (۱۲۷۲ - ه.ق مطابق با ۱۸۵۶ میلادی) و با تحمیل قرارداد پاریس حق قضاوت کنسولی جهت نمایندگان سیاسی انگلیس در ایران شناخته شد و بدین ترتیب ناصرالدین شاه که با انجام قتل امیرکبیر لکه ننگی بر دامان سلطنت خود گذاشته بود برای اینکه در راه تخریب اساس استقلال ایران از پدرو جد خود باز نماند افغانستان را به انگلیس و کمی بعدهم سراسر ترکستان غربی و ماوراء النهر و قسمت شمالی خراسان قدیم را بروسها بخشید نا به آسودگی سلطنت کند و در سفرهای پی دریی بهاروپا و در التذاد روحی و جسمی او نقصانی روی ندهد . سرانجام در (۱۳۱۳ ه.ق) در حضرت عبدالعظیم بضرب گلوله میرزا رضای کرمانی کشته شد . فرقه ضاله بایه و ظهور "باب" هم در زمان او بود که پس از تشکیل جلسه مباحثه مذهبی و محاکومیت خود و طرفداران اندکش اعدام شدند .



www.tabares

مختصر بیسرا پاسخشان داد و با یک آنان شروع بصحبت بزیان فارسی نمود . سفرا هم ضمن گفتن تبریک سال نو و عرض سلامت خواهی و طول عمر برای شاهنشاه مؤدبانه پاسخهای کوتاهی دادند . در این بین مستر الیسون ، سرهنگ جی را بعنوان دبیر سیاسی جدید سفارت معرفی نمود او هم با دادن پاسخ بسؤالات شاه بزیان فارسی سلیس او را غرق در حیرت و تحسین نمود . سرهنگ جی هم ضمن استفاده از این موقعیت شروع به تعریف از محاسن ایجاد ارتباط تلگرافی در سرتاسر نقاط مختلف کشور نمود ، شاه هم ضمن تکان دادن سر موافقت خودش را با این برنامه اعلام داشت و دستورات لازم به وزیران خودش صادر نمود . پس از خاتمه برنامه سلام نوروز شاهنشاه آرام بطرف در خروجی براه افتاد و بدون انجام تشریفات بیرون رفت . ما هم با عجله خودمان را به محوطه حیاط بزرگ کاخ سلطنتی رساندیم تا در آنجا ناظر بر ادامه بقیه تشریفات و برنامهای تماشائی مراسم نوروز باشیم . مأمورین تشریفات ما را به داخل سالنی که از طرفی پنجره‌اش به داخل محوطه باز می‌شد و از سوئی به طرف میدان بزرگ وسط شهر، هدایت کردند . در این اطاق رجال و درباریان درجه یک و سرشناس ایران هر یک بترتیب مقام و شخصیت خود نشسته بودند که همگی خدمتگزاران و نوکران دربار بودند . بما اطلاع دادند که تا چند لحظه دیگر شاهد حضور ناصرالدین شاه در بالکن واقع در بالای این سالن خواهیم گشت .

تعدادی از "فراشان" درباری با قدھای بلند ، سبیلهای کلفت آویخته‌خود هر یک ترکه‌ای بلندی بدهست داشتند و رو به مردمی که ظاهرا "بدون دعوت خود را به مقابل در رسانده و هر بار قصد هجوم به داخل جهت تماشا را داشتند مرتبا" فریاد می‌کشیدند: رد شید از جلو ، رد شید از جلو و گاهگاه هم چند ضربه‌ای با این ترکه‌ها به پشت و شانه بعضی از آنها می‌نواختند . در این ضمن ناگهان کلیه حاضرین در مجلس و محوطه اتوماتیک وار ضمن تعظیم تا بدانجا خم شدند که نزدیک بود سرشان بزمین برسد . این تعظیم و بخاک افتادنها سه مرتبه پشت سر هم تکرار گشت . در این میان صدراعظم (نخست وزیر) هم ضمن سه بار تعظیم پشت سر هم دست بسینه شروع به عرض تبریک و تهنیت گوئی بحضور شاهنشاه نمود ، ناصرالدین شاه هم با لحنی آرام بنوبه خود جواب مختصری به او داد .

نوبت به یک نفر روحانی درباری رسید که از قرار معلوم سید هم بود ، او نیز شروع به گفتن تبریک و دعا کرد و طول عمر ظلل الله^(۱) را از پروردگار مسئلت نمود . که بدستور شاه

۱- ظلل الله . عنوانی چاپ‌وسانه و کفرآمیز که چاکران نوکر صفت دربار به سلاطین می‌دادند ، نویسنده کتاب هم عیناً آنرا ذکر کرده است . (مترجم)

خلعتی شامل یک عدد جبهه گرانقیمت از ترمه و یک شال کشمیری برایش آوردند و بروی شانهاش انداختند که بنظر من جبهه تنها حداقل بیش از یک صد پاآوند ارزش داشت . (حدود دویست و پنجاه تومن آن زمان) .

پس از آن یکی از شعرا قصیده بلندی را که در مدح شاه سروده بود قرائت کرد و خلعتی دریافت داشت . در این ضمن بدستور ناصرالدین شاه تعدادی از مستخدمین دربار در حالیکه سینی های مملو از سکه های طلا (اشرفی و لیره) را بروی دست داشتند داخل مجلس شدند و بهر یک از رجال و عمال دولتی یک مشت اشرفی قسمت کردند که درباره اشرافیان صف جلوتر ، مشت اشرفی پرتو بود . در این میان یک مشت از آن به " مستردی " هم رسید که بالغ بر حدود هفتاد قران می شد ، همه سکه ها از طلای خالص و ظریف و نازک بنام " شاهی " بود . که قیمت هر کدام از آنها به پول ما برابر با یکشنبه و هفت پن بود . بهنگام تقسیم سینی اشرفی در میان حاضران طبق معمول آنچنان سرو صدا و هیجانی بر پا گشت که فراشها چوب بدست هم قادر به خاموش کردن آن نبودند در گرمگرم این شلوغی شاه هم با وقار تمام از جایش بلند شد و در پس دری که پرده های زربفت از مقابله آویخته بودند ، پنهان گشت .

ما که بیش از این کاری در انتهای سالن نداشتیم بمنظور تماشای بقیه برنامه بطرف پنجره هاییکه مستقیما " بسوی میدان عمومی شهر باز می شد شتافتمیم تا ناظر بر بقیه مراسم شادمانی و جشن باشیم . جمعیتی برابر پانزده تا شانزده هزار نفر در داخل میدان مشاهده می شدند که هیجان زده به تماشا ایستاده منتظر حضور شاه و ادامه بقیه برنامه ها بودند . تعداد زیادی سرباز با لباسهای رسمی نو و چشمگیر دورنگار میدان بصورت یک صف در جلو مردم ایستاده مواطبه انتظامات و امنیت محیط بودند قسمتی از وسط میدان را جهت هنرمنائی رقصندگان ، لوطی ها ، معركة های روسی نو و شعبد های بازها ، پهلوانان کشتی گیر و شمشیر بازها خالی کرده و در طرف دیگر میدان تعدادی قوچ نر و گاو های جنگنده بهمراه صاحبان شان منتظر آغاز برنامه و رسیدن زمان اجرای هنر و قدرت خودشان بودند که ناگهان تعداد زیادی کونا ، شیبور و طبل یک دفعه هم صدای باهم بصدای درآمدند و هیکل باوقار " ناصرالدین شاه " در میان بالکن مرتفع مشرف بر میدان ظاهر گشت تعداد چند تیرتوب هم به افتخار حضورش شلیک شد . در این میان چشم ما به تعدادی حدود بیست نفر یهودیان زنده بیوش مغلوك افتاد که از قرار معلوم بمنظور انداختن بداخل آب یخزده استخر وسط میدان و فراهم آوردن تنوع خاطر ملوکانه در اینجا جمع شان کرده بودند .

در این ضمن فشار جمعیت تماشایی بمنظور هجوم به جلو بیشتر شد و ناگهان صدها چوب و ترکه بلند فراشان شاهی از همان بالا بمیان فرقشان فرود آمد و بهمان شدت آنها را عقب

آغاز برنامه جشن تقسیم اشرفی بعنوان عیدی شاه

زد . در نتیجه دست از تلاش برداشتند و بدون اعتراض ضمن بلند شدن بروی پنجه‌ها به تماشا ایستادند .

برنامه با اشاره دست شاه آغاز گشت . هر گروه از هنرمندان در یک گوشه از میدان شروع به اجرای برنامه‌خود کردند . بیش از همه مشاهده چهل زوج پهلوان کشتی‌گیر، با اندام ورزیده و رشید و یال و کوبال درشت ، در حالیکه نیم شواره‌ای پهلوانی قلابدوزی دوخته . شده از چرم و تیماج بپا داشتند ، حیرت‌انگیز و تماشائی بود . از قرار معلوم خود ناصرالدین شاه هم توجه مخصوصی باین پهلوانان داشت . مشخص‌ترین آنها پهلوانی غول‌پیکر ملقب به‌پهلوان پایتخت مخصوص سلطان با قدری برابر دو متر و بیست سانتی‌متر و یک سروگردان از دیگران بلندتر بود .^(۱)

برنامه پهلوانان ابتدا با صدای زنگ و ضرب مرشد و چرخ و میل بازی آنان آغاز و سپس تبدیل به کشتی پهلوانی گشت . بعد از آن نوبت به جنگ گاو، قوچها و هنرمنائی دیگر گروه‌ها رسید و در ضمن دسته موزیک " زنبور کچی‌ها " (یا توپخانه شترسواران) شروع به نواختن نوا و مارش‌های مهیج نمود . مانور زنبور کچی‌ها و تیراندازی هوائی آنها همه سر و صدای میدان را تحت الشاع خودش قرار داد . نوبت به یهودیان رسید ، فراشان شاهی دست و پای آنها را چسبیدند و با یک‌تکان شدید همه آنها را بداخل استخر یخزده انداختند . بمحض سرکشیدن از آب و هراسان بیرون آمدن از هر طرف دوباره دست و پای آنها را می‌گرفتند و همراه با صدای فریاد و خنده حاضرین بداخل استخر پرت می‌کردند . صدای انفجار توبهای باعث بر روم کردن گاوهای جنگنده ، پاره کردن زنجیر و فرار آنها بداخل جمعیت تماشچی گشت و صدای فریاد وحشت‌آلود زنان و بچه‌های در زیر دست و پای حیوانات مانده در محوطه پیچید .

بدستور شاه چند مشت اشرفی از بالا بسر پهلوانان کشتی‌گیر و سایر هنرمندان پا شیدند . آنها هم با هیجان تمام جهت سکه‌های طلا بطرف آنها حمله برداشتند و از سروکول

۱- پهلوان پایتخت : ناصرالدین شاه که علاقه شدیدی به ورزش باستانی و کشتی‌های پهلوانی نشان می‌داد برای خودش پهلوان مخصوصی بنام پهلوان پایتخت داشت که طبق روایات معتبر معروف‌ترین آنها پهلوانی قوی‌هیکل و پررور بنام پهلوان بزدی بزرگ بوده که بهنگام سوارشدن برپشت خرهای بزرگ بندری پاهاش بر مین سائیده می‌شده . از دیگر پهلوانان عصر او پهلوان علی میرزای همدانی ، پهلوان بزدی کوچک و پهلوان سیدحسن رزاز بوده . که بزدی بزرگ و علی میرزا بدریافت بارونی نائل شده بودند .

(مترجم)



iranstaninfo

شام و شب نشینی در دیگر سفارتخانه‌ها

هم بالا رفتند . در این بین شاه عزم رفتن کرد و بدین طریق برنامه نوروزی امسال هم به پایان رسید . ما هم راه خودمان را از میان حاضرین در سالن بسته اسbehای در بیرون نگهداشتند خودمان پیش گرفتیم و از داخل جمعیت انبوه تماشچیان بسته منزل برآه افتادیم . قبل از رفتن بسوی همدان ، در این فرصت بنایه دعوت سفرای روسیه ، فرانسه و انگلیس چند بار بمنظور صرف شام در این برنامدها شرکت کردم . که اتفاق قابل ذکری از این مراسم بخاطر ندارم .

تبرستان
www.tabarestan.info

فصل پنجم

همدان در سال ۱۸۶۹ تبرستان برابر سال ۱۳۴۹ شمسی

عمده مطالب این فصل:

حرکت به همدان بهمراه سرگرد اس - مشاهده گلهای گوزن و آهو در بین راه، منظره با شکوه الوندکوه و زیبائی با غهای اطراف شهر از دور - به استقبال آمدن مستر پیرسون - شرحی درباره رسوم ویژه استقبال و بدرقه در ایران ، حیاط قدیمی پیرسون ، آب جاری و حوضخانه و تالار پنج دری آن ، جریان اسب خریدن من از دلالان مال فروش ، آشناهیم با شاهزاده ابوسیف میرزا نوہ فتحعلیشاه ، شرحی درباره پولهای رایج در آنزمان و ارزش آن . قیمت یک رأس اسب ممتاز بمبلغ ۵۵ تومان .

چند روزی بعد از خاتمه برنامه جشن نوروزی ، سرگرد اس که دوران خدمتش در ایران خاتمه یافته و عازم بغداد بود در راه رسیدن به بغداد مراهم تا "همدان" بهمراه خود برد . بعد از ظهر یکی از روزهای اول بهار بود که سفر خود را آغاز کردیم و در کنار هم ، تا طلوع آفتاب فردا حدود دو منزل راهرا یکسره پیمودیم و در چاپارخانهای بنام "قارون آباد" توقف کردیم . جاده همواره ، اسبها سر حال و تازه نفس هوا هم لطیف و صاف بود . اینبار من در اثر تمرینات قبلی تاحدودی در سوارکاری تجربه کافی بدست آورده ، حالت صاف نشستن بروی زین ، وضع پا کردن در رکاب ، و چسباندن رانها بیغل زین ، گرفتن صحیح دهانه و دسته‌جلو اسب و استقرار و استحکام بروی اسبم کامل و بدون نقص و در مقایسه با سفر نا تهرانم بكلی متفاوت بود . از طرفی سوز سرما و بدی هوا آنچنان نبود که مانع استفاده من از عینک دودیم باشد ، در نتیجه بیش از این نور شدید آفتاب وسط روز چشم را ناراحت نمی کرد . خورجین ترکی بسته شده به پشت اسبم هم کاملا" تکمیل و در عین حال هر دو لنگه آن

از لحاظ وزن بخوبی متعادل بود و در نتیجه عامل بهم خوردن تعادل ، یکوری شدن زین و باعث مرتبه "پائین آمدن من جهت میزان و محکم کردن بار و خورجینم نمی شد . بعلاوه خود حیوان هم از این لحاظ راضی و راحت بود . در این سفر بد تعداد کافی پتو و گلیم جهت زیرانداز و روانداز بهمراه داشتم و از این لحاظ هم نگرانی نداشت . بعلاوه اینبار بجای دوختن پارچه ای ضد آب به یک سمت پتویم بمنظور جلوگیری از نفوذ باران و خیس شدن از آن آموختم که چگونه پتوهای خودم را بصورت لوله ای سخت و سفت و به اصطلاح "خاموت" سوار کاری در آرم و محکم به پشت زین بیندم بطوري که روی ضد آب آن بسمت بیرون باشد .

سراججام روز سوم مسافرتمان به "همدان" رسیدیم . در حالیکه از وضع راه و پیش تاختن اسبهایمان راضی بودیم . در طول سفر به هیچ نوع حادثه یا ناراحتی قابل ذکری برخوردیم . اغلب به گله های بزرگی از آهو یا خرگوشهای تک تک برومی خوردیم که در روز روش از این سوی جاده به آن سوی می رفتد یا تا مسافتی در جلو ما گریز پا شروع به دویدن می کردند . این حضور و گریزانشان آنچنان غیر مترقبه و ناگهانی بود که فرستی برای کشیدن اسلحه و تیراندازی بسویشان نبود . منظره همدان از دور در دامنه کوه مرتفع و سر بفلک کشیده "الوند" و در میان دره های سرسبز و با غهای خوش منظره اطراف آن واقعاً "جالب و دل انگیز" بود . کمی جلوتر با سروان "پیرسون" که سوار بر اسب به استقبالمان آمده بود مقابل در آمدیم . کسی که قرار بود من در همدان در زیر دست او انجام وظیفه کنم . از قرار معلوم جریان و رود همان را پس از دریافت تلگراف مربوط به حرکتمان پیش بینی کرده و عازم استقبالمان شده بود . از ملاقات او در این نقطه دور از وطن کاملاً "خوشحال شدم ، البته اینهم یکی از مراسم خوب ایرانیان بود که بهنگام ورود به استقبال مسافرین گرامی یا عالی رتبه خود می آمدند . طول مسافت طی شده توسط به استقبال آمدگان هم بستگی به رتبه و مقام استقبال شونده داشت هر چه که میهمان تازه وارد محترمتر بود بهنگام نسبت هم تا مسافتی دورتر از شهر مورد استقبال قرار می گرفت . بطوري که بخاطر دارم هنگامی که در شیراز بودم اعیان و بزرگان شهر حدود سه منزل تمام جلوتر به استقبال یکی از شاهزادگان شتافتند حتی چند نفر از این هم جلوتر آمدند و تا "آباده" بجلو رفتند . که هفت روز تمام تا شیراز راه بود . البته اکثر آنان از تجار بازار یا طبقات پائین تر مردم شیراز بودند . نحوه مراسم استقبال هم در مورد شخصیتها متفاوت است . مثلًا "در باره شخصیتها شاغل و رسمی مملکتی یا شاهزادگان عالی رتبه درباری ، این مراسم گاه به استقبال آمدن یگانی از ارتضیان سواره و پیاده را هم همراه با موزیک یا طبل و سورنا شامل می گردد . در ضمن تعدادی هم اسب یکدیگر بهمراه می آورندند در حالیکه قبل از آنها را بوسیله شالهای کشمیری یا زین و رکابهای نقره ای تزئین کرده اند . بدین لحاظ سفرا ، کنسولها و کارداران

سفارت انگلیس ضمن استفاده از این آداب و رسوم بهنگام ورود سفیر جدید یا کارداران خود از حاکمین و عوامل دولتی می‌خواهند تا بمنظور حفظ شئونات سیاسی تا مسافتی دور از آنها استقبال رسمی بعمل آورند.

مراسم دیگری هم بعنوان "بدرقه" در ایران مرسوم است که بهنگام عزیمت و خداحفظی و انتقال دائمی شخصیتهای مهم انجام می‌گیرد. که البته مثل مراسم استقبال چندان رسمی و حتمی نیست و انجام آن بستگی به میزان احترام و علاقه قلبی بدرقه‌کنندگان نسبت به بدرقه شونده دارد. که ما اروپائیها هرگز حوصله و علاقه چندانی برای انجام این نوع کارها نداریم و بکلی آنرا حتی در ایران هم ندیده گرفته‌ایم. بهر صورت بااتفاق وارد همدان شدیم و از میان کوچه‌های سنگفرش با دیوارهای خشت و گلی آن بطرف منزلي که مربوط به پیرسون بود رفتیم و بطور موقت در آنجا مستقر و ساکن شدیم. حیاطی با وسعت نسبی بیست متر عرض و حدود سی متر طول که حوض نسبتاً "برگی در وسط آن قرار داشت و جوی باریکه‌ای از آب جاری تمیز و مدام از یک طرف داخل و از سوی دیگران خارج می‌گشت. در دو طرف حوض‌هم، با غچه گلکاری شده زیبائی دیده می‌شد.

طبقه اول ساختمان شامل زیرزمین هم سطح حیاط مخصوص زیست مستخدمین منزل ویک طرف آن شامل زیرزمین اصلی و حوضخانه می‌شد که چند پله‌ای از سطح حیاط گودتر بود. بخصوص حوضخانه آن خیلی باصفاً و تماشائی بود روی طبقه اول تالاری وسیع یا اطاق پنج دری با دروپنجره‌های زیبا و شیشه‌های رنگی به ابعاد مختلف دیده‌می‌شد که بیشاز همه سرستونهای گنج بری زیبای سر در ایوانش جلب توجه می‌نمود. از میان ایوان، دری بزرگ بداخل تالار باز می‌شد و دو در دیگر، هر کدام در یکسوی در ورودی تالار مربوط به اطاق‌های دیگر طبقه دوم بود. همه پنجره‌های اطاق‌ها از نوع کشوی بالا و پائین‌رونده و بقول معروف مردم شهر بنام پنجره‌های "اروسی" (۱) بود. اطاق تالار یا پنج دری که حدود پنج پنجره سرتاسری بزرگ در مقابل خود بطرف حیاط داشت اطاق پذیرائی بود و دو اطاق دیگر اطاق خواب و اطاق نشیمن محسوب می‌شد، که در پشت هر یک از این دو اطاق هم اطاق دیگری وجود داشت. رویهم رفته منزلی آجری محکم و از ساختمانهای قدیمی، اعیانی و جادار همدان بود.

دو روز بعد سرگرد اس، که بیش از این فرصت ماندن نداشت عازم ادامه سفرش بسوی

۱- در قدیم بعضی از عوام‌الناس بخصوص ترکزیانان روسها را "اروس" می‌خواندند در اینجا هم "اروسی" بمعنی "روسی" می‌باشد.

(مترجم)

بغدادگشت . پیرسون هم از من دعوت کرد تا پیداکردن مستخدم مناسب و ترتیب کامل و سایل زیست خود در همانجا بمانم و با او زندگی کنم . منهم که چاره‌ای جز این نداشتم و بعلاوه در این صورت از تنهاei نجات پیدا می‌کردم با پیشنهادش موافقت کردم . فردا صبح اولین کاری که کردم این بود که بدنبال خرید اسبی مناسب بروم زیرا برابر قوانین ایران تا زمانی که اسبی در تملک من نبود . حق استفاده از پول علیق و خرج نگهداری آنرا نداشت . البته دریافت این مبلغ که بالغ بر سیپاند (۱) در ماه می‌گشت برای من در آنروزها یک نوع کمک هزینه قابلی محسوب می‌شد از طرفی چون هیچگونه سابقه و تجربه کافی در خرید اسب نداشتم ، در این باره از پیرسون کمک خواستم . طولی نکشید که خبر نیاز یکی از افراد کنسولگری انگلیس به اسب در همدان بین مردم پخش شد و از فردای آن روز فروشنده‌گانی مختلف با اسبهای متفاوت و رنگارنگ مرتبا " بجلو کنسولگری یا حیاط منزل ما می‌آمدند و ضمن عرضه کردن اسبهای خود با آب و تاب تمام بشرح محسناشان می‌پرداختند . ولی پیرسون که در این نوع کارها کاملاً " خبره بود ، هرگز گول‌هیچیک از آنها را نخورد تا اینکه یکی از همین روزها یک‌نفر مال فروش (چهاری‌فروش) در حالیکه چهار رأس اسب جوان و سرخال را به مرآهاداشت بسراغمان آمد . پس از خاتمه آزمایش آنان و موردنیست قرار گرفتنشان نوبت به قیمت رسید . فروشده برای هر یک از اسبها مطالبه یک‌صد تومان می‌کرد . من که از شنیدن رقم یک‌صد تومان بکلی مأیوس شدم ، زیرا قبلاً پیش خود فکر کرده بودم میتوانم با یک چنین مبلغی حداقل دو رأس از این نوع اسبها را بخرم . پیرسون که متوجه ناراحتی من شده بود دلداریم داد و گفت : بهتر است عجله نکنی بتوقول میدهم که همین اسبها را با قیمتی بمراتب نازلتر ، از همین مردک بظاهر زرینگ بخرم . لذارو به او کرد و گفت : اگر حاضر بفروش هر چهار رأس اسب خودت بقیمت یک‌صد تومان هستی ما هم حرفی نداریم و حاضر به معامله‌ایم . مرد مال فروش ، درحالیکه سرش را با ناراحتی تکان می‌داد پاسخ داد : معلوم میشود شما اهل معامله و خرید نیستید و بیهوده مردم را اذیت می‌کنید . اسبهای خودش را برداشت و رفت . من رو به پیرسون کردم و با گله‌مندی اظهار داشتم : چرا اینقدر قیمت را پائین آورده و اسبهای باین خوبی را از سر واکردم ؟ پاسخ داد : ناراحت نباش هنوز برای تو خیلی زود است که پی بطرز معامله با ایرانیها ه نحوه چانه زدن زیاد با آنها در معامله برده باشی . هرگاه قصد معامله‌ای با از این قبیل اشخاص نزدی ، بهتر است ابتدا تا یک هفته تمام آنها را بدوانی و مرتبا " چانه بزنی ، تا به نتیجه مطلوب بررسی . مثل اینکه ظاهرا " حق با او بود ، زیرا فردا صبح که به کنسولگری رفتیم مردک را نشسته در روی سکوی

مقابل دیدیم در حالیکه افسار اسبهایش را بدست داشت و منتظر رسیدن ما بود . بهر طریق بعد از چند بار رفتن و آمدن سرانجام معامله بدینظریق انجام گرفت که پیرسون بدنیال ، سر پیشخدمت یا ناظر خرید خودش فرستاد و به او اطلاع داد که نیاز به دو رأس اسب بقیمت یک صد تومان دارد . سر پیشخدمت هم که بوی درآمد و مداخلی از این معامله بدما غش رسیده بود فوراً دست بکار شد . عصر آن روز بما اطلاع دادند که شاهزاده "ابوسیف میرزا" به ملاقاتمان آمده است پیرسون از شنیدن نام شاهزاده خوشحال شد و رو بن اظهار داشت : این شاهزاده ابوسیف میرزا واقعاً "که مردی اصیل ، نجیب و شریف است . در ضمن نوه فتحعلی‌شاه‌قاچار^(۱) میباشد . که در حال حاضر در همدان زندگی می‌کند و با حقوق ماهیانه ناچیزی که از طرف دولت برای او حواله می‌گردد در اینجا بسختی امارات معاش می‌نماید حال هم حتماً "با شنیدن موضوع نیاز ما به خرید اسب بمنظور انجام کک و همکاری بسراجمان آمده است . بهر صورت پس از انجام تعارفات بنایه پیشنهاد او قرار بر این شد که صبح فردا شاهزاده اسب خودش را بمنظور جلب توجه مردم در ظاهر بعنوان فروش نزد ما بفرستد و ما هم طبق همین قرار اسب او را بمنظور امتحان و انجام بعضی آزمایشات پیش خود نگهداریم .

البته این حقه ما بخوبی گرفت بطوری که صبح روز بعد تازه از صرف صحبانه فارغ شده بودیم که تعدادی مال فروش با شاهزاده برقابت برخاسته را بهمراه اسبهای آمده بهفروشان در مقابل در منزل دیدیم . و سرانجام با این شیوه موفق شدیم دو رأس از بهترین اسبهای همدان را بقیمت هر کدام ۵۵ تومان بخریم . که من یکی از آنها را که مادیان تیزرو جوان و سرحدی بود بعنوان اسب مخصوص سواری خودم انتخاب کردم .

فردا صبح که شاهزاده بدیدارمان آمد ، موافقیتمان را بتربیک گفت . مادیان سیاه مرا پسندید ولی بمحض مشاهده اسب کهرمان سرش را با تأسف تکان داد و گفت : در مورد این یکی کلاه سرتان گذاشتند ، زیرا حیوان بیچاره دچار بیماری آبله است و دیری نمی‌گذرد که در اثر کم خونی تلف می‌گردد . تنها اثربی که از آبله در بدن حیوان مشاهده می‌شد ، وجود لکی نسبتاً "کوچک در روی پوزه اش بود . شاهزاده با اصرار تمام از ما خواست تا اسب را بصاحبش برگردانیم و معامله را بهم بزنیم . از طرفی بنابر یک رسم معامله اسب در ایران ، هر خریداری این حق را دارد که تا قبل از انقضای سه روز از روز معامله ببعد در طول این مدت اسب را به اصطبل خودش ببرد ، هرگونه آزمایش لازم را در مورد آن بعمل آورد و چنانچه عیب وایرادی

۱- فتحعلی‌شاه قاجار حدود هفتاد پسر و دختر داشت . از طرفی بنا به رسوم ایرانیان آنها نواده‌های شاه را هم شاهزاده می‌نامیدند .

در آن مشاهده کرد یا بدلیلی مورد پسندش قرار نگرفت آنرا به فروشنده برگرداند . ما هم از این موقعیت استفاده کردیم ، صبح فردا اسب را برای صاحب اولش پس فرستادیم در نتیجه موفق به تعویض اسب آبلهای با اسب دیگری بهمان قیمت شدیم . حال به شرحی درباره پولهای رایج ایران در آن زمان و مقایسه آنها با هم توجه کنید . (۱)

(۱)

۱- (پولهای سکه مسی) ۲ بول یا سکه مسی = ۱ شاهی

۲- (سکه نقره) یک سکه ۱ شاهی نقره‌ای = یک پنابات یا نیم قران (نقره)

۳- (سکه نقره) ۲۵ شاهی = یک قران (یک سکه یک قرانی نقره)

۴- (سکه طلا) ۱۰ قران = یک سکه یک تومانی (از طلا) اشرفی

توضیح اینکه در سالهای آخر افامت من در ایران سکه‌های طلا که قبلاً "فراوان و رایج بود .
بكلی نایاب گشت و بیشتر سکه‌های نقره‌ای بجای آن رایج شد .

از طرفی دولت ایران با سرخستی تمام نهتی خودش اقدام به چاپ اسکناس نکرد ، بلکه "اصولاً" در انجام معاملات تجاری خود پول کاغذی یعنی اسکناس‌دیگران را قبول نداشت . این عمل در اجرای فرمان اکیدی بود که در تاریخ جمعه ۲۴ فوریه سال ۱۸۸۳ از طرف شاه صادرشد
که مضمون آن چنین است :

" از نظر من این کار کاملاً احتمالهای است که ما پول نقره و طلای پرازش خودمان را با یک مشت پول کاغذی بی ارزش خارجی تعویض کیم . از همین امروز بدولت دستور می‌دهیم ، کلیه اسکناسهای روسی در دست اشخاص از قبیل "روبل" و "نوت" و غیره را جمع‌آوری کنند ، و درثانی کلیه معاملات تجاری مربوط به خرید رنگ قالی از روسیه را بهم بزنند و رنگهای موجود از این قبیل را در انبار هر کس که باشد بیرون بباورند و نابود کنند . "

از قرار معلوم اخیراً این نوع رنگهای غیر ثابت و بی‌داوام روسی لطمه شدیدی به وضع صادرات فرش ایران و مرغوبیت آن وارد کرده بود . رنگی غیرثابت که اغلب بعلت ارزانی توسط یک عده سوداگران سودجو و دغلکار مصرف می‌شد .

فصل ششم

همدان

عمده مطالب این فصل:

برنامه گردش سواره هر سحرگاه ما در مناطق با صفاتی اطراف شهر - نوکر استخدام کردن من - آغاز برنامه طبابتم در درمانگاه - زن بیماری که تقاضای داروی تقویتی قوه باهجهت شوهرش را داشت - آغاز دله دزدی نوکران من ، از درآمد بهداری و خرج منزل، بعنوان حق مداخل - میزان حقوق ماهیانه نوکر و آشیز و مهتر در آن زمان - ثروتمند شدن نوکر من از کثرت "مداخل" و نوکر گرفتن او برای خودش - شیوع رشوهگیری و دزدی در مملکت بعنوان "مداخل" - "مداخل" و دزدی شاه و درباریان - پیش فروش کردن مالیات و خراج سالیانه مملکت توسط شاه به اعیان درباری - ملاقات من با حکیم باشی همدان - سید حسین همدانی - جریان "دله" های اهلی من - جریان سرقت "گنهگنه" بهداری توسط نوکران - قضیه خندهدار مربوط بهشیپور آموختن من - بیموقع دمیده شدن بوق حمام توسط من در سحرگاه و هجوم مردان حمام رونده محل بداخل حمام زنانه . جریان ارامنه و یهودیان ایران طرز زندگی و سنتهای آنان - وضع انعام دادن و دردرس‌های حاصل از آن .

بمحض آغاز گرمترشدن هوا بمنظور استفاده از مناظر و هوای لطیف دره‌های سرسیز دامنه الوند از موقعیت استفاده کردیم و یک برنامه گردش سواری سحرگاهی را برای خودمان ترتیب دادیم که از ساعت شش صبح آغاز می‌گشت . پیرسون که از قبل با مناطق باصفای اطراف همدان آشنائی پیدا کرده بود برنامه گردش سواره ما را به آن حدود خوش‌منظره و مصافتی محدود نمود که بیشترش از میان کوچه با غهای معطر از گل‌وشاخه و شکوفه‌های سر بهم آورده بود و باعث نشاط و فرح ما در سرتاسر آن روز می‌شد . بعد از برگشت از این سواری که گاه بحال قدم ، گاهی چهار

نعل و بورتمه انعام می شد ، صرف صحابه از روی اشتهاي كامل و واقع دلچسب و لذتبخش بود .

چند هفته بعد رفته رفته تصميم به استقلال گرفتم و اقدام به استخدام سه نفر نوکر بنامهاي "عبدالله محمد" بعنوان سر پيش خدمت . "عبدالله" بعنوان مهتر و مسئول تيمار و نگهداري اسپها . و "رمضان" بعنوان نظافتچي و اداره کننده امور مربوط به درمانگاه نمود .

با اين تعداد اندک همكاران خودم برنامه کارم را شروع كردم و با وجود چند ساعت کار مداوم تعداد مراجعين نيازمند به امور درمانی بحدی زياد بود که همیشه ستونی طويل از بيماران مراجع در مقابل درمانگاه صفت كشیده بودند که درخواست مداوای خود توسيط "حکيم فرنگي" (۱) را داشتند . ولی من که در دوران کوتاه اقامتم در تهران کاملاً "به اخلاق اين مردم آشنا شده بودم . تصميم گرفتم در اينجا ساعات کار خودمرا محدود کنم و بدینوسيله در سرتاسر شبانه روز تحت فشار مراجعين قرار نگيرم . لذا طبق يك برنامه تنظيم شده ساعت کارم از ساعت يازده صبح آغاز مي گشت و محل معاينه بيمارانم را در حياط کوچکي که در پشت حياط خودم قرار داشت و قبلماً "عنوان حياط اندرون اين منزل محسوب می شد ، انتخاب کرده بودم . در حال يك خود سروان پيرسون هم وظيفه مترجميم را بعهدde داشت و کمک می کرد . رفته رفته همه روز بر تعداد مراجعين افزوده مي گشت کار بجایي رسيد که گاه تعدادي در حدود دو يكست نفر بيمار با سر و صدا در آنجا جمع مي شدند . بطوريکه هردو نفر نوکران بيجاره من با همه تلاش خود قادر به ساكت کردن و به نوبت نگهداشتن آنان نبودند .

تعدادي از بيماران را کسانی تشکيل می دادند که دچار بيماري يا زخمهاي كهنه اي بودند تعدادي هم اصلاً "توجهي به اجرای سفارشات و مصرف داروهای خود نمی کردند و در واقع از من انتظار معجزه داشتند .

پاسخ برخی از بيماران به سؤالات من درباره نوع احساس و بيماريشان خنده آور بود ، مثلًا "روزی يکي از آنها اصرار داشت که ماري در شکم خود دارد ، و ديگري عقиде داشت که دشمنانش درباره او سحر و جادو بكار بسته اند .

سروان پيرسون که وظيفه ترجمه خودش را بخوبی انجام می داد روزی که چند نفر زن برای مداوا به نزد من آمدند درخواست يکي از آنها را بدینصورت برايم ترجمه کرد که زن مزبور تقاضاي داروهای تقويت قوه باهجهت شوهر خودش دارد ، و ديگري درخواست بهترین نوع سفيدآب و سرخاب مرسوم جهت آرایش زنان آن روز را داشت . تعدادي از زنان پر سن و سال

1- در آن زمان مردم پزشکان را حکيم می خوانندند .

هم درخواست داروهایی را داشتند که قادر به بازگرداندن جوانی و وجاهت از دست رفته آنان باشد. بیشتر بیماران ما را کسانی تشکیل می دادند که دچار چشم درد و ناراحتی بینائی بودند و کمتر بیمارانی که نیاز کلی به شکسته بندی و جراحی داشته باشند بما مراجعه می کردند، زیرا آنها برای این نوع درمانهای اساسی خود به دکترهای سنتی و محلی بیشتر از من اعتماد داشتند و به آنها مراجعه می کردند. تا از طریق درمانهای بسیک ابتدائی و قدیمی آنها را درمان کنند. بدین طریق همه روز تا ساعت چهار بعد از ظهر کار می کردند و از این ساعت بعده دست از کار می کشیدم.

چندماه از حضور من در همدان می گذشت، در طول این مدت رویهم رفته حدود چندین هزار بیمار مختلف را معاينه و درمان کردم با این وجود آنطور که انتظار می رفت درآمد بحد کافی نداشت. آن کسانی که قادر به پرداخت حق معاينه و مداوای خود بودند که از پرداخت آن بدلایل و بهانه های مختلف طفره می رفتند. بقیه مردم هم که بیشتر از روسناییان اطراف بودند بجای حق معاينه، روغن، تخم مرغ و مواد خوارکی می آوردند که این مواد هم اغلب توسط دو نفر مستخدمین من بالا کشیده می شد و بهیچوجه بdest من نمی رسید.

کار این بقول خودشان "مداخل" مستخدمین من در بهداری آنچنان بالا گرفت که "عبدالله محمد" سرپیشخدمت من دارای خانه و فرش و وسائل مفصلی شد و حتی برای خودش یک نوکر شخصی گرفت و مدتی بعد ضمن کسب احترام و آبروی کامل در میان مردم شهر شروت و مکنت خوبی بهم زد.

وضع این مستخدمین و جسارت آنها در بالا کشیدن درآمد مطب بجائی کشید که روزی تصمیم گرفتم "رمضان" مسئول اصلی درمانگاه را اخراج کنم، وقتی کارش به اینجا رسید، و درآمد کلانش را در حال قطع شدن دید به التماس افتاد و با عجز و لابه اظهار داشت: من در این مدت آنچنان به وجود شما علاقمند شده ام که قادر به ترکتان نیستم و حاضرم بادریافت نصف حقوقی که تا بحال می گرفتم بمانم و بشما خدمت کنم. ولی من که تصمیم به اخراج او گرفته بودم با درخواستش موافقت نکردم تا جایی که حاضر شد بصورت مجاني و بدون دریافت مzd بماند و مرا تنها نگذارد. آنقدر التماس و گریه کرد که بیش از این قادر به نادیده گرفتن عجز و لابه اش نشدم و از تصمیم خودم منصرف شدم. اصل مطلب در این بود که درآمد روزانه یا بقول خودش مداخلش از بیماران از حدود ده برابر میزان حقوقش هم بیشتر بود.

اغلب در برخوردهایی که با دوستان و اشخاصی که در این مدت با آنها آشنا شده بودم داشتم بعضی از آنها از من می پرسیدند: شما ماهی چقدر حقوق می گیرید؟ با شنیدن پاسخ، و پی بردن به میزان حقوق اینبار سوال می کردند، خوب: در هر ماه چقدر "مداخل" (یعنی

لفت ولیس و دزدی) داری؟

بنظر من هرگز کسی قادر به جلوگیری کردن از دزدی و رشوه‌گیری کارکنان و کارمندان ایران و انصراف آنها از این نوع طرز فکر که رشوه‌گیری و "مداخل" طلبی را حق قانونی خود میدانند نیست؟ همه مردم ایران از "شاه" گفته تا بقیه کارمندان و کارکنان آنقدر که پاییند "مداخل" هستند اهمیت چندانی به حقوق‌ماهیانه خود و حق قانونی شان نمی‌دهند و مدام دم از مداخل می‌زنند.

حکام ایالات‌هم‌ حکومتی خویش را با پرداخت مبلغی کلان بعنوان "پیش‌کشی" چاکرانه به دربار دریافت می‌کنند. که این یک نوع "مداخل" معمولی مربوط به "شاه" است. از طرفی او جمع مالیات سالیانه مملکت را که بالغ بر در حدود یک‌صد هزار تومان می‌گردد. بمنظور خرج کردن در موارد مختلف به نصف میزان آن بیکی از رجال ثروتمند دست‌اندرکار دربار و همه کارهای خودش پیش‌فروشمی کند. این‌هم یکی دیگر از "مداخل" سلطان است. پیش‌خرید کننده مالیات از شاه هم با کم گرفتن از عوامل قدرت و با همکاری زیردستان خودش ضمن تحصیل فشار شدید به‌گرده ملت‌فقیر مالیات حدود یک‌صد هزار تومان اصلی را تا دو برابر این میزان، یعنی تا حدود دویست هزار تومان شاید هم بیشتر از رعایای بیچاره بزور، وصول می‌کند که در این میان یک‌صد تا یک‌صد و پنجاه هزار تومان سود برده است و در پیش خود این را یک حق قانونی و نوعی "مداخل" بحساب می‌آورد.

خود من اگر خواسته باشم اسی، فرشی، یا حتی چند پاند شکر بخرم. نوکر و ناظر خریدم ده درصد بروی قیمت اصلی می‌کشد و آنرا بحساب من می‌گذارد، یا اگر تصمیم به فروختن اسیم بگیرم باز هم پس از انجام معامله ده درصد از اصل قیمت فروش را برای خودش برمی‌دارد. یا باری را که خریده بdest قاطرچی می‌سپارد و پس از پیاده‌کردن بار و مرخص کردن قاطرچی ده درصد بروی آن می‌کشد کار بجایی کشیده که همه مردم این کار غیرقانونی و ناعادلانه را حق خود می‌دانند و با جسارت تمام در حضور جمع از آن صحبت می‌کنند. با توجه به این موارد در این میان من چه انتظاری از نوکر بیسواند خودم دارم که بخواهم او را از مداخل معمولی خودش بازدارم. حتی در چند موردی که موفق به مج‌گیری او با دلیل و مدرک شدم و نسبت بکارش اعتراض کردم، اینبار با جسارت تمام صدا بلند کرد: "صاحب" این حق قانونی من است رحمت می‌کشم و باید که مداخل داشته باشم. هرگاه قادری اجنبی را که من از بازار می‌خرم و بمنزل می‌آورم بقیمت ارزانتری بخری، خیلی خوب پس چرا معطلی؟ پس حال که قادر به اینکار نیستی، حق اعتراض هم نداری. بله این ده درصد مداخل در تمام شئون ایران بصورت یک حق قانونی درآمده و در حال حاضر مبارزه با آن عیناً "بمثل مشت بر سندان کوبیدن است.

ولی کاش کار بهمین ده درصد ختم می شد و جریان دزدیهای علنى و فساد بیشاز حد در امور بصورت علنى و به این شدت بود. (۱) رسم دیگر بیش از حد متعادل و تناسبی که بتازگی در این کشور جنبه عمومی پیدا کرده دادن "انعام" است که البته در این باره ما اروپائیان هم مؤثیرم و چندان بی تفصیر نیستیم و می شود ادعا کرد که رواج دهنده اصلی آن در بین جامعه ایران بدینصورت و شدت ما هستیم . بخاطر هست زمانی که پس از یک سال توقف و زندگی کردن در منزل پیرسون "تصمیم گرفتم بمنظور مرخصی و انجام بعضی امور به تهران بروم هنگام حرکت دویست و پنجاه قران بدسر پیشخدمت او بعنوان انعام دادم تا در بین همه مستخدمنی به نسبت قسمت کند . با وجود اینکه این پول در آن روزها مبلغ زیادی محسوب می شد . سر پیشخدمت پرتوque نه تنها از من تشکر نکرد ، بلکه قیافه اش کاملاً "در هم شد و گوئی توفیقی بمراتب بیش از این از من داشت چند دقیقه بعد که سوار بر اسبم قصد خروج از دروازه بزرگ حیاط باع مانند پیرسون را داشتم ، مسئول سگها که در این هنگام مشغول غذا دادن بسگها بود ناگهان بجلو من پرید ، دهانه اسبم را محکم چسبید و با تشدد تمام فریاد کشید : پس انعام ما چه شد ؟ اینکار او از نظر من در واقع یک نوع تجاوز و جسارت غیرقابل تحمل بود ، بطوريکه مجبور شدم باشلاقی که در دست داشتم محکم بسر و شانه اش بکویم . هر چند که بعداً " ضمن توضیح موضوع از اربابش عذرخواهی کردم او هم بدون تأمل او را از منزل خودش اخراج کرد .

۱- اغلب کسانی که دست به این نوع درزی علنى در هر مرحله از اقشار اجتماع می زند بمنظور قانع کردن وجود خود دلیل بیهوده ای می تراشد و بهانه می آورند که حقوق اصلی یادولتی آنها تکافوی خرجشان را نمی کند ، درحالیکه در ابتدای امر با رضای کامل حاضر به استخدام با همین میزان حقوق شده اند . حال بمنظور روشن شدن ذهن خوانندگان نسبت به میزان حقوق ماهیانه مستخدم ، فراش و آشیز و دیگران در سال ۱۸۸۱ بشرح میزان حقوق تعدادی از آنان می پردازیم .

۵۰	قران	حقوق یک نفر ناظر خرید و سر پیشخدمت در هر ماه
۵۰	قران	یک آشیز خوب در هر ماه
۴۰	قران	یک پیشخدمت خوب در هر ماه حدود
۲۵	قران	یک فراش (نظافتچی یا امیر و نامه رسان) حدود
۲۵	قران	یک شریتدار (آبدارخانه چی) مسئول تهیه شربت و چایی
۲۰	قران	یک نفر فراش درجه دوم
۱۵	قران	یک نفر فراش درجه سوم
۱- برابر با سال ۱۲۵۹ شمسی		

یک نفر نوکر یا مستخدم در ایران علاوه بر حقوق و لباس و خروج و خوراک‌سالیانه، انعام و مداخل ده درصد و غیره، در خاتمه سال و رسیدن فصل عید نوروز هم حداقل برابر یک ماه حقوق خود بعنوان عبیدی دریافت می‌دارد و در ضمن خود ارباب هم کلیه لباس‌کهنه‌های خودش را با و می‌بخشد. بطوريکه جمع این حقوق و درآمدهای او رویهم رفته از درآمد یک نفر دکتر محلی هم افزونتر است.

یکی از همین روزها یک نفر دکتر محلی که قبله "بنام "حکیم باشی" (رئیس دکترها) مشهور شده بود در محل کارم بدیدارم آمد . در ظاهر مرد مؤدب و متواضعی بود در نتیجه خود منهم از این ملاقات آشائی با او بدم نیامد . رفته رفته این ملاقاتها تکرار شد درحالیکه او سعی در آموختن اسمی بعضی دارو یا بیماریها را بزبان فرانسه از من داشت که من هم تا آنجا که استعدادش اجازه می‌داد دریغ نداشت . حتی هر نوع اطلاع پزشکی هم که در مورد بعضی بیماریها می‌خواست براحتی در اختیارش می‌گذاشت زیرا از رفتار صمیمانه توأم با نجابت او خوش آمده بود ، غافل از اینکه مردک گرگی در لباس میش است . ناجائیکه عمل مذیانه او یکی از دلایل تصمیم جدی من به ترک کشور ایران و بیش از این توقف نکردن در آنجا گشت که جریان آنرا بطور مختصر در فصل مربوط به خودش شرح خواهم داد . یک روز یکی از مستخدمین من "دله" ایرا (حیوانی شبیه راسو و تقریباً بهمان اندازه) بمنظور فروش نزد من آورد . فروشنده پسر بچه سیزده‌چهارده ساله‌ای بود که طبایی بگردن حیوان بسته بود و بزور آنرا بدنبال خودش می‌کشید . وضع ظاهر حیوان کاملاً "تهدیدکننده و خشمگین" می‌نمود ، بطوريکه هیچکس جوئن نزدیک شدن باو را نداشت با این وجود ظاهرش قشنگ بود و بیش از همه دم پر پشم دراز و رنگ قهوه‌ای مخلوط با سفیدش جلب توجه می‌کرد .

اورا خریدم و سفارش کردم تا سرطناش را همانجا در گوش‌حیاط بدرختی محکم بینندند ابتدا شروع به کنندن چالهای گرد بدبور خودش کرد و یکی از همین روزها موفق شد طناب ضخیم را بجود و پس از رهائی ضمن کنندن حفره‌ای نسبتاً عمیق در دل باعچه منزل ، وارد آن شود اندازه این سوراخ بقدری بود که بهاو اجازه‌می‌داد از طرف پشت وارد سوراخ گردد و نوک بوزه‌اش

۱۰	قران	کمک آشپر یا شاگرد آشپر
۳۵	قران	یک نفر زن لباسشوی و نظافتچی منزل
۲۵	قران	یک نفر کلفت منزل
۳۰	قران	یک مهتر یا سرمیر آخور (تیمار و نگهداری کننده اسبها)
۲۰	قران	شاگرد مهتر

را از اینسو بیرون بگذارد و بدفع از خود در مقابل کسانی که قصد دست درازی بسویش داشتند بپردازد. بدین طریق سرتاسر روز را در داخل حفره‌اش می‌ماند و شب هنگام به بازی و گردش در میان باغچه و سایر قسمتهای حیاط می‌پرداخت. درحالیکه سگ‌ها پارسکنان مرتب بدنبالش بود و از حضور او در این منزل اظهار نارضایتی می‌نمود.

خودم وظیفه غذا دادنش را بعهده گرفتم از قرار معلوم خود حیوان هم از غذائی که بیشتر شامل گوشت خام و آماده می‌شد کاملاً "راضی" بود. رفته رفته در اثر تلاش و تمرین زیاد توانستم او را تا آنجا تحت تعلیم و تربیت درآورم که وقتی صدایش می‌کردم بسرعت بطرف من می‌آمد. کم کم آنقدر رام شد که اجازه می‌داد نوازشش کنم و بنزی دست به پشتیش بکشم. در حالیکه بهنگام عصبانیت با آن دندانهای بلند و تیز و چنگالهای شمشیرمانندش واقعاً "خطرناک" بود. در این حال ضمن سیخ کردن موها و سردادن غرشی کوتاه آماده حمله می‌شد.

رفته رفته کاملاً "رام شد" و ضمن فراهم آوردن سرگرمی برای ما بصورت یک حیوان اهلی درآمد تا آنجا که روی کف دستگان می‌نشست و بدون پروا شروع به خوردن غذایش می‌کرد. با اینهمه بشدت از بستن طنابی بدور گردش ناراحت بود و با آن به مخالفت برمی‌خواست، ناچائیکه تصمیم گرفتیم او را برای همیشه در میان حیاط خودمان آزاد بگذاریم تا هر طور که می‌خواهد زندگی کند و شبهای در میان همان سوراخی که خودش حفر کرده بود بخوابد. بدین ترتیب پیاز مدتی کم کم چاق و درشت‌تر شد و بعلت سنگینی و تن‌پروری مدام در داخل سوراخش می‌ماند، حتی دست از گردش و فعالیتهای شبانه‌اش کشید و در سرتاسر شبانه‌روز تنها بهنگام نیاز به غذا بسراج ما می‌آمد.

از طرفی این حیوان کوچولو که مورد تنفس نوکرهای بود و همه آنرا "نجس" می‌دانستند آنچنان وحشی در دل آنها انداخته بود که هیچ‌کدام جرئت کوچکترین جسارت یا دست‌اندازی به او را نداشتند. حتی بارها و بارها با آن جله، کوچک ولی سریع و چابک خودش با یک یک سگهای ما، درگیر شد و در هر بار ضمن سردادن فریادهای وحشت‌انگیز و بافروکردن دندانهای تیزش به دست و پای سگها همه آنها را از مقابل خودش فراری داد بطوریکه چند هفته بعد یکه تاز میدان منزل ما شد.

یک‌روز دو تا از سگهای ما که دل‌پرخونی از دست او داشتند با هم تبانی کردند و یکباره از دو طرف بسویش حمله بردنند. حیوان باهوش ابتدا، با چابکی تمام خودش را به گوش‌های حیاط رسانید و بدین‌طریق فرصت حمله کردن از دو طرف بسویش را از سگها گرفت و در همین حال مشغول دفاع و حمله شد تا در یک فرصت مناسب که هر دوی سگ‌ها را عقب زده بود، با یک‌خیز سریع خودش را بداخل سوراخش انداخت و پنهان شد. درحالیکه قبل از جای بدن سگها را زخمی و

خونین ساخته بود.

یک روز که داخل حیاط شدم دله خودمان را در داخل حیاط دیدم، در عین حالیکه نوک پوزه یک دله دیگر هم از درون لانه‌اش پیدا بود، اصلاً باورم نمی‌شد. بطوریکه بعداً "معلوم شد، دله زرینگ ما آنقدرها هم که فکر می‌کردیم بی‌دست و پا نبوده و هر طور شده از همین اطراف همسر خوشگلی برای خودش پیدا کرده بود. بله یک ماده دله را بتوجه اندام خود بمرفتار دله قبلى بمنزل خودش آوردۀ بود. طول چندانی نکشید که دله تازه وارد هم با توجه بمرفتار دله قبلى آرام و اهلی شد. از این ببعد این دو تا حیوان قشنگ پشت به پشت هم تسمه! از پشت دیگر ساکنی منزل کشیدند بطوریکه در هر بار حمله براحتی سگها را از مقابل خود فراری می‌دادند. کار این هم بالاتر گرفت و بعدها بکمک هم شروع به حمله و دست‌اندازی به جوجه و مرغهای خانگی ما و خوردن آنها کردند.

بنازگی متوجه شده‌بودم که اغلب بیماران، دوست و آشنايان ایراني، حتی مستخدمينمان همگی با اصرار تمام از من تقاضاي درياافت مقداری داروي "گنه‌گنه" را دارند. بطوریکه بعداً "پي بردم علتش گران شدن ناگهانی اين دارو و کميابي آن در بازار بود. من که ابتدا از روی سادگی بدون اينکه بي بعلت برده باشم با درخواست بيشتر آنان موافقت می‌کورم متناسفانه ديرتر از آنچه باید هنگامی متوجه مطلب شدم که ذخیره سالیانه گنه گنه داروخانه‌ام در حال تمام شدن و ته‌كشیدن بود.

طول چندانی نکشید که بي به علت بردم و بشدت جلو آنرا گرفتم. هر چند که از طرف دولت خودمان بما دستور داده بودند که ضمن مداوا و درمان مردم با دادن داروي مجاني محبوبيت خوبی برای دولت انگلستان در میان مردم ايران کسب کيم ولی ادامه اينكار آنهم به اين شدت هرجز امكان پذيرنند.

سرانجام مجبور شدم بمنظور جلوگيري کردن از دردي اين دارو و فروش آن توسط بیماران، داروي آنها را در داخل يك بطري آب حل کنم و يا همانجا در حضور خودم توسط نوكرانم بصورت گرد بميان حلقاتن بريزم، انجام اين طرح تا حدودی زياد از خروج زيرزيرکي گنه گنه و فروش آن در بازار سياه جلوگيري کرد زيرا پيش از اين کسی حاضر نبود با تعارض به بیماری تب و نوبه مجبور به خوردن يك مقدار گنه تلخ حضوري باشد. از طرفی بيشتر داروها را مستخدمين من از ميان بدر می‌بردند و در خارج از مطب می‌فروختند.

پيرسون با وجوديکه يك تلگرافچي ماهر و سياستمداري قابل بود در عين حال از هنر موسيقى هم بي بهره نبود و مهارت زيادي در نواختن "پيانو"، "كنسيتينا"^(۱) و "كرنت"^(۲)

۱- كنسريتينا، يکنوع آلت موسيقى شبیه آکاردئون از آن کوچکتر.

۲- كرنت، يکنوع شیپور کوچک برنجی.



تبرستان
TehranTaste.com

بخرج می داد . روزی به من اظهار داشت : که در صورت علاقمندی حاضر است نحوه " کرنت " زدن را بمن بیاموزد . منهم بمنظور سرگرمی و در عین حال آموختن موسیقی با کمال میل با نظریه اش موافقت کردم . روز اول و دوم کار من نوشتن نتها ، و آموختن گامهای مختلف موسیقی بود ، در عین حال گهگاه اجازه می داد که با توجه به نتهای مقدماتی آنها را با شیپور یا همان کرنت خودش تمرین کنم . ولی هرگز اجازه فشار بیشتر آوردن و سرو صدای زیاد ایجاد کردن را بمن نمی داد . تا اینکه یک روز صبح خیلی زود قبل از طلوغ آفتاب که او سوار بر اسبش به گردش رفته بود هوس کردم برنامه تعلیم موسیقیم را شخصا " به تنها ئی تمرین کنم و برخلاف دستور پرسون تا آنجا که قدرت دارم بداخل شیپور بدم .

طولی نکشید که ناگهان " سید حسین " یکی از کارمندان ایرانی مورد اطمینان و احترام ما در تلگرافخانه سراسیمه و بدون اجازه از در سنzel وارد شد و فریاد کشید : دکتر چکار داری میکنی ؟ تو که با این بوق زدن نابهنه گامت نظم شهر را بهم زدی و مردم محله را بهم ریختی . بطوریکه بعدا " معلوم شد موضوع از این قرار بوده : مردم همدان که در هر محل بیشاز یک دستگاه حمام عمومی خزینه دار نداشتند . زن و مرد به نوبت و با شنیدن صدای بنوبت بوق مرد حمامی از آن استفاده می کردند . بدین صورت که وقتی روز به نیمه می رسید و حمام از مردان خالی می شد ، مرد حمامی بانوختن بوقی که از شاخ گاو ساخته شده و کاملا " سر کج بود مشتريان زن را بحمام دعوت می کرد یا بر عکس اتفاقا " در آن موقع که من شیپورم را بصدرا درآوردم حمام زنانه بود ، و مردهای منتظر به حمام محل هم بممحض شنیدن صدای ناهنجار شیپور من آنرا با صدای بوق حمامی اشتباهی گرفتند و شتابان و بقچه حمام بزیر بغل بداخل حمام پر از زنان بحمام آمده شتافتند . زنها هم ضمن سروصدا و داد و فریاد لگنچه و سنگ پا و لنگه کفش بدست ضمن بیرون راندن آنها از حمام بسرعت و با عجله تمام یکنفر از پادوهای حمام را بر سراغ مردانشان فرستادند . طولی نکشید که جنگ مغلوبه شد و وضع محل بهم ریخت و در این میان بیشتر کتکها نصیب حمامی بیچاره شد . درحالیکه مرتبا " با سرو کله شکسته و خون آلوده در میان جمعیت فریاد میکشید و قسم می خورد : بخدا من بوق نزدم ، بخدا من بوق نزدم ... تا اینکه سید حسین موضوع را برای مردم توضیح داد و صبح آن روز هم ما هدیه خوبی برای مرد حمامی فرستادیم و بهر طریق رفع کدورت کردیم .

سید حسین که کارش ایجاد ارتباطی نزدیک بین شخصیت های مهم شهر با کنسولگری انگلیس در همدان بود . وظیفه دیگرش تهیه روزنامه ای ماهیانه شامل اتفاقات مهم هر روز در یک ماه و ارسال آن به سفارتخانه ما در تهران بود رویهم رفته مردی نسبتا " میانه سال ، با چهره ای گندمگون و نجیب ، چشم اندازی خوش نگاه و با صفا و ریشه توپی و سیاه و سروضعی تمیز و مرتب

و از هر لحاظ مورد اطیبان و احترام همه ما بود . مردی در عین وظیفه‌شناسی خوش اخلاق و متین که بعلت تعصب مذهبی بهیچوجه حاضر به غذا خوردن با ما یا حتی لقمهای از نانمان نبود و با این وجود هرگز این موضوع را علناً " ابراز نمی‌کرد .

در همدان تعداد قابل توجهی از اقلیتهای مذهبی " ارامنه " وجود داشتند که بیشتر آنها در روستائی واقع در نزدیکی همدان زندگی می‌کردند . بطورکلی پس از مدتی زیستن سل‌اندر سل در ایران خوی و رفتار مردم این آب و خاک در طرز زندگی و ظاهر و لباس و رفتارشان اثر گذاشت بطوریکه در ظاهر تشخیص آنها از سایر مردم مشکل بود . برخلاف ارامنه تهران که هنوز هم اصرار در حفظ سنت و سر و وضع و لباس خود بسبک ارمنستان روسیه جائی که از آنجا به اینجا مهاجرت کرده‌اند داشتند ارامنه " جلفا " ساکن در اصفهان هم بیشتر علاوه‌نم بپوشیدن لباسهای سبک‌ترکیه و کلاه فینه بسر گذاشتند . و بهر صورت می‌خواستند قومیت و جدائی خود از ایرانیان را به اثبات برسانند . هرگز تغایری بمنامیدن آنان با عنوان " صاحب " همانگونه که دیگر خارجیان اروپائی ساکن در ایران را صدا می‌زدند نداشتند . یک روز اتفاق خنده‌داری بین من و یکی از آنها در مسیر راه شیراز و اصفهان رخ داد . قضیه از این قرار بود که من هم مثل سایر مسافرین در یکی از منزلگاههای بین راه که خیلی خوش آب و هوای باصفا بود در یک قهقهه‌خانه کنار جوی آبی زلال نشسته و مشغول نوشیدن چای بودم که ناگهان یک نفر افسر انگلیسی را با لباس فرم نو و کامل مشاهده کردم . با عجله از جای خودم بلند شدم و بطرفسن شناختم . وقتی کمی جلوتر رفتم یکی از کارمندان ارمنی تلگرافی خودمان در اصفهان را دیدم که لباس افسران مهندس ارتش ما را پوشیده ، یک قبضه شمشیر سوار نظام و سه قبضه اسلحه کمری هم بکمر داشت وقتی علت را جویا شدم پاسخ داد : خواستم بدین طریق از شراشار و سارقین بین راه در امان باشم . زیرا همه آنها از این موضوع بخوبی اطلاع دارند که هرگاه به یک نفر افسر انگلیسی اهانتی وارد شود و یا اموالش به سرقت برود دولت ایران بشدت تحت فشار قرار می‌گیرد و بمنظور رهایی از این فشار چاره‌ای جز دستگیری سارق و به مجازات رساندن او ندارد . اتفاقاً با این شیوه از آن سفر هم سالم بمقصد شیراز رسید و از خطر برحدار ماند . هنگامیکه سالها پیش بدلیلی در جلفا زندگی می‌کردم بوسیله رئیس کل اداره تلگراف ایران ، آقائی بنام " رحیم خان " احضار شدم . پس از خاتمه سلام و انجام معرفی و تعارفات اظهار داشت : شما باید بعنوان یک نفر مسیحی خیلی خوشحال باشید که در " جلفا " و در میان ارامنه هم مذهبیان مسیحی خودتان هستید و تعداد زیادی کلیسا در اطرافتان دارید .

سرم را بعنوان عدم قبول از این طرف به آنطرف تکان تکان دادم و گفتم : باید به اطلاع شما برسانم که ما اروپائیها احترام چندانی برای ارامنه ایران قائل نیستیم . بلکه برخلاف تصور

وضع رقت بار یهودیان آن زمان

شما برای آنها احساس تأسف و دلسوزی می‌کنیم که این چنین اصالت خود را از دست داده‌اند. اما درباره "یهودیها" هم فکر نمی‌کنم در هیچ نقطه از دنیا با آنها بدینگونه که در ایران فعلی رفتار می‌شود رفتار بشود، کتکشان می‌زنند تحقیر و توهینشان می‌کنند . حتی غلام بچه‌های ایرانی که خود بردۀ هستند علناً" به یهودیان فحش و ناسزا می‌دهند. کار اصلی یهودیان ایران در این دوره عبارت است از : نوازنده‌کی ، رقصی ، آوازه خوانی ، جواهر فروشی ، طلا و جواهر و نقره‌سازی . شراب و عرق‌فروشی و کارهای دیگری که خود مسلمانان از دست زدن به این نوع کارها ننگ دارند و آنها را بعهدۀ یهودیان می‌گذارند.

تبرستان
www.tabarestan.info

فصل هفتم

همدان

عمده مطالب این فصل:

در مقبره تنگ و تاریک دخمه مانند (استرومده‌خای) – یهودی حقیقی همدانی که قصد فروش سکه‌های تقلیلی ساخته شده توسط یهودیان را بنام سکه‌های ایران باستان بما داشت – کنف دفینه و گنجهای مختلف در همدان – شرح حال چند نفری که موفق به یافتن گنج شدند، شرح پیدا کردن گنج داریوش کبیر توسط "یاری‌خان" و ماجراهی زندانی شدن او – مرکز جعل سکه‌های تقلیلی در همدان توسط یهودیان و ارسال آن به تهران، اصفهان، قسطنطینیه و بغداد و دیگر شهرها بنام سکه‌های کشف شده از "اکباتان" – اقدام به گنج‌یابی ما – پیدا شدن قطعات طلا از میان خاکها – تحریک مردم توسط حکیم‌باشی و حمله‌آها بطرف منزل ما – پرتاب سنگ و کلوج بطرف و جریان دست به اسلحه بردن من

همدان هیچگونه محل تاتر و تماشاخانه یا جاهای دیدنی دیگری از این قبیل ندارد. یکی از محظهای تماشائی آن مقبره "استرومده‌خای" با گنبدی آبی، رنگ و رو رفته به ارتفاع حدود پنج متر از زمین می‌باشد. که این گنبد بر فراز مقبره آن قرار دارد. بقیه سالن یا ساختمان داخل مقبره از آجر قرمز کهنه‌ای است که دیواره آن اغلب پوسیده و فروریخته است. و رویهم رفته مقبره‌ای کوچک و کم وسعت است. در ورودی ضخیم و کوتاهی دارد، به راه پله تنگ و ناریکی منتهی می‌گردد، که داخل شدن از طریق این دهليز بمعیان مقبره جز با خم شدن زیاد، و یا حالتی شبیه به چهار دست و پا امکان ندارد. کف دهليز باریک از کاشی آبی رنگ و رو

رفته‌ای مفروش است.

پس از عبور از این کانال تنگ و پائین رفتن از پله‌ها ، در ابتدا بعلت تاریکی شدید محیط هیچ‌چیز دیده‌نمی‌شود ، بعد از عادت کردن چشم به این تاریکی و نگاه به مقبره ، داخل آن کاملاً "ساده و فاقد هر نوع ترثیث" یا آثار هنری باستانی قابل توجه می‌باشد .

در یک گوشه از مقبره گود و تاریک دخمه مانند آن یک عدد چراغ موشی از شدت دوده گرفتگی بکلی سیاه دیده می‌شود . که فتیلهای از پنبه لوله شده ، یا کهنه بارجه باریک دارد . این نوع چراغ موشی‌های قدیمی که نوری لرزان و کم رنگ دارند ، روش شدنی‌شان همیشه تواً م با دودی شدید و خفقان‌آور است و دوام نفت مخزن کوچکش بجز چند ساعتی اندک نمی‌پاید . خادم مقبره که یهودی بدقيافه و کثيفی بود اظهار داشت در سرتاسر سال تنها دوبار اينجا روش و چراغانی می‌شود .

در وسط سالن زيرزمياني مقبره دو عدد ضريح چوبي صندوق مانند رنگ و رو رفته بچشم می‌خورد که از شدت قدمت و کهنه‌گی چوب آن زرد و رنگ و رو رفته است . در روی هر ضريح چند برگ کاغذ قدیمی زرد و رنگ رو رفته دیده می‌شود که جملاتی بزبان عبری بر روی آنها نقش شده است . با همه این احوال حتی یهودی قدیمی و خادم مقبره هم مطمئن نیست که کدامیک از قبرها مربوط به "استر" و کدامیک دیگر مربوط به "مرده‌خای" می‌باشد . داخل مقبره و روی ضريح ، همه جا کاملاً عربان و بی‌پیرایه است . تنها یک جلد تورات "قدس در کنار این دو مزار دیده می‌شود که کاملاً" نو و مربوط به سالهای اخیر است .

هنگامی که قصد خروج از مقبره را داشتیم . پس از خدا حافظی از آنها ، در کنار پله‌ها ، یکی از آن دو دست بمبان جیب گشاد پالتو کهنه‌اش برد ، کيسه پارچه‌ای بزرگی را از داخل آن بیرون کشید که پر از سکه‌های مسی و نقره‌ای قدیمی بود . بمحضر اینکه چشم به این سکه‌های افتاد با هیجان تمام نگاهشان کرد و تصمیم گرفتم تعدادی از آنها را بخرم که پیرسون مانع گشت و گفت : زیاد عجله نکن ، همه این سکه‌ها جعلی است . مردک یهودی در ابتدا با اعتراض تمام ادعای پیرسون را رد کرد ولی پس از کمی گفتگو مجبور به اعتراف گشت و گفت : بله همه این سکه‌ها بجز سکه‌های مربوط به دوران "اسکندر کبیر" و سکه‌های مربوط به دوران "ساسانیان" بقیه‌تلقیبی هستند که در ایران از این نوع سکه‌اخیر فراوان دیده‌می‌شود بطوری . قیمت سکه‌های نقره‌اش بقیمت نقره هموزن آن می‌باشد . که بنظر پیرسون انواع همین سکه‌های نوع اخیر بیشتر از دفاین زيرزمياني و در داخل کوزه‌گلی‌های کوچک و بزرگ کشف می‌شود .

گنجیابی و کشف دفینه در ایران از گذشته دور اغلب نکار شده هنوز هم همچنان ادامه دارد . دلیل آن بیشتر بعلت عدم وجود بانک بحد کافی در ایران است در حالیکه بانکهای

فعلی هم تنها به خورد کردن پول برای مردم می‌پردازند و از قبول پس انداز و پول اضافی مردم بصورت امامی خودداری می‌کنند . مردم هم چاره‌ای جز پنهان کردن سکه‌ها یشان در زیر خاک ندارند . (۱) زیرا هرگاه کسی پی به وجود پولی در منزل آنان ببرد و این خبر بگوش سارقین شبانه برسد از این لحظه بعد خطری جدی ، پول و زندگی پول‌دارنده را تهدید می‌کند . پس بهترین طریقه دفن کردن پنهانی پول در زیر خاک و در نقطه‌ای امن می‌باشد . از طرفی این موضوع ریشه مذهبی هم دارد ، زیرا یک مسلمان واقعی هرگز پول خود را بدیگران به نزول نمی‌دهد . در حالی که تعدادی بظاهر مسلمان دیگر ضمن گرفتن گرو و یا ضمانت معتبر دست به این کار می‌زنند و پولهای خود را بعنوان نزول با سودی کلان و غیر منصفانه بدیگران که نیاز مبرمی به آن دارند می‌دهند .

نقاط اصلی این گنجها واقع در دل خرابه‌ها می‌باشد . خرابه‌هایی که در همه جای ایران بصورت فراوان مشاهده می‌گردد . علت بهم خوردن و زیر و رو شدن این خرابه‌ها ، یا بمنظور مسطح کردن و بصورت زمین قابل کشت در آوردن آن است و یا بوسیله کسانی که قصد ساختمان نو دارند کشف می‌شود که بحای مراجعت به کوره‌های آجریزی و خرد آجر با تعدادی چهار پاره بارکش بر سراغ این خرابه‌ها می‌آیند و آجر کهنه‌های روی هم انباسته شده در پای دیوارهای فرو ریخته ساختمان فعلاً " بصورت خرابه در آمده را با خود می‌برند . از طرفی دوام و استحکام آجرهای کهنه‌قديمي که بزرگتر هم هستند بمراتب آجرهای نو بهتر است ، اغلب گنجهای قدیمي هم در اثر همین زیر و رو کردن خرابه‌ها بقصد استفاده از آجر و سایر مصالح آنها بدست می‌آید هر چند که ظاهراً " سود چندانی جهت گنج یابنده ندارد . خود من شاهد سه مورد مختلف از این بابت بوده‌ام . یکی از آنها در ناحیه‌ای از توابع شهرستان بنات اتفاق افتاد . گنج یابنده مردی نسبتاً " مرغه دارای زمین زراعی و سرو سامان و زندگی خوبی بود . که بیشتر ایام سال را در " بغداد " بسر می‌برد . یک روز که مشغول کوییدن خانه قدیمیش و از تو بنا کردن آن بود از میان یکی از دیوارهای ضخیم و خشت و گلی ساختمان سه تا خمره پر از سکه‌های طلا پیدا کرد . آدم زرنگ و با سوادی بود . اولین کارش مخصوص کردن همه کارگران بود غافل از اینکه چند نفر از آنها خمره‌های پر از سکه را دیده ولی در ظاهر بروی خود نیاورده بودند . صاحب خانه که پیش خود فکر می‌کرد هیچکس از موضوع خبر ندارد شبانه دست بکار شد و خمره‌ها را در جای

۱- همانطورکه می‌دانیم اکثر قریب به اتفاق گنجهای کشف شده در ایران مربوط به قرنها پیش است و ارتباط چندانی با وجود یا عدم وجود بانک ندارد .

(مترجم)

دیگری پنهان ساخت . سه روز بعد که با خیال راحت مشغول ادامه کار ساختمانش بود . مأمورین دولتی بسرا غش آمدند و به او اطلاع دادند که جناب حاکم همه خمره‌ها را دست‌خورده و سالم از او می‌خواهند و می‌گویند : این نوع گنجها مربوط بددولت است و در صورت عدم تحويل باعث دردسرشان می‌شود زندانی شدن و مورد تعقیب قرار گرفتن شما را بدنبال دارد . مردک ابتدا انکار کرد ولی بعدا " معلوم شد عملهای مخصوص شده همه چیز حتی تعداد و نشانی خمره‌ها را هم گزارش کرده‌اند . در مرتبه دوم سعی کرد با دادن رشوه به مأمورین دولتی آنها را بخرد و بطريقی سر و ته قضیه را بهم بیاورد . ولی مأمورین مزبور که از قهر حاکم می‌ترسیدند حاضر بهمکاری با او نشدند در نتیجه با اولین اشاره سرپرست همگی داخل شدند و بدون اعتناء به اعتراض و سروصای یابنده گنج هر سه خمره و سکه‌های طلای داخلش را با خودشان بمنزل حاکم برداشتند . او که خود گنجها را یافته بود بدنبالشان به حکومتی رفت و ایجاد سر و صدا و ناراحتی نمود . مأمورین حاکم اینبار اورا بداخل کشیدند و به اتهام پنهان کردن دو خمره دیگر تحت تعقیب شدید و محاکمه قرار دادند و ادعا کردند که از همان ابتدا تعداد خمره پر از سکه‌های طلا پنج خمره بوده در نتیجه طلب دو خمره دیگر شدند . کار بجائی کشید که مرد بیچاره بمنظور رهائی از دست عوامل زورگوی حاکم و زندانی نشدن خانه و زمینش را نصف و نیمه فروخت و شبانه باتفاق خانواده‌اش به " بوشهر " گریخت و در آنجا با کمک از کسولگری انگلیس دور از گزند حاکم قبلی به ادامه زندگی خود پرداخت .

دیگری مربوط به مردی روستائی ساکن در یکی از روستاهای اطراف " اصفهان " بود که از میان خرابدهای کنار روستا گنجی شامل چند خمره پر از سکه‌های طلا بیداکرد . از شدت خوشحالی سر از پا نمی‌شناخت . او که مردی زرنگ و جهاندیده بود ، از این مطلب اصلا " چیزی به کسی نگفت و تصمیم گرفت هر شب دور از چشم دیگران بسرا غنچش برود و ذره‌ذره آن را از این محل به جای مطمئن تری منتقل سارد و کاملا " پنهان نماید .

چند ماه بعد با تظاهر به فقر و بی‌پولی به اهالی روستا اطلاع داد که قصد دارد پیاده عازم زیارت مکه معظمه گردد . واقعا " که طرح جالی پیاده کرده بود زیرا همین بهانه پیاده نا مکرر گفت و برگشتن فرصت دوساله خوبی برای او فراهم می‌آورد تا غیبت طولانیش معمولی بمنظور آید و سوء ظن دیگران را نسبت به او جلب نکند . بهنگام رفتن مقداری از طلاها را داخل کیسه وسایل بهمرا هش برد و پس از گذشت دوسال دوباره با همان لباس کهنه و مندرس قبلی به روستا برگشت در حالیکه بدون دلیل شایعه گنج پیدا کردنش در میان مردم شایع شده بود با این وجود خود او بشدت موضوع را انکار کرد و حاضر به قبولش شد . در حالیکه مبلغ کلانی در یکی از بانکهای خارج از کشور بحساب خودش ریخته بود . بمنظور جلوگیری از ادامه شایعه و شدت

سوءظن مردم در روستاماند و دوباره تامدی بهمان طریق نخست بزندگی رقت بار خودش ادامه داد. تا سرانجام در بستر مرگ افتاد و در روستای خودش بخاک سپرده شد بدون اینکه فرصت استفاده از گنج خودش را پیدا کند و بسراج حسابهای بانکیش در خارج برود.

آخرین آنها مربوط به مردی از اهالی روستاهای اطراف "زنجان" بود. روزی محروم به حاکم شهر اطلاع دادند که شخصی روستائی بنام "یاری" از روستا به شهر آمد، و از قرار معلوم مقداری شمش طلا را به یهودیان زنجان بقیمتی نازل فروخته است. هنوز حاکم شهر آنکه بزگ باشد به کار این گنج و موضوع کشف آن سر و صورت نداده بود که شایعه پیدا شدن گنجی بزرگ مربوط به "داربیوش کبیر" بگوش دولت مردان تهران رسید و دستوری فوری در این مورد به حاکم زنجان ابلاغ شد که: "هر چه زودتر یابنده گنج را بهمراه گنج کشف شدهاش به تهران اعزام دارید!" در حالیکه خود او هنوز هم در حال انکار بود گروهی بهمراه آقای یاری (یابنده گنج) به روستا رفته و ضمن تجسس منزلش در میان طولیه گوسفندان کوره کوچک مخصوص ذوب طلا را یافتند. پیدا شدن یک چنین کوره‌ای در روستائی دور افتاده واقعاً "عجب و باور نکردنی" بود. و ثابت‌می‌کرد که او ظروف و وسایل زیستی زرین را در داخل این کوره ذوب کرده و بصورت شمش در آورده است و سرانجام پس از وارد کردن کمی فشار و اعمال شلاق و شکنجه لب‌بسخن گشود و گفت: من تنها چند تکه طلا پیدا کردم که به مرد یهودی زنجانی فروختم بیش از این اطلاعی از گنج داریوش و این نوع صحبتها ندارم. در نتیجه مجبور شدند او را دست بسته به تهران بفرستند. در آنجا هم دوباره همان صحبت‌های قبلی خودش را تکرار کرد و بیش از این چیزی بکسی نگفت. بدین‌طريق سالها در زندان ماند و با وجود تحمل انواع زحر و شکنجه‌ها شکست و اظهارداشت که بهنگام چراندن گوسفندان گنج بزرگی در یکی از کوههای اطراف روستاهای زنجان یافته که جزئی از آنرا بصورت شمش به یهودی زنجانی فروخته و بقیه همچنان دست نخورده در آنجا باقیمانده است. خبر به دربار رسید، فوراً "بسراج مردک آمدن"، با احترام تمام او را از زندان خارج کردند، بحمام برندند، ضمن پوشاندن لباسی نو و آراسته بعنوان میهمانی عالی‌رتبه بدربار برندند و لقب "خانی" تصویب شده از سوی شاه را به او ابلاغ کردند. بدین‌طريق مرد روستائی، بصورت "یاریخان" دوباره بهمراه اسکورتی از مأمورین دولتی با احترام و جلال و شکوه تمام بهزنجان برگشت و از همانجا یکسره روانه کوههای اطراف روستایش شد تا همانطور که قبلاً قول داده بود محل گنج را به دولتیان نشان دهد و خیال دربار را از این بابت راحت سازد. ولی یاریخان که ادعا می‌کرد در حال حاضر بشدت بیمار است و نیاز به درمان و استراحت دارد با سماجت تمام از رفتن به محل خودداری نمود. درحالیکه هیچکس

کوچکترین اطمینانی به ادعایش نداشت در نتیجه کشان کشان او را تا بالای کوهها بردند. در آنجا دوباره شروع به انکار کرد و اظهار داشت: بعلت حواس پرتی، شدت بیماری و تحمل سالها زندان و شکنجه دچار یک نوع فراموشی گشته و قادر به پیدا کردن محل گنج نیست. از شلاق و شکنجه هم حاصلی بدست نیامد و بنیان چار برای مرتبه دوم باری خان بیچاره به تهران منتقل گشت. سالها گذشت و از این بعد نه خبری از باری خان شد و نه دیگر کسی بدنبال کشف گنج بزرگ خفته در دل کوههای اطراف زنجان رفت. هنوز هم پس از گذشت سالها شایعه وجود یک چنین گنجی در دل آن کوهها در بین مردم رایج است و نام باری خان هم همیشه همراه با نام این گنج بیان می‌آید.

صحبت درباره گنجها بپایان رسید و پرسون رو بمن کرد و گفت مرکز تهیه سکه‌های تقلیبی همدان است و عامل آن یک نفر یهودی ثروتمند است که انواع این سکه‌های باستانی را عیناً "شیوه سکه اصلی می‌سازد و بطريقی آنها را بصورت سکه‌های زیر خاکی و کهنه قدیمی درمی‌آورد و از همدان به دیگر شهرها از جمله تهران، اصفهان، بغداد و قسطنطینیه می‌فرستد و در آن نقاط توسط عوامل خود آنها را به اروپائیان ساده و بی‌اطلاع بنام سکه‌های ایران باستان کشف شده از اکباتان بقیمتی فوق العاده گران می‌فروشد.

از طرفی بطوریکه پرسون می‌گفت همدان این کهن‌سال‌ترین شهر ایران یکی از اصلی‌ترین مرکز کشف آثار عتیقه‌بی نظیر و گران‌قیمت باستانی می‌باشد. تعدادی از یهودیان بومی که اطلاع کافی از سابقه امر و نقاط محتمل بر وجود گنج دارند با پرداختن مبلغی قابل توجه به عوامل حکومتی محramانه اجازه کاوش گرفته و هر شب دور از چشم دیگران به این کار ادامه می‌دهند و اتفاقاً "نتایج خوبی هم از این کار خود بدست آورده‌اند.

مردک یهودی خادم مقبره استر مرده خای کمی جلوتر آمده و گفت: مستر اگر خواسته باشید من هم حاضرم چند نقطه مطمئن از لحظه وجود گنج را به شما در مقابل گرفتن مبلغی جزئی نشان بدهم و حتی شبهای تا صبح محramانه برای شما به کار کاوش و کشف گنج بپردازم. بنابراین قرار چند روز بعد مردک یهودی بسرا غمان آمد و ما را بسوی محلی که نشانی داده بود با خود برد. درحالیکه دو نفر کارگر هم بهمراه آورده بود. کار کاوش گنجیابی ما شروع شد، درحالیکه مرد یهودی مواظب کارگران بود و ما دو نفر هم مواظب یهودی دغلکار، پس از مقداری خاکبرداری از زمینی بمساحت ده متر در ده متر با حدود یک متر عمق از اینجا بعد کار خاکبرداری توانم با غربال کردن خاک کنده شده گشت.

در طول ادامه کار ناگهان متوجه توجه غیرمعمول و بیش از حد مردک یهودی نسبت به کار خاکبرداری و غربال کردن خاک توسط یکی از کارگران گشتم. با کمی دقت متوجه دو قطعه

کوچک چند سانتیمتری از تکه طلای شبیه به لوله‌ای استوانه‌ای و کوتاه‌شده، که داخل آن مسدود و مملو از گل و خاک بود. چند دقیقه بعد هم دو تکه دیگر کمی متفاوت‌تر از تکه‌های قبلی پیدا شد که جنس طلایشان آنطورکه انتظار می‌رفت خالص نبود. سرانجام پس از ساعتها خاکبرداری دستور دادیم کار را متوقف کنند زیرا این چهار تکه طلای کشف شده بسختی هزینه پولی را که جهت خربد نقشه گنج و مzd کارگران پرداخت کرده بودیم جبران می‌کرد.

مشکل دیگری که به هنگام ادامه خط ارتباط تلگرافی بوسیله سیم و نصب تیرهای تلگراف به آن برخورد کردیم پیدا کردن تیرچوبی‌های صاف و مناسب و خربیدن آن بقیمت عادلانه بود. زیرا فروشنده‌گان و خریداران در این معامله با هم همدست شده بودند و قصد داشتند هر کدام از تیرها را تا چند برابر قیمت معمول‌باها بفروشند زیرا در منطقه شایع شده بود که "دولت انگلیس" تیرهای تلگراف را بهر قیمت که باشد می‌خرد. بدین ترتیب با اشکال فراوانی مواجه شدیم ولی بهر صورت تیرها را خریدیم و به ادامه امداد خط تلگراف پرداختیم.

چند روز بعد "پیرسون" به تهران رفت و من در همدان تنها ماندم در نتیجه هم صحبتی بجز چند نفر سرچو خود انجلیسی که زیر دست سرهنگ در اداره تلگرافخانه مشغول بکار بودند نداشتم. با این وجود با علاقه‌های شدید به توسعه امور درمانیم در بهداری پرداختم. درحالیکه مرتباً بر تعداد بیماران کم بضاعت و مراجعین نیازمند افزوده می‌گشت. مشکل کار من نداشتن مترجم جهت صحبت با مراجعین پس از رفتن پیرسون به تهران بود بطوریکه مجبور شدم با اشاره سرو دست با بیماران خودم صحبت کنم و تا حدودی پی به بیماری و ناراحتیشان ببرم. قصد من از انجام این همه فعالیت درمان بیماران و مطمئن ساختن مردم به حسن نیت دولت انگلیس نسبت به مردم ایران بود. درحالیکه این خدمت و فعالیت من در اصل بمذاق دکترهای محلی یا حکیم‌باشی‌ها خوش‌آیند نبود و روز بروز کینه‌آنان را نسبت بهم شدیدتر می‌ساخت. در طول این دوره کوتاه به این نتیجه رسیدم که هرگاه بعلت عدم مراجعت بیماران شروعمند قادر به کسب سود کافی نشده‌ام پس چه بهتر که از پرداختن به مدواوی دیگر بیماران کم بضاعت کسب تجربه کنم. در نتیجه با پشتکار تمام بفعالیت پرداختم. این موضوع گرچه باعث بر شلوغ‌تر شدن مطبیم شد و تعداد مراجعین هر روز بیشتر از روز قبل می‌گشت بهمان نسبت هم از تعداد بیماران مراجعت‌کننده به دکترهای محلی کاسته می‌شد و مطبیشان خلوت تر می‌ماند.

بخصوص علاوه بر این بیماران طبق روش همه ایرانیان که در هر مورد کنحکاوی بیش از حدی از خود نشان می‌دهند عده‌های بیکاره هم به تحریک حکیم‌باشی‌ها بمنظور شوراندن مردم برعلیه من به تماشای مطب "دکتر فرنگی" تازه‌آمدہ‌ای می‌آمدند که داروهایش برخلاف روش

سنتی حکیم‌باشی‌های محلی و پیروی از نحوه درمان از طریق روش قدیمی "افلاطون" ، "ابوعلی سینا" ، "سقراط" و "جالینوس" بود . سردسته این گروه را حکیم‌باشی از قبل متظاهر بدوسنی با منبعهده داشت که در صفحات پیش شرح حالت را آوردم این گروه علنا " شروع به دشمنی و مخالفت با من کردند و بوضوح از من می‌خواستند که دست از روش منفور استفاده از داروهای شیمیائی جدید بردارم و هردم را با حکیم‌باشی‌های خودشان بحال خود بگذارم .

یک روز که با خیال راحت در میان حیاط منزل نشسته بودم ، یکی از نوکرها سراسیمه بسراغم آمد و اطلاع داد که جمعیتی از مردم عوام همدان با سرو صدا و هیاهوی فراوان در مقابل منزل ما ازدحام کردند . وقتی خودم را به پشت بام رساندم از همان بالا حدود دویست نفر از اویاس و ولگرهای همدان را دیدم که بمحض مشاهده من ضمن تکان دادن دست و گره کردن مشتها شروع به فحاشی و ناسزاگوئی و تهدیدم کردند . طولی نکشید که کار تهدید منجر به پرتاب کردن سگ بطرف من شد و صع هر لحظه وخیم و وخیم تر می‌گشت تا جائیکه محبور شدم بسرعت از راه پله پشت بام بیانین بروم و بهمراه یک قبضه تعنگ دولول شکاریم بروم بام برگردم . تعنگ را تهدید کنан بروم دست آوردم و فریاد کشید : "برو" . زیرا پیش خود فکر کردم اگر امروز موفق به پراکنده ساختن و ترساندن این جمعیت اندک نگردم بطور حتم از فردا طبق طرح مذیانه دشمنان بر تعداد آنان افزوده خواهد گشت تا آنجا که مقابله با آنان هرگز میسرم نگردد . بهر صورت مشاهده اسلحه و تهدید من اثر خودش را کرد و باعث ترسیدن و متفرق شدن جمعیت شد . بمحض متفرق شدن آنان سوار اسبم شدم و بسرعت خودم را به اداره تلگرافخانه رساندم تا با مخابر تلگرافی به تهران کسب تکلیف کنم و بهر طریق جلو تهدیدات بعدی و خطرات احتمالی در آینده را بگیرم . درحالیکه بمنظور حفظ جان خود هر سه نفر نوکران و همه سگهای درنده پیرسون را بهمراه داشتم .

بمحض رسیدن به تلگرافخانه خلاصه اتفاقات را به سفارت انگلیس در تهران گزارش کردم . آنها نیز بلاfacله طی یک تلگراف شدید از حاکم همدان خواستند تا هر طور شده جلو این نوع ایجاد مزاحمتها از طرف اویاس را بگیرد و امنیت حانی مرا بهر طریق تأمین نماید . طولی نکشید که بدستور جناب حاکم تعدادی سرباز مسلح در اطراف و مقابل در منزل به نگهبانی گماشته شدند و از فردای آن هم تعدادی از آنها همه روزه مرا از منزل تا بهداری و بر عکس اسکورت و همراهی نمودند و بدین ترتیب دوباره با خیال راحت بی اعتمان به دسیسه دشمنان بهادامه کار خودم پرداختم .

فصل هشتم

عمده مطالب این فصل:

شکار آهو رفتن ما باتفاق شاهزاده ابوسیف میرزا — شکار آهو بکم سگهای شکاری و تازیها — راهزنان مسلح و سرقت اموال مردم در جاده و گردنهای — استخدام شاهزاده از طرف حاکم همدان و اعظام او بمنظور دستگیری راهزنان — ملبس بلباس روحانی شدن و سوار بر الاغ بسراع سارقین رفتن شاهزاده — زد و خورد او با سارقین مسلح — کشن یکی از سارقین و دستگیری دیگری — دست بسته تحويل دادن سارق مسلح به عوامل حکومتی — انداختن سارق مسلح به جلو سگهای درندۀ حاکم — بشکار آهو رفتن ما — نحوه تعقیب شکار — شکار آهو و جریان میهمان شدنمان در روستای محمد حسینخان مرندی — پذیرائی مفصل او از ما بره بربیان در سر سفره و جربیان نوازندگان محلی و هنرمناییهای آنان — آشائی با دیگر میهمانان مشهور از جمله شاهزاده سلیمان میرزا "فامیل نزدیک شاه" — برگشت به همدان جربیان دو عدد سوسمار یک متی که از یک روستائی خریدم — چکاوک، کبوتر و یاهوها — جربیان کبوتر بازی در همدان و شرحی در مورد کبوتر بازان — سرگرمی‌های دیگر از قبیل بازی آس ، گنجفه ، تخته‌نرد ، شترنج ، دوز ، تیله و غیره — شرحی درباره زورخانه و پهلوانان ، بخصوص پهلوان تاریخی و نامی ، همدان ، پهلوان علی میرزای همدانی که از شاه بازویند پهلوانی گرفته بود و پهلوان یزدی کوچک حاضر به کشتی با او نشد .

روزی شاهزاده "ابوسیف میرزای مهریان بسرا غمان آمد و پیشنهاد کرد که به اتفاق بشکار آهو برویم و قول داد ، خودش ما را به محل شکارگاه راهنمایی کند ، ما که در طول سفر از تهران

تا همدان بارها و بارها در بین راه به گله‌های از گوزن و آهو برخورد کرده بودیم . حتی در یک مرحله گروهی حدود شش الی هفت رأس آهوی تیز پا با سرعت از مقابلمان گذشتند و از این سوی جاده بسوی دیگر دویدند . چیزی که تا آن روز هرگز نظری آنرا ندیده بودیم لذا بدعوت او پاسخ مثبت دادیم . بشکار آهو رفتن یکی از برنامه‌های پرتنوع و مورد علاقه طبقات شروعتمند و ورزش دوست ایران است . حتی بعضی از مردم روستا هم گاه اقدام به شکار بطريق نشستن در کمینگاه و شلیک‌کردن بسوی این حیوانات می‌کنند یا بمنظور بدام انداختن شکار اکثر اوقات در اطراف چشمهدسارهای کوهستان و جائیکه این حیوانات گریزپا بمنظور رفع تشنگی به آنجا می‌آیند با اسلحه آماده به شلیک خود را پنهان می‌سازند . نحوه پرداختن به شکار هم متفاوت است گاه بگمک تازی یا سگهای تربیت شده (شکاری) انجام می‌گیرد . بدینطريق که سگها از اطراف گله شکار را دوره می‌کنند و آنها را تا عیدان تیررس شکارچیان به جلو میرساند . همان طریقی که خود امروز قصد آنرا داشتیم ، شکار آهو بطريق سواره و شلیک کردن از روی زمین اسب . برای این منظور ساعت یک بعد از ظهر پس از صرف چای سوار بر اسب بهمراه شاهزاده روانه شکارگاه شدیم . شاهزاده که خود شکارچی با تجربه و قابلی بود قبل از رسیدن به محل در مقابل چشمان حیرت‌زده ما بارها بسوی پرندگان در حال پرواز در هوا در حین اسب‌سواری بحالت چهارنعل شلیک‌کرد و آنها را از همان بالا بپائین سرنگون ساخت و بدینطريق استادیش را در تیراندازی و شکار بما ثابت کرد .

ابوسیف میرزا پس از سالها در استخدام دولت بودن و به حکام منطقه بعنوان میرشکار و یا سرکشیکچی باشی خدمت کردن . در حال حاضر از کارهای دولتی استعفا کرده و تصمیم گرفته بود شخصاً به زراعت و کارهای از این قبیل بپردازد و کاملاً "مستقل و در اختیار خودش باشد . ضمن اینکه در این زمینه هم موفقیت چندانی بدست نیاورده و قادر به کسب درآمدی درخور خرج کلان و معاشرت مدام با دوستانش نگشته بود با این وجود مردی بلند همت و خوددار بود و هنوز هم بقول معروف صورتش را با سیلی سرخ می‌کرد ، تاکسی پی به بضاعت کم و در مضیقه بودنش نبرد . روزی بشرح اتفاق جالیی که برای خود او رخ داده بود پرداخت و گفت : یک روز حاکم همدان که از شجاعت و مهارتمن در تیراندازی مطلع بود بدنیال من فرستاد . هنگامیکه بحضور حاکم رسیدم بمن پیشنهاد کرد در مقابل دریافت سالیانه حدود چند صد تومن حقوق و یک دست لباس ، امنیت جاده‌های اطراف همدان را تأمین کنم و سارقین مسلح را بسر جای خودشان بنشانم . در نتیجه من که این کار را مطابق ذوق و سلیقه خودم می‌دیدم بارضایت کامل قبول کردم و قول دادم هر چه زودتر ریشه سارقین مسلح در اطراف همدان را بکنم و مردم بیچاره و مسافرین را از شر آنها راحت سازم .

بدین ترتیب تصمیم گرفتمند بمنظور قلع و قمع راهزنان با گروهی از افراد مسلح خودم سراغشان بروم و آنها را دستگیر کنم غافل از اینکه آنها بر این منصب زرینگتر از من بودند بطوريکه بمحض اطلاع از حرکت گروه تجسس ما فوراً "خود را از منطقه خطر دور می‌کردند و اقدام به دستبرد زدن در نواحی دیگر می‌نمودند. سرانجام تصمیم گرفتمند است بطریق نفعه ماهرانهای بزم، یک دست لباس روستائی مندرس تهیه کردم سر و وضع خودم را بصورت آخوندی روستائی در آوردم یک جفت گیوه بپاکردم، چند رأس الاغ بجلو خودم انداختم اسلحه خودم را بمنظور استفاده سریع احتمالی در میان جیب‌گشاد پالتوم "کامل" در دسترس قرار دادم و بطورناشناش با همین وضع بطرف گردنه و جاده‌ای که منطقه عمل و دستبرد همیشگی آن سارقین بی‌رحم و راهزنان مسلح بود برای افتادم. بمحض رسیدن به اولین کاروانسرا بین راه، ضمن ثروتمند جلوه دادن خودم در مقابل دیگر مسافرین سعی کردم کمی دیگر از سایر کاروانیان بصورت مسافری عقب‌مانده از دیگران طی طریق نمایم. تا بدینصورت شکاری بدون دردسر و تنها و کامل" مناسب دستبرد از نظر راهزنان جلوه‌کنم آخوندی روستائی پولدار همراه با چندبار متاع قیمتی و پر ارزش رهسپار شهر و بازار.

درست در میانه راه بین روستای خودمان تا روستائی که قرار بود بعد از این منزل به آنجا برسم ناگهان در سر پیچ یک گردنه سربالائی و تنگ دو نفر مرد تا دندان مسلح، سبیل کلفت و بد هیبت را در مقابل خودم دیدم. که با یک جهش سریع از پشت یک دیوار خرابه سرزده در جلو راهم سیز شدند، در همین حال ضمن گرفتن سر لوله اسلحه کمریشان بسمت من فریاد کشیدند. : بیا پائین.

من که در ظاهر خودم را به دست پاچگی از شدت وحشت زده بودم بطریقی از روی الاغ خودم پیاده شدم که بدنی الاغ حدفاصل بین من و راهزنان قرار گرفت و در عین حال بمنظور خام کردن و اغفال آنان بالتماس تمام مرتباً "این جمله را نکرار می‌کرد. ترا بخدا مرا نکشید، من یک آخوند دهاتی بی‌آزارم و کاری به کار کسی ندارم، شما را بخدا رحم داشته باشید.

راهزنان که با مشاهده‌تری و وحشت بیشاز حد و مسلح نبودن من خیالشان کامل" راحت شده بود سر لوله اسلحه خودشان را پائین آوردند و فریاد کشیدند: معطلش نک آخوند، ما کار داریم اگر جان خودت را دوستداری هر چه زودتر کیسه پولت را بد و کاری به الاغها و بارشان نداشته باش؟ در حالیکه هنوز هم مرتباً "به آنها التماس می‌کردم در یک فرصت کوتاه هر دو دست خودم را بمیان جیبهای گشاد پالتوم بردم، با سرعتی غیرمنتظره ناگهان دو قبصه اسلحه‌کمری آمده به شلیکم را بطرف آنان گرفتم، در یک چشم بهم زدن دو تیر پیاپی بمیان سینه آنکه در ظاهر سر کرده دیگری محسوب می‌شد شلیک کردم و در عین حال با صدائی

تحکم آمیز رو بدیگری فریاد کشیدم : تکان نخور، و گرنه آتش می کنم . دستها بالا ، اسلحه اترا زمین بیندار.

مردک که ضمن شنیدن صدای تیرها مشاهده سرعت و مهارت من در تیراندازی و دیدن جسد خونآلود رفیقش بکلی خودش را باخته بود . اسلحه کمربیش را زمین انداخت و بسرعت هر دو دستش را بالا برد . جلو رفتم با طناب هر دو دست او را محکم از پشت بستم و تهدید کنان رو باو کردم و گفتم : بهتر است فک هرگونه فرار را از مفتر خارج کنی ، زیرا بمحض مشاهده اولین اقدام بغار باشلیک یکتیر خلاصت می کنم . جلو رفتم اسلحه هر دوی آنها را برداشتم ، خالی کردم ، در ضمن جیبها یشان را هم گشتم ، بجز چند قران بول نقره چیز دیگری پیدا نکردم . نعش سارق کشته شده را روی یکی از الاغها انداختم رفیقش بدون کلک در جلو من حرکت کند . زیرا همه از او خواستم که ضمن مواظبت از جنازه رفیقش بدون کلک در جلو من حرکت کند . راهنماییم بدگرفتن جایزهای بود که جناب حاکم جهت سر این راهنمای خطرناک معلوم کرده و قولش را بنم داده بود . رفتیم تا به اتفاق به کاروانسراei که قبلاً از آن راه افتاده بودیم رسیدیم . صبح فردا در مقابل چشمان حیرت زده مردم شهر سوار بر الاغ نعش سردهسته راهنمای را بهمراه راهنمای اسیر شده به حکومتی بردم و هر دوی آنها را تحويل دادم . بدستور حاکم سگهای درنده حکومتی را بجان سارق زنده دستگیر شده انداختند سگها هم در جلو چشم من شروع به پاره کردن او نمودند . اما در مورد جایزه و چند صد تومن و یک دست لباسی که بنم و عده دستگیری راهنمای را ارزش داشت فناعت نمود . و بنم دستور داد تا هر چه زودتر خودم را آماده دستگیری راهنمای دیگر کنم . اه صاحب . اگر بدانید . موارد دیگر اینقدرها هم که فک می کنید ساده و سی در درس نبود و ظیفهای سنگین و پر خطر ، در مقابل مزد و پاداشی کم ارزش و مختصر . بطوریکه بارها و بارها ضمن زد و خورد مسلحانه با آنها « جروح شدم و تا پای مرگ پیش رفتم . در این ضمن دامن لباس و آستین خودش را بالا زد و چند جای زخم با قیمانده از اثر شمشیر و کلوله را بمنشان داد . در اینجا شاهزاده موضوع مورد مذاکره را تغییر داد ، و سلور رفتار نوکرها رسید و نظر ما را در باره کار آنها پرسید . ناگهان بطرف پرسون برگشت و

سؤال کرد : شما ماهی چقدر به سر مستخدم یا "ناظر" خودتان می پردازید ؟

پرسون پاسخ داد : هر ماه حدود ۴۰ قران .

البته به غیر از دله دزدیهای او ؟

بله همینطور است .

خوب چرا اقدام به استخدام یک آدم فهمیده و درستکار نمی کنید ؟

پیرسون با کمی تأمل پاسخ داد: شاهزاده بنظر شما در کجا ایران یک چنین شخصی پیدا می‌شود که ما او را استخدام کنیم؟ آه ... خواهش می‌کنم از این ساعت ببعد از گفتن شاهزاده بن خودداری کنید، زیرا این واقعاً "مسخره است که مرد بدخت و بی‌چیزی همچون ما شاهزاده بنامند، بهتر است بجای شاهزاده ما "خان" صدا بزنید که کاملاً" راضی ترم، در این موقع بشدت تحت تأثیر احساسات و غم درون خود قرار گرفت و چند قطه اشک بی اختیار شروع به چکیدن از چشم انداشت نمود. دوباره با صدائی بغضآلوده و گلولئی گرفته ادامه داد: بله ... شاهزاده‌ای که چیزی برای خوردن ندارد و حتی قادر به سیرکردن شکم اسبش هم نمی‌باشد. در این ضمن بسرعت اشک چشم‌اش را با گوش آستین دست راستش سترد، سر بلند کرد، در حالیکه مستقیماً بمبایان چشم‌اش پیرسون و من نگاه می‌کرد اظهار داشت:

گفتیدماهی پنج‌تومان حقوق، ماهی خدود پنج‌تومان هم مداخل این روی هم رفته می‌شود ه‌تومان. کمیسیون دهد رد از خرید ماهیانه هم حدود بیست‌تومان جمع همه اینها بالغ بر سی‌تومان در ماه می‌گردد که بمسر من هم زیاد است، خیلی خوب چرا معطلید، من حاضر، بهتر است بجای این دزدود غله‌ای نمک‌نشناسی یک‌چند وقتی هم مرآ استفاده کنید و نتیجه‌اش را بینید! پیرسون که اصلاً باور نمی‌شد، ابتدا تصور کرد شاهزاده قصد شوخی کردن و سر بر گذاشتن با او را دارد؟ و مثل همه ایرانیها پاسخ داد: اختیار دارید، حتی "شوخی می‌کنید؟ نه ... اصلاً" موضوع شوخی در بین نیست، باور کنید این یک تصمیم است و من فردا نه، پس‌فردا صبح اول وقت آماده به کار در خدمت شما هستم.

پیرسون با سرگشتنگی و تحیر پاسخ داد: آخر چگونه، مگر این کار امکان دارد که ... شاهزاده بی‌صبرانه بمبایان صحبتش دوید و گفت: چرا که نه. کار کردن و از بازوی خود منت بردن، بمراتب بهتر از کار نکردن، انگل دیگران شدن و زیر بار منت مردم بودنست. ولی پیرسون بطور جدی پیشنهادش را رد کرد زیرا هرگز حاضر به استخدام یک‌نفر شاهزاده بعنوان نوکر خودش نبود. درنتیجه موضوع فعلًاً منتفی شد و ما هم بطرف منزل بعدی و بسوی شکارگاه حرکت کردیم درحالیکه همه جا شاهزاده هدایت و راهنمائی ما را بعهده داشت. رفتیم تا به روستائی رسیدیم و بنا به پیشنهاد شاهزاده شب را در همانجا منزل کردیم و ب والاستراحت و رفع خستگی پرداختیم. دو ساعت بعد از نیمه شب از خواب بیدار شدیم و درست ساعت سه بود که برای افتادیم، ابوسیف خان (عنوان جدیدی که خود او با پیشنهاد کرده و از این صفحه بعد هم ما همه‌جا او را بهمین نام و بالقب خان ذکر می‌کنیم) از ما خواست تا تفنگ‌هایمان را مسلح کنیم زیرا ممکنست از اینجا بعد ناگهان با شکارهای مقابله درآییم و سفارش کرد: هرگز بیهوده

بطرف هیچ آهونی شلیک نکنید مگر اینکه از اصابت حتمی تیر خود اطمینان داشته باشید. پس بدین منظور بهتر است آنقدر صیر کنید و تحمل بخراج بدھید تا کاملاً "به نزدیک شگار بررسید، سومین موضوع این است که کاملاً چشمها خودتان را باز کنید و مراقب باشید قبل از اینکه حیوان شما را ببینید شما او را ببینید و بی بدمحلش ببرید. در ضمن بما سفارش کرد، هرگز ببیهوده به تعقیب آهو نپردازید، زیرا با سرعت غیرقابل تصویری که این حیوان دارد بهیچوجه موفق به رسیدن به او از دنبال و شگار آن نخواهید شد، مگر اینکه قبلاً "حیوان را زخمی کرده باشید در این صورت این تعقیب را تا بدانجا که قادر بدیدنش هستید ادامه دهید، پس از آن رد خون در حال چکیدن از جراحتش را بگیرید.

در این بین ناگهان از دور چشممان به کلمه‌ای از آهوان در حال چریدن در میان دشت سرسیز و هموار مقابل افتاد. بینظر ابوسیف خان تعقیب گله از اینجا بی‌ثمر بود در نتیجه خود او جند نفر را بمنظور رمداد آهوان بست ما بطرف آنان فرستاد و دستور داد تا با هیاهو و فریاد آنها را به اینطرف بفرستند.

بدین طریق هنوز قرص طلائی خورشید از فراز تیغه کوههای مقابل سر نزد بود که ما موفق به شگار تعدادی از آنها شدیم. تعدادی که بیشتر آنها هدف تیرهای بدون خطای ابوسیف خان قرار گرفته بودند.

شگارها را همانجا به نوکرانمان سپریدیم تا پساز سر بریدن و آماده کردن به ترک اسبهایشان بینندن و به آبادی بیاورند. خود ما خوشحال و سرمست از این موفقیت به روستا برگشتم تا با خیال راحت بصرف صحنه همراه با جگر بریان شگار و کبابی از ران آن بپردازیم. ابوسیف خان شخصاً "به تهیه غذائی صحرائی و سریع در عین حال لذیذ مخلوط از جگر و دل و قلوه همراه با پیاز و رونگ در میان ماهیتابه پرداخت که لذتی فوق تصور داشت.

نیمه شب همان شب آن روستا را ترک کردیم و بدون توقف تا ساعت ۹ صبح روز بعد پیش رفتیم. سرانجام به قریه بزرگی بنام "مرند" رسیدیم. که حدود چهل کیلومتر تا شهر همدان فاصله داشت. مالک روستا شخصی بنام "محمد حسینخان مرندی" بود که با چهره گشاده به استقبالمان شناخت و از ما خواست تا چند روزی همانجا بمانیم و مهمانش باشیم و از گوشت شگار آهو و کبک و تیهوهای اطراف آنجا لذت ببریم. میهماندار ما یکی از خوانین ثروتمند و کاملاً در رفاه منطقه محسوب می‌گشت و با پیرسون سابقه دولتی قبلی داشت. بدین طریق با اصرار تمام چهار شب آن روز از ما پذیرایی کرد. در اولین روز اقامتمان هنوز آفتاب طلوع نکرده بود که حدود پنجاه رأس اسب زین کرده و آماده همراه با سوارانش را مهیای همراهی با ما برای شگار سحرگاهیمان دیدیم. اسبهایی که حدود پنج رأس از آنها مختص دربار بود و در اینجا

نگهداری می شد. شکار آنروز هم شکار پر شمری بود بهنگام شام آتش بره سالم بربانی را در میان سینی مسی بزرگ بوسط سفره گذاشتند سفره ای آنچنان مفصل و شاهانه که هرگز نظریش را در هیچ جای دنیا ندیده بودم .

این خان ثروتمند در عین حال وظیفه پرورش اسب و خرید و فروش آنرا هم بعده داشت و بقول خودشان ایلخی دار شاهی بود .

شکار فردای آنروز هم همراه با نشاط و سروری بی پایان و سراسر جنبش و هیجان بی پایان رسید و بقول شکارچی ها همگی با دست پر به آبادی برگشتیم . بخصوص که آنروز موفق به شکار تعداد قابل توجهی کبک و تیهو شده بودیم . کبک و تیهوهای لذیذی که آنها را درسته بی سیخ می کشیدند و پس از آغشتن با آب و نمک و چاشنی در روی آتش هیزم بربان می کردند .

آتشب تعداد زیادی از خوانین اطراف از جمله چندینفر از شاهزادگانی که از دوستان سابق محمد حسین خان بودند به میهمانی دعوت شدند ، بخصوص پسران درشت فاخت و رشید او که هر کدام بجای خود خان و مالک یک یا چند آبادی بودند نسبت به ما محبت و پذیرائی بیش از حدی ابراز می داشتند .

بعد از ظهر آنروز " سلیمان میرزا " یکی از نزدیکترین شاهزادگان درباری هم از راه رسید که از قرار معلوم زوار امام حسین (ع) بود و از زیارت " کربلا " برمی گشت . مردی مسن ، با جشمای سگین که بسختی قادر به راه رفتن بود ، با این همه کاملاً با نشاط و سرحال و خوش مشرب و معاشرتی بود . با همه شوخی می کرد و سربسر هر کس می گذاشت .

سفره آتشب آنچنان وسیع گسترده بود که حدود یکصد عدد بشقاب در دور آن چیده شد و پلوی مخلوط را با رشته تهیه شده با روغنی معطر و خوشبو همراه با گوشت شکار و کباب تیهو واقعاً " لذت آور بود . بخصوص که قدرهای از شربت خنک و گوارا هم در وسط سفره قرار داده شد که در میان این فدحها فاسقهای چوبی قدیمی ملاقه مانند ، مخصوص شربت خوری دیده می شد هر کس که میل بشربت می کرد بدون اینکه لیوانی مخصوص بخود ذاته باشد یک فاسق یا به اصطلاح چمچهای از این شربت می خورد .

در طول شام خوردن هم بدستور میزبانمان یک گروه نوازنده محلی مشغول نواختن نی ، سنتور و قارمان و دایره (یادف) شدند که یک نفر هم ضربگیر آنها را همراهی می کرد .

قبل از همه شاهزاده سلیمان میرزا فامیل نزدیک شاه از کنار سفره عقب کشید دیگران هم که سیر شده بودند به احترام او دست از خوردن کشیدند و همگی با هم بعنوان سپاس از نعمت خدا " الحمد لله " گفتند و کنار رفتدند .

نوبت به قهقهه و چائی رسید و بدنبالش قلیانهای قبله " آماده شده وارد مجلس گشت .

حریان دو عدد سوسمار یک متزی که از رستائیها خریدیم .

یک نفر آوازه‌خوان هم در حالیکه کف دست راستش را بیخ گوشش گذاشته بود با صدای بلند شروع بهخواندن اشعاری بزبان فارسی نمود. آنچنان بخودش فشار می‌آورد که رنگش بلکی سرخ و رگهای گردش ورم کرده بود. هر چند یکبار بمنظور رفع حستگی و تجدید نفس مکث می‌کرد و دیگران هم با کف زدن‌های متند خود او را تشویق می‌کردند. برنامه موسیقی و آوازه خوانی تا نیمه‌های شب ادامه داشت. تا رفته رفته برای خفتن آماده شدیم.

صبح فردا. خود خان از من خواست که با خانم او هم آشنا شوم. چیزی که بندرت در میان ایرانیان بخصوص مسلمانان سابقه دارد. وقتی داخل اندرون شدیم زنی چادر بسر ولی لایق و متین و کلانتر را ملاحظه کردیم که در سی و پنج سالگی با وجود هیکل درشت و نسبتاً "چاقش همه کارهای خانه را زیر نظر داشت و با مدیریت و لیاقت تمام اداره می‌کرد. در این لحظه مشغول تهییه ترشی خیار بود، خیارهایی که قبلًا آنها را بمدت چند ماه در میان آبلیمو خوابانده بود. و حالا پس از قاچ قاچ کردن آنها را در داخل سرکه می‌خواباند. یک کوزه از این خیار ترشی آماده را هم بما هدیه نمود. دو دختر شانزده، هفده ساله او هم در این کار کمکش می‌کردند. مشاهده طرز زندگی و بخصوص چهره زنان ایرانی برای من که در این مدت سه چهار ماه اقامتم هرگز بطور کامل چهره‌زنی را ندیده بودم جالب و تنوع آور بود.

سرانجام پساز انجام چندین بار شکاربهمراه تازیهای شکاری هنگام برگشت رسید و مجبور به مراجعت از این سفر شیرین و پرخاطره شدیم.

وقتی بهمدان برگشتم یکی از بیماران درمان شده‌ام که از زنان ارمنی بود مبلغ هشتاد ریال پول نقره داخل یک کیس‌دقشی و برودری دوزی شده برای من فرستاد، من کیسه را برداشم و پولها را برایش پس فرستادم و گفتمن: من این کیسه را بعنوان یادبود محبت شما نزد خود نگه میدارم ولی از قبیل این همه پول معذورم.

یک روز یک نفر رستائی دو تا سوسمار بزرگ هر یک بطول یک مترا برای ما آورد. با دادن دو قران هردوی آنها را از او خریدیم و در میان حیاط رهایشان کردیم. تا مدت دوهفته آزادانه در داخل محوطه می‌گشتند ولی استعداد اهلیت و دست آموز شدن نداشتند. در طول روز هنگامیکه در روی دیوار و جاهای بلندی نبودند مرتباً "سگها آنها را دنبال می‌کردند و سر و صدا برای من انداختند. ابتدا شروع به دویدن و فرار از مقابل سگها کردند ولی سرانجام که نشیحهای از فرار خود ندیدند، در جا ایستادند و مقابله پرداختند. به سگها اجازه دادند جلوتر بیایند تا هنگامیکه کاملاً "نژدیکشان شدند ناگهان با یک حرکت سریع آنچنان با دم بلند و سفت خود محکم به میان صورت و سینه آنان کوبیدند که حیوانات بیچاره زوزه‌کشان عقب نشستند و از مقابل آنان فرار کردند. خوراکشان از شکار مگسها و مقدار گوشتی که مایه

آنها می‌دادیم تأمین می‌شد . درحالیکه هرگز آب خوردن آنان را بچشم خود ندیدیم گوئی که اصلاً "از این لحاظ بی‌نیازند .

روزی یک عدد چکاوهک برای ما آوردند که مایه سرگرمیمان شد و مرتباً " جمله بدبده ، بدبده را با لحنی خوش تکرار می‌کرد .

در این میان عصرها که به کنار پنجره طبقه دوم می‌آمدیم همانجا به تماشای جریان کار کبوتر بازار محل می‌ایستادیم . کبوتر بازی یکی از کارهائیست که اغلب جوانان علاقه‌شده‌ی دیگران را در پرورش و نگهداری و پرواز دادن آنان توجه زیادی بخرج می‌دهند . و گاه با طرح تدبیری ویژه کبوترهای دیگران را بدام می‌اندازند و از این لحاظ درآمد خوبی برای خود فراهم می‌آورندند . بخصوص منظره شیرینکاری بعضی کبوتران قیمتی و نمونه در هوا و معلق‌زدن و پر کشیدنشان رو ببالا تماشائیست . عجیب اینکه کبوتران اهلی یا بقول کبوتر بازار " جلد " هر جا که بروند و تا هر کجا که پرواز کنند دوباره مستقیماً " بروی پشت‌بامی که معمولاً " در روی سقف آن لانه دارند برمی‌گردند . هر کدام از این کبوترها بنا بر شکل و ظاهر و نحوه شیرینکاری و پروازشان نامهای متفاوتی دارند . کبوتر معلق‌زن ، پرپی ، زاغی ، طوقی ، باباکو ، وغیره . دیگر از انواع خانواده‌های کبوترها ، نوعی کبوتر بنام " یاهو " می‌باشد که مرتباً " در داخل لانه و نفس‌بصدای بلند این کلمه را تکرار می‌کنند . یاهو ، یاهو ، یاهو . کبوتران نوع یاهو دارای پر و پائی پردار هستند و معمولاً " قادر به پرواز طولانی و دور نیستند . از طرفی کبوتر بازار در ظاهر علاقه چندانی به کشنن و خوردن گوشت حیوانات خود ندارند و در صورت تکثیر بیش از حدود اشباع شدن کامل لانه تعدادی از آنها را بدیگران می‌فروشند .

آنها گله کبوتران خود را روزانه دوبار ، صبح و عصر به پرواز وامی دارند ، که تماشای پرواز یک گله کبوتر از دور در پنهان آسمان آبی واقعاً " تماشائیست . برای اینکار صاحب کبوترها در کبوترخانه‌اش را باز می‌کند و درحالیکه چوپی باریک و بلند بمنظور رم دادن پرندگان خود در دست دارد آنها را از لانه خارج می‌کند و به پرواز وامی دارد . معمولاً " تعداد کبوترهای هر گله تا حدود سی کبوتر بالغ می‌گردد . و گاه بتعذیب بیشتری هم می‌رسد . وقتی کبوتران درحال پرواز به اوج کامل از ارتفاع در پنهان آسمان رسیدند و بعد کافی پرواز کردند . صاحب آنها بمنظور علامت دادن به برگشت چوب بلندی را که تکه پارچه سفید و کهنه‌ای بر سر آن نصب کرده‌است بپهوا بلند می‌کند و شروع به تکان تکان دادن دایره‌وار آن می‌کند و این علامت برای کبوتران نمودار هنگام غذا و آماده بودن دانه بر سطح پشت بام است .

کبوتر تیز پر ، پیشتر و سر گله کبوتران که همیشه در جلو آنان است بمحض مشاهده این علامت شروع به کوچکتر کردن محیط دایره پرواز و کم کردن از ارتفاع می‌کند تا سرانجام پساز

رسیدن به حدود فراز بام از همانجا یکی یا چند نا آرام بروی بام می نشینند و با نشان دادن هیجان و ایجاد سر و صدا مشغول برچیدن دانه از سطح بام می گردند. همه این کبوتران اهلی و علاقمند بصاحب خود هستند و در صورت اشاره بروی دست و شانه او می نشینند. اغلب کار کبوتربرانی بین کبوتر بازار حرفه ای به رقابتی شدید می کشد هر کدام از آنها سعی دارند با کمک گرفتن از کبوتران تیزی رواز خود در اوج آسمان تعدادی از کبوتران رقیب را بدام بیندارند و بطعم برچیدن دانه به پشت بام خود بکشند.

وقتی دوکله از کبوتران در پنهان آسمان بهم نزدیک می شوند هریک از کبوتر بازار بمنظور تشویق کبوتران خود بدواج گرفتن بیشتر مرتبا "شروع به سوت کشیدن"های بلند می کنند و چوب باریکهای را که کهنه ای بر سر آن نصب کرده اند تکان تکان می دهند.

نشستن دسته جمعی آنان دانه چینی و چربیدن کبوتران از دور ماده ها و نوای "بقیقو، بقیقو، بقیقو" سردادن آنها واقعاً تماسایی و لذت آور است.

وقتی کبوتری غریبه بپای خود همراه با گلمای از کبوتران رقیب به پشت بام آنها می رود و بدام می افتد طبق قراری که در میان کبوتر بازار همیشه محترم و مورد قبول قرار گرفته است از این لحظه بعد این کبوتر به کبوتر بازار موفق به صید شده تعلق دارد و صاحب قبلی آن حق هیچگونه گله و اعتراضی در این مورد ندارد، لذا اغلب بمنظور خرید کبوتر قبلی خود منزل رقیب می روند و گاه تا چند برابر قیمت اصلی برای خرید و برگشت دادن کبوتر خود می پردازند. زیرا اسیر ماندن کبوتری از کبوتران خود در دست رقیب را یک نوع خفت و سرشکستگی برای خویش محسوب می دارند.

بعضی از کبوتر بازار خوش سلیقه کبوتران شیرینگار و قیمتی خود را با وسایلی از قبیل گردنبندی از منجوقه ای رنگی بدور گردن یا بستن منگوله ابریشمی رنگارنگ به مج پاها زینت می دهند و می آرایند.

کبوتر بازار حرفه ای و با تجربه استعداد و نبوغ زیادی در شناسائی یک بیک کبوتران بیشمار خود دارند بطوریکه در صورت مخلوط شدن هر یک از آنان با گلمای بزرگ از کبوتران رقیب بخوبی قادر به شناسائی کبوتر خود از آنان هستند.

سرگرمی دیگری که در بین بعضی از طبقات مردم ایران وجود دارد بازی با "ورق" است که رایج ترین آن "آس" بازی است. نوع دیگر آن بازی "گنجفه" است که ورقهای گنجفه برخلاف کارتاهای ورق اغلب ساخت ایران است. این نوع بازیها علاوه بر سرگرمی اکثراً بمنظور قمار بازی انجام می گیرد که مورد مخالفت دین اسلام با آنست. بازی "شطرنج" هم یکی از بازیهای قدیمی رایج در بین طبقات بالای مملکت است علاوه بر این بازی "تخته نرد" هم رواج زیادی

دارد. که تخته بازان ماهر و قدیمی در این بازی در میان دیگران شهرت فراوانی داردند و هر کدام ابتکار و شگردهای ویژه‌ای در کار خود بکار می‌برند. بازی دیگری که عنوان یک سرگرمی در میان طبقات پائین اجتماع متداول است بازی "دوز" بازی می‌باشد که با کشیدن خطوطی بروی یک آجر یا سنگ کف حیاط یا اطاق انجام می‌گیرد. یکی از بازیهای خیلی قدیمی هم که بر روی یک صفحه تخته‌ای یا پارچه برودری دوزی شده انجام می‌گیرد "تخته پل" نام دارد. که صفحه پارچه‌ایها را که یکی از پارچه‌ای برودری دوزی شده مخصوصی دارد که من یکی از این صفحه پارچه‌ایها را که یکی از کارمندان تلگرافخانه همدان حضیاد بود من هدیه کرده بیادگار دارم صفحه‌ای برودری و عاج و مهره دوزی شده که واقعاً زیبا و جالب است.

بازی دیگر معمول در بین پسری‌چههای کوچه و بازار بازی "تیلمبازی" و "لیست‌پس لیست" می‌باشد. بازی تیلمبازی بوسیله سنگهای گرد و کرهای به اندازه گرد و تراشیده و صاف شده بنام تیله انجام می‌گیرد و لیست و پن لیست. پرتاب سنگ یا سکه بطرف یک‌هدف که نزدیکترین سکه یا سنگ قرار گرفته در کنار سکه یا نشان اولی برنده محسوب می‌گردد.

دیگر از سرگرمیهای قابل تحسین ایرانیان پرداختن به مردم‌شناسانی و عملیات‌ژیمناستیک و کشتی‌پهلوانی در باشگاههای ورزشی مخصوص این کار بنام "зорخانه" می‌باشد. آداب و رسوم متداول در این زورخانه‌ها ضمن تأمین سلامت عامل تهذیب و تزکیه برای همه اقتدار بخصوص جوانان می‌باشد. این زورخانه‌ها که اغلب دارای در ورودی کوچکی هستند و در محلی گود ساخته شده‌اند. همه انسانها از شاه نا گدا در آن برابر و برابرند و در آنجا تفاوتی بین شرکتمند و غنی وجود ندارد. همگی لباسهای خود را می‌کنند و لنگی بکمر می‌بندند، پهلوان بنام یا زورخانه‌دار و میاندار هم برای خود نیم شلواری از چرم یا تیماج نخدوزی یا برودری دوزی شده بنام "تنکه" پهلوانی دارند. علاوه بر پهلوان مردی یا میاندار، یکنفر ضربگیر بنام مرشد هم که ضربی سفالی بزرگ در کنار خویش دارد ضمن نواختن آهنگهای مهیج و خواندن اشعار حماسی، ورزشکاران را بدآدامه تمرین و ورزش‌تبلیغ می‌کند و با آهنگ خود هدایت می‌نماید. طرز برنامه ورزش هم ابتدا با چرخیدن و نرمش، سپس شنا رفتن بروی تخته شنا و گرفتن میلهای چوبی سنگین و چرخاندن آنان همراه با آهنگ ضرب مرشد ادامه پیدا می‌کند. وزن میلهای ورزشی هم به نسبت قدرت و بنیه ورزشکاران با هم متفاوت است. وسیله ورزشی دیگر که مخصوص پهلوانان با تجربه و پرقدرت و ورزیده است وسیله‌ای سنگین بنام "سنگ" می‌باشد که بشكل دولنگه درب از وسط دستدار سنگین حدود هر لنگه پنجاه کیلو تا بالاتر می‌باشد. پهلوان روی تشكچه نازک مخصوص واقع در بین این سنگها به پشت دراز می‌کشد و با صدای نوای مرشد و طی یک حرکت ملایم هر دو سنگ را بروی هر دو چنگ بالا می‌برد، مرشد شروع به خواندن اشعاری حماسی و

در عین حال شمردن دفات بالا و پائین رفتن سنجگها بروی دست پهلوان هم ضمن چرخیدن از این پهلو به آن پهلو و سردادن فریادهای یاعلی، یا حق، مرتبا "سنجگها را ببالا می‌برد و بپائین می‌آورد. وسیله دیگر وسیله‌ای بنام "کباده" می‌باشد که در اصل بشکل کمانی از فلز ساخته شده که بجای زه کمان دارای حلقه‌های درشت زنجیرهای بهم وصل شده از جلو و دو سر می‌باشد که ورزشکار بهنگام کباده‌زدن ضمن گرفتن وسط دو دستگیره کباده آنرا بروی سرمی‌برد و مرتبا مثل کمان‌کشی پهلوانان قدیمی همراه با صدای ضرب و نوای هیجان‌انگیز مرشد باز و بست می‌کند. در میان همه این وسائل میلها و میل بازی هیجان‌انگیزتر از دیگر نرم‌شها می‌باشد که اغلب میل‌بازان ماهری دیده‌می‌شوند که با شیرینکاریهای خود در میل‌بازی دیگران را به حیرت و تحسین‌وامیدارند. ضمن پرتاب میلها بهوا آنها رابطه‌ای مختلفی تابانند، و گاه قبیل از فرود آمدن میل از بالا خودشان در جا چرخی می‌زنند و قبل از فرود میل را با مهارت تمام در هوا می‌فایند.

کشتی‌گیری‌پهلوانان هم یکی از تماشائی‌ترین عملیات زورخانه‌کاران است و فوت و فنهای مختلف دارد. پهلوانانی هستند که از لحاظ این ورزش نه تنها در همدان بلکه در تمام ایران شهرهاند. اغلب کار این کشتی‌گیری در داخل گود زورخانه به مراحل خطروناکی منجر می‌گردد زیرا در اجرای فن‌های مختلف حتی گرفتن موی سر، پیچاندن آن یا فروکردن انگشت بداخل چشم حمله‌کننده (۱) مجاز است.

تنکه یا شلوارهای چرمی مخصوص کشتی و پهلوانان پیش‌کشوت هم کاملاً استثنائی و تماشائیست. بلندی ساقهای شلوار تا بزیر زانو می‌رسد، در محل زانوها لایه ضخیم و نرم‌تری جهت ضربه‌گیری دارد. معمولاً "جنس آن از چرم نازک و نرم و برودری‌دوزی شده بوسیله ناخ آبی رنگ به نقشهای زیبا می‌باشد. از کمر ببالا ورزشکاران کاملاً برهمداند. و هرگز کفش یا جورابی بهنگام ورزش بپا نمی‌کنند. قبل از آغاز کشتی ابتدا کشتی‌گیران با هم "سرخاخ" یا گلابیز می‌شوند. در فاصله هر بار جدا شدن از هم و دور زدن کف‌های محکمی بهم می‌کویند. در این کشتی باستانی شرایط و مقرراتی قدیمی متداول است، چنانکه هر گاه زانوی یکی بزمین

۱- تا آنجاکه تاریخ ورزش باستانی و سوابق کشتی‌های پهلوانی ما نشان می‌دهد در کشتی هرگز گرفتن و پیچاندن مو و فرو کردن انگشت بداخل چشم مجاز بوده. بلکه فونی از قبیل (کف گرگی) کوبیدن با کف دست به پیشانی مهاجم معمول بوده که خطروناک نیست تصور می‌رود نویسنده اعمال غرض کرده و یا در این مورد با شخص ناوارد یا مفرضی مشورت نموده است.

برسد، و یا بهنگام کشته یکبار بدور خود بچرخد بازنشده محسوب می‌گردد. (۲) در این نوع کشتی اصلاً "موضوع هم وزنی رعایت نمی‌شود.

علت در گودی ساختن زورخانه‌ها ببیشتر بمنظور گرم بودن در زمستان و خنکتر بودن آن بهنگام تابستان است و دلیل کوچکتر از حد معمول ساختن در ورودی آن بدین منظور است که پهلوان جوانی که در اثر این همه فعالیت و هیجان و احساس شور و نشاط جوانی و زوری بیش از حد در بازوی خویش دچار عجب و غرور نگردد و بهنگام خروج از در کوچک زورخانه اجبار به خدمت دادن و خصوع و فروافتادن از آن حالت خودپسندی و مبارز طلبی شود. کف زورخانه را قبل از پوشش سطح با مقدار زیادی خارهای مخصوص بنام "ورگ" و "گون" پر می‌کنند و تا چند روز متوالی ضمن آب پاشیدن بروی این توده از خار آنها را با تحماق محکم می‌کویند تا کاملاً بهم فشرده گردد و در عین حال حالت ارتجاج و نرمی داشته باشد. سپس روی آنرا با قشی از گل سرخ و خاک رس مخصوص می‌پوشانند و آنقدر لگد می‌کنند تا کاملاً "صف" و بهم فسرده گردد.

مردان ایرانی بهنگام نزاع و درگیری باهم هرگز با مشت به نزاع نمی‌پردازند. بلکه ابتدا درگیری را با زدن چند سیلی بصورت هم شروع می‌کنند، سپس دست بطرف موهای بلند هم می‌برند آنرا می‌گیرند و می‌پیچانند پس از آن نوبت به گرفتن از موی ریش و یقه لباس می‌رسد

۲- یکی از پهلوانان بنام همدان که شهرتی بین المللی در کشورهای اطراف حتی "روسیه" آن زمان داشته، پهلوان پایتخت روسیه را شکست داده. از ناصرالدین شاه مقری پهلوانی می‌گرفته و بدریافت بازوبندی از عقیق بعنوان پهلوان پهلوانان نائل شده قدرتی فوق تصور داشته با دست خالی گرگی را گرفته در میان پنجه‌فسرده و خفه‌کرده. قدمی حدود دو متر و بیست سانتی‌متر هیکلی درشت و وزنی داشته. از او سطع عمر معلوم نیست به چه علت کمرش شکسته و باز هم با همان حال ورزش می‌کرده و کشتی می‌گرفته. این پهلوان هم عصر ما ۱۵۵ سال تمام عمر کرده در عین حال پهلوانی مؤمن و متقدی بنام "پهلوان علی میرزا" همدانی بوده که پهلوان بزرگی کوچک حاضر به کشتی گرفتن با او نشده، چهارده سال تمام بدون رقیب در تهران بوده و در کلیه زورخانه‌های آن زمان پهلوان واردی با ضرب وزنگ بوده. بازوبند دریافتی از ناصرالدین شاهش هنوز هم توسط نواحه‌ها یش که همگی ورزشکارند و پهلوان حفظ می‌شود تولدش سال ۱۲۰۵ و وفاتش در سن ۱۰۵ سالگی در ۱۳۱۰ می‌باشد در نتیجه معلوم می‌شود در آن زمان هم عصر نویسنده و در همدان بوده است. (عکس بازوبند او را در صفحه ۳۳۲ مشاهده کنید).

(متترجم)



سازه عکس فوق علی میرزا همدانیست که ۱۹۰۶ سال عمر کرده و بدین از زنگ ورشود او در وسط پهلوانان نامی کاملاً با صورت روحیت نمایان است. پهلوان برای گفتگو با محمد بردی انتخاب شد و فرار او بود.

این عکس که از قرار معلوم در یکی از زورخانه‌های مربوط به یک قرن پیش تهران گرفته شده پیکر نیرومند و رشید پهلوان علی میرزا همدانی را با علامت ضربدر (x) در میان دیگر پهلوانان نشان میدهد.

در اینجا لازم به یاد آوری و تشکر از نواده‌های پهلوان آقایان ناصر پهلواسی و منصور پهلوانی میباشد که تعدادی از عکسها و شرح حال آن مرحوم را جهت ثبت در این کتاب در اختیار مترجم گذاشته‌اند.

و سرانجام منجر به کشته می‌گردد که در این ضمن عده‌ای از رهگذران سرمه‌رسند و با پا در میانی خود آنها را از هم سوا می‌کنند.

در بین اغنية و اشرف مرسوم است که در میان نوکران و پیشخدمتان متعدد خود چند پهلوان کشتی‌گیر بنام هم استخدام می‌کنند. حتی در میان صنعتگران و تجار و کسبه هم تعداد چشمگیری پهلوان و کشتی‌گیران بنام دیده می‌شوند که در عین پرداختن به ورزش و پهلوانی به کسب و کار خود ادامه می‌دهند. و هرگز ورزشکار حرفه‌ای نیستند.

فصل نهم

کرمانشاه(باختراز)

عمده مطالب این فصل:

حرکت از همدان به کرمانشاه ، شرح ماجراهای اتفاق افتاده در منازل بین راه : اسدآباد یا سیدآباد - کنگاور - صحنه - بیستون - توقف در اولین منزل - نحوه تیمار و تخته پهن ساختن برای اسبها - اسبهای ترکمن و خواص ویژه آنها - شرح انواع نژادهای اسب در ایران نژادهایی از قبیل "قرمه باع" - "ترکمن" - "یاموت" - "عربی" و دیگر نژادها و نشانی ویژه آنها - توقف در منزلگاه کنگاور مشاهده آثار باستانی و ستونهای باقیمانده از معبد معظم "دیانا" - صید مرغابی در دریاچه کنگاور - حوالی صحنه برخورد با سوزمانی و کولیهای بین راه و وسوسه و اغوای مسافرین توسط آنها - کوه با شکوه بیستون و کتیبه خط میخی نقش شده بر پیهنه تخته سنگ متغیر آن - جریان نجات جان سرهنگی راویلسون انگلیسی ، دانشمند شرق شناس توسط حاجی خلیل کرمانشاهی - ورود به کرمانشاه منزل گرفتن ما در روپروی منزل میرغضب (جلاد) شهر - به خوش آمدگوئی آمدن نماینده "عمادالدوله" حاکم کرمانشاه - شرحی درباره ارامنه کرمانشاه ، همدان و جلفای اصفهان .

بمحض مراجعت "پیرسون" بهمدان با خوشحالی تمام وسایلم را جهت عزیمت با هم به کرمانشاه جمع آوری کدم . اثاث چندان زیادی نداشتم . یک میز تاشونده کوچک بهمراه چهار عدد صندلی جمع شونده . یک عدد تختخواب سفری و وسایل ساده دیگری از این قبیل . بهمراه خورچینی بافته شده از جنس گلیم با چفت و بست و دری چرمی بهمراه دو نفر نوکر و یک نفر مهتر که همه آنها سوار بر اسبهای خود وسایل سفرشان را به ترک اسبشان بسته بودند در ضمن

مehr میکند. عدد قشو فلزی جهت تیمار اسبها و پاروک تخته پهنهای خشک بصورت بستر شبانه برای اسبها را هم بهمراه برداشت و سطل مخصوص آب دادن اسبها را هم از کنار خورجین ترکی خود آوریخت. آشپز ما هم وسایل پخت و پیش را بار یک رأس قاطر کرد و به یدک کشید. رمضان هم دو رأس از این قاطرهای را بکار بارگیری دارو و سایل بهداری گرفت. ایستگاههای بین راه ما یا منازل در مسیر بشرح زیر بود:

از همدان تا (اولین منزل) اسدآباد یا "سیدآباد" ۷ فرسخ (هر فرسخ شش کیلومتر)

از اسدآباد تا کنگاور

از کنگاور تا صحنه

از صحنه تا بیستون

از بیستون تا کرمانشاه

جمعاً ۲۸ فرسخ یا ۱۱۲ مایل (حدود ۱۶۸ کیلومتر)

۵ فرسخ

۶ فرسخ

۴ فرسخ

۶ فرسخ

تبرستان
www.tabarestan.info

پس از حدود یک ساعت راهپیمایی از منطقه با غهای انگور خوش منظره و وسیع همدان خارج شدیم و به سراشیبی گستردگی و سرسبزی رسیدیم. رفتیم تا به گردنه پریچ و خم اسدآباد وارد شدیم و سربالائی نفسگیر گردنه تا مرتفع ترین نقطه این جاده کوهستانی را هم یک ساعته طی کردیم. فرود آمدن از شب آنسوی گردنه بمراتب طولانی تر از بالا کشیدن بود بطوریکه طی این مسیر بد راه نه ساعت تمام بطول انجامید، زیرا جادهای سنگلاخ و بیش از حد تصور ناهموار و مشکل بود. در اولین چاپارخانه توقف کردیم زیرا کاملاً خسته بودیم. لازم به توضیح است که بعلت سربالائی شدید و بدی جاده مجبور شدیم از اسبهایی که هر کدام بار سنگینی در خورجین ترکیهای خود داشتند پیاده گردیم و سرتاسر این گردنه مشکل و ناهموار را پای پیاده بدنیال اسبها طی کنیم. از همه مهمتر اینکه این در واقع اولین سفر من بحالت پیاده بود.

محض توقف و گرفتن جا، نوکرهایمان قبل از برداختن به استراحت شروع به تنظیم و مرتباً کردن بارهای چهارپایان، سفت کردن بند و تسمه آنان گردند و مهترمان هم سراغ اسب و قاطرهای رفت و به تیمار و آب دادن آنان پرداخت. کار باربینی و مهیا کردن وسایل سفرمان بطول انجامید بطوریکه تا قبیل از غروب آفتاب قادر به آمادگی و ادامه مجدد راه خود نشدیم من و دوستم کمی پایپا گردیم و آنطورکه باید عجله بخرج ندادیم، گذاشتیم تا مهتر و نوکرهای چند فرسخ جلو بیفتدند بطوریکه قبل از ما بمنزل برستند و تاریخیدن مان فرصت پیاده کردن وسایل و بارها و آماده کردن منزل را داشته باشند.

وقتی بمقابل منزل جدیدمان در اسدآباد رسیدیم، نوکرانمان به مقابلیمان در آمدند، زمام اسبها را از دستمان گرفتند و آنها را جهت آب دادن و تیمار با خود برداشتند. با مشاهده

منزل محقر جدید دچار حیرت شدیم ، اطاقکی کاهگلی که یک تکه گلیم کهنه پشمی بحای برده از سر در آن آویخته بود . داخلش مفروش ، منقلی پر از آتش برافروخته در گوش آن دیده می شد . هنوز میز و صندلی تا شونده ما را مورد استفاده قرار نداده و در گوشاهی روی هم چیده بودند . بوی عطر چای تازه دم بمشام می رسید و لحظه ای بعد قلیان قبلاً آماده شده هم وارد اطاق شد .

نیمساعت بعد از غروب آفتاب مهترمان اطلاع داد که قصد خوراک دادن به اسها را دارد . باتفاق داخل حیاط شدیم . در بدنه دیوار دورتا دور حیاط تعدادی آخورهای تابستانی دیده می شد آخورهایی که از قسمت جلو از آخر تازمین دارای میله های فلزی ضخیم جهت بستن افسار حیوانات بوده که این میله ها را خودشان " میل اخیه " می نامیدند .

اسها را ابتدا قشو کشیدند ، پس از آن با یک تکه نمد مرطوب گردگیری و تمیز کردند . بعد از خاتمه کار تیمار ، پوششی مخصوص از نمد بنام " عرقگیر " که سرتاسر پشت و گردن حیوان را بخوبی می پوشاند بر پشتیان انداختند زیرا باد سردی می وزید و با توجه به عرق شدید اسها بیم سرما خوردنشان می رفت . در این بین بوسیله پاروهای چوبی مخصوص مقداری پهن خشک را جهت استراحت حیوان ، بروی زمین گستردند و به اصطلاح " تخته پهن " آنها را آماده کردند . زیرا مردم ایران بحای انداختن حصیر بزر حیوان که مستلزم خرج بیشتری است از تخته پهن استفاده می کنند . تهیه تخته پهن هم نیاز به تجربه و مهارت کافی دارد تا تیمارگر اسب بتواند پهن خشک و نرم را بصورت بستری بقطر یک پا بمنظور دراز کشیدن و استراحت حیوان در آورد .

در هر منزل پس از بپاده شدن از پشت اسها ابتدا تا حدود یک ربع ساعت آنها را در محوطه گردش می دهند تا عرق تنستان خشک شود و تا قبل از خشک شدن عرق اجازه استراحت و آب خوردن به آنان را نمی دهند . پس از خشک شدن عرق آشیان می دهند . سپس مشت و مال و تیمارشان می کنند . بعد از خاتمه تیمار نوبت خوراک دادن به حیوان می رسد . خوراکش اغلب شامل کاه گاهی هم مخلوط با مقدار جزئی جو می باشد . در فصل بیونجه و بهار اغلب بیونجه و علیق سبز هم به اسب خود می دهند . از ابتدا با مهترمان قرار گذاشته بودیم ، در هر بار علیق و خوراک دادن حیوان بما اطلاع دهد . تا در این برنامه شخصاً " حضود داشتمباشیم و از نحوه کامل تیمار و خوراکش مطمئن گردیم . زیرا اطمینان چندایی به آنان نداشتم . در ایران هرگز از جو سیاه جهت تغذیه چهار پایان استفاده نمی کنند در صورتیکه با داشتن این همه مناطق شوره زار می توانند مقدار زیادی از این محصول را عمل بیاورند و بمصرف خوراک حیوانات خود برسانند . معمولی ترین خوراک چهار پایان آنان کاه و جو است . هیکل اسها ایرانی تاحدودی

از اسهای انگلستان کوچکتر است.

مهتران ایرانی کاهویونجه یا علیق سبز را قبل از دادن به حیوان با ارهای قوسی و پایه دار به اندازه مناسب خرد می کنند و پس از آمده شدن بمقابل حیوان در میان آخر می ریزند. از طرفی در ایران رسم براین است که در اوایل فصل بهار که موسیم سبز شدن علیق است حیوان را بمدت یکتا دوماه تمام به علیق بینندند و بجز علیق سبز خوراک دیگری به او ندهند. این کار دو فایده قابل توجه برای حیوان دارد. ابتدا که رو دل او را کاملاً سبک می کند زیرا حیوان در این مدت دچار حالتی شبیه به اسهال می گردد و همیشه در پای آخر بسته است و هرگز از آن بمنظور سواری یا کارهای دیگر استفاده نمی شود در ثانی چون حدود چهارماه تمام از کاه و جوشک استفاده کرده است در طول این دو ماه دوباره به خوردن خوراک سبز عادت می کند و آمده سبزه خوردن می گردد.

به اسهای پیری که دندانشان ریخته خوراک "نواله" می دهند که عبارت از مقداری آرد خمیر شده مخلوط با کمی شیرینی بصورت گلوله های کروی شکل در آمده است که اغلب خوراک اصلی و مورد علاقه شتران است این نواله به مذاق این نوع اسها آنچنان خوش می آید که رفته چاق و سرحال می گردد ، دوباره نیروی از دست داده خود را باز می یابند و آمده بکار می شوند .

زمانی که در همدان بودیم با وجود این همه باغهای انگور از این نوع میوه آنچنان فراوان و ارزان بود که ما یک هفته تمام خوراک اسها یمان را منحصر به انگور کردیم و آخرهای دیواری آنها را پر از انگور ساختیم . بدین طریق اسها کاملاً چاق و سرحال شدند .

اسهای نسل ترکمن ایران یکی از مرغوبترین اسهای جهانند . که در عین حال کشیدگی دست و پا و لاغری میان ، سریع و پر طاقتند . بطوریکه قادرند ده روز تمام در سفر باشند ، و هر روز بیش از یک صد کیلومتر راه را پشت سر بگذارند . چهار نعل رفتیشان ابتدا آرام است و کم سرعت بیشتری بخود می گیرد . با این همه طاقتیشان جهت رسپاری در جاده های سنگلاخ و ناهموار کم است . در صورتیکه همین حیوان در دشتهای صاف مثل صحرای ترکمنستان و غیره طاقت راه پیمایی فوق العاده ای دارد حتی تا سه روز تمام بدون آب یکسره بسفر ادامه می دهد . قیمت اسها ای ترکمن نسبت بسایر اسها ای ایران گرانتر است ، کاه قیمت بعضی از آنها از سیصد تا پنج هزار قران تجاوز می کند . که قیمت انواع معمول آن در حدود چهارصد تا ششصد قران است . اغلب اسها ای ترکمنی اثر داغی مخصوص بر روی کپل خود دارند و دم بیشتر اسها این نزد لاغر و کم مو است .

انواع اسها "قره باغ" هم شهرت فراوانی دارند و بیشتر در حاشیه سواحل دریاچه خزر

یافت می شوند . اسبهای این نژاد کاملاً مقاوم و درشت استخوان هستند . از حاصل اختلاط نژادترکمن و اسبهای نواحی قره باغ اسبهای در نواحی تهران بعمل می آیند که از انواع نژادهای دیگر درشت ترند . با این وجود ظرافت و کم طاقتی در جاده های سنگلاخ و ناهموار را از اجداد ترکمن خود بهارث برده اند . این نوع اسبها را معمولاً "یاموت" می نامند که قیمتشان از انواع قبلی ارزانتر است .

یک نوع اسب از نژاد مخصوص هم در اصفهان پرورش میابد که درشت استخوان ، سنگین وزن و پرتحمل است بخصوص مناسبترین اسب جهت حمل اشخاص سنگین وزن میباشد . این نوع اسبها را بطريقی تربیت کرده اند که جز بطريق "چهارنعل" رفتن با طريق دیگری از قبیل "یورتمه" و غیره آشناي ندارند . گردنی کوتاه و ضخیم دارند . اغلب دارای موهای ریش مانند بلندی در زیر چانه میباشد . گوششان بزرگ . رنگشان معقولاً "حاکستری" است ، حیوانی پرخوارک است که بنظر من نژاد این نوع فرعولی ترین نژاد از اسبهای ایران است . از انواع اسبهای مخصوص مناطق شیراز و نواحی " خلیج عربی " (۱) هم بعنوان نژاد " اسبهای عربی " . در این مناطق پرورش میابد که بوسیله کشتی به هندوستان و نقاط دیگر ارسال می گردد . و در حقیقت بهترین نوع از سایر نژادهای موجود در این کشور است . دارای گوشی کوچک میباشد ، اغلب اوقات دم خود را علم می کنند و سرو سینه خود را بالا می گیرند . معمولاً " رنگ بیشتر آنها حاکستری رنگ است . بهترین نوع آن مخصوص بغداد و اطراف کرمانشاه است که قیمت آن فوق العاده گران است . اصولاً قیمت چهارپایان نسبت به روزهای اولی که من به ایران آمدم روز بروز کرانتر شده است . در آن روزها (سال ۱۸۶۶) قیمت یک رأس " یابو " حدود بیست قران بود ولی در حال حاضر ۱۸۸۳ به قیمت دویست تا دویست و پنجاه ریال رسیده است . با این وجود هنوز هم قیمت اسبهای عربی در تهران بمراتب ارزانتر از سایر نقاط ایران است .

از ساعتی که از اسبها پیاده شدیم و در منزل جدیدمان جا گرفتیم مرتباً " مشغول دود کردن قلیان و صحبت بودیم تا سرانجام در ساعت هشت شاممان که عبارت از مقداری سوب ماہی ، یکران گوسفند و مقداری سبزی مینی سرخ کرده بود حاضر شد و در روی میز قرار گرفت . مجبور بودیم تارسیدن به کرمانشاه ، پیدا کردن محل و خرید بعضی خوراکیها در مصرف تخم مرغ و شیر جهت فرنی صرفه جوئی کنیم زیرا مقدار جزئی از آنرا با خود از همدان به همراه آوردیم . از طرفی باید از آشپز پر تجربه خودمان خیلی ممنون باشیم که با وجود این آشپزخانه کوچک

۱- ملاحظه می فرمائید که این دکتر انگلیسی تعمد در نامیدن خلیج فارس بنام " خلیج عربی " دارد .

و مختصر واقع درگوشه حیاط با اجاقی شامل چند آجر روی هم چیده شده بصورت دیواره‌ضم روش کردن هیزم در فاصله آجرها به طبع غذا می‌بردازد و توانسته است یک جنب غذای لذیذی را برای ما فراهم آورد . بهر صورت "شام رو قلیان" (۱) و قهوه آماده شد . تختخوابهای ما را هر کدام در یک طرف بخاری دیواری هیزم سوز گستردند و بمحمد دراز کشیدن بروی بستر از شدت خستگی بدون هرگونه صحبت و گفتوگو بخواب رفتیم .

فردا صبح زود راه‌خودمان را از وسط دشتی وسیع و حاصل‌خیز بسوی "کنگاور" پیش‌گرفتیم . کنگاور آبادی بزرگ و آبادیست . از اینجا بعد هوا بکلی تغییر می‌کند و کمی گرمتر می‌شود . منطقه‌ای پرآب که از قرار مردم آن هم از این نعمت بخوبی استفاده می‌کنند و به کشت و زرع و سرسیزی ملک خود می‌پردازند . اصولاً "هر جا که آب هست آبادی هم هست" . در کنگاور تپه خرابه عظیمی از آثار یک "معبد" بزرگ قدیمی باقیمانده است که هیچکس اطلاع چندانی از سابقه و تاریخ آن ندارد ولی بطوریکه از نسلهای گذشته دهان بدنهان در بین مردم شایع شده است ، یکی از زورمندان یا بزرگان قدیم این معبد را ساخته و تقدیم به "دیانا" کرده است . با این وجود هنوز هم چهار ستون عظیم و مرتفع از این کاخ بلند بجای مانده و برپایی باشد که از قسمت پائین بوسیله یک دیوار ضخیم و خشت و گلی بهم مربوطند و در عین حال بصورت جزئی از دیوارهای فعلی بعضی از خانه‌های روستائی درآمده است .

در میان استخر دریاچه مانند مقابل آبادی به صید مرغایی پرداختیم . پیرسون موفق به گرفتن دو عدد اردک گشت در حالیکه مناسفانه کلیه تیرهای من در این باره به خطأ رفت و بقول پیرسون بیهوده تیرها را بهدر دادم . در عوض یکی از اردکها را گرم‌گرم کباب کردم که بعلت سفت بودن گوشتش لذت چندانی نداشت .

بدین‌طریق دو روز تمام در کنگاور ماندیم روزها در میان چادری که در کنار دریاچه برپا کرده بودیم زندگی می‌کردیم و شبها بهنگام خواب بداخل یک ساختمان چهاردهیواری خشت و گلی دولتی پناه می‌بردیم . ساختمانی قدیمی که داخل دیوارهای آن دارای کانال‌هواکشی بود که از قرار در فصل‌گرما باعث خنکتر شدن بیشاز حد ساختمان در اثر شدت جریان هوا می‌شد .

۱- بخاطر دارم که در قدیم در همدان جمله "زیر قلیانی" را بجای صبحانه سکار می‌بردند از قرار معلوم مردم آن رمان بطور معمول ابتدا به قلیان کشی بطور ناشتا می‌پرداخته‌اند سپس به سراغ صبحانه می‌رفتند . در اینجا هم که نویسنده جمله "شام رو قلیان" آورده شاید که همیشه قبل از شام قلیان کشیده می‌شده .

فردا صبح زود حرکت کردیم و عصر هنگام به حوالی رود خروشان "قرهسو" رسیدیم . مشاهده این همه پرنده‌گان وحشی ، مرغابی ، قمری ، شانه بسر ، کلاغ و کبوتر و فاخته در اطراف بستر رودخانه واقعاً "حیرت‌انگیز و تماشائی بود که بعلت فرود آمدن در آنسوی رود ما را به آنها دسترسی نبود .

رفتیم تا به نزدیکیهای "صحنه" رسیدیم ناگهان زن و مردی را بروی پشتهدای گلی در وسط جاده دیدیم که در زیورچتر سبزرنگ بزرگی با خیال راحت در کنار هم نشسته بودند . زن مزبور که صورتش را بزک کرده ، چشم انداخته باشد را سرمه غلیظی کشیده و تعداد بیشماری مهره و منجوق و سکه‌های نقره بلباس و سریند مویش دوخته بود ، لب‌خند بلب بمنظور گرفتن مقداری پول خرد بطرف ما آمد . در حالیکه مردک بی‌اعتناء بر فتار زن جلفش همچنان بی‌تفاوت در جای خودش نشسته بود . از قرار معلوم اینها "سوزمانی" هایی از قبیله "کولی" های دوره‌گرد و سیار فعلًا خیمه زده در این نواحی بودند . این کولی‌ها که نهمیلت و نه اعتقادات و مذهبی دارند پاییند هیچ نوع قید و بند اخلاقی و قانونی در زندگی خود نیستند . حتی بدین اسلام هم اعتقادی ندارند . زندگی خودشان را با آوارگی و بی‌بانگری می‌گذارند . بمنظور کسب درآمد و امور رعایت دست بهر کاری می‌زنند . اغلب به کار خوانندگی ، رفاقتی می‌پردازند و حتی از دست زدن به "روسیگری" هم روگردان نیستند . کار خود را ابتدا با گدائی و سؤال از مردان تنها و رهگذران بظاهر پولدار آغاز می‌کنند . در اینجا هم زن مزبور حدود یک کیلومتر تمام بدنبال ما آمد و با اصرار تمام درخواست دریافت کمک داشت . شهر صحنه مرکز اصلی این کولیها می‌باشد و شکار آنها همیشه زوار و مسافرین غریبماند .

از اینجا ببعد بیشتر در مسیر جاده‌ایران به عراق و با زوار کربلا همراه و همسفر بودیم . کربلا جاییکه مقبره امام حسین (ع) امام شهید و مورد احترام و علاقه مسلمانان ایران در آن قرار دارد . در طول جاده اغلب با تعدادی دیگر از این سوزمانی‌های کولی برخوردم که علناً قصد اغوای ما را داشتند .

سرانجام وارد "صحنه" شدیم و چادر خودمان را در میان باغ بزرگی که دارای آبشار و نهر وسیعی بود برقاً داشتیم ، منطقه صحنه یکی از زیبا و سرسبزترین مناطق کرمانشاه است . و با وجود اینکه چیزی از بهار نگذشته بود حرارت آفتاب آن کاملاً "مطبوع" بود و با مشاهده‌این وضع بخودمان وعده آب‌تنی و شستشوگردن روز بعد در میان نهر صاف و پرآب آنجا را دادیم . بیشتر وقت بعد از ظهر آن روزمان صرف مذاکره درباره خرید تبرهای تلگراف از کدخدای صحنه گشت . زیرا در نظر داشت با سوء استفاده از موقعیت تبرها را بقیمتی چند برابر ارزش معمول آن بما بفروشد . سرانجام پیرسون با زرنگی تمام بلوف خوبی به مردک زد و ضمن یادآوری نام

"عمادالدوله" حاکم کرمانشاه و با نفوذترین مرد سرشناس منطقه کدخدا را وادرار به ملاحظه و رعایت بیشتر ساخت. زیرا کدخدا که مرد زرنگی بود بخوبی از طرز رفتار عوامل دولتی اطلاع داشت و می‌دانست در صورت نفوذختن تیرها به فرنگیها، هر گاه کار به عوامل حکومتی محول می‌شد خود مأمورین بزور تیرها را از آنها می‌گرفتند، و از این بابت چیزی بکسی نمی‌برداختند. روز دیگر راه خودمان را از میان دشت سرسیز و بستر لاله‌های سرخ و ارغوانی در حال اهتزاز از باد خوشبوی بهاری و از کنار چشم‌های پرآب بطرف "بیستون" (۱) پیش گرفتیم. محلی تاریخی که بر صفحه‌ای وسیع از سنگهای ستیغ و دیواره عمودی کوه آن، سنگ نوشته‌های بخط میخی بچشم می‌خورد و هیکل عظیم و برافراشته این کوه از کیلومترها دورتر ابهت و عظمت بخصوصی دارد. که سنگ نوشته‌های آن بوسیله شرق‌شناسی بنام "سرهنری راویلسون" ترجمه شده است. در دامنه این پرتگاه آثاری جزئی از باقیمانده قصر شاهی بچشم می‌خورد. میگویند روزی که سرهنری دستور بساختن و بر پا کردن چوب بستی مرتفع از پائین تا مقابله کتبیه کرد و با خیال راحت بمنتظر عکس‌برداری از نزدیک و معاینه اثر و ترجمه کتبیه بر بالای این چوب بست رفت ناگهان پایش غلتید و به پشت بطرف پائین برگشت که یکی از همکاران کرمانشاهی مسلمان و صدیقش، بنام " حاجی خلیل" محکم ببازویش چسبید و او را ز سقوط و مرگ حتمی نجات داد. سرهنری هم که در آن زمان یکی از عوامل سیاسی و با نفوذ انگلیس در ایران بود حاجی خلیل را بعنوان نماینده سیاسی انگلیس در کرمانشاه منصوب نمود. شرح این داستان هنوز هم در بین مردم قدیمی کرمانشاه شایع است و من هم آنچه را که شنیده‌ام

۱- بیستون: (محل پرستش خدا) که نام مرکز ولایت "کرمانشاهان" در عهد هخامنشی بود. کوه آن بهمین نام واقع در ۳۸ کیلومتری شهر کرمانشاه بواسطه حجاریها و کتیبه اش اهمیت جهانی دارد.

تصویر بر جسته داریوش بحالت ایستاده و در بالای سر او فروهر آهورمزدا بال گشوده داریوش بنشانه‌تقدیس آهورمزدا دست راست خود را بلند کرده و پای چپ را بر سینه گئوماناتای مخ که بر پشت خوابیده و سلاح بدست دارد گذاarde، پشت سر داریوش دو تن از رجال درباری ایستاده‌اند.

(خلاصه شده از فرهنگ معین)

عیناً در اینجا نقل می‌کنم .

هنوز هم بعد از او پرسش "آقا حسن" مردی مهریان و درستکار سمت نمایندگی انگلیس در کرمانشاه را بعهده دارد خود من شخصاً با او آشنا شدم که تاجری شروعمند و مشهور در این ناحیه می‌باشد .

تازه بحدود بیستون رسیده بودیم که با گروهی از استقبال کنندگان به سرپرستی یکنفر سرهنگ اعزامی از طرف حاکم کرمانشاه مقابل شدیم . ما را به چادرهای موقتی که قبلاً در نقطه‌ای خوش آب و هوا بریا کرده بودند به صرف قلیان و شربت دعوت نمودند . رفع خستگی کردیم و بلند شدیم . پس از عبور از پل محکمی که بر روی رود قره‌سبو زده بودند وارد نواحی اطراف شهر کرمانشاه شدیم و از دور به تمایش منظره با صفاتی شهر ایستادیم . وقتی از دور به این شهر می‌نگری گوئی که شهر را در وسط یک فرش بزرگ از محمل سیز بر با داشته‌اند . با توجهی دقیق به وضع شهر و مردم اطراف آن همه چیز حاکی از فراوانی نعمت و در رفاه کامل بودن ساکنیش می‌باشد . مردمی رشید ، سرخوش ، خوش لباس و در عین حال کامیاب . خود شهر بر روی تعدادی تپه‌های مختلف قرار گرفته است که وسعت این محلات بمراتب بیشتر از آنچه که از دور جلوه می‌کند می‌باشد .

مثل همده شهرهای ایران خیابانها باریک و کم عرض ولی بازارها بیش از چندانی ندارد . هریک از خانه‌های قدیمی دارای دروازه‌ای بزرگ و سرسرائی وسیع می‌باشد بخصوص دروازه‌های چوبی و ضخیم خانه‌ها با میخهای بزرگ پولکی گلبرگ شکل آن تماثلی و تحسین برانگیز است . جاده خاکی‌های آن معمولاً حدود یک متر عرض و یک متر هم از زمین مرتفع‌تر است و اغلب بهمین نحو از دو سو امتداد دارد و گاه گل و لجن کوچدهای آن تا بالای قوزک‌پا را می‌پوشاند . تصور می‌رود که این راه تنها برای عبور قاطر و الاغ و شترهای کاروانیان مناسب باشد . بیشتر ساختمان و دیوار خانه‌ها آجری است . روی هم رفته ظاهر شهر شلوغ و پر فعالیت‌تر از همدان بنظر می‌رسد . در میان مردم گهگاه چند نفری عرب با لباسهای عزیزی هم بچشم می‌خورند که تعدادی سربند عربی بسر بسته و عده‌ای هم کلاه فینه سرخ بروی سر دارند .

در خانه‌ای قدیمی واقع در نواحی پائین شهر منزل کردیم . حیاطش وسیع ولی ساختمانش خیلی فرسوده و کهنه بود . و رویه‌مرفته محل آبرومندی نبود . از همه بدتر اینکه در منزل ما درست مقابله در منزل میرغضب شهر بنام جعفر میرغضب بود بعلاوه کار دیگر کش در اختیار داشتن تعدادی زنان بدنام واستثمار کردن و بخدمت گرفتن آنان بنفع خودش بود . متأسفانه بعلت پیدا نشدن منزل اجاره‌ای برای ما فرنگیها مجبور به سکونت در آنجا شدیم .
اصلواً در ابتدای ورود به ایران ، بجز در اصفهان در دیگر شهرها رفتار مردم با ما

اروپائیها آنچنان دوستانه و صمیمی نبود. در نتیجه مجبور به اجاره کردن هر نوع منزل با هر نوع شرایطی بودیم. زیرا هر کسی حاضر به اجاره دادن منزل خود به فرنگیها نمی‌شد. تنها مردم اصفهان بودند که رفتار ملایم و کامل" دوستانه‌ای با ما داشتند و درحقیقت ما را بچشم ارامنه ساکن در جلفای خودشان ولی از نوعی ارمینیان تمیزتر می‌نگریستند و ما نیز از این نوع رفتار دوستانه و معاشرت آنان منتهای رضایت را داشتیم.

ارامنه ساکن در همدان مردمی سخت‌کوش و مورد احترام مردم شهر بودند، مردم هم آنها را جدا از مردم خود نمی‌دانستند هر چند که گهگاه بعضی از آنها در نوشیدن مشروب افراطی کردند و در انتظار عموم به تظاهرات مستانه می‌پرداختند. در حالیکه مردم اصفهان ارمینیان ساکن در جلفا را جدا از اجتماع خود بحساب می‌آوردند. مردمی دغل و بدکاره که علاوه بر بدکاری شغلشان ساختن شراب و بدام انداختن میهمانان خارجی، ترک و اروپائی، و فراهم آورنده وسیله عیش و عشرت در منزل خود برای آنان بود. لباس اروپائی می‌بوشیدند و ضمن تقليیدی مسخره آمیز اروپائیها همیشه بطر عرق خودشان را در جیب داشتند و با چاپلوسی و تزویر جیب میهمانان خود را به طریق خالی می‌کردند. حتی اعتنای به وعظ و نصائح کشیش و پدر روحانی خود نداشتند، و از میسیونهای مذهبی هم بیزار بودند. در امور دینی و اعتقادات ظاهری خود هم پایدار نبودند یک روز پیرو پروتستان و روز دیگر ضمن تماس با کشیش کاتولیک، کاتولیک از کار در می‌آمدند.

بهر صورت تازه در منزل جدیدمان جایجا شده و هنوز فرصت از پا کنده پوتینهایمان را پیدا نکرده بودیم که ناگهان در حیاط باز شد و یک نفر درحالیکه یک سینی بزرگ حاوی چند بشقاب غذای مطبوع فرستاده شده از طرف حاجی خلیل را بروی سرداشت آن را بدست نوکرانمان داد. پشت سر او دوباره در منزل بصدا درآمد و اینبار فراشاشی "عمادالدوله" حاکم کرمانشاه بود که به نمایندگی از طرف حاکم به خوش‌آمدگوئی آمده بود.

پیرسون که از قبل با همه آنها آشنائی داشت با آنها به‌سلام و احوالپرسی پرداخت چند هفتمای نزد من ماند و سپس به‌مدان برگشت.

فصل دهم

کرمانشاه (باخترا)

عمده مطالب این فصل:

رفتن بدیدار " عmadالدوله " حاکم کرمانشاه و عمومی ناصرالدین شاه – مشاهده مردی که گوش او را به تیر تلگراف میخ کرده بودند – بازدید از ثروت بیکران عmadالدوله قلیانهای طلائی او و قلیان سراپا طلای جواهر نشان خودش – در منزل " صارم الدوله " پسر عmadالدوله و بحیرت ماندن من از این همچشمیات و ثروت – چهل چراغ ، لاله و شمعدانهای نقره و دیگر تشکیلات خیره کننده اش – جربان جشن و میهمانی در منزل او هنرنمایی نوازندها و رقصان بخصوص دلچک گروه – به تفرج رفتن در اطراف کرمانشاه و نواحی سرسیز و زیبای آن – جربان بشکار مرغابی اهلی رفتن من – شکاری دیگر در میان بالاقهای پر از نیزارهای بلند و پر خطر و در بالاق غرق شدن دوست کرمانشاهی ما – نجات او از حفره بالاقی بوسیله من – بنای کاخ بی نظیر " عmadیه " توسط عmadالدوله و واگذاری آن به شاه بهمراه مقدار زیادی از این ثروت بی انتهای – شرحی درباره عmadیه و طاق بستان و مجسمه و سنگ تراشیده های آن – علاقه نایابالیالت پسر دوم عmadالدوله به نجوم و فلسفه جربان منجمین ، رمال و فالگیرها و دزد پیدا کردن آنها – تراشیدن موی سرزنان مفسد و گرداندن آنها در شهر پشت رو سوار بر استر.

بنظر من شهر خوش آب و هوای پر نعمت کرمانشاه از لحاظ قیمت ارزاق و خوراکی ارزانترین شهر ایران (در سال ۱۸۷۶) می باشد . نان هر هفت پاند آن (کمتر از سه و نیم کیلوگرم یا یک من) بقیمت دو پنی .

۱۲۵۴ - ۱ شمسی

گوشت گوسفند هر هفت پاند (کمتر از سهونیم کیلو حدود یک من) بقیمت چهارده پنی یا هر یک پاند دو پنی .

خرج خوارک و نگهداری یک رأس اسب از هر روز سه پنی تجاوز نمی کند .

فردا روز ورودمان پرسنون بدیدار "عمادالدوله" (۱) حاکم کرمانشاه رفت ، شاهزاده مقندر و عمومی "ناصرالدین شاه" مردی فوق العاده ثروتمند در غین حال حاکمی مقندر ولايق بود که مردم کرمانشاه لباقات او در نحوه داره و امنیت منطقه را دوست داشتند ولی با این وجود ثروت زیاد و وجود اختلاف طبقاتی بین او عوام الناس مانع نزدیکی کامل و احساس صمیمیت واقعی بین او و مردم می گردید . سواره تا میدان بزرگ واقع در مقابل منزل حکومتی رفتیم از آنجا وارد سرسرा و حصار طویله بزرگی شدیم ، اسپها را جهش بستن به میله اخیهها بدهراشان حکومتی سپردهیم و داخل حیاط حکومتی گشتم .

قبل از ورود بداخل سرسرा در وسط میدان با منظره تکان دهنده و بی سابقهای در مقابل سر در حکومتی مواجه شدیم . مردی را دیدیم که لاله گوش راست او را به تیر تلگراف وسط میدان میخ کرده بودند . چیزی نگفتیم و داخل شدیم .

عمادالدوله که از قبل ساقمه آشناei و دوستی با پرسنون داشت ما را بگرمی پذیرفت و با خوشروئی تمام شروع به احوالپرسی و صحبت و شوخی با ما نمود . پسر بزرگش "شارم الدله" هم که مردی رشید و درشت استخوان بود در این جلسه با ما آشنا شد که تا حدودی بزبان فرانسه آشناei داشت رفتارش کاملاً "دوستانه و توأم با صمیمیت و نزاكت بیش از حد بود . از همان ابتدا بمحض صدور دستور چای با مشاهده قاب استکانهای زرین مزین به الماس

۱- عmadالدوله . امامقلی میرزا متخلص به بیضا (ف ۱۲۹۲ ه.ق) فرزند محمدعلی میرزا دولتشاه و برادر حشمت الدوله و مؤید الدوله . وی در ابتدای کار در تهران به تحصیل کمال برداخت تا در زمان صدارت آفاختان نوری بحکومت کرمانشاه منصب گشت و قریب ۲۴ سال تمام در این سمت بود و بعدها "لرستان" و "ملایر" و "نهاوند" نیز جزو قلمرو او فرار گرفت . یکی از دخترانش بزوجیت "ناصرالدین شاه" درآمد . در مراجعت شاه از سفر عتبات بسب سکایت مردم از او بعداز یکسال معزول شد و به تهران آمد . سپس بهمراه شاه بفرنگرفت و بعداز مراجعت امیر دیوانخانه عدلیه گردید . سپس بار دیگر حاکم کرمانشاه شد و بحالی لرستان و ملایر و نهاوند کردستان را ضمیمه حکومت او کردند . ولی کمی بعد در کرمانشاه درگذشت . عمارت "عمادیه" در طاق بستان از آثار اوست خطی خوش و شوهای مخصوص در کتابت داشت .

اقتباس از فرهنگ معین

حاکم مقتدر کرمانشاه ، پی به شروت بی منتهای او بردیم . پس از آن نوبت به قلیان رسید . قلیانهای سراپا طلا ، بخصوص قلیان مخصوص حاکم مقتدر کرمانشاه که ته قلیان مخصوص از طلای ناب ضخیم مزین به انواع جواهرات رنگارنگ بود بخصوص دانه برلیانهای بیشمار کیپ هم کار گذاشته شده در بدنه ته قلیان زرینش آنرا برنگ سبزی چشمگیر و دلفریب در آورده بود . خود "عمادالدوله" مردی بلند قد ، با ریشی مشکی ، سبللهای پریشت و سیاه ، با وجود شست و پینچ سال سن هنوز هم چهره ای کاملاً "شاداب داشت و اثری از پیری در چهره و رفتارش مشهود نبود . توضیح اینکه او هم مثل بیشتر مردان ایرانی موهای خودش را بكمک حنا و خضاب رنگ کرده بود .

وقتی صحبت بدهریان مردی که گوشش را به تیرتلگراف میخ کرده بودند کشید ، عmadالدوله با قیافه ای جدی اظهار داشت : آه ... این نامرد از آن حرامزاده های است که سیمه های تلگراف را قطع می کرده و آنها را بفروش می رسانده ، دستور داده ام مدت سی و شش ساعت تمام او را بهمین حال رها کنند و پس از خاتمه این مدت بزنداش ببرند . این یک درس فراموش نشدنی برای دیگر روستائی ای است تا در آینده هرگز جرأت دست درازی به سیمه های دولتی را پیدا نکنند . مثل اینکه در ظاهر حق با او بود ، زیرا پس از رفتن به محل و بازدید از خرابیها معلوم شد در طول حدود چند کیلومتر در نقاط مختلفی سیمه را قطع کرده و بطريقی به خطوط تلگراف آسیب رسانده بودند . پیرسون خواهش کرد در صورت امکان اجازه دهنده از سر شب تا به صبح او را آزاد کنند و صبح فردا دوباره گوشش را به تیر تلگراف میخ کنند . زیرا در طول شب که کسی در این حدود نیست تا از سرنوشت او عبرت گیرد و جریان را برای دیگران تعریف کند . حاکم مقتدر کرمانشاه هم با تردید و نارضائی ظاهری به احترام میهمانان فونگی خودش با این کار موافقت کرد .

در اینجا بنا به اشاره پیرسون معاینه کاملی از عmadالدوله بعمل آوردم و ضربان نبض او را آزمودم ، کاملاً "سالم و سرحال بود . پس از صرف چای و قلیان مربوط به خدا حافظی ، هنگام رفتن رسید .

وقتی از دروازه بزرگ حکومتی خارج می شدیم هنوز هم مردک سارق سیمه های تلگراف را با گوش میخ شده به تیر بدهان حال در وسط میدان دیدیم ، در حالیکه تعداد زیادی از مردم روستائی دور تا دور او به تماشا ایستاده بودند . بمحض اینکه چشمش بما افتاد رو به پیرسون کرد و بمنتظر حالی کردن عقده درون شروع به فحش و ناسزا گوئی به فرنگیها و "رئیس سیم" نمود . بطوريکه بعداً "توسط نوکرهای اطلاع حاصل کردیم عmad همانطور که بما قول داده بود در غروب آفتاب همان روز مردک را آزاد کرد و صبح فردا دوباره او را بهمین حال بوسط میدان

فرستاد.

صبح روز بعد "صارم‌الدوله" بما اطلاع داد که قصد دارد بعنوان بازدید دیدارمان از عمال‌الدوله بهنمايندگی او بملمان بباید. در این ملاقات از ما دعوت کرد که بعدار ظهر آن روز بمنظور صرف چای و شربت بسرا غش برویم. وقتی وارد منزلش شدیم سرتاسر وقت بعدار ظهر تا عصر او صرف ملاقات و دیدار با بزرگان و اعيان کرمانشاه گشت و تا قبل از ساعت پنج فرصت پذیرفتن ما را نیافت. ساعت پنج بما اطلاع دادند که شاهزاده در انتظارمان می‌باشد. وقتی وارد تالار یا اطاق پذیرائیش شدیم او را همراه با برادرش تیسته در مقابل پنج دری مشرف بطرف باغ دیدیم. تزیین اطاق با سلیقه تمام آراسته بسیک سالنهای اعیانی ایرانیان آن‌زمان بود. یک عدد آینه سنگی قدنما در وسط دیوار و بقیه سطح آن مزین به تابلو نقاشیهای رنگی بزرگ بود، تابلوهایی از مناظر زیبا، یا دختران رفاقت با لباس کولیها، که بیشتر آنها اثری از هنر نیم قرن پیش بود. در درون طاقچه‌ها، چراغهای لاله‌چینی پایه‌دار، شمعدانهای نقره دانه‌نشان دیده می‌شد تعدادی از چراغهای لاله را با سلیقه کامل در نقاط مختلف روی ستون و دیوارها کار گذاشته بودند و چهل‌چراغی بسیار محلل و زیبا از وسط سقف تالار آویخته بود. در فاصله چراغ‌الله‌ها بترتیب بیش از بیست جفت قفسه‌ای طلائی زیبائی آویخته بودند که تعدادی قناری طوطی و دیگر مرغان خوش الحان در حال نواخوانی و نغمه‌سرائی از درون قفسه‌ایشان بودند. حیرت‌انگیزتر از هم‌ موجود حوضی مرمرین و بر جسته در وسط اطاقد بود که صدای دلنشیں فواره و آبی که بداخل پاشوره‌های اطراف آن می‌ریخت کاملاً "روح افزا" بود. قلیانهای مرصن و قیمتی بوسط مجلس آورده شد و صحبت درباره شکار، تفنگ، بازشکاری، و تازی و سگها بالا گرفت. درحالیکه شاهزاده مرتبه "نمونه‌های نادری از انواع آنها را ارائه می‌کرد، در مورد سابقه هر کدام داد سخن می‌داد و ما هم طبق معمول شروع به تحسین و تعریف از آنها می‌کردیم. سرانجام از جا بلند شدیم و بدنبال شاهزاده وارد محوطه باغ وسیع و مصافی او گشتم. حدود بیست نفر نوارنده در حال نواختن موسیقی و ترنم آهنگهای دلنشیں کردی و فارسی بودند. سینی‌های محتوى لیوانهای شربت‌های مختلف مرتبه "بیان مجلس می‌آمد، ما که آشائی چندانی با این نوع شربتها نداشتیم حتی المقدور از افراط در آنها خودداری می‌کردیم ولی شاهزاده و برادرش مرتبه "لیوانهای خود را خالی می‌کردند و توجهی بهیچ چیز نداشتند. پس از آن نوبت به رفاقت‌های کولی رسید و رقص آنها واقعاً "تماشائی بود. بخصوص قرار دادن گیلاس پر از آب یا ته شمعدان روش بروی پیشانی و در همین حال نشستن و برخاستن، خم شدن و موهای سر را از پشت بزمین رساندن. حتی بحالت بالانس بروی هر دو دست راه رفتنشان.

در این ضمن مردک دلکش گروه از مجلس خارج گشت و چند دقیقه بعد در حالیکه نقش صورت گرد و بزرگی را در روی شکمش نقش کرده ، دور آنرا با پارچه پوشانده بود از طرفی با یک تکه پارچه ملافه مانند سروگردان و دستها و شانه خودش را پنهان ساخته و ضمن دوختن دودست مصنوعی از پهلوها برای این چهره آنرا بصورت مردی گوزیشت با چهره‌ای زنده و درشت با کلمای گنده درآورده بود از دروار دش عجیب‌تر اینکه با جم و بازکردن عضلات و پوست شکمش شروع به تغییر دادن حالت چهره نفاسی شده بروی شکم بحالات مختلف ، خنده ، اخم ، و گریه می‌نمود . و باعث حیرت و تحسین تماشاچیان می‌گشت . آهنگ موزیک هم بمنتهای شدت خود رسیده بود . هیچکس قادر به جلوگیری از خنده‌های بلند و پرس و صدای خودش نبود . سرانجام هنرمنائی او بپایان رسید و از طرف صارم‌الدوله بدريافت جایزه قابلی نائل گشت .

دخلتران رقصنده هم ضمن خم شدن از پشت در مقابل حاضران و ادامه رقص با همان آهنگ تقاضای سکه یا "شاواش" (احتمال می‌رود منظور شادباش باشد) داشتند ، و هر کس به فراخور حال سکه نقره‌ای به آنها می‌داد .

سرانجام نوبت صرف شام رسید ، شامی مفصل نظری همان شامی که در روستای مرند خورده بودیم . بعد از خاتمه شام و پذیرایی ساعت حدود یازده بود که از شاهزاده خدا حافظی کردیم و بمنزل بروگشتم .

خیابان و کوچه‌ها خلوت بود و در این سکوت نیمه شب بجز صدای عویشهای سگهای ولگرد صدای دیگری از هیچ طرف شنیده نمی‌شد . اصولاً ایرانیان عادت دارند خیلی زود ، حداقل‌تر ساعت نه بعد از ظهر به بستر بروند و صبح زود روز بعد حدود ساعت چهار نا چهار و نیم صبح بمنظور انجام نماز صبح از خواب بیدار شوند . همانطور که می‌دانیم ساعات اول سحرگاه بهترین ساعات از سرتاسر شبانه‌روز زندگی می‌باشد که ما اروپائیها با وجود ادعای علم و آگاهی بیشترمان از این نعمت و موقعیت ممتاز غافل‌مانده‌ایم . از نور طبیعی خورشید غافلیم اطلاعهایمان را در روز با کشیدن پرده تاریک می‌کنیم و با استفاده از نور مصنوعی چراغهای مختلف آنرا روشن می‌سازیم . روز بعد صارم‌الدوله بسراجمان آمد تا با دوربین خود عکس بیادگار از ما بگیرد . واقعاً "که انسان با فتوت ، بزرگوار و مهربانیست . در عین حال خیلی هم فهمیده و باهوش است .

پس از آن باتفاق بگردش رفتیم به نقاط طبیعی آنچنان زیبائی رسیدیم که هرگز در هیچ جای دنیا نظری یکچنین مناظری را ندیده بودم . بخصوص در سواحل رودهای پر آب و بستر زیبای آن که با گلمای از مرغابیان وحشی نشسته بر پهنه آب صاف و زلال رودر رو در آمدیم فلات سبز و خرمی که شهر کرمانشاه را بر دامن گرفته است خود بتنهایی جلوه و شکوه و زیبائی

خاصی دارد. همه جای آن سبز و خرم و چون فرشی از محمل ضخیم بوسیله گلهای رنگارنگ بخصوص لاله‌های ارغوانی در حال رقص و جنبش از آهنتگ باد بهاری تزیین یافته است. گوئی که عروس بهاری پیراهن پولکی بتن پیراسته است چند کیلومتر بیرون از شهر بهر طرف که رو کنی بازودی پرخروش یادرباچه و چشمدهساری مقابل درمیانی که چادرنشینان عشاپری با گلهای گوسفند پربرکت و اسبهای ممتاز درحال چرای خود در دامن این دشت و کنار چشمدهسارها چادر سیاه بافته شده از پشم بز خود را بر پا داشته و بوی نان تازه پخته شده بر روی ساجشان مشام جان را نوازش می‌دهد و اشتها را بر می‌انگیزاند. مرغ وحشی و ماهی جهت شکار و کباب کردن در اکثر رودهای فراوان است و نعمه‌کیک و تیهوی کوهستانش شکارچی را بسوی خود می‌خواند. روزی بدنه‌نگامیکه بهمراه پیرسون و سایرین به گردش در اطراف کرمانشاه رفته بودیم اتفاق جالی برای من رخ داد. در آنسوی رودخانه‌ای واقع در نزدیکی یک روستا چشم بیک گله غاز و مرغابی در حال چرا افتاد فوراً "به نوکمان اشاره کردم تا تنگ دولول شکاریم را پر کند و بدست من بدهد. این موضوع مدت کوتاهی از وقتمنرا گرفت تنگ را بالا بردم و قنداق آنرا به گودی شانه‌ام تکیه دادم، ناگهان پیرسون از پشت سر بما رسید، فریاد کنان تنگ را از دست من قاپید و گفت: مواطِب باش، چکار می‌کنی؟ توداری گله غاز و اردکهای اهلی مردم آبادی در حال چرا را شکار می‌کنی؟ درحالیکه من قبلًا از "شکعلی" مهتر محلی خودمان پرسیده بودم: شکر فکر می‌کنی اینها غازهای وحشی باشند؟ پاسخ داده بود: بله... بله... صاحب، شکارشان کن.

باشنیدن فریاد اعتراض پیرسون دست از ماشه کشیدم، تفیگم را پائین آوردم و در همین حال ناگهان گله مرغابی و غازها فریادکشان پر کشیدند و ما را در حیرت از غفلت خود باقی گذاشتند، زیرا برخلاف تصور پیرسون همگی آنها گله‌ای از مرغابیان وحشی بی‌اعتنای به نزدیک شدن ما بودند. اصولاً "در ناحیه کرمانشاه نظیر این نوع مرغابیهای اغفالگر زیاد دیده می‌شود که گاهی‌بی‌اعتناء به رهگذران در میان گله‌های گاو و گوسفند با خیال راحت به‌چرا مشغول می‌گردند و اجازه می‌دهند، هر کس تا چند قدمی به آنها نزدیک گردد و ناگهان از جا کنده می‌شوند و در پنهان آسمان آبی بر فراز مرتعهای سبز محملی به پرواز در می‌آیند.

روزی یکی از دوستان اهل شکار کرمانشاهم بدبود، مدتی بحث ما درباره شکار و شکارگاههای اطراف بود سرانجام قرارگذاشتیم فردا صبح با تفاقد بدهشکار مرغابی در میان مردابهای دور و ببر برویم. صبح زود حرکت کردیم و بمنطقه مردابی سرسیزی رسیدیم که نیهای داخل آن گاه از ارتفاع قد یک انسان هم تجاوز می‌کرد و از طرفی دارای چاله‌های عمیق پنهان شده زیادی در میان انبوه این علفهای بلند و نیها بود. پیشنهاد کردم او سمت چپ مرداب

را انتخاب کند که نیهایش کمتر و فاقد چالدهای گود و خطرناک پنهان شده در زیر علفها می‌باشد. ولی او که خیلی بخودش مغور بود و حاضر به پذیرفتن راهنمائی یک نفر فرنگی نازه رسیده به کوشاپاشه نبود با قیافه‌ای جدی بیشنهاد مرا رد کرد و گفت : من عنوان میهمان شما حق انتخاب مکان را دارم ، روی این اصل موضع سمت راست را بخودم اختصاص می‌دهم . اصرار بیش از این فایده‌ای نداشت باوجود نگرانی از سرسختی او تسلیم شدم و راه سمت چپ را پیش گرفتم آرام آرام شروع به حلو رفتن کردیم . بارها بحالت بزانووسربا بسوی گله مرغا بیهانشانه‌رفتیم و بروی آنها آتش گشودیم . کمی جلوتر ناحیه نیها آغاز گشت و رفته رفته حائلی ضخیم بین من و او گشت . بدین طریق گاه در پشت پرده نیها ، یا در میان علفهای بلند با ارتفاع تابالای کمر پنهان می‌شد و گاه دوباره در نقطه‌ای صاف و با علف لیختن بلب ظاهر می‌گشت . یکبار سنبه تفنگش از دستش افتاد و در میان انبوه علفها و گل و لجن عمیق آب مرداب زیرپایش گم شد بطوریکه با وجود تجسس زیاد موفق بیافتنش نگشت و ناچار از مهتر خودش خواست تا یک عدد سنبه نواز خورجین ترکی برایش بیاورد . رفتیم و همچنان زیر چشمی و نگران مواطیش بودم که ناگهان ابتدا فریاد او را شنیدم ، تا برگشتم سر و کله و دستهای بالا آمده با تفنگ او را در حال فرورفتن و غرق شدن در یک حفره مردانه عمیق پنهان شده در زیر علف و نیها دیدم . سرعت بطرف محل غرق شدنش دویدم ، در عین حال نظری سریع بمنظور کمک خواهی به اطراف انداختیم . مهترهایمان بهمراه اسبها حدود یک کیلومتر عقب‌تر مانده و از بیم فرو رفتن پای اسبها در مرداب بیشاز این جلوتر نیامده بودند . بطوریکه در صورت فریاد هم قادر به شنیدن صدای من نمی‌شدند .

وقتی ببالای حفره رسیدم جزئی از سرآستین و مج با قیمانده از سراپای هیکل هنوز هم در حال غوطه‌ور شدنش را بیرون از گلولجندیدم زیرا بقرار معلوم ناگهان بمیان حفره سقوط کرده بود . با احتیاط کمی علفها را عقب‌زدم در یک طرف حفره ریشه نیها را محکم بهم بیوسته دیدم . ضمن محکم کردن جای پا در روی این بن بهم بیوسته ریشه‌ها با دست چیم محکم بدور انتهای ساقه تعدادی از نیهای محکم آن‌طرف‌تر حاشیه حفره چسبیدم و با دست راست سر لوله تفنگ را بطرفش دراز کردم و فریاد کشیدم بسر لوله تفنگ بچسب . بدین طریق او موفق شد در آخرین لحظه قبل از فرورفتن کامل سرلوله را بگیرد و بکمک من ذره‌ذره خودش را از میان حفره به بیرون بکشد . نتیجه اینکه تفنگش را از دست داد ، سر سنبه‌ایهم که آنرا پس از بکاربردن از پشت بمیان یقه لباسش فرو کرده بود کج شد و تا حدود چند سانتیمتر بمیان پیشنش نشست . رنگش بکلی پریده . هنوز هم سر سنبه در میان زخمش مانده و چیزی به بیهوش شدنش نمانده بود .

او را بمحل بار و صافتری کشیدم و بروی بستر نرمی از علفهای مرداب دراز کردم . باکمک از کیسه داروهای امداد اولیهای به مداواهای مقدماتیش پرداختم و پیشنهاد کردم که بهتر است فعل " برنامه شکار را تعطیل کنیم و از همانجا مستقیماً" منزل برگردیم . ولی او که مایل به ظاهر شدن در مقابل کسان و آشنا یاش بدين صورت شکست خورده و سراپا آلوده به لجن سبز رنگ مرداب نبود ، از من خواست نابهمن حال او را در همینجا رها کنم و مهترش را بمنظور آوردن لباسی تمیز به کرمانشاه بفرستم . بدینظریق با سرو وضعی لجن آلوده و گلی بحالت چمباشم در گوشهای نشست و منتظر رسیدن لباس تمیز توسط مهترش ماند ، باد سرد عصر هنگام هم شروع به وزیدن کرد ، در نتیجه او را وادار برلرزیدن ساخت تا آنچا که از شدت سرما بی اختیار مرتباً دندانهایش بشدت بهم می خورد و قادر به خودداری نبود . پیشنهاد کردم بهتر است از جا بلند شود و در جا شروع به حرکات سریع و پریدنهای مداوم نماید ولی از قرار معلوم نقلای شدیدش در میان گودال همه توان او را گرفته بود . بطوریکه از شدت بیحالی و خستگی حتی قادر به ایستادن هم نبود . همین موضوع باعث سرماخوردگی و تب شدید او گشت و دو هفته تمام بسترهای ساخت .

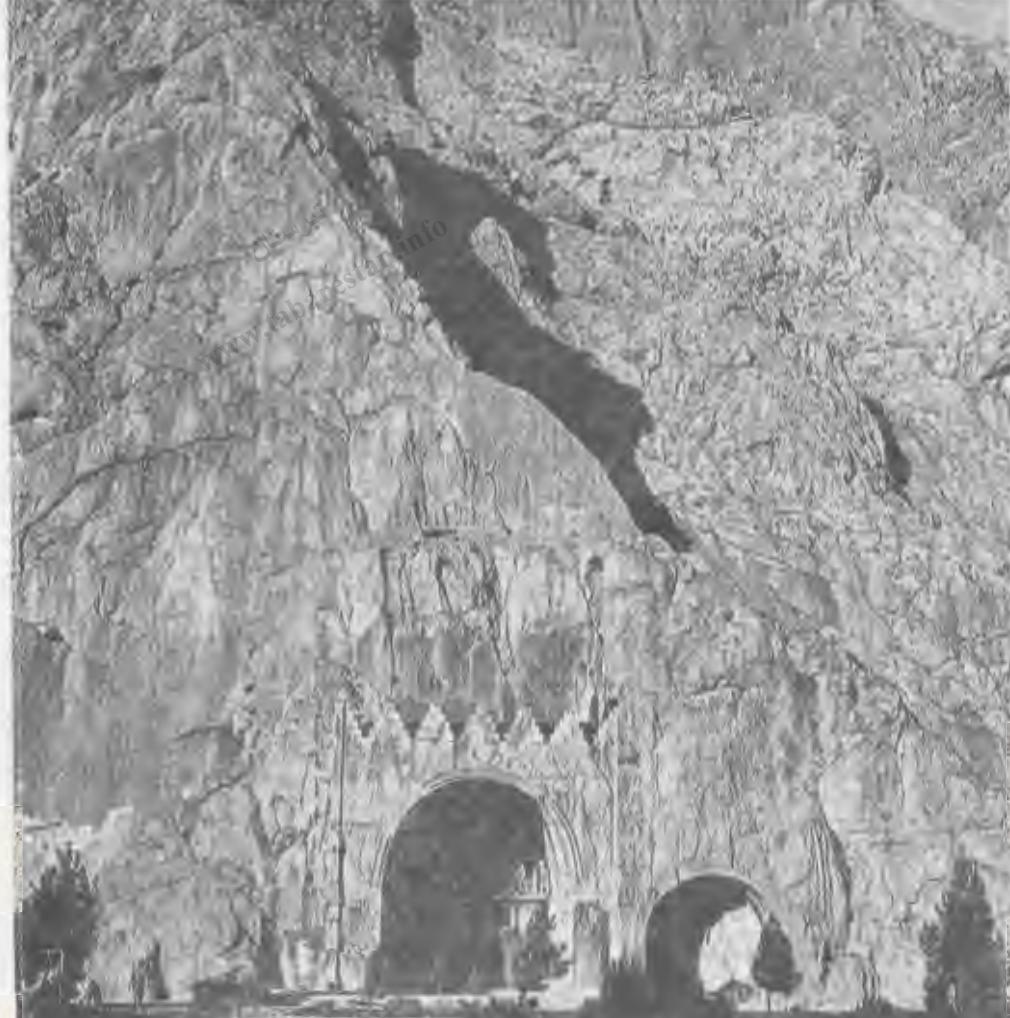
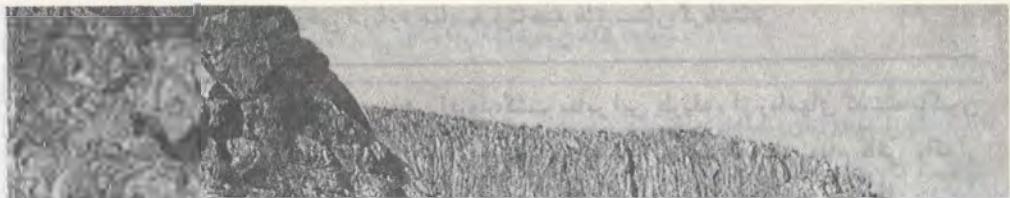
چندروز بعد از این اتفاق عمال الدوله از ما دعوت کرد تا بیازدید از قصر در حال ساختمن و خاتمه نیافرتماش برویم . قصری آنچنان وسیع و باشکوه که حدود دویست رأس اسب را برآحتی در اصطبل حیاط حصار طویله آن به آخر بسته بود . در ایران رسم بر این است ثروتمندانی که به سنین بالاتر از پنجاه می رسد حرص و هوش عجیبی باختن بناهای بزرگ و نمونه پیدا می کنند . بخصوص در تکمیل این نوع ساختمنها عجله چندانی بخرج نمی دهند زیرا باطنها " مایل به تمام کردن آن و بی هدف ماندن تا زمان مرگ خود نیستند . بطوریکه بعد اها اطلاع پیدا کردم بنای این قصر باشکوه تا حدود ده سال پس از خروج من از کرمانشاه بطول انجامید و به قصر " عمالیه " معروف گشت پس از تکمیل هم بظاهر (بطور حتم برخلاف میل باطنی) به ناصرالدین شاه فاجار هدیه گشت در آن تاریخ عمال الدوله هنوز هم رسم " حاکم مقتدر و نام الاختیار سرتاسر نواحی کرمانشاه و توابع آن محسوب می شد و ثروت و مکنت بی حسابی بهمراه بود . در همین زمان بود که مرغ سعادت از بامش پرید و دوران سیه روزیش فرا رسید . عوامل شاه او را از جمع مکنت و ثروت بیحد حاکم کرمانشاه و نحوه فرمانتهای مطلق و قدرت روز افزون او مطلع ساختند . شاه هم که بوی طعمه چرب و لذیذی بمشامش رسیده بود دستور داد او را به تهران احضار کنند و تحت فشار کاملش قرار دهند . بدینظریق مجبور شد بمنظور حفظ جان و در امان ماندن از قهر شاه سهم بزرگی از ثروت سرشار و ملک و املاک خود از جمله کاخ عمالیه را تقدیم شاه نماید و بدینظریق تاحدود قابل ملاحظه ای از ثروت او کاسته گردید ، بهمین نسبت هم بطوری چشمگیر

برمیزان طلا و جواهرات خزاین شاهی افزوده‌گشت بنابراین طریقه، از زمانهای گذشته تاکنون همیشه رسم شاهان بر این بوده که ابتدا به عده‌ای کلمگنده زورمند قدرت و مقام کافی واکدار کنند و اجازه دهنند تا ضمن دست‌اندازی به اموال دیگران با خیال راحت به جمع مال و ثروت –اندوزی بپردازند، روزگروز املاک خویش را توسعه دهند و بر مکنت خویش بیفزایند . وقتی بحدکافی شروعمند شدند. اینبار دوباره نوبت به شاه می‌رسید تا با اعمال قدرت خود این اموال بجیر و فشار از مردم گرفته و جمع‌آوری شده عامل خود را یکاره بطرف خویش بکشد و ضمن تحت‌فشار و مورد ایراد قراردادن شخص‌مزبور شیره‌جان وهستی اش را بمکد و بکام خود فرو بود. محل "عمادیه" واقع در دامنه‌پرتوگاهی است که دارای غاری با طاقی‌هلالی با مجسمه‌سواری عظیم‌الجثه مجهر به نیزه و دیگر سلاحهای ایران باستان می‌باشد که ارتفاع آن به حدود هفت متر می‌رسد. که در حال حاضر از مجسمه‌سوار نیزه بدست و اسبش جریبکری شکسته چیز دیگری بجا نمانده با این وجود هنوز هم دو عدد مجسمه دیگر در انتهای طاق بچشم می‌خورد .

در بالای سر در ورودی بداخل طاق که تشکیل ایوانکی بادگیر و خنک و محلی مناسب جهت چای‌خوری عصر هنگام را داده پیکره دو فرشته زیبا با بالهای گسترده بر پهنه سرگی صاف حکاکی شده ، آنطور که بخاطر دارم گویا هر یک از این فرشته‌ها بسبک مجسمه‌های رومی تراشیده شده بپنجه‌های خویش داردند . از قرار معلوم پیکره این فرشته‌ها بسبک مجسمه‌های رومی تراشیده شده این کار هرگز شامل آثار معماری و نقش‌های خارجی را بکار تزیین و ترمیم کاخهای آنان گرفته شده‌اند . که البته هنرمندان نقاش و معماران خارجی را بکار تزیین و تحسین برانگیز اصفهان نمی‌گردد زیرا در آن همه نقش‌آفرینی بی‌نظیر هیچ‌گونه کمکی از خارجیان گرفته نشده است . آنچه که مسلم است کلیه این نقوش زیبای "عمادیه" که بر صفحه سنگها منقوش است دارای هیچ‌گونه خط نوشته و شرحی درباره تاریخ و نام‌بانی آن نیست جز اینکه کلیه این هنرآفرینی‌ها بسبک قدیم ساسانیان است و نخجیر گاهی مربوط به شاه ساسانی را نشان می‌دهد .

تعدادی از امثال این نوع نقشها در نواحی غرب و جنوب ایران دیده‌می‌شود . از آنجمله "نقش‌رستم" (۱) در نزدیکیهای "پرسپولیس" است و دیگری نقش مربوط به "شیرین و فرهاد" نزدیک "شیزار" است که نسبت به نقش‌های دیگر در سطح پائینتری از ظرافت و هنر قرار دارد.

-
- ۱- نقش‌رستم . بزرگترین حجاری دوره ساسانیان است و در نزدیکی "دارابگرد" قرار دارد . شامل تصویر مجلس پیروزی شاپور اول بر "والرین" امپراطور روم شرقی است ، (از فرهنگ معین)



در مقابل طاق عمامیه کرمانشاه یک سکوی سنگی دیده می‌شود که چشمہ پرآب و خنکی از زیر آن جریان دارد که امتداد کانال این آب زیر زمینش تا به زیر مجسمه منتهی می‌گردد. آب چشمہ به استخر دریاچه‌مانند بزرگی می‌ریزد. هنگامیکه ما از آنجا بازدید می‌کردیم سرتا سطح استخر پر از مرغابیهای اهلی بود.

مشاهده این استخر برآب با مرغابیهای شناور بر روی آن در دامنه کوه خوش منظره و باعهای سرسیز اطرافش آنچنان اثری در بیننده می‌گذارد که تا عمر دارد هرگز این منظوظه را فراموش نمی‌کند بخصوص اگر وسایل چای و قلیانی هم بهمراه باشد.

پسر دوم علاءالدوله که لقب "نایب‌الایالت" را داشت، علاقه زیاد به علوم نجوم و فلسفه نشان می‌داد. روزی ما را بصرف‌چای عصرانه در کنار همین استخر دعوت کرد و در آنجا به نمایشی حیرت‌انگیز بمکن نور آینه و آتش پرداخت.

مردم ایران در علم نجوم و ستاره‌شناسی پیشرفت زیادی کرده‌اند. بطوريکه منجمین در هر امر مهم مملکتی مورد مشورت و صلاح‌دید قرار می‌گیرند. هر یک از شهر و روستاهای کوچک هم برای خود منجم و فالگیرهای دارند که سردهسته و عالمترین آنها را "منجم باشی" می‌نامند. وظیفه اصلی منجم باشی‌ها تعیین روز و ساعتهای خوب، و نحس و بد ایام هفته است.

منیاب مثال وقتی یکی از اغنية‌ها شخصیت‌های بزرگ قصد مسافت بجایی را دارند و یا تصمیم ورود به محلی را می‌گیرند، قبل از اقدام به این تصمیم با منجمین محل مشورت می‌کنند، تا روز و ساعت خوبی را برای آنها مشخص کنند زیرا بشدت معتقد به خوش شانسی و بدشانسی حاصل از روز و ساعت خوب یا نحس و شوم هستند. عجیب‌تر از همایینکه تعدادی از این منجمین واقعاً به کار خود اطمینان دارند و کاملاً به آنجه که محاسبه می‌کنند معتقد‌اند. برای تعیین این ایام وسایلی مخصوص بنام "رمل و اسطراب" ساخته شده از برنج یانقره در اختیار دارند. تعدادی از اسطرابهای برنجی نسبتاً بزرگ و زیبا هستند. مزد این منجمین هم به نسبت شهرت و اطلاعاتشان فرق می‌کند بارها بچشم خود ناظر بر دریافت مزده‌های کلان تا حدود هزار ریال بوسیله بعضی از آنها بوده‌اند. منجم باشی شاه مرد مقتدریست که هیچ کار مملکتی و دولتی هرگز بدون صلاح‌دید از او انجام نمی‌گیرد. گاه بعضی از آنها علاوه‌بر داشتن رمل و اسطراب دست به استفاده از وسایل دیگری از قبیل "طاس" هم می‌زنند. که با انداختن شش عدد طاس در میان یک‌سینی چوبی منقش بددعا و طلس و نقش دیگر ادعای پیشگوئی از وقایع آینده را می‌کنند. و در واقع خود را یک غیبگو یا فالگیر قلمداد می‌نمایند. تعدادی هم از شیادان دوره‌گرد بنام "رمال" وجود دارند که علاوه‌بر گول زدن مرد و زن و دست زدن به بعضی کارهای زشت در صورت یافتن فرصت از سرقت اموال دیگران هم روگردان نیستند و کارهای خود را با

کمال ترددستی انجام می‌دهند. عجیب اینکه اشخاص ساده‌دل و کسانی که اموالشان مورد دستبرد و سرقت قرار گرفته اغلب بمنظور پیداکردن اموال خویش از این نوع رمالان مک می‌گیرند. آنها نیز با زرنگی خاص و زبردستی‌های عجیب ندرتا "در کار خود موفق می‌شوند.

"مثلاً" وقتی بمنظور پیدا کردن مال گمشده وارد منزل یا محلی می‌شوند، ابتدا با کمک از هوش و فراست خویش مثل یک کارآگاه بخوبی همه‌چیز را زیر نظر می‌گیرند و گوش بمحبت‌های حاضرین و احتمالات و سوء‌ظن‌های آنها نسبت به اشخاص ساکن در آن حدود یا در داخل همان منزل می‌دهند. وقتی به احتمال یقین شخص خاطی یا سرقت‌کننده پول یا انگشت‌تری و گردنبند را زیر نظر گرفتند و پیدا کردند یک دسته ترکه، قبلاً "شمارش کرده را بدست او می‌دهند و از او می‌خواهند که یکی از آنها را در انتهای حیاط بکار و بروگرد و در ضمن در حضور دیگران با اطمینان تمام ادعا می‌کنند که اگر این شخص خاطی باشد آن ترکه چوبی همین امروز سبز می‌شود. که البته شخص خاطی ساده‌دل از ترس مفتخض شدن اغلب زیر بار کاشتن ترکه نمی‌رود یا در صورت کاشتن آنرا سطحی و سرسکی می‌کارد از دیگر حقه رمال اینکه شب‌هنگام هم‌اشخاص مورد سوء‌ظن را در داخل یک اطاق بدور خود جمع می‌کند و بی‌خبر از دیگران در اطاق دیگر ظرفی پر از حنای خیس کرده را زیر سپریشی از پارچه فرار می‌دهد. سپس به یک یک حاضرین مورد سوء‌ظن دستور می‌دهد. بترتیب داخل اطاق تاریک بغلی گردند، و در میان تاریکی دست خود را بداخل ظرف آسی که در داخل آن آبی مخلوط با آب جادو ریخته شده بکنند و یکی یکی از در مقابل به اطاق سومی بروند و همانجا ساكت و آرام منتظر صدا کردن خودشان بمانند و منتظر اقدامات بعدی فالگیر باشند، توضیح اینکه همانطور که قبلاً "گفته شد برخلاف گفتہ‌رمال داخل ظرف بجای آب جادو حنای خیس شده است. آنچه که مسلم است کسانی که از خود اطمینان دارند، بدون تأمل در تاریکی بطرف میز گوشه اطاق می‌روند و دست راست خود را بداخل ظرف حنا می‌زنند و از در دیگر خارج می‌شوند ولی شخص خاطی که نگران بدام افتادن خویش با فرو کردن دستش بداخل آب جادو می‌باشد از این کار خودداری می‌کند. پس از وارد شدن بداخل اطاق تاریک بدون اینکه دست خود را داخل ظرف کند پس از کمی مکث و ظاهر به انجام کار از در دیگر خارج می‌شود. چند دقیقه بعد که مردم رمال براغ کلیه مظنونین می‌رود با نگاه بدست همه دست‌کسی را که به حنا آگشته‌نیست می‌گیرد و او را بعنوان سارق اصلی تحويل صاحب‌خانه می‌دهد. طریقه دیگر قسم دادن یک مظنونین بمقdasat مذهبی می‌باشد و در ضمن به همه آنها اطلاع می‌دهد که هرگاه تا صبح فردا مال به سرقت رفته بسر جای اولش یا در یک محل تعیین شده و مشخص دیگر برنگردد کلیه این گناهان بنام سارق خط‌کار نوشته می‌شود و خداوند بزودی سزای خیانتش را بخود یا اجزای خانواده‌اش برمی‌گرداند. گاه این شیوه هم کاملاً "مؤثر

می‌افتد و مال‌گشده تا صبح‌فردا به محل تعیین شده بر می‌گردد. که همه این حیله و تردستی‌ها بحساب پیشگوئی رمال چیره‌دست گذاشته می‌شود و باعث بر شهرت بیشتر وی می‌گردد. در منازل اعیان و اشخاصی که نوکر و کلفت و آشپزهایی دارند نظیر این نوع اتفاقات اغلب رخ می‌دهد دلیل آن این است که یک مستخدم ایرانی کش رفتن از شکر، قند، برنج، خواروبار و هر چه در منزل است را یک نوع حق مسلم خود می‌داند، گاه قانع به این ذره ذره کش رفتنها هم نمی‌شود و دست بدسرقت سهم بزرگی از آن یا وسایل سبک وزن و پر قیمت منزل می‌زند و معمولاً در این مورد هر کس دیگران را سارق و مقصراً اصلی می‌داند. از طرفی در صورت ثابت شدن جرم بگردن یک نفر بقیه مستخدمین دسته‌جمعی تقاضای اخراج او را از آن منزل می‌نمایند.

اتفاقاً "نظیر این حادثه یکبار هم در منزل ما اتفاق افتاد، بدینصورت که سرقلیان قیمتی من گم شد و هرچه در این باره جستجو کردیم و در مورد آن از مستخدمین و آشپز و مهتر پرسیدیم فایده‌ای نکرد. چاره‌ای نبود تحت تأثیر اصرار ناظرمان و از طرفی بمنظور قانع کردن حس کنجکاوی خودم در مورد رمالان بسراح یکی از مشهورترین آنان فرستادم. ابتدا شروع به رمل اندازی و نوشتن طلسمهایی کرد و آنها را هر کدام بطریقی یا آتش زد و یا در چهار گوشه حیاط در زیر حاک کرد، شروع به سوال از مستخدمین نمود و پس از ساعتها فعالیت رو و من کرد و گفت: امروز که گذشت قول می‌دهم تا فردا قبل از ظهر سرقلیان شما را سالم و دست نخورده پیدا کنم و تحويلتان بدهم. صبح‌فردا بن اطلاع دادند که مرد رمال برگشته است. او را بداخل راهنمائی کردند، بعد از سلام و احوالپرسی رو در روی من بروی زمین نشست و گفت: مستر من سرقلیان شما را پیدامی کنم زیرا کاملاً "بکار خود اطمینان دارم پرسیدم چطور؟ پاسخ داد دیشب یک نفر مرد خوش سیما و نورانی بخواب من آمد و بهنگام خواب با خوشروئی از من پرسید: حاجی چرا اینقدر گرفته‌ای؟ پاسخ دادم: چرا گرفته نباشم، سرقلیان یکی از دوستان ما را دزدیده‌اند و همه مستخدمین او بشدت از این بابت ناراحتند.

دست محبتی بسر من کشید و گفت: ناراحت نباش فرزند سرقلیان دوست فرنگی تو در عمق‌گوش سمت چپ حوض داخل حیاط افتاده و همانجا مانده است. بیش از این جیزی نفهمیدم و از شدت ذوق و خوشحالی از خواب بیدار شدم. البته در ظاهر حق با او بود یک‌نفر از نوکرها در همان لحظه لخت شد، بداخل آب رفت و سرقلیان را از ته حوض بیرون آورد. من هم صلاح را در، درز گرفتن موضوع بهمین جا دیدم و بیش از این درصد پیدا کردن مقصراً اصلی بر نیامدم.

یک روز داخل شهر کرمانشاه با منظره عجیبی روبرو شدم. مردم زیادی در میدان بزرگ

شهر جمع شده و از قرار منتظر انجام برنامه جالبی بودند. ابتدا تعدادی ساز و دهلزن، شروع به کوبیدن طبل بزرگ و نواختن دهل کردند. عدهای هم در حالیکه با دست از شالهای کمر یکدیگر چسبیده بودند، دایره‌وار شروع به انجام "چویی" یا رقص دسته‌جمعی کردند. مردک سرچویی و نفر آخر دایره‌رقصندگان هرکدام دستمال بزرگ ابریشمی خود را با آهنگ ساز و دهل بطرز جالبی تکان می‌دادند و بالا و پائین می‌آوردند. طولی نکشید که بر کثرت جمعیت افزوده گشت تعداد اندکی از ازادل و اوپاش مست هم شروع به تظاهرات مستانه کردند و گوئی از مشاهده این همه شور و نشاط دچار هیجان بیشتری شده‌اند. در این میان ناگهان صدای تحکم آمیز عدهای سرباز که سر نیزه‌های خود را بروی تفنگ‌هایشان زده بودند بگوش رسید که مرتباً "با تهدید و سر و صدا مردم را عقب می‌زدند و وسط میدان را بمنظر انجام برنامه قرار بر اجرا باز می‌کردند. طولی نکشید که "فراشبashi" سبیل کلفت عمامه‌الدوله سوار بر اسب وارد جمعیت شد، همگی کوچه دادند، شروع بجلو آمدن بطرف محوطه خالی وسط میدان نمود، پشت سر او "میرغضب" یا جlad حکومتی بهمراه دستیار خودش سرا پا سرخپوش درحالیکه دو نفر زن بدکاره پشت رو سوار بر یک استر را بدنبال خود می‌کشیدند وارد میدان شدند. قبل از سر مفسده‌ها را تراشیده، لباس مردانه به تنشان پوشانده، ماست زیادی بسرشان مالیده و صورشان را بلکی سیاه کرده بودند. افسار یابوی حامل آنها را بدست غلام سپاهیوستی داده بودند. همانطورکه گفته شد حالت نشستن زنان محکوم بروی یابو پشت و رو یعنی صورشان بطرف دم حیوان بود و پاهای آنها را از زیر شکم یابو محکم باطناب بسته بودند. در این حال حدود چندین هزار جمعیت زن و مرد و بچه فریاد شوق و هیجان سر دادند و شروع به فریاد و مسخره کردن زنان نمودند. وقتی به تفحص بیشتری در این مورد پرداختم معلوم شد این دو نفر دلاک حمام یکی از حمامهای معمولاً "عمومی شهر" هستند که با انجام حیله و نیرنگ دیسیسه خود باعث رسوا کردن و اغفال یک زن شوهردار و عامل بدام افتادن او بچنگ مردی غریبه شده‌اند. بدون اینکه زن بیجاره در این مورد کوچکترین تقصیری داشته باشد. موضوع از این قرار بوده که این زنان خطا کار با گرفتن پول قابل توجهی از مرد زناکاری که مدتها بدنبال این زن نجیب بوده و دستش باونمی‌رسیده، قبلًا او را در داخل حمام زنانه پنهان کرده و باطلاع از نوبت حمام زن آبرودار بمحض ورود او به حمام، مردک را بطرفش راهنمایی کرده‌اند. زن مزبور هم بمحض خروج از حمام موضوع را به شوهرش اطلاع داده و با هم بسراج قاضی شرع رفته‌اند. مردک خطاکار قبل از اینکه بچنگال عدالت گرفتار گردد از معركه فرار کرده که در حال حاضر مأمورین حکومتی همچو بدنهالش هستند. و کارگران حمام واسطه این مفسده هم دچار یک چنین مجازاتی شده‌اند. بدستور عمامه‌الدوله ابتدا بشدت آنها را شلاق زدند، سپس

بدینصورت بمیان کوچه و بازارشان فرستادند تا درس عبرتی برای سایر زنان و مردان خطاکار گردد. لذا از اول صبح تا عصر آنها را در میان شهر بهمین صورت گرداندند در حالیکه بهنگام عبور از مقابل معازه‌ها هر یک از کسبه شهر طبق معمول یک یا چند سکه مسی یا نقره بداخیل سینی در دست جلادان می‌انداختند. جمعیت نماشاجی هم تف بصورت محکومین می‌انداختند عده‌ای از بچه‌ها هم سگ بطرفشان پرتاب می‌کردند. بطوریکه بعداً "اطلاع حاصل کردم یکی از آنها در اثر جراحات زیاد فوت کرد و آن دیگری را هم طبق معمول تحويل خانواده‌ای که این مفسدین باعث هنکناموسشان شده بودند دادند تا بهر طریق که مایل باشد با او رفتار کنند.

تبستان
www.tabarestan.info

فصل یازدهم

بسوی اصفهان

عمده مطالب این فصل:

بنیان لژفراماسونری یا فراموشخانه توسط میرزا ملکم خان ارمنی در ایران - دستور ناصرالدین شاه درباره جلب میرزا ملکم خان و فرار او از ایران - مورد عفو قرار گرفتن، ابلاغ عنوان شاهزادگی یافتن و مقام سفارت انگلستان دادن به او توسط شاه - تیراندازی پسر حاکم کرمانشاه بسوی پدرش و مجروح شدن عمادالدوله - مورد اصابت تیر قرار گرفتن شاهزاده و حادث قتل اسرارآمیز او - حرکت من بسوی کرند، شرح حال مردم کرند و شیطان پرستان و مراسم برنامه های عجیب جلسات شبانه آنان - جریان ایجاد قنات در ایران و سوابق تاریخی آن - اتفاقات عجیبی که در بعضی از این قناتها رخ می دهد - بداخل چاه قنات افتادن دوست انگلیسی ما - ریزش کردن خاک و ستگ چاه و زندانی شدن من در آنجا - حرکت بسوی اصفهان - برجهای کبوترخان (کبوترخانه) - حمله دزدان تصویری به کاروان و فرار کاروانیان از مقابل آنان - در "پالگی" نشاندن زنان انگلیسی و بقیه ماجرا ریسیدن ما به "فريمان" - آداب و رسوم ویژه ارامنه تواحی اطراف "فريمان" - ورود به "دهبید" و کاروانسرا در اشغال سواران خان - فرو ریختن سقف ايستگاه تلگرافخانه "دهبید" و در برف و سرمگیر کردن ما - درگیری من با خان رئيس سواران مامور مالياتي شاه - شکایت تلگرافی من به شاهزاده والي فارس - ورود به اصفهان و مشاهده بازار و بناهای تاریخی و بي نظير آن - ورود به جلفا پس از ۱۷ روز راهپيمايی ما .

یکی از اشکالات بزرگ ما در برقراری اداره تلگرافخانه تهیه وسایل اداری ، بخصوص میز و صندلی کافی برای آن بود . زیرا ما این چند عدد صندلی و یک میز تاشونده خودمان را از "بغداد" بهمراه آورده بودیم که در اصل ساخت "هندوستان" بود . در همین زمان فراشبashi حکومتی یکی از صندلیهای دسته‌دار روش‌مخملی عمام‌الدوله را بدستور خود او برای من فرستاد و بیش از بیش مایه خوشحالیم گردید . آن روزها هیچکس حتی خود عوامل حکومتی با وجود در اختیار داشتن صندلی نام آن را نمی‌دانستند و آنرا "کرسی" می‌نامیدند . لذا مجبور شدم با مراجعت به یکی از نجاران شهر سفارش ساختن تعدادی نیمکت خشن ساخته شده از تخته‌والوارهای نترایشیده و ناصاف را باو بدhem ، که بعداً "همه آنها را با صرف چند قوطی رنگ آبی کم رنگ کنیم و در میان اطاق تلگرافخانه بگذاریم . در اصفهان برخلاف دیگر شهرهای ایران صنعتگران ماهر و با سلیقه‌ای حتی در بین نجاران مشاهده می‌شوند که با ظرافت تمام قادر بساختن ، میز ، صندلی و حتی کمدهای کشودار و گنجهای مناسب چوبی هم هستند . یکبار که سفارش تعدادی میزو کمد در و کشودار را بیک نجار خبره و ظریف‌کار ارممنی در اصفهان داده بودم . کارش واقعاً "جالب و تحسین برانگیز بود ولی بجای بکاربردن ، پیچ جهت لولاهای آنها را با میخ ببدنه کوبیده بود ، که پس از اعتراض من و با تحسن بسیار سرانجام موفق به پیدا کردن تعدادی پیچ حتی بقیمت بسیارگران هم نشدم . زیرا در ایران بندرت میتوان به این نوع وسایل دست یافت . لذا نجار هنرمند ما دست به اینکار جالبی زد ، با مهارت تمام سرتعدادی از میخ‌ها را چاک داد و آنها را بصورت پیچ در آورد . درحالیکه قادر به تبدیل بدن میخ به شکل پیچ نبود .

در این زمان اتفاق سیاسی جالبی در این کشور رخ داد ، و آن اشاعه یک مکتب توخالی سراپا نیرنگ و تئوری نوبنیاد سیاسی وابسته به غرب بنام " فراماسونری " (۱) یا " فراموشخانه "

(۱) خلاصه‌ای از شرح و معرفی عاملین اصلی و آغاز جمعیت فراماسونری در جهان :

(اقتباس از کتاب کمونیزم و سرمایه‌داری صفحه ۱۶۵)

این سازمان میزگرد از روئایی طولانی و پرزرق و برق " سسیل‌رودز " اشرافزاده انگلیسی درباره " نظام نوین جهانی " سرجشمه گرفت . او که شرمندی با پشتکار و خستگی ناپذیر بود کلیه ثروت خود را که در ۱۸۹۰ درآمد سالانه‌اش بالغ بر یک میلیون پاؤند (حدود پنج میلیون دلار آن زمان) می‌گست با دست و دلبازی تمام خرج این هدف حکومت جهانی خودش کرد . بعدها در یکی از وصیت‌نامه‌هایش بشرح منتظر اصلیش که " توسعه فدرت بریتانیا در سراسر جهان " بود پرداخت . که بعدها اشخاص معروف دیگری با ملیت‌های مختلف به آن پیوستند .

توسط یکنفر از ارامنه، شعبده بازی ماهر وابسته به دربار، حقه باز شیادی بنام "میرزا ملکم خان" به تقلید از اروپائیان در ایران بود و شروع به گول زدن و جلب عدهای به این "لژفرا موشخانه" نمود. و در مدتی کوتاه موفق به ثبت نام نوآموزانی علاقمند، عموماً "از طبقه اشراف متمايل به غرب، طالبین شهرت و مقام و وارد شدن در یک جمعیت سیاسی سری گشت. کسانی که در عین حال توان پرداخت سهام سنگین مربوط به اداره فراموشخانه را داشتند. اصل مرمانه این لژ بر مبنای تابعیت کامل و کورکورانه از گردانندگان لژ و اجرای دستورات بزرگ لژ نشینان سابقه دارتر بود که سر نخ آن به خارج از کشور منتهی می‌شد. (درصورتی که نحوه اقدام این ارمنی ناقلاً و موذی مغایر با مفاد مرمانه فراماسونری بود که ظاهراً اعضاً خود را از دخالت در هر نوع اقدام سیاسی منع کرده است) (۱)

سرانجام موضوع تشکیل این جمعیت سری سیاسی به اطلاع "ناصرالدین‌شاه" رسید و فرمان دستگیری او را هنگامی صادر کرد که مرغ زیرک باهوشیاری تمام از دام گریخته بود.

(۱) در صورتیکه بعدها با توجه به مدارک و استناد منتشره در مملکت ما عکس این ادعا ثابت گشت و معلوم شد سیاستمداران با سابقهای چون مهندس شریف‌اما می و دیگر دولتمردان درباری و غیره از جمله محمد رضا پهلوی (شاه مخلوع) بنابر نوشته مرحوم "احمد آرامش^۱" در سال ۱۹۵۰ در زمان نخست وزیری رزم‌آرا از طرف این سازمان بدريافت پیش‌بند و حمایل "قطب اعظم" از طرف "لژ اعظم مصر" بقول خودشان مفتخر می‌گردد و ریاست همه لژهای قابل تاسیس در ایران را می‌پذیرد. کلیه این لژهای تابع لژ اعظم "میزگرد" بودند.

"میزگرد" در پشت صحنه در بالاترین سطح مقامات دولتی بریتانیا فعالیت می‌کرد تا جاییکه سیاست خارجی و قضیه درگیری انگلستان در جنگ جهانی اول را زیرنظر داشت. بعد از خاتمه جنگ سیاستمداران دست‌اندرکار انگلیس تصمیم به توسعه آن در سرتاسر کشورهای تحت نفوذ خود در جهان گرفتند. شاخه آن "در نیویورک" بنام "شورای روابط خارجی" شاخته شد و لژی برای جی، بی، مورگان و شرکاء با تعدادی از گروه میزگرد امریکائی تشکیل یافت.

جوزف کرافت در مجله هاپز جولای ۱۹۵۸ می‌نویسد که نماینده اصلی در تاسیس این شورا کلنل هاووس بود که از حمایت شخصیت‌های برجسته‌ای چون "والتر لیپمن و جان فاستر دالس" و غیره برخوردار بود که بعدها شخصیت پرقدرت و نفوذی چون "راکفلر" اداره محramانه این دولت نامهای و بنام دفتر خارجی را بعهده گرفت و به توسعه بیشتر آن پرداخت. در حالیکه انگلستان هم همچنان خود را انحصاردار اصلی این لژ می‌شناخت.

(۱) احمد آرامش سالها در زندان شاه بود بعد از آزادی طی دیسیسمای در پاک‌لاله تهران ۱۶۷ توسط ساواک بقتل رسید.

عجیب‌تر اینکه بعد از مدتی کوتاه همین حقه باز چند چهره نیرنگ‌ساز نه تنها مورد عفو قرار گرفت بلکه این ارمنی از خانواده‌های کم بضاعت ارامنه جلفا، ضمن دریافت "لقب شاهزادگی" طی فرمانی مخصوص بعنوان دیپلماتی مورد اعتماد بیکی از کشورهای اروپائی معروف و عهده‌دار شغل سیاسی مهمی گشت! ...

اتفاق مهم دیگر اینکه یکی از همان روزها چشم تیزبین فراشباشی عمامادالدوله به انگشتی شبیه بدانگشتی مخصوص فراماسونرها (۲) جهان در انگشت من افتاد و با کنجکاوی تمام به آن خیره گشت. زیرا از قرار معلوم بارها نظیر آنرا در انگشت میرزا ملکم خان و دیگر رجال لژنشین فراماسونری دیده بود با این وجود ظاهراً چیری نگفت و بروی من نیاورد! در این اوان اتفاق مهم دیگری در میان خانواده شاهزاده عمامادالدوله رخداد. موضوع از این قرار بود که حاکم کرمانشاه دارای پسری نازپرورده، شرور، غیاش و لاابالی هم بود که کوچکتر از سایر پسران و در عین حال متفرد ترین فرد در ناحیه کرمانشاه بود و هرگز توجهی به قانون، شرافت خانوادگی و نجابت و شرف انسانی نداشت. تاجائیکه بمنظور اراضی هوا و هوس خویش از دست زدن به هر نوع عمل فجیع تا حد جنایت هم روگردان نبود؛ سرانجام کار گستاخی اش به رودررو ایستادن با پدر و اسلحه کشیدن بروی او انجامید حتی با شلیک یک تیر پدرش را بشدت مجروح و بستری ساخت. عمامادالدوله هم بدون ملاحظه دستور توقیف و بزنگیر کشیدن او را صادر کرد. که بعد از چهل و هشت ساعت در اثر واسطه شدن و خواهش دیگر پسرانش اجازه داد زنگیر از دست و پایش بردارند ولی همچنان او را در سیاهچال زندان نگهدارند که پس از گذشت یک هفته دستور آزادیش را صادر کرد و بعنوان عفو تقصیرات او را بحضور پذیرفت. ولی با اتفاقاتی که بعدها رخ داد معلوم شد که این بخشش ظاهری و ابراز محبت حاکم نسبت به فرزند ناخلفش دلیلی جز انجام یک مانور سیاسی و سریوش موقع نهادن بر روی اختلافات خانوادگی نداشته. تا اینکه چند هفتم بعد، یک روز صبح زود یکی از نوکرن عمامادالدوله هراسان و با شتاب تمام داخل حیاط منزل ماشد، و با عجله از من خواست تا هر چه زودتر در عمامده خودمرا بحضور حاکم مقدر کرمانشاه

(۲) منظور نویسنده یک نوع انگشت ضخیم و طلای با نگین و مشخصات مخصوص می‌باشد که کلیه اعضا رسمی و سرشناس این لژ به انگشت خود می‌کنند تا در صورت برخورد با هم هم‌دیگر را بشناسند و پشتیبانی و همبستگی‌شان را حفظ کنند. از طرفی معلوم می‌شود که این دکتر بظاهر برای درمان آمده هم یک فراماسونر بوده.

(مترجم)

برسانم . زیرا بطوریکه او می‌گفت پسر عمامه‌الدوله در اثربی احتیاطی در تمیز کردن یا کاربرد اسلحه خودش را مجروح کرده است و در حال حاضر حال وخیمی دارد . سوار بر اسب تیزروی که شاهزاده برایم فرستاده بود شدم ، و از همانجا چهار نعل تا قصر عمامه‌یه تاختم .

بمحض پیاده شدن از اسب ، حکیم باشی مخصوص عمامه‌الدوله جناب "میرزا زین‌العابدین" را رنگ پریده و هراسان در مقابل در کاخ منتظر خودم دیدم . با عجله مرا بدنبال خود به کنار دریاچه‌بزرگ کاخ‌عمادیه برد . همانجایی که جسد خونین و بیجان پسر سرکش عمامه‌الدوله را بروی زمین دراز کرده ، و تعدادی از پیشخدمتان محروم حاکم رنگ‌پریده و وحشت‌زده بدورش حلقه زده بودند . میرزا زین‌العابدین از خواست : تا قبل از اینکه کار از کار بگذرد دست به کاری بزنم و اقدام عاجلی بعمل آورم .

نگاه معنی‌داری بطرفش کردم و گفتم : اینطور که من می‌بینم مدتی قبل از اینکه من خودم را به اینجا برسانم کار شاهزاده تمام شده و در حال حاضر با کمال تأسف کار از کار گذشته است . با این وجود بر اثر اصرار او جلوتر رفتم و از نزدیک به معاینه کامل جسد پرداختم . در نتیجه پی بودم که مرگش در اثر اصابت گلوله شلیک شده از هفت‌تیری است که بنابر آثار موجود سر لوله آنرا بزیر چانه‌اش قرار داده و شلیک کرده‌اند بطوریکه عبور گلوله سوراخی بزرگ از زیر چانه تا میان مغز و بسمت خارج ایجاد کرده بود . آنچنان از نزدیک که اثر باروت و گاز خارج شده از دهانه‌لوله مقداری از گوشت اطراف سوراخ را متلاشی ساخته ، و پوست آنرا سوزانده و سیاه کرده بود . . . هیچکس حاضر به دادن اطلاعات کافی در این باره بمن نشد . در حالیکه هنوز هم اسلحه کمری شاهزاده ، یا آلت اصلی قتل همچنان در کنارش افتاده بود . ضمن معاینات بعدی پی بودم که بطور حتم قتل او طی یک توطئه حساب شده قبلی و بدستور خود عمام بده بست چند نفر از نوکران مورد اعتمادش انجام گرفته است که توأم با نزاع و کشمکش شدیدی بین مقتول و دیگران بوده . زیرا آثار خراسیدگیهای را در مج دست و دیگر جاهای بدنش مشاهده کردم که سرانجام همین چند نفر پس از غلبه یافتن به او محکم دست و پایش را نگهداشته‌اند و قاتل اصلی شاید هم میرغضب‌حکومتی با شلیک یک تیر از نزدیک او را با اسلحه خودش بقتل رسانیده است .

چند نفر اظهار نظر کردند که شاهزاده اغلب عادت داشت بعنوان تفریح و تفنن اسلحه کمیش را بارها و بارها بهوا بیندازد و ضمن چرخش درمیان هوا قبضه آنرا بقاپد . که در اینبار موفق به گرفتن اسلحه نشده ، و در نتیجه برخورد ته قنداق آن بزمین تیری‌ها شده و به زیر گلوی شاهزاده اصابت کرده که ارائه این دلیل کاملاً "پوج بود و اصلاً" قابل قبول نبود زیرا کلیه مدارک و علامات موجود خلاف آنرا ثابت می‌نمود :

وقتی بمنزل بودگشتم، تعداد زیادی از مردم، بخصوص سرشناسان شهر را که از موضوع مرگ شاهزاده مطلع شده بودند بر درخانه خود دیدم که بمنظور یی بردن بعلت امر بسرا غم آمده بودند. در اینحال من در مقابل پرسش آنان پاسخی جز اینکه "فلا" شاهزاده مرده" نداشم که به آنان بدهم، ناگهان شور و ولوله عجیبی در میان مردم افتاد بیشتر این مردان که همگی دارای ریش و سبیل بودند ضمن آغاز ناله و گریه، شروع به شیون کردند و بعنوان عزاداری گل بروی شانه و فرق سر خود نهادند. علاوه بر این بنا بستور عمام الدلوه عزاداری مفصلی برای فرزند از دست رفته حاکم بربا گشت و همه مردم در آن شرکت کردند. چند روز بعد پیرسون که بعنوان معاون سفیر در ایران ارتقاء رتبه یافته بود به تهران احضار گردید و در نتیجه همه مسئولیت‌ها بمن محلول گشت. بخصوص بسختی درگیر کار تعمیر ساختمان تلگرافخانه‌ای که آنرا بیکنفر معمار ایرانی بدکنترات داده بودم شدم. او قول داده بود کلیه کار تغییرات و تعمیرات را در مدت شش هفته به انجام برساند و هرگاه در آخر مدت قادر به تحويل کار نشد برای هر روز تأخیر یک تومان جریمه پرداخت نماید. با این وجود روزها پشت سر هم سپری می‌شد و از شروع کار توسط معمار خبری نبود. هر وقت بسرا غش می‌فرستادم پاسخ می‌داد: "فردا، فردا" بدختانه هر فردای دیگری بدببال داشت و این فردا فرداها هرگز تمامی نداشت.

تا اینکه بنا بستوری که از مرکز تهران رسیده بود. قرار بر این شد که ایستگاه تلگرافخانه‌ای هم در روستای "کرن" مستقر و ساخته شود. لذا بمنظور ترتیب کار به طرف این منطقه کوهستانی برآه افتادم. در حالیکه شایعه زیادی درباره مردم آنجا شنیده بودم! شایعاتی از قبیل اینکه مردم کرند بدی هستند و اکثرا "شیطان پرستند" و اعتقادی به دین اسلام و آداب مسلمانی ندارند. علاوه اغلب بخوردن چیزهای می‌پردازند که خوردن آن در میان دیگر مردمان مرسوم نیست، مثل گوشت خرگوش و غیره. علاوه مراسم مذهبی بخصوصی دارند که در این نوع مراسم شبانه کارهائی برخلاف عصمت و عفت انجام می‌دهند. سرانجام پس از طی این مسیر طولانی پربرف وقتی به کرند وارد شدم در ظاهر مردم آنجا را برخلاف آنچه که شنیده بودم مشاهده کردم مردمی مهربان، موءدب و صادق و بی‌آزار، در حالیکه حاکم آنجا مردی بنام "ملک‌نیازخان" آدمی متبرک، خودخواه و کاملاً بی‌نزاکت بود. زیرا پس از برگشت من از کرند در نامه توهین‌آمیزی که برایم فرستاد عنوانش چنین بود: به دکتر انگلیسی که بدون ملاحظه و بدون اجازه در حضورخان و شاهزادگان بزمین می‌نشینند.

در طول راه عزیتم به کرند در هفت فرسخی کرمانشاه به ناحیه "ماهی" دشت "رسیدم

که اسپهای آن کاملاً "ممتاز و شهرت فراوانی دارد، در آنچا موفق به خرید اسپی مناسب و عالی بقیمت چهارصد قران (چهل تومان) شدم. تا اینجا تعداد اسپهای من به پنج رأس رسید که بعلت تدارک خوارک کافی آنها از سوی بیماران مراجعت نگرانی چندانی حز پرداخت مزد مهر نداشت. لذا بهمراه مهتر و اسپها روزانه راه زیادی را طی می کردیم. یکی از همین روزها "سروان جامس" که بتازگی به اداره تلگرافخانه ایران منتقل و مأموریت کار در کرمانشاه را یافته بود وارد منطقه شد و مایه خوشحالی من گشت. از طرفی مأموریت ثانوی او خرید تعدادی در حدود سیصد راس فاطر جهت ارسال به "هندوستان" بود.

چند روز بعد طی یک تلگراف فوری دستور مؤکدی مبنی بر تحويل سرتاسر خط تلگرافی از تهران تا کرمانشاه به مسئولین کارآموزی کرده ایرانی بمن رسید. بنابراین وظیفه داشتم پس از خاتمه کار تحويل و تحول بمنظور آغاز مأموریت تازه‌ام بدون درنگ بسوی "اصفهان" حرکت کنم بدین طبق یکروز صبح همه ما دسته‌جمعی، پنج نفر مرد و دو نفر زن انگلیسی، در یک‌گروه هفت نفری سفر خودمان را از جاده منتهی به کنگاور همدان آغاز کردیم و راه ناهمواری را از طریق "خوانسار" و "کلپایگان" در پیش گرفتیم. رفتیم تا به روستائی بنام "کوه گز" رسیدیم جائیکه مجبور به توقف یکروزه و رفع خستگی و رسیدگی به چهارپایان خودمان شدیم. جلوه‌های بهار در حال ظهور، گلهای اطلسی رنگ شفالوها در حال شکوفایی و مزارع سرسبز همچون فرشی زمردین در زیر پایمان کستره بود. در این میان آنچه که بیش از هر چیز دیگر در این رهگذر طویل ما را تحت تأثیر قرار می‌داد مشاهده مداوم قناتهای خراب و بقول محلی‌ها (کور شده) و از کارافتاده‌ای بود که در حال حاضر مأمن و محل آشیانه کوتولان وحشی صحرائی گشته بود. بعضی از این چاهها عمقش تا به حدود سی متر می‌رسید.

مردم ایران زمین از قرنها پیش و از گذشته‌ای دور مبتکر ایجاد قنات و استفاده کامل از آبهای زیرزمینی خودشان بوده و در این طریق از پیشگامان دیگر انسانها محسوب می‌شدند. بمنظور آغاز این کار ابتدا تعدادی کارشناس و متخصص حفر چاه بعنوان "سرمقنی" بدامن تپه‌ها و کوهها یا نقاط مساعد دیگر می‌روند پس از آزمایش محل، زمین و میزان رطوبت خاک پی به رگه یا محل مناسب آب جهت کندن چاه می‌برند و شروع به کندن چاههای بفاصله معین از هم در یک مسیر طولانی می‌کنند که گاه امتداد آن بطول ده، تا صدها کیلومتر بالغ می‌کردد. کاری بزرگ و دشوار که معمولاً "ادامه آن تا نسلها بطول می‌انجامد پس از کندن چاهها و رسیدن همگی آنها به آب، از چاههای واقع در قسمتهای مرتفع کانالهای زیرزمینی به چاههای واقع در سطح پائین‌تر می‌زنند و بترتیب آب چاههای اولی را بسوی چاههای در سطح پائین‌تر سرازیر می‌کنند و از آخرین چاه که انتهای آن معمولاً "همسطح با زمین هم‌جوار است راهی به بیرون

اتفاقات عجیبی که در بعضی از این قناتها رخ می‌دهد.

می‌گشایند. در نتیجه آب جمعی چاههای کنده شده را از نقطه‌ای بنام قنات به بیرون هدایت می‌کنند و از آن، جهت آبیاری مزارع و با غذا استفاده مینمایند. کنده چاه و نگهداری آن بصورت حاضر بکار چندان هم ساده نیست زیرا اغلب دیواره چاه یا کانال ارتباطی آن که معمولاً از خاک نرم است ریزش می‌کند که مقنی‌ها (چاه‌کن‌ها) با قرار دادن تپوشه (طوقی‌های حلقوای بزرگ از سفال بقطر دهانه چاه) جلو خاکبریزی‌های در نقاط حساس را مهار می‌کنند. علاوه بر این همه ساله عده‌ای بکمک هم به لایروبی و ترمیم قنات‌ها می‌پردازند و دوباره آنرا آماده بکار می‌نمایند. فاصله چاهها از هم با توجه به کم‌آبی یا مرتبط بودن زمین بحدکافی فرق می‌کند. معمولاً "فاصله هر چاه از چاه دیگر به بیست متر و گاه به بیستاد هشتاد متر هم می‌رسد. مقنی‌ها که معمولاً" بمنظور کنده چاه از چرخ چوبی و دلوهای بزرگ (در قدیم چرمی و فعلاً "لاستیکی") استفاده می‌کنند، خاکهای بیرون کشیده از دل چاه را حلقوار بدور آن می‌ریزند و بدین طریق دیوارکی برج مانند در دور دهانه چاه بوجود می‌آورند. که همین دیواره حلقوای جلو نفوذ آب برف و باران یا سیلانهای بهاره بداخل چاه را سد می‌کند. و در ضمن نشانی خوبی جهت پیدا کردن دهانه چاه در میان بیابان از دور می‌باشد. کار قنات‌کشی و خاکبرداری ولایروبی قنات‌ها هم خالی از خطر نیست و ریزش خاک مدام آن همیشه جان مقنیان را تهدید می‌کند.

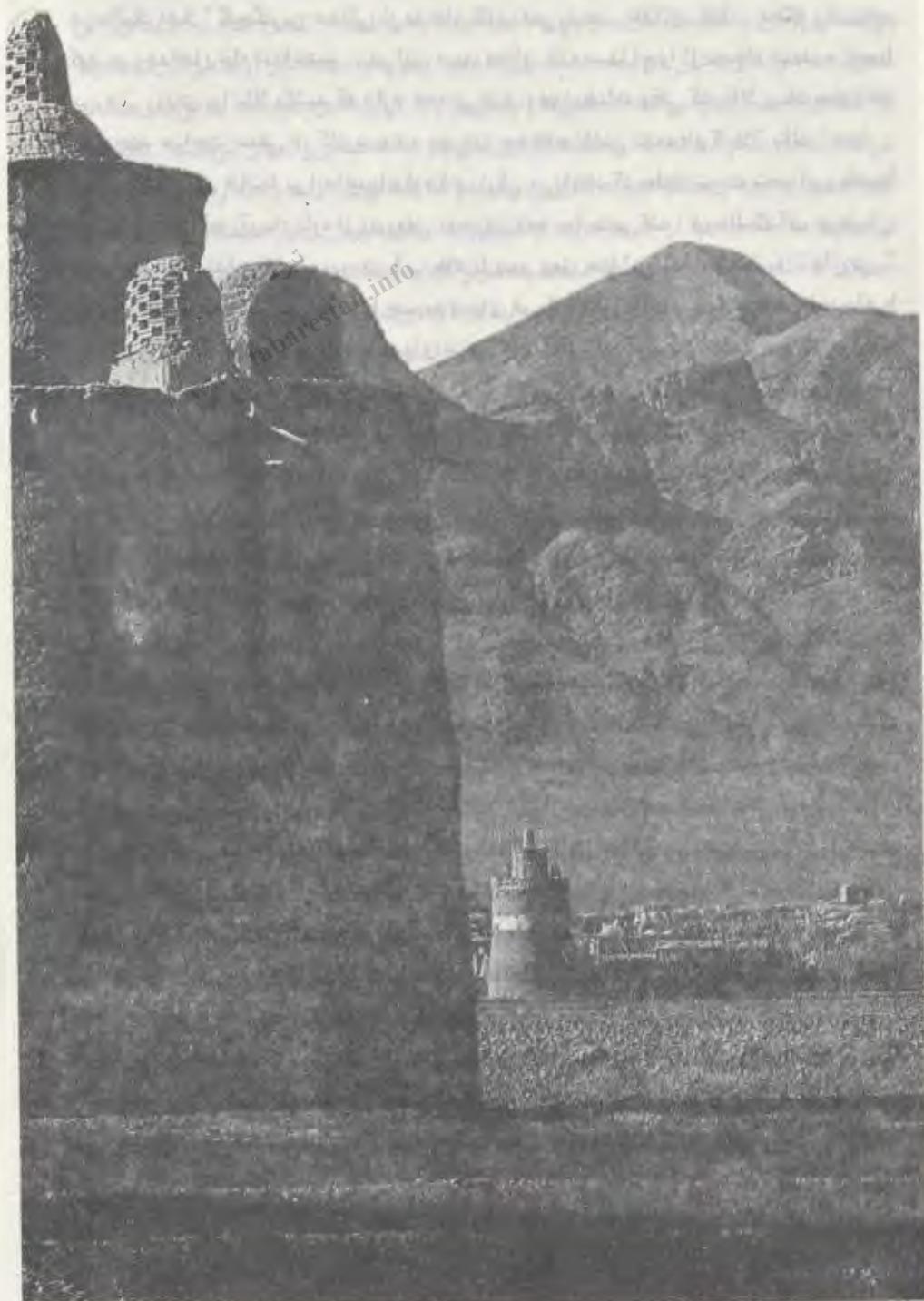
بعضی از این چاهها راهی سراشیبی و گشاد از بیرون تا سرچشم‌هفتات دارد که روستائیان اغلب برای پر کردن ظروف و کوزه‌های خود از این راه استفاده می‌کنند. یکبار خود من سوار بر اسب داخل یکی از این دلالنهای خاکی سراشیب شدم، در وسط راه احساس کردم سما اسیم در حال فرورفتن بینان خاکهای نرم است و قبل از اینکه وضع بمرحله خطروناکتری منجر گردد عقب عقب حیوان را به بیرون هدایت کردم. ولی خطر این سانحه با حربیان خطر و ناراحتی که برای یکی از همکاران ما بنام مستر اچ پیش آمد هرگز قابل مقایسه نبود. قضیه بدین قرار بود که روزی با یک گروه از دوستان انگلیسی خودمان بعنوان سواری و گردش به مناطق اطراف تهران رفتیم و در برگشت در میان زمینهای همواری که گاهگاه حلقه چاههای در آن دیده بی‌شد با هم به مسابقه سرعت پرداختیم و چهار نعل شروع به تاختن اسبها کردیم. وقتی چند کیلومتر آن طرف تر به نقطه معهود رسیدیم با کمال تعجب اسب بدون سوار مستر اچ را بدبیال اسبهای خود دیدیم و همگی دچار اضطراب و ناراحتی شدیم. ناچار دوباره بطرف عقب برگشتم و در مسیر رد او را در بدبیال کردیم. چند کیلومتر عقب تر کلاه او را نزدیک به حلقه چاهها در روی زمین پیندا کردیم و به تصور اینکه ممکنست بهنگام تاختن از اسب بزمین خورده و در میان چاههای متروکی که بعلت به آب نرسیدن (که خیلی بندرت اتفاق می‌افتد) دهان آنها را می‌بندند و به اصطلاح کورشان می‌کنند فرو رفته باشد، همانجا از اسب پیاده شدیم و شروع به سرکشی بدهانه یک یک

چاهها نمودیم در دهانه یکی از چاهها، بهاری از خاک ریختگی تازه، و سایش لبها برخوردیم در حالیکه اصلاً "کوچکترین صدایی از ته چاه بگوش نمی‌رسید. مقداری طناب محکم را سرهم کردیم و بداخل چاه انداختیم. در این ضمن صدای ناله مستر اج را از ته چاه شنیدیم که صدا می‌زد: زودتر مرا بالا بکشید که دارم خفه می‌شوم، خوشبختانه وقتی که بالا رسید معلوم شد بجز چند جراحت عمقی در کف دست و صورت، صدمه چندانی ندیده و کاملاً سالم است.

بیشتر این قناتها پر از ماهیهای کوچک و بزرگی می‌باشد که معلوم نیست تخم این ماهیها از کجا بداخل این آبهای تازه از زیرزمین به بیرون زده سرایت می‌کند. در حالیکه آب در جریان قنات هم در ابتدا و قبل از پیوستن آب چاهها بهم عمق چندانی ندارد. نظریه "داروین" بر این است که تخم این نوع ماهیها چسبیده بپای قورباغها از جاهای دیگر بداخل این چاهها منتقل می‌گردد. گوشت این نوع ماهیهای قناتی لذت چندانی ندارد و اغلب مزه گل و لجن می‌دهند. با این وجود ما هر وقت که برای گردش و سواری به نواحی قناتها می‌رفتیم پس از صید تعدادی از این نوع ماهیها از آنها خوراکی مخلوط بالوبیا و رب‌گوجه و رب‌گوجه و دیگر مخلفات تهیه می‌کردیم که نسبتاً مطبوع بود.

در ایران تعداد قناتهای فروریخته و متروک از کارافتاده بمراتب بیشتر از قناتهای آبد و آماده بکار است این نوع قناتهای اغلب بصورت لانه جوچه تیغی‌ها درآمده یا مبدل به لانه شغالهای بیابان گشته است.

یکبار یکی از سگهای ما بدنبال یکی از این جوچه‌تیغی‌ها وارد یکی از این قناتهای گشتوتا مدتی خبری از او نشد. لذا با احساس نگرانی از اینکه ممکنست در میان آب قنات غرق شده باشد و در اثر عفونت آب را آلوده نماید بدنبال او راه کانال تنگ و تاریک را پیش‌گرفتم. ضمن اینکه چراغ‌بادی کوچکی بدست داشتم، تا بالای زانو در داخل آب و لجن بحال تخمیده و اغلب چهار دست و پا پیش می‌رفتیم. در حالیکه یکی از دوستان هم همه‌جا قدم بقدم بدنبال من بود. ناگهان پشته بزرگی از سنگ و خاک سقف این کانال خاکی در پشت سر من فرو ریخت، بکلی دهانه‌قنات را از آن سمت مسدود کرد و درنتیجه دیوارهای ضخیم از گل و سنگ حد فاصل بین من و دوست بهمراهم ایجاد نمود. من که احساس می‌کردم بقیه سقف هم در حال ریزش و دفن کردن من در زیر صدھا کیلو سنگ و خاک می‌باشد شتابزده و به سرعت شروع بجلو رفتن نمودم تا خودم را بداخل حوضچه انتهای اولین چاه در مسیر رساندم. خوشبختانه در آنجا بوسیله طنابی که نوکرانمان از بالا بپائین آویختند نجات یافتم. در حالیکه دوست بهمراهم قبل‌اً عقب عقب خودش را به حوضچه چاهی که در پشت سرش قرار داشت و ما از آن بپائین آمده بودیم کشانده و نجات یافته بود. از دیدار مجدد هم پس از رهائی از یک



tabarestan.info

چنین خطر حتمی خوشحالی شدیم.

شکار کبوتران چاهی هم بسیار ساده و همیشه همراه با موفقیت کامل است. کبوتران چاهی همیشه در خطر شکار شدن بوسیله شغال و رویاهها هم هستند. لذا مردم شریف اصفهان که از با هوشترین مردم ایران محسوب می‌شوند اقدام به ساختن برجهای بنام "برج کبوترخان" برای کبوتران خود می‌کنند که بصورت یک استوانه بقطر بیست متر و با ارتفاعی متفاوت از سه تا بیست و پنج متر بنا می‌گردد. در کوچک مربوط به برجهای کبوترخان معمولاً "سالی یکبار آن هم بمنظور جمع‌آوری فضله و نظافت کلی و تعمیر احتمالی باز می‌گردد. فضله بهم فشرده و محکم بمدت یکسال رویهم انباشته شده برجها برای زراعت- کاران حسابگر اصفهانی ارزش فوق العاده‌ای دارد. آنها این فضله را بصورت قالبهای به شکل مکعب آجری در می‌آورند، و هر قالب از آنرا بقیمت یک تا دو قران بدیگران می‌فروشند و طرز ساختمان داخلی برجک بصورت دو دیوار مقاطع صلیب‌وار بچهار قسمت محزا تقسیم شده است که داخل آنها دور تا دور بصورت سوراخهای آشیانه مانندی در آمده است. من شخصاً به شمارش آشیانه‌های زوجی داخل یکی از این برجکهای بزرگ پرداختم. تعداد این آشیانه‌ها بالغ بر هفت هزار و یکصد لانه بود. در حالیکه تعداد آشیانه‌های بیرونی برج هم بالغ بر پانصد و حدود یک هزار و شصصد لانه هم در دیواره صلیبی وسط بود. اغلب این برجها در حال حاضر رو به خرابی گذاشته و از قرار معلوم با تغییر پایتحت از اصفهان به تهران و در نتیجه از رونق افتادن بازار خربزه، هندوانه آن بیش از این ساخت و نگهداری این نوع برجها مقرر بصره نیست و استفاده چندانی ندارد. هر چند که مالک و اداره‌کننده این نوع برجهای کبوترخان هرگز دانه‌ای برای کبوتران برجک خود تهیه نمی‌کنند. زیرا این حیوانات بی‌آزار بمنظور تغذیه به نقاط دوروبر و مزارع نزدیک پرواز می‌کنند و تنها بهنگام استراحت و تخم‌گذاری به لانه بر می‌گردند.

یک روز اتفاق بی‌سابقه‌ای برای کاروان خود ما که عازم اصفهان بود رخ داد. در حالیکه سوار بر چهار پایان خود در میان قالله به پیش می‌رفتیم ناگهان متوجه جمعیتی عظیم در حدود یکصد نفر مرد مسلح در دامنه کوه مجاور خودمان شدیم که با حالتی تهدیدکننده و هجوم مانند مستقیم بظرف ما می‌آمدند. قاطرچیان جلو کاروان سر قاطرها را برگرداندند و وحشتزده پا بفار گذاشتند در حالیکه مرتب "فرياد می‌کشيدند: دزد، دزد، دزد! ولی ما که با وجود بهمراه داشتن دو نفر زن (همسران دوستانمان) قادر به فرار نبودیم چاره‌ای بجز ايستادنمان نبود از طرفی باداشتن تنها دو قبضه اسلحه کمری و یک قبضه شمشیر سوار نظام

توان مقابله با آنها را هم نداشتیم . توضیح اینکه زنان به مردمان در میان "پالکی" (۱) بسته شده به پشت قاطرها به مردم می بردیم .

مهاجمین هم همچنان با حالت تهدیدکننده بسوی ما می آمدند . بیشتر مردان کاروانی فرار کردند و چهارپایان خود را بحال خویش رها نمودند تنها کاری که در این موقعیت بحرانی از دستمان ساخته بود جمع شدن بدور کجاوه زنهای و منتظر ماندن تا رسیدن مهاجمین بود . وقتی جلوتر آمدند معلوم شد که آنها دزد نیستند بلکه گروه کثیری از اهالی یکی از روستاهای اصفهان هستند که از شدت جور و فشار عوامل حکومتی و مامورین وصول مالیات سنگین و تحملی ، چون قدرت پرداخت یک چنین مالیاتی را نداشتند بناچار از بیم عقوباتی بعدی منزل و زمین زراعی خود را رها کرده و به کوههای اطراف پراکنده و آواره شده‌اند . قصد فعلی آنها از آمدن بطرف کاروان التماس رساندن شکایت و درخواستشان به جانب حاکم و واسطه‌شدنیان بمنظور تخفیف مالیات و رعایت حالشان بود . که ما هم قول دادیم تا آنجا که از دستمان ساخته است در این مورد اقدام کنیم . قاطرچیان و دیگر مردان به پشت تخته سنگ و بوته‌ها پناه برده کاروان که متوجه شدند هیچگونه غارت و اذیتی از طرف آنها متوجه نشد ، آرام آرام و با احتیاط تمام دوباره بداخل کاروان برگشتند ، زمام چهارپایان خود را بدست گرفتند و مجدداً همگی باتفاق راه خودمان را بسم اصفهان ادایه دادیم .

آنشب در روستائی واقع در بین راه توقف کردیم که دارای چشمه‌های آبگرم بود . مردم ساده روستا که نه مهمانخانه و کاروانسرا و نه جای کافی جهت جا دادن مردم کاروانی ما داشتند ، با ساده‌دلی پیشنهاد کردند مثل هر مسافر رهگذر دیگری که شب‌گذارش به این روستا می‌افتد ، و جائی برای استراحت و خفتن ندارد ، به مسجد آبادی برویم ، و شب را در آنجا سپری کنیم . ما هم که چاره‌ای بجز ایستار نداشتیم با خوشحالی و رضایت تمام پیشنهاد شان را پذیرفتیم . در حالیکه اصلاً "تصور آنرا هم نمی‌کردیم . زیرا مردم دهنشین در امور دینی بمراتب متعصب‌تر از شهرنشینیان هستند . بطور یقین از مسلمان نبودن ما چند نفر بی‌اطلاع بودند .

منزل بعدی ما روستائی بنام "لیلیان" روستائی مربوط به ارامنه آن حدود بود . از قرار

(۱) پالکی : هودج یا اطاقدی چوبین کوچک یکنفره که بحال دو اطاقد سقف‌دار یا بدون سقف و بصورت دو لنگه بار در طرفین برپیش شتر یا دیگر چهارپایان بسته می‌شد و در هر اطاقد آن یکنفر مسافر می‌نشست .

معلوم مردم این روستا در رفاه بهتری نسبت به روستائیان مسلمان بودند و لباسهای به سبک ارامنه قدیم نواحی "فریدن" بتن داشتند. فریدن منطقه‌ای شامل تعداد قابل توجهی روستای واقع در حاشیه و اطراف اصفهان می‌باشد که بیشتر روستائیان آن را ارامنه تشکیل می‌دهند. کشیش روستا که روحانی صادقی بنظر می‌رسید مرد جهاندیده‌ای بود بشهرهایی از قبیل "بمبئی" و دیگر نقاط سفر کرده بود.

ولی مردان و پسرچه‌های این روستا اکثراً "بی‌نزاکت و گستاخ بودند. زنها هم با همان لباسهای قدیمی رنگارنگ هر کدام روسی کلاه‌مانندی بسر داشتند. که لبه این کلاهها با نواری طلائی پوشیده از انواع سکه و مهره‌های رنگارنگ زینت یافته بود. شلوارهای بلند گشادی که سرتاسر شلوار تا دهنه پای آن برودری دوزی شده بود بپا داشتند. از قواری که شنیدم اغلب دختران ارمی از دوران دوشیزگی خویش شروع به برودری دوزی کردن شلواری برای هنگام عروسی خود می‌کنند، که این کار پرمشقت و ظریف معمولاً سه تا پنج سال تمام بطول می‌انجامد که شامل دوختن گل و بوته‌های برجسته بر روی پارچه‌های ابریشمی بر نگهبانی مختلف و جالب می‌گردد. همین دخترها پس از ازدواج کفشهایی از تیماج نرم و جورابهای پشمی ضخیم رنگی بپا و دامنهای بلندی تا بالای ساقها بتن داشتند و نیم تنہای قرمز رنگ با حاشیه‌ای مزین به پوست روباه بروی لباسهایشان می‌پوشیدند. پیراهنها عموماً سرخ یا سیز سیر و معمولاً "یقه باز بود. کمربندی از مس تزئین شده یا متشکل از حلقه‌های نقره‌ای از روی لباس بکمر می‌بستند. موی سرشان در زیر روسربی بلندی که بر روی سرشان خورده بود کاملاً پوشیده می‌ماند. در حالیکه هر یک از آنها با یک تکه پارچه نازک سفید ابریشمی جلو دهان و بینی خود را بسته بودند. بطوریکه کشیش روستا بمن گفت اکثر زنها آنچنان به این تکه پارچه بسته شده بجلو بینی و دهان خود عادت دارند که حتی بهنگام خواب هم آنرا از مقابل دهان خویش باز نمی‌کنند. این یکنوع وسیله علامت شرم و حیا در بین این زنها می‌باشد. همانطورکه زنان مسلمان حجاب اسلامی دارند و بدان پایبندند. زنان ارمی با یاشاع هرگز علاقه چندانی به پرحرفي بخصوص با غربیه‌ها نشان نمی‌دهند. اکثراً کم حرفند و تا حدود امکان بطور مختصر صحبت می‌کنند و یا بصورت اشاره با سر و دست مقصود خود را می‌رسانند. بخصوص عروسان تازه بخانه شوهر رفته که تا مدتی هرگز در حضور مادر شوهر و همسر خویش با دیگران صحبت نمی‌کنند و پاسخ همه را با اشاره سر بطور مختصر می‌دهند.

آن شب کشیش روستا از ما دعوت کرد تا از مشروبات دست ساز ارامنه استفاده کنیم و کاملاً "شنگول و سرحال بشویم. وقتی مخالفت ما را با این برنامه مشاهده نمود، اصلاً" برایش

قابل باور نبود، زیرا عقیده او هر مرد مسیحی که بحد کافی تا حدود مستی کامل می ننوشد اصولاً "مسیحی نیست و در واقع یک مسلمان است. ارامنه روستا بظاهر مردم مهربانی بودند و رفتارشان با ما خیلی دوستانه بود ولی سرانجام معلوم شد که آنها در لباس دوستی خیال غارت کردن ما را داشتند زیرا در آخر کار غذا و خوارکیهای بما فروخته را چندبرابر قیمتی که معمولاً "مسلمانان" بما می فروختند، بپایمان حساب کردند. از "گلپایگان" بجز بدی آب و هوا خاطره دیگری ندارم تنها خاطره خوش من از آنجا خریدن یکعدد قالیچه خوش نقش و زیبا می باشد.

در بقیه مسیر هم اتفاق جالبی رخ نداد جز اینکه در اینجا وارد کاروانسرای سنگی قدیمی با شکوه و وسیعی شدیم و در آن منزل کردیم خوشبختانه ما زودتر از دیگر کاروانیان به محل رسیدیم و موفق به گیر آوردن اطاق کافی برای خود گشتم^۱، پس از ما کاروانیان دیگری هم از راه رسیدند و همگی در دل این کاروانسرای قدیمی و پرحجم جای گرفتند. هرگاه کسی بعد از ورود کاروانی از زواران، یا هنگی از سربازان وارد کاروانسرا گردد امکانی برای پیدا کردن جا در کاروانسرای به این بزرگی پیدا نمیکند. هرچند که اغلب پرداختن چند قران اضافی بطور محترمانه به کاروانسرادر همه مشکلها را حل میکند و او بهترین اطاق را به رطیق که باشد با شایطی دلخواه و با انواع خوارکیها موجود در اختیارت میگذارد. اما "ده بید"^(۱) دورافتاده و سردوترین روستاهای ایران است که روستا و آبادی قابل ملاحظهای در اطراف آن بجز یک کاروانسرا خرابه و متروک وجود ندارد. و مامورین تلگرافخانهایکه بمنتظر تعمیر خط گذرشان به این‌گونه نقاط میافتد در زمستان مجبور به پناه بردن بداخل کاروانسرا خرابه هستند و در تابستان هم چاره‌ای بجز جای گرفتن در سایه چند چادر سیاه عشايري برآفراشته در این حدود ندارند. بخاطر دارم که یکبار در وسط زمستانی سخت گذرم به "دهبید" افتاد درحالیکه همه اطاق‌های کاروانسرا خرابه آن قبلاً بوسیله سواران خان (هر بیست نفر در یک اطاق) اشغال شده بود. همه این سواران بسرکردگی خان خود مامورین وصول مالیات جبری شاه از رعایای کم بضاعت دهات بودند. من بتصور اینکه همه آنها از نوکران خان هستند، از آنها خواستم تا یکی از اطاقها را تحويل من و همراهانم بدهند. ناگهان قیافه سردوسته سواران برگشت و درحالیکه دندانها یش

(۱) ما عیناً نظر نویسنده را ترجمه میکنیم درصورتیکه میدانیم که مناطق دورافتاده و بمراتب سردوتر از ده بیدهم در کشور پهناور ما وجود دارد
(مترجم)

را با تهدید برویهم میفرشد غرشکنان و زیرلیبی اظهار داشت: زودتر از اطاق بیرون میروی
یا نه؟ وای بحالت که اگر سروصدایت خان ما را از خواب بپراند و بیدارش کند!
حیران و سرگردان تکلیف خودمرا نمیدانستم، زیرا کاروانسرا ده بید از هرطرف
حدود هفت فرسخ با نزدیکترین آبادی فاصله داشت. از طرفی با وجود این برف سنگین
مجبور به ماندن و تعمیر کردن ایستگاه تلگرافخانه خودمان در جوار کاروانسرا بودیم. زیرا
در اثر شدت بارندگی امسال سقف تیری اطاق تلگرافخانه نشست کرده و تیرهای آن شکسته
بود. سرگروههای انگلیسی مامور پاسگاه طی یک تلگراف فوری به مرکز تهران اطلاع داده
بود: سقف در حال فرو ریختن است و در صورت فرو ریختن سقف اعلاوه بر جان او کلیه سیستم
و دستگاههای تلگرافی هم در تهدید خطر فرو ریختن سقف و ماندن در زیر بارش مستقیم
برف هستند. درنتیجه خود او با تفاوت خانواده اش بیکی از اتفاقهای فرسوده کاروانسرا خرابه
پناه برد و منتظر رسیدن کمک جهت تعمیر سقف تلگرافخانه بود. هوا هم بقدرتی سرد بود
که نفس کشیدن در آن بکلی مشکل و هیچکس قدرت یک ساعت بیرون ماندن در شب هنگام
را نداشت. درحالیکه فعلاً ساعت حدود سه بعدازظهر بود. نه راه رفتن داشتم و نه وسیله
ماندن از طرفی جرئت مراجعته به خان را هم نداشم. سرانجام تصمیم خودمرا گرفتم.
چاره‌ای نبود جزا یکه ابتدا به طریق که شده بحضور خان برسم، با التماس و خواهش،
مودبیانه درخواست خودمرا به اطلاع برسانم، شاید که مورد عنایتش قرار گیرم و با امید
به جوانمردی و بزرگواری احتمالی او موضوع را حل کنم. در غیر اینصورت ضمن سدادن
اعتراض و داد و فریاد شروع به تهدید او کنم که درنتیجه سروکارم با سواران سبیل کلفت،
خش و بیرحم خان بود و سرانجامش معلوم نبود.

سرانجام درخواست خودمرا توسط یکی از کارگران کاروانسرا دار با اطلاع خان رساندم
پاسخ رسید که قول داده یکی از سه اطاق اشغال شده توسط سوارانش را در اختیار من
بگذارد، و در ضمن مرا بمنتظر صرف چای به اطاق خودش دعوت کرده است.

وقتی وارد اطاقش شدم ابتدا مدتی خیره خیره سرایای مرا برانداز کرد، سپس اجازه
نشستن داد و با اشاره سر او آبدارچی باشی مخصوصی یک استکان چائی داغ جلو من
گذاشت. خان که بعداً معلوم شد مامور جمع آوری مالیات برای شاه میباشد رو بن کرد و
گفت: مسٹر شانس آوردی که با خان مودب و پر حوصله‌ای مثل من روبرو شدی، پس گوش کن
تا به اطلاعات برسانم این تعداد افرادیکه ملاحظه میکنی، تنها بخشی جزئی از کل قوا و
جلوداران افراد مامور جمع آوری مالیات بهمراه من هستند و عمدۀ قوای کمکی ما حداقل نا
چند ساعت دیگر از راه میرسند. خوب با این تفاصیل تو از من انتظار داری افراد خودمرا

در بیرون از این چهاردیواری کاروانسرا خرابه زیر برپها نگهدارم و از سرما بکشم ، آنوقت یک اطاق دربست را که حداقل بیست تا سی نفر میتوانند در آنجا شب را بصبح برسانند در اختیار تو یکی بگذارم ، نه جانم . من مجبورم تا رسیدن دستور صریح از مرکز همینجا بمانم و منتظر باشم . پس بهتر است خود تو فکری برای کار خودت بکنی و تا هوا بیشتر از این تاریک نشده راه بیفتی ! میبینی که فعلاً "بارندگی هم تاحدودی بند آمده و فرصت خوبی بدست شما داده . جان من هفت فرسخ راه که چندان راهی نیست تا دیر نشده راه بیفت برو تا زودتر بررسی . بلندشو معطلش نکن !

من که بیش از این خواهش کردن از یک خان کله شق و یکدنده را بی شمر میدیدم رو باو کردم و گفتم : ولی من مجبورم از دست شما طی یک تلگراف به حکومت شیراز شکایت کنم .

خیلی خوب برو گمشو ، هر غلطی که میخواهی بکن !

درحالیکه از شدت عصبانیت مثل یک کوه آتش‌فشان بخوش‌آمده و درحال انفجار بودم ، از در اطاق خارج شدم و از میان برپهائیکه تا بالای زانوها ارتفاع داشت بطرف اطاق تلگرافخانه درحال ریزش رفتم . مطمئن بودم که با این وضع فروریختگی سقف ، دستگاه هم از کار افتاده است و امکان تلگراف کردن به شیراز وجود ندارد . با این وصف هنوزهم در کار خودم مصمم بودم .

چند دقیقه بعد درحالیکه یک برگ تلگراف مفصل نوشته شده بزبان انگلیسی را در دست خود داشتم با قیافه‌ای فاتحانه به کاروانسرا برگشتم مستقیماً بطرف اطاق خان رفتم ، بدون اجازه وارد شدم و ضمن نشستن برگ تلگراف را در مقابل او گذاشت .

لبخند تماسخر بلب پرسید : صاحب این چیه ؟

پیامی تلگرافی برای شما !

"منکه انگلیسی بلد نیستم پس بهتر است خودت آنرا برای ما بخوانی ." با بی اعتنایی با پوتین‌های برفی ام جلوتر رفتم بروی فرش گسترده جهت خان نشستم و با سی میلی تمام شروع به خواندن متن تلگراف کرم .

"از شاهزاده والی شیراز و سرتاسر منطقه فارس ، به خان... چرا با درخواست مامورین دولتی اروپائی مامور به تلگرافخانه ما مخالفت میکنید . بمحمد دریافت این تلگراف بشما دستور میدهم همین حالا کاروانسرا را ترک کنید و با تفاق سواران خود بسمت "آباده" حرکت نمائید .

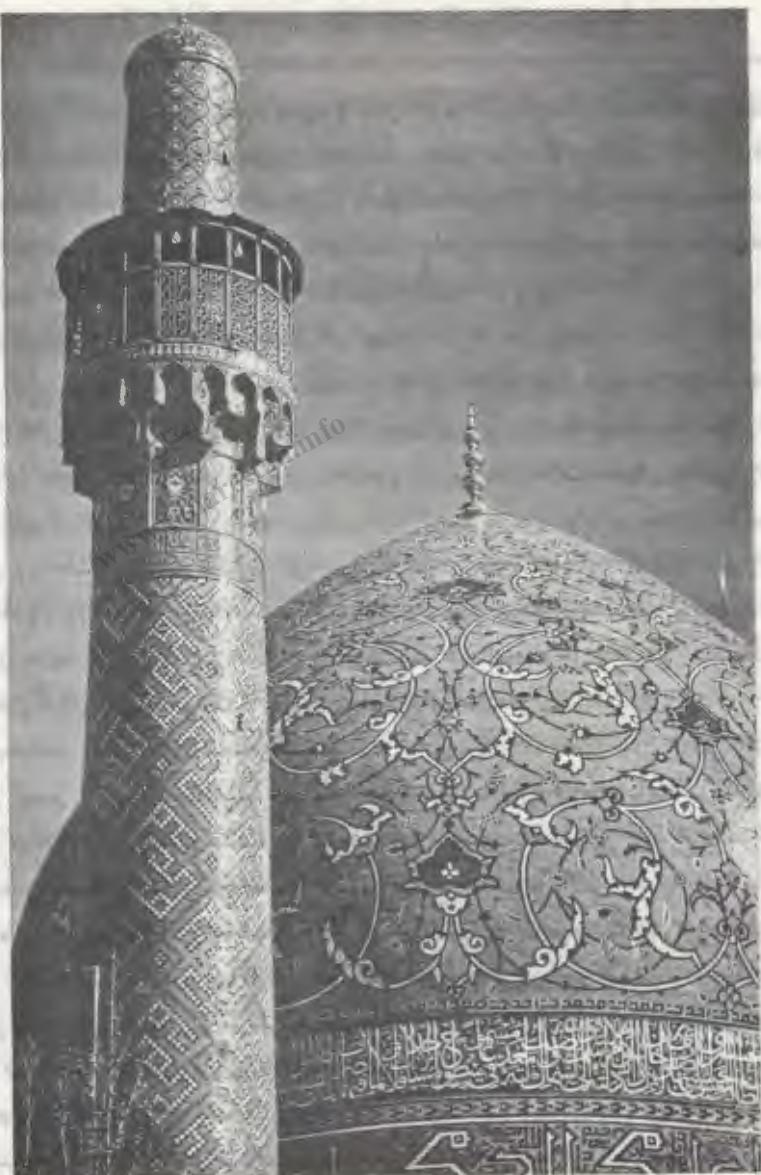
افسوس که هوش و ذکاوت خان بیچاره به اندازه کافی و در سطح خودخواهی و غرورش

نبود، در غیر اینصورت پی بقضیه میبرد و پیش خود فکر میکرد از کجا معلوم که من پیش خود دست به جعل یک چنین دستوری نزدیک باشم. تصور میکرد که من ضمن شکایت از طریق "سیم" وسیله خشم و خروش حاکم فارس را فراهم آورده‌ام. بدین لحاظ بسرعت تغییر قیافه داد و ضمن عذرخواهی از من دستور حرکت بسمت آباده را به افادش صادر نمود. و بدینظریق جای خودش را به کاروانیان همراه من داد.

در صورتیکه شاهزاده والی فارس در پاسخ شکایت من نصیحتم کرده بود؛ هرگاه بطریقی دل خان را بدست بیاوری مطمئنم که خود او ترتیب کارها را خواهد داد و میهمانان خارجی ما را در بیرون از کاروانسرا در زیر برف و سرما نگه نخواهد داشت.

فردا صبح به تعمیر تلگرافخانه پرداختیم و دو روز بعد بطرف اصفهان حرکت کردیم. اصفهان شهری قدیمی، زیبا و خوشمنظره قوار گرفته درمیان باغاتی مصفا و خرابه‌های بیشماری در حاشیه و گوشه و کنار. در اینجا در ظاهر ضمن عبور از خیابانها چنین بینظر میرسد که در هر خیابان تنها چند ساختمان محل زیستن مردم است و بقیه مربوط به تعداد بیشماری مغازه در اطراف آن میباشد مغازه‌هایکه همیشه مملو از مشتریان به خرید آمده میباشد و صدای فریاد فروشنده‌گانشان از صدها متر آنطرفت بگوش میرسد و مردم را بطرف بازار میخواند. و در هر فاصله فریاد میکشدند: "برو ارمنی" ، "برو ارمنی" کمی جلوتر به میدانی وسیع و بزرگ رسیدیم میدانیکه در سرتاسر ایران بی‌نظیر است. یکطرفش به آلاقاپو^(۱) و سر دیگر آن به "مسجدشاه" ختم میشود. افسوس که خرابی شهر حتی در اطراف این میدان نمونه و بازارهای معمور آن هم بچشم میخورد. کمی جلوتر به "چارباغ" (چهارباغ) میرسیم که باغ سلطنتی با گنبدهای کاشی آبی و توب طلائیش توجه هر کس را بطرف خود جلب میکند. در اینجا هم آثار خرابی در دیوار و استخرهای وسط محوطه چشمگیر است. چند خیابان آنطرفت به "پل خاجو" میرسیم که از روی رود زیبای "زنده رود" کشیده شده است. و در زیر آن طاقهای غرفه مانند خوشمنظره و بی‌نظیری رو بسمت رود دیده میشود.

سرانجام به "جلفا" رسیدیم روتاستی مختص ارامنه اصفهان و در آنسوی رود زاینده رود. بدینظریق پس از هفده روز راهپیمایی از "کرمانشاه" تا اصفهان سرانجام دوباره چشمان به سیزه و آبادی افتاد و توانستیم با مراجعته به بازار به خرید گوشت و سبزی و دیگر خوراکیهای بحد کافی بپردازیم. هرچند که هوای اصفهان هم آنطورکه باید گرم نشده بود و با وجود سردی نسبی هوا درختها جوانه زده و شکوفه‌هایش در حال شکفتند بود.



فصل دوازدهم

اصفهان: جلفا:

عمده مطالب این فصل:

شیوع بیماری اسپ و تلف شدن اسپ من – محاسن بیشمار خانه‌های ضربی و طاقدار – طرزاستفاده از کرسی و لحاف کرسی – رشوہگیری اسقف و کشیشهای کلیساي جلفا و دادن رتبه کشیشی به کرس – کشیش شدن آشپر بدمست اخراجی من با دادن رشوہ به کشیشهای بدمستی کشیش جدید در میان کوچه و خیابانهای جلفا – کشن راهبه بیگناهی که بکار کشیشان و بدکاری آنان اعتراض کردند بود – وضع شیرهکش خانه و میخانه‌های جلفا – شرح بدمستی عده‌ای بظاهر مسلمان و فمه و چاقوکشی آنان – بدیدار آمدن کشیشان بطبع نوشیدن از مشروبات من – میسیون‌های مذهبی انگلیسی و تبلیغات آنان و گرویدن "بابی"‌ها بدورشان.

در اصفهان منزلی در اختیار من گذاشتند که بدون اصطبل بود و درنتیجه مجبور شدم اسبهای خودم را به اصطبلی دورتر از محل سکونتم بسپارم که بعلت همین دورماندن، فرصت و امکان سرکشی نداشتند به اسبهای بیچاره و در اختیار مهترها گذاشتند آنها باعث تلف شدن تعدادی از آنان گشت.

از طرفی هزینه زندگی در جلفا بمراتب گرانتر از کرمانشاه بود. و ارامنه ساکن جلفا در بین خود نرخی ویژه بمراتب گرانتر از نرخ معمول در شهر برای ما اروپائیها قائل شده بودند. با این وجود درآمد نسبتاً قابل توجهی که از طریق دریافت حق معاینه و درمان

بیماران نصیب من میشد بخوبی جبران همه این اضافه خرجی‌ها را میکرد. سرانجام "مستر والتون" رئیس ما پس از کوشش فراوان موفق شد نوخ واقعی کلیه خواربار، سبزی میوجات و دیگر مایحتاج روزانه مارا از طریق عوامل دولتی اصفهان بدست آورد، وقتی این نرخها را با نرخ‌های معمول در کرمانشاه مقایسه کردیم کاملاً" باهم برابر بود.

جلفا که در واقع یک دهکده ارمنی نشین در حدود اصفهان است برای خودش مقررات و آداب و رسوم ویژه‌ای دارد. مردم آن اکثراً "باغدار هستند و باغمهای انگور خوبی دارند. که آب نیاز به مشروب ساختن با غذ خود را از طریق شهر رو بازیکه از وسط خیابان میگذرد تهیه میکنند اطراف و حاشیه این نهر سراسر درختکاری (درخت زبان گنجشک) شده که این چوبها چوب بسیار محکم است و آتشی پردازم دارد. که هم‌ساله شاخ و برگهای اضافی آن بریده میشود و بمصرف پوشش سقف خانه‌های نوبنیاد، یا ساختن زغال میرسد. البته خانه‌های ضربی یا طاقی که طاق سرتاسری آن اجری هستند نیازی به تیر و پوشال پوشی ندارند. خانه‌های اصفهان بیشتر طاقی هستند و آجری ولی خانه‌های جلفا اغلب خشت و گلی و بسبک روستائی میباشد که تنها تعداد اندکی از آنها قدیمی‌ساز و مربوط به سیصدتا چهارصد سال قبل هستند. گل‌اصفهان هم گلی محکم و پردازم است و قطر دیوار خانه‌های آن به یک تا یک‌متر و نیم میرسد. این چنین دیوارهای ضخیم و محکم همیشه در زمستانها خانه را گرم و در تابستانها خنک نگه میدارد.

ارامنه جلفا هم بتازگی منازل خودشان را (در سال ۱۸۷۱) بصورت طاق ضربی میسازند که یک‌چنین منازلی علاوه بر استحکام و زیبائی و عدم نیاز به تیر و الوار برای سقف، در تابستان خنکتر و در زمستان گرمتر است. سرمای زمستان اصفهان و نواحی جلفا واقعاً "شدید و آزار دهنده‌است. در حالیکه مردم جلفا مثل همه ایرانیها علاقه چندانی به استفاده از بخاری و وسایلی شبیه به آن ندارند و ضمن حبس کردن آتش در میان چالهای بنام "چاله‌گرسی" یکعدد چهارپایه بزرگ بنام "گرسی" بر بالای آتش میگذارند روی چهارپایه را با لحافی بزرگ بنام "لحاف گرسی" میپوشند راحت و آسوده در زیر گرسی می‌نشینند و پاهای را بزیر آن دراز میکنند. این گرسی‌ها گرمای مطبوع و یکنواختی دارد و از طرفی کاملاً" مقرون بصره است. پس از کشیدن لحاف گرسی بروی گرسی در چهارضلع گرسی تشكه‌ای میگسترند و ضمن نشستن بر روی این تکشها برآحتی تکیه بر پشتی یا رختخواب پیچهای پر از لحاف و نشک قرارداده شده بجای پشتی تکیه کنند.

اشکال استفاده از این گرسیها در اینست که ارامنه جلفا معمولاً "اغلب ماهی یکبار بیشتر به حمام نمیروند. از طرفی گرمای آتش گرسی باعث بیشتر عرق کردن بدن آنان

میگردد و درنتیجه عامل ایجاد شیش و دیگر حشرات مشابه در تن و لحافشان میشود. علاوه براین بعلت سردی شدید هوا و کمبود جا و وسیله گرما ، همه اجزای فامیل ، کوچک و بزرگ ، مجرد و متاهل اجبارا" بطور دسته‌جمعی در داخل همان اطاق و در کنار هم میخوابند و اصلا" رعایت ادب و نراحت ظاهر و شئونات همدیگر را نمیکنند. در نتیجه این رفتارها باعث بر فاسد شدن اخلاق بچهها و خوب تربیت نشدن آنان میگردد. عجیبتر اینکه شهرک جلفا مرکز تعلیم کشیشان و حتی اعزام آنان بدیگر نقاط مثل "هندوستان" و باتاویا^(۱) هم میباشد. امور تعلیم و اداره این کشیشان بعهده اسقف اعظم کلیسای بزرگ جلفا میباشد.

هنگامیکه من در جلفا بودم اسقفي کلیسا بدمست مردی رشوه‌گیر و فاسد بود که بمنظور استخدام کشیشان و دادن رتبه کشیشی به آنان علنا" رشوه دریافت میگرد تاجائیکه با گرفتن رشوه‌ای در حدود چهار پاؤند اجازه کشیشی بدکسانی میداد که حتی نوشتن و خواندن معمولی را هم بلد نبودند. (هرپاؤند ۲۵ ریال).

در سال ۱۸۸۱ اتفاق جالبی برای من رخ داد : آشپری داشتم که از آن عرقخورهای کثیف و بدآخلاق ، نادرست و بدمست بود. تا آنجا که با وجود راضی بودن از کارآشپریش بعلت فساد اخلاق بیش از حدش مجبور شدم اخراجش کنم عجیب اینکه دوسروز بعد از اخراجش با کمال تعجب او را ملبس بلباس کشیشی در حال عبور از جلو منزلمان دیدم . سروضع خودش را تمیز کرده ، ظاهرش را آراسته ، و قیافه حق بجانی بخود گرفته بود . اصلا" باورم نمیشد که این کشیش روحانی همان آشپر فاسد و عرقخور ما باشد وقتی جریانرا بررسی کردم معلوم شد حدود پانصد قران به اسقف کوچولوی رشوه‌خوار حق و حساب داده و درجه کشیشی گرفته با اعتراض تمام بسراغ اسقف رفتم . در مقابل سؤال من لبخند مرموزی بلب آورد ، کمی نگاهم کرد و با متنانت تمام پاسخ داد : این درست نبود که من دل یک بنده علاقمند به کشیش شدن را برنجانم و مایوس از درخانه‌ام برانم . با این وجود از او قول گرفتم که دست از رفتارهای ناپسند قبلیش بردار و حرمت لباس کشیشی را نگهدارد . ولی افسوس که پایداری در قول آشپر بدمست ما بیش از چند روزی دوام نیافت و درست چند روز بعد او را مست در حالیکه از شدت مستی سر از پا نمیشناخت در میان خیابان دیدند .

کلیسای بزرگ در اصل یک " دیر" یا صومعه " هم محسوب میشد زیرا تعداد زیادی

(۱) باتاویا : نام سابق جاکارتا

راهب و راهبه‌سakan آنجابودند. در این واخر تعداد راهبین کلیسا تقلیل یافت از همه بدتر اینکه یکی از قدیمی‌ترین آنها دست از مرام قبليش برداشت و به "پروتستانها" پیوست. چندی بعد دوباره "کاتولیک" شد. بعدهم شنیدم که تصمیم به "مسلمانی" گرفته است. جریان راهبه‌گی و سکونت آنان در این دیر هنوز هم جریان دارد در حالیکه تعدادی از راهبها بمرحله پیری رسیده‌اند. پیزنانی مظلوم و بی‌آزار که تنها خطای آنها علاقه شدیدشان به بطی مشروب است در حالیکه همچنان مشی احترام به شاعر مذهبی خود را حفظ کرده‌اند و شب و روز در خدمت کلیسا هستند. در آن‌زمان بهیچیک از کلیساها جلفا اجازه استفاده از زنگ بزرگ فلزی داده نشده بود و بمنظور آگاهی دادن به تغییر سرویس و آغاز برنامه‌های مربوط به نیایش و دیگر برنامدها به راهبها، بجای زنگ "معمول" دونکه تخته محکم را از دو تا از ستونهای کلیساها آویخته بودند و بهنگام ضرورت با تحماقی چوبی ابتدا آهسته و سپس بتدریج با شدت و سرعتی بیشتر ضربات محکمی به آنها وارد می‌اختند.

روزی حادثه ناگواری در ساختمان و بخش مجزای مربوط به راهبها اتفاق افتاد، موضوع از این قرار بود که یکی از راهبها در هندوستان دوره دیده نازه بهاین دیر منتقل شده که گویا زبان به اعتراضاتی در مورد برنامه و طرز رفتار مسئولین با راهبها گشوده بود، بی‌رحمانه مورد ضرب و شتم و کتک فراوانی قرار گرفت و آنقدر گرسنه نگهداشته شد تا از شدت گرسنگی و صدمه ضربات همانجا در گوشه سلوش جان داد. مسئولین کلیسا شبانه او را دور از چشم دیگران بگوشهای برداشت و پنهانی بخاکش سپردند.

"معمول" کشیشان مستعد و نمونه ارمنی را بمنظور کسب معلومات بیشتر بمدت دوسال به هندوستان – با تأویلا، یا بمبنی میفرستند تا در آنجا به تکمیل معلومات مذهب خودشان ببردارند. این نوع کشیشها پس از برگشتن از آنجا علاوه بر بهمراه آوردن پول کافی کسب شده از حقوق و مزایای اضافی در این‌مدت مورد احترام بیشتری قرار میگیرند و بمقامات بالاتری ارتقا می‌یابند. رسیدن به این مرحله و کسب این‌همه مزايا جز با کم اسف و کشیش کلیسا مقدور نیست و آن‌هم مستلزم پرداختن رشوه کافی و جلب رضایت او می‌باشد.

جنایت دیگری که توسط عده کثیری از ارمنه جلفا انجام می‌گیرد، تهیه مشروب قاچاق در منازل و ارسال آن بوسیله یکده دلال بظاهر مسلمان ببازار و یا فراهم آوردن وسیله مشروبخواری و عیش و نوش برای مسلمانان در تمام ساعات شبانه‌روز در منزل خودشان می‌باشد. یکنفر ایرانی تصمیم به مشروبخواری گرفته هم طبق معمول هرگز قادر بحفظ تعادل خود در این‌مورد نیست. بلکه آنقدر در این کار افراط بخرج میدهد که یا از شدت مستی

بحالت جنون و دیوانگی برسد و یا از شدت سستی و مستی از پای درآید و درگوشهای بیفتند . بدین علت همیشه در سرتاسر ساعات شبانه‌روز وجود تعداد زیادی افراد بدست در میان کوچه و خیابانهای جلفا که تازه از خانه ارامنه پا به بیرون گذاشته‌اند امنیت و آرامش دیگر رهگذران یا ساکنین اطراف را بلکلی مختل کرده است . خود من دوبار با افراد شرور و بدست درحال عربدهکشی و چاقو یا کارد برخنہ بدست مقابل درآمدم که در مرحله دوم بمنظور حفظ جان خود چاره‌ای جز درگیری با او و بیرون آوردن چاقو از دستش ندیدم . بدیختانه مراجعه و شکایت به مأمورین دولتی هم فایده چندانی نداشت زیرا پاسخ آنان به شاکیان همیشه دریک جمله خلاصه میشد : هم مردم آزادند که هرچند وقت یکبار کمی تفریح بکنند و بمنظور مشروبخواری و عیش و نوش به جلفا بروند خوب از چنین اشخاصی توقع دارید که غیر از این‌کارها کاردیگری هم بکنند . در آغاز ورودم به جلفا که اطلاع چندانی از موقعیت و شرایط کوچه و محله‌های آنجا نداشم خانه بظاهر مناسبی را دریکی از خیابانهای آن اجاره کردم . غافل از اینکه این خیابان مرکز اصلی "میخانه" و "شیره‌کش‌خانه"‌های جلفا میباشد . بدیختانه منزل من اولین منزل واقع در سر این کوچه بود نتیجه اینکه در تمام ساعات شبانه روز اغلب مراجعین بدست و شرور به آنجا مراجعه مینمودند و بشدت شروع به کوبیدن چکش در منزل میکردند . و با وجود جواب رد شنیدن و لکن معامله نبودند و با اصرار تمام قصد ورود بداخل منزل را داشتند که اکثراً "کار ما بزدخورد و جاروجنجال میکشید . کوچه ما اغلب صحنه نزاع بین ستان و "قمه" (۱) کشی آنان برویهم بود در حالیکه خود من همیشه سعی در کنار ماندن از این نوع صحنه‌ها را داشتم .

دروازه خانه‌های میخانه‌ای جلفا علاوه بر دروازه بزرگ اصلی دارای در کوتاه و کوچکی هم بود که مشتریان را از آن داخل و خارج میکردند . در باغهای انگوری جلفا هم دری کوتاه و خشن قرار گرفته در وسط دیواره سنگی باغ وجود داشت .

شهرک جلفا دارای میدان کوچکی است که یکشنبه‌بازار هفته در آنجا برقرار میشود و هر یکشنبه همان‌نوع ملبوس، آذوقه و وسایل مورد نیاز دیگر با قیمتی نسبتاً مناسب در آنجا بفروش میرسد .

علاوه بر کار فروش مشروبات الکلی، زنان ارمنی در فرصت‌های مناسب هم اغلب به بافتن ژاکت و جوراب و لباسهای پشمی دیگر میپردازند و از این راه هر کدام ماهیانه حدود پنج قران درآمد دارند .

(۱) قمه: سلاحی کوتاهتر و معمولاً "پهن‌تر از شمشیر" که دارای دو دم تیز بوده .

مردان ارامنه علاوه بر مشروب فروشی و پرورش باعهای انگور دست به کارهای دیگری هم میزند حتی اغلب بمنظور تجارت و خرید و فروش کالا به سایر کشورها مسافت میکنند. علاوه بر این تعدادی از آنها به استخدام در ادارات دولتی ایران درآمدند. درحال حاضر رئیس قورخانه (تلیحات) شاه یکنفر ارمنی است و همچنین سفارت ایران در انگلستان هم بعدهای یکی از ارامنه^(۱) ایرانی محول شده است.

اولین روزیکه بمنزل جدیدم در جلفا منتقل شدم حدود بیست و شش نفر از کشیشان جلفا بدیدارم آمدند و من از آنها بوسیله مشروب براندی پذیرائی کردم . روز دوم بیست و نه نفر کشیش دیگر آمدند که اینبار بوسیله چای از آنها پذیرائی بعمل آوردم که درنتیجه روز سوم حتی یکنفر هم بدیدارم نیامد و بکلی پایشان از منزل منقطع گردید .

کلیساي "حرج" درساحل رود زاینده رود قرار گرفته است . که بنا به ادعای کشیشان دوتكه از سنگهای آن شفابخشند بیماران و برطرف کننده امراض آنانست . که میگویند در یک شب خاطره‌انگیز بوسیله یکی از قدوسین ارامنه بنام "اشمیادزین" از آسمان بطرف زمین جلفا پرتاب شده است .

ناقیل از آمدن ما به جلفا ارامنه احترام و شوونات چندانی در میان مسلمانان و اجتماع مردم ایران نداشتند بطوریکه هرگز جرئت سوارشدن بروی اسب را نمیکردند و درصورت سوار بودن بر پشت الاغ خود هم بمحض مشاهده شخصیتی از شخصیتهاي مهم ایرانی فوراً به احترام طرف مقابل از الاغ خود پیاده میشدند تا زمان عبور کامل آن شخصیت بهمین حال ثابت درجای خود میماندند و سریعاً احترام خم میکردند . ولی ما انگلیسیها به آنها شخصیت دادیم و از این خفت و خواری نجاتشان بخشدیدیم . برایشان مدرسه ساختیم و شخصیتهاي تحصیل کردهای مثل آقای "جونز" را به استادی و سرپرستی آن گماردیم و از این طریق به نتیجه درخشانی رسیدیم .

اما در مورد تبلیغات مذهبی فعالیت ما در مورد مسلمانان بکلی بی نتیجه ماند زیرا تنها تعدادی از "بابی"ها بما مراجعه کردند و آماده قبول تبلیغات و تعلیمات ان گشتند ، تابدینظریق جان خود را از خطر کشیدن بدست مسلمانان نجات دهند و در واقع میشود گفت که بنام تمایل نشان دادن به تبلیغات مذهبی زیر چتر حمایت ما در آمدند یا در حقیقت پناهنده بما شدند .

(۱) از قرار معلوم همانطور که در صفحات قبل هم نامی از او بیمان آمد بمنظور "میرزا مکم خان" موسس لژ فراماسونی در ایران است . (متترجم)

فصل سیزدهم

اصفهان:

عمده مطالب این فصل:

آشناei من با حکیم باشی حاکم اصفهان دکتری تحصیلکرده در فرانسه. دیدار من با شاهزاده ظل‌السلطان شکایت دسته‌جمعی بهودیان از سربازان و دستور فلک کردن آنان- جریان چوب فلک کردن خاطیان - رشوه‌پردازی به فراشان حکومتی مأمور شلاق زنی- جریان قالی خریدن من - انواع قالی سفرش - کناره - گلیم - حاجیم ، حمامی ، نمد و فرق و مزایای هریک ازانواع آن - فوت و فن فرش‌شناسی - آلدگی آب چاههای منازل ایران و نزدیک بودن این چاهها به چاه فاضلاب مستراحها - جریان کار سقاها و بامشک آب فروختن آنها - سوء قصد به "ناصرالدین شاه" توسط بابی‌ها - دستگیری بابی‌ها و گردن زدن آنها . تلگراف کنسول و دیگر افراد کنسولگری و کارکنان انگلیسی به ظل‌السلطان بعنوان درخواست آزاد کردن بابی‌ها -

چندروزی از استقرار من در "جلفا" نگذشته بود که حکیم باشی شاهزاده حاکم اصفهان دکتری تحصیلکرده در دانشکده پزشکی فرانسه بنام دکتر "میرزا عبدالوهاب" مردی از اهالی "کاشان" بدیدارم آمد. بقاریکه خودش میگفت دلخوشی چندانی از وضع کار و زندگیش نداشت. زیرا مجبور بود ضمن صرفنظر کردن از استراحت و آزادی خویش، مثل یک برده زرخیرید در سرتاسر شب‌نمروز حتی بهنگامیکه حاکم در خواب بود دائم در خدمت شاهزاده مقتدر و فرزند پرصلاحیت ناصرالدین شاه باشد. تا مبادا شب و نیمه شب یا بهنگام

خواب اختلال مزاج و کسالت پیش بینی نشدهای عارض شاهزاده گردد و حکیم باشی در کنارش نباشد. "میرزا" که هفت سال تمام از دوران زندگی و تحصیل را در فرنگستان گذرانده و در همانجا ازدواج کرده بود. علاوه بر زن فرنگیش با دوزن مسلمان ایرانی هم ازدواج کرده و همه آنها را یکجا در حرم‌سرای خودش داشت (هرچند که زن فرانسویش بعدها به تهران آمد و از همانجا دوباره به پاریس برگشت). شکایت او از بودن ساعتها در کنار شاهزاده با حالتی ناراحت و محدود و مجبور به رعایت آداب درباری و ماندن در حضور شاهزاده بود. عجیب تر اینکه یک پزشک تحصیلکرده متخصص در علم طب مجبور بود علاوه بر داشتن معلومات پزشکی از شعر و هنر و ادبیات هم با اطلاع باشد، روزانه چندین ساعت تمام در کنار شاهزاده بماند و برای او مشغول به خواندن اشعاری مختلف از دیوان شعرای متفاوت گردد.

درحالیکه سرشا از شدت ناراحتی تکان میداد اظهار داشت: باورکن دکتر، شعر خواندن وقت تلف کردن من هم آنچنان خسته کننده نیست بلکه خسته کننده تر اینکه بهنگام شعر خواندنم هیچکس توجهی بکارم ندارد و مجلس آنچنان پرسرو صدا و شلوغ است که فرستی برای توجه کردن به شعرخوانی من باقی نمیگارد.

از ملاقات و آشنائی با این مرد تحصیلکرده که زبان فرانسه را با روانی تمام صحبت میکرد خیلی خوشحال شدم بخصوص اینکه داشتن مقام حکیم باشی پسر ارشد شاه و حاکم پرقدرت اصفهان مقام بزرگی محسوب میگشت هرچند که خود او رضایت چندانی از شغل فعلیش نداشت و بیشتر مایل به ماندن در تهران پایتخت ایران بود، زیرا عالیترین رتبهایکه از ماندن در خدمت حاکم اصفهان نصیبیش نمیشد، کسب عنوان "خانی" بود که حکیم باشی بدان راضی نبود و توقع رسیدن بمقامات بالا تیریا داشت.

میرزا از من خواست که بدیدار شاهزاده بیایم و برای این دیدار دو ساعت بعد از برآمدن آفتاب را معلوم کرد. صبح فردا درست در راس موعد تعیین شده به محل ملاقات شناختم.

وقتی وارد باغ حکومتی شدم بسختی راه خودم را از میان جمعیت سربازان، پیشخدمتان و مردمان به دادخواست آمده، و یا بزرگان بهانتظار ملاقات شاهزاده ایستاده باز کردم.

در میان سالن بزرگ سوسرا قبل از رسیدن به اطاق شاهزاده ظل‌السلطان، فائم مقام یا معاونش شاهزاده "محمد علی‌خان" نشسته بود که با وجود جوانی و بی‌تجربگی شاهزاده "ظل‌السلطان" (۱) در حال حاضر همه‌کار و اختیار دار اصلی حکومتش محسوب می‌شد. در این هنگام خود حکیم باشی به استقبال آمد و مرا بطری ساختمان مخصوص شاهزاده ظل‌السلطان هدایت نمود.

گالشهاخ خودمرا در آستانه در ورودی از پا درآوردم و کلام را بدست یکی از پیشخدمتان دست بسینه در کنار در ایستاده سپردم. سپس با احترام تمام سلام کردم. در این ضمن حکیم باشی کمی جلوتر آمد و بطور اختصار به معرفیم پرداخت. شاهزاده که جوانی در حدود هیجده ساله و خوش‌سیما بنظر می‌رسید با خوشروئی تمام مرا پذیرفت و با اشاره دست دستور نشستن بروی یکی از صندلی‌های مقابلش را داد. من بزبان فرانسه جوابی حال و سلامتی او شدم ولی شاهزاده بیشتر علاقه به‌مذاکره بزبان فارسی بود. و بمحض آغاز فارسی صحبت کردن من از طرز صحبت کردن خنده‌اش گرفت و دچار خوشحالی شد رویه‌مرفته جوانی سرحال و با روحیه بود.

پس از چند دقیقه صحبت کردن بکلی تشریفات درباری را کنار گذاشت و شروع به

(۱) ظل‌السلطان: (سایه‌شاه) شاهزاده مسعود میرزا بن ناصرالدین‌شاه قاجار (ولادت ۱۲۶۶ – وفات ۱۳۳۶ ه. ق) فرهنگ معین و (از فرهنگ امیرکبیر) وی در تاریخ ۱۲۷۷ ه. ق. یمین‌الدوله لقب گرفت، در ۱۲۷۸ بحکومت مازندران، ترکمن صحرا و دامغان منصب گردید. در ۱۲۸۶ با دریافت لقب "ظل‌السلطان" حاکم فارس شد و جمعاً "سه‌بار بحکومت فارس رسید. در ۱۲۹۱ حکومت اصفهان یافت و در ۱۳۰۵ والی یا حاکم منطقه بزرگی از ایران شامل اصفهان، یزد و فارس و عراق و بروجرد و عربستان (منظور آستان خوزستان است) و لرستان و کرمانشاهان و کردستان و گلپایگان و خوانسار گشت. درنتیجه مقتدرترین شاهزاده یا تبعیجه شاه از میان کلیه شاهزادگان قاجار در عهد خود محسوب می‌شد. هم او بود که اغلب آثار هنری صفویه را در اصفهان از بین برداشت. وی تا سال ۱۳۰۵ تقریباً لاینقطع حکومت اصفهان و بتناوب حکمرانی کلیه نواحی جنوی و غربی ایران را بعهده داشت و عاقبت در سال اخیر مستعفی گردید. در زمان مظفرالدین‌شاه مجدداً "بحکومت اصفهان و بزد منصب گشت. ولی پس از چند سال انزوا سرانجام در "باغ نو" اصفهان بدرود زندگی گفت، جنازه‌اش را به مشهد برداشت. ظل‌السلطان بسیار قسی القلب و درانجام قصاص و سیاست مجرمین بی‌شفقت و شدید‌العمل بود "تاریخ مسعودی" بقلم اوست، (عکس در ص ۲۴۰)

صحبت و خنده با من و طرح سؤالاتی مختلف درباره اروپا، مردم آنجا و طرز زندگی ملکه انگلستان نمود. سپس ضمن تعریف از وضع تمدن و تکنیک تو با خوشحالی زیاد رو بمن کرد و با هیجان تمام بشرح طریقه عکس گرفتن از خودش بوسیله دوربین عکاسیش پرداخت. دستور چای داد و پس از آن اجازه مخصوص خواستم. باتفاق حکیم باشی از در خارج شدیم و در منزل "میرزا" بصرف صحابه پرداختیم.

در اینجا من برای اولین بار شاهد اجرای عدالت و دادرسی کامل درمورد یهودیان ایران شدم، جریان از این قرار بود که بممض رسیدن بمقابل منزل حکیم باشی گروه زیادی از یهودیان محل را دیدیم که گریه‌کنان و برسزنان تقاضای دادخواهی و رسیدگی به شکایت خودشان درباره سربازان مامور پاسداری از منزل حکیم باشی را داشتند و ادعا می‌کردند که این سربازان علاوه بر اقدام به اخاذی و گرفتن پول زور به آزار و کتف زدن زن و بچه آنان پرداخته‌اند. درصورتیکه سربازان بلکی منکر این اتهام بودند و هردو طرف مرتباً با وجود حضور حکیم باشی سرهم فریاد میکشیدند. سرانجام حکیم باشی که پس از کمی تحقیق بی به واقعیت امر برد بود، بصورت نجوا و درگوشی چند کلمه‌ای با گروهیان سرپرست سربازان صحبت کرد. طولی نکشید که چند لحظه بعد، سرکار وکیل باشی (سرگروهیان) درحالیکه "چوب فلک" بلندیرا در دست داشت بهمراه دو نفر سرباز گردن کلفت دیگر از در وارد شد. "چوب فلک" عبارت از یک تکه چوب محکم کمی ضخیم تراز چوب عصا بطول تقریبی یکمتر و نیم که در وسط دارای یک حلقه تسمه بین جهت قرار دادن مج هردو پاهای محکوم به شلاق می‌باشد که پس از قرار گرفتن پاهای در داخل تسمه یک ناب به چوب می‌دهند تا پاهای در داخل تسمه محکمتر گردد. دو نفر هریک از یک طرف سرچوب را می‌چسبند، درحالیکه نفر شلاق خورنده پشتش بروی زمین است پاهای او را بدینطریق در هوا نگه میدارند. در اینحال یکنفر که مامور شلاق زدن است. شلاق چند شاخه بلندی بدهست میگیرد در ناحیه وسط چوب کمی عقبتر می‌ایستد پاهای را از هم باز میکند و شروع به نواختن شلاق به کف پاهای شلاق خورنده می‌کند. گاه بجای شلاق از ترکه‌های چوب آلبالو استفاده می‌شود. دکتر درحالیکه عصبانی بنظر میرسید دستور شلاق را صادر کرد. این شلاق زدن توان با التماس و داد و فریاد سربازان شلاق خور همچنان ادامه داشت. با این وجود هنوزهم حاضر به اقرار در مورد آزار یهودیان نبودند. سرانجام پس از خورد شدن یک بغل ترکه آلبالو روی کف پای خون‌آلودشان اقرار کردند. درحالیکه درحقیقت همه این ترکه‌ها به کف پای آنان نخورد و مامورین شلاق زننده بممض اینکه توجه دکتر را بسوی دیگر می‌دیدند سر ترکه را بجای کف پا به چوب فلک می‌کوبیدند

و بمحضر شکسته شدن هر ترکه بسراج ترکه دیگر می‌رفتند. سربازان در فلک هم مرتباً فریاد می‌کشیدند: امان، امان، آه... حکیم باشی ترا بخدا رحم کنید. ای خدا... آه دکتر... ای جهودهای بدجن... همش تقصیر شماست... در این صحن، من واسطه شدم. و حکیم باشی هم با اشاره دست خود شلاق زدن را موقوف کرد. با نگرانی از حکیم باشی پرسیدم: فکر نمی‌کنید که این نوع شلاق زدن باعث چلاق شدن این بیمارها گردد؟ نه مطمئنم که حداکثر تا دو روز دیگر کاملاً خوب می‌شوند و کوچکترین اثری از آن باقی نمی‌ماند. خود من در دوران طفولیت بهنگام تحصیل در مکتب خانه بارها بوسیله معلم فلک شده‌ام و ترکه زیادی بکف یا یم زده‌ام. نه تنها من بلکه همه بچههای مکتب رو کم و بیش از این نوع شلاق و ترکه‌ها نوش جان کرده‌ام و از طعم تلخ آن بالاطلاع‌مند. صحبت ما به جریان شلاق زدن محاکمین دربار بستور شاه یا شاهزادگان حاکم در دیگر شهرها کشید بطوریکه دکتر می‌گفت: فراشی‌ای حکومتی مسئول شلاق زدن اشخاص هستند. اغلب کسانیکه محکوم به شلاق خوردن می‌شوند، قبلاً با پرداختن رشوه و حق و حساب به فراشان آنها را راضی به آرامتر نواختن شلاق و شدت عمل کافی بخراج ندادن در این کار می‌کنند. زیرا فراشان قوی پنجماهی در دربار ناصرالدین شاه وجود دارند که هیچکس ناب تحمل ده ضربه شلاق کامل و از روی قدرت آنانرا ندارد. و درصورت محکم نواختن چندین ده ضربه شلاق احتمال این هست که شلاق خورنده هرگز از جا بلند نشود و یا بکلی فلجه گردد.

از طرفی پوست کف پای اکثر ایرانیان کم‌بضاعت و از طبقه محروم اجتماع، بعلت پا بر هنره رفتن (بجز درمیان برف و سرما و یا کوچه‌های پر از ریگ و سنگلاخ) کاملاً "ضخیم است و دارای مقاومت بیشتری در برابر شلاق خوردن می‌باشد. حتی بعضی از آنها با وجود داشتن لکش بمنظور صرفه‌جوئی و سائیده نشدن کف آن بمحضر رسیدن به زمینهای صاف کفشهای خوگ را از پا می‌کنند و بزریر بغل می‌زینند.

در این ضمن دکتر شروع به گله از وضع خود و ناراحتیهایی که هر روزه با آن مقابل است نمود و گفت: خوشحالم که شما را در کنار خودم می‌بینم. وضع شما با من تقاضت زیادی دارد. شما مثل من در هرگونه اظهار نظر خود آزادید و آنچنان محدود نیستید و درنتیجه بمحضر مشاهده بیماری شاهزاده خل‌السلطان یا دیگر نزدیکان او میتوانند با صراحت تمام نظرتانرا بگوئید و آنها را وادار به رعایت از دستورات پزشکی خود کنید و از توجه آنان به راهنماییهای گمراه کننده پیروزنان درباری و دیگران و تجویز داروهای قدیمی‌شان برحذر دارید. زیرا در اغلب اوقات استفاده از این داروها همه تجویزات و زحمت مداوای

مرا بی‌ثمر می‌سازد و باعث بر وحیم‌تر شدن حال شاهزاده می‌گردد.

گاه گاه این بی‌توجهی‌ها باشند به تجویزات من بجائی می‌کشد که بمنظور جلوگیری از خطر احتمالی مجبور به ارسال تلگرافی مستقیم به حضور شاه می‌شوند و استدعا می‌کنم تا به حکیم باشی فرانسوی دربار و دیگر دکتران خود دستور دهد تا با توجه به وظایف شاهزاده نسخه‌ای برایش بپیچند و او را از توجه به دارودرمان قدیمی‌ها برهزد داردند.

سرانجام از منزل دکتر خارج شدم و سوار بر اسبم بمنظور خرید یک تخته قالی ایرانی به بازار فرش‌فروشان رفتم. فرشهای مختلفی به ابعاد متفاوت به من نشان دادند.

شناختن نوع فرش و ثابت بودن رنگ آن همچنین ظرافت، دوام و استحکام هر یک شرایط ویژه‌ای دارد که تنها متخصصین و خبرگان امر از آن مطلعند. از جمله بمنظور بی‌بردن به ثابت بودن رنگ گوش دستمال سفیدیرا تر می‌کنند و آنرا محکم بروی فرش (برخلاف خواب آن) می‌کشند هرگاه رنگ قالی ثابت باشد، دستمال سفید رنگی نمی‌شود، در غیراینصورت رنگ فرش به گوش دستمال اثر می‌گذارد.

فرشهای مشهدی "عمولاً" پرنقش و نگارترین فرشهای ایران هستند و بدین لحاظ حجم بیشتری از فرشهای صادراتی بخارج را تشکیل میدهند. متأسفانه هرچه که زمان بجلوتر می‌رود وضع رنگ و مرغوبیت فرشهای ایرانی هم سیر قهقهائی و تنزل خود را طی می‌کند. بهمین لحظه‌هم هست که اغلب خریداران کهنه‌کار و باتجربه بدنبال فرشهای کهنه و قدیمی‌تر می‌روند. زمینه فرشها هم با هم تفاوت دارد، زمینه‌هایی از قبیل "گل اناری" "هراتی" که نوع دوم نود درصد صادراتی می‌باشد. "عمولاً" فرشهای زمینه سبز سابقه چندان خوبی نشان نداده و مرغوب از کار در نیامده است.

هر چه فرش نرمتر و بافت آن ریز و محکمتر باشد بهمان نسبت هم مرغوب‌تر است.

کارشناسان خبره بمنظور شناختن کامل فرش و بی‌بردن به امتیاز یکی بر دیگری شروع به شمردن تعداد "ایله" یا بافت‌ها در یک طول مثلاً "ده سانتیمتری از هردو فرش می‌کنند. فرشهای مشهدی اغلب رنگهای بظاهر جالب ولی ناثابتی دارند که بقول معروف با نیل رنگ شده‌اند. درنتیجه چندان مرغوب نیستند و در سطح پائینتری قرار دارند. از طرفی بمنظور پی‌بردن به منظم و بدون "سرکچ" بودن فرش یا قالی گوشها و اضلاع آنرا بصورت مثلثی برویهم تا می‌کنند. بدین طریق درصورت نامنظم بودن و سرکچ داشتن حاشیه اضلاع با هم تطبیق نمی‌کند و یکطرف آن کچتر از ضلع دیگر نشان میدهد. از طرفی خود فرش را در سطحی مستوی می‌گسترانند در این وضع قالی پهن شده بروزی زمین بدون تاب و برجستگی گسترده می‌شود. پس از آزمایش این موارد نوبت به برگرداندن یک ضلع قالی بروی ضلع

مقابل میرسد تا با دقت درباره "رفو" نشدنی و پوسیدگی نداشتن آن رسیدگی شود.

هرگاه با ملاحظه "حاشیه" نخهای انتهائی با "ریشه" آن مشاهده گردید که ریشهای یکطرف بجای نخ سفید و محکم از نوع خامه رنگی میباشد یکچنین فرشی اصلاً ارزش نگاه کردن و خریدنرا ندارد. فرشهای پشمی معمولاً محصول اطراف "مرااغه" میباشند.

فرق "قالی" با "فرش" دراینست که قالی بهترین نوع فرش است و دارای "پوز" و ضخامت کافی میباشد. ولی "فرش" ضخامتش کمتر و نوعش سبکتر و نامرغوبتر است. و شامل انواع فرشهای نازک، "گلیم"، "نمد" و انواع دیگری از این نوع میگردد. که استفاده از گلیم بیشتر مخصوص روتایان و مردم کم باعثتراست.

یکنوع فرش بنام "حمامی" هم در ایران بافتہ میشود که نسبتاً کوچک و از طرفی کاملاً نازک، طریف، مرغوب و مخصوص اعیان و اشرف میباشد که بهنگام حمام رفتن آنرا در قسمت سربینه یا "رختکنی" بزیر پا میاندازند. اغلب فرشهای "حمامی" محصول کرمانشاه است و دارای رنگ و نقش و طرحهای زیبا و جالب میباشد. متاسفانه این نوع فرشها همچون از نوع "نیل رنگی" هستند رنگ ثابتی ندارند و تنها حسن آنها نازک بودن و ظرافتشان است.

نمدهای ایرانی را اغلب بعنوان کناره یا پر کردن دور و حاشیه خالی اطاق بدور قالیها میگسترند اما "کناره"های فرشی دستیاب انواع فرشهای کم عرض و طویل مورد مصرف در اطراف حاشیه خالی قالیها بعنوان سرانداز و یا روی پله یا راهروها قرار میگیرند جنس آنها معمولاً چندان مرغوب نیست و زمینه آنها سرخ یا قهوه‌ای کمرنگ است.

بهترین نمدها ساخت "یزد" میباشد که دوام بیشتری دارد و اغلب روتایان طالب آن هستند. یکنوع فرش نازک دیگر بنام "جاجیم" هم در ایران بافتہ میشود که جنس آن بمراتب نازکتر از فرشهای انواع دیگر میباشد و معمولاً بوسیله سوارکاران حرفهای بصورت خورجین یا فرش سفری مورد استفاده قرار میگیرد که من توانستم با پیدا خواست پول قابل توجهی اطاقهای منزل جدیدم را با انواع این قالی و فرشها مفروش کنم.

در این زمان بیماری ناشناختن و اگبرداری در میان مردم شیوع بافت و بدتغییری من علت عمدی شیوع آن استفاده از آب چاههای روباز آلوده به میکروب بیماری بود. لذا مجبور شدم با خوبید دو عدد "مشک" ، آب آشامیدنی خودمان را از چاه نسبتاً عمیقی که سالها پیش توسط انگلیسیها ضمن رعایت اصول فنی در کلیسا ای بزرگ کنده شده بود تهیه کنم و روزی دوبار به اینکار ادامه دهم . اکثر ایرانیها اهمیت چندانی به آب آشامیدنی خود نمیدهند فقط تعداد محدودی از آنها آب آشامیدنی روزانه خودشان را از آب فروشان حرفهای، بنام "سقا"

میخوردند. این سقاها هم دائم بند مشک خود را بدوش دارند و مشغول حمل آب خوردن نسبتاً خوب برای خانه‌ها میباشند. از طرفی چاههای توالت اکثر قریب به اتفاق خانه‌ها درست در خارج از چهاردهیواری خانه مقابل در ورودی منزل قرار دارد. که فاضلاب مستراحه هر منزل بوسیله راه باریک یا کانالی سریوشیده بداخل این چاهها میریزند. چاههایکه اغلب عمق چندانی ندارند و هرچند ماه یکبار پر میشوند. عمیق‌ترین آنها عمقش حدود سه تا چهار متر بیشتر نیست. فاصله چاه مستراح با چاه آب هم چندان نیست و احتمال نفوذ از چاه توالت به چاه آب بطور یقین و صدرصد است.

طی این مدت اقامتم در ناحیه اصفهان با دو برادر سید فالگیر آشنا شدم. یکروز با اصرار تمام از من دعوت کردند که صبحانه فردا را مهمان آنها باشم. لازم به توضیح است که منزلشان در اصفهان بود و ضمن اینکه هردوی آنها شروعمند بودند و علاوه بر فالگیری و دعانویسی بشغل تجارت و کشاورزی‌هم اشتغال داشتند در منزل محل خود پذیرائی خوبی از من کردند. بحث ما بیشتر در موارد مذهبی بود و بخصوص که من هردوی آنها را مردانی سخنور و اهل بحث و بیان دیدم. بعداً فهمیدم که این دو برادر بنامهای "سید حسن" و "سید حسین" از پیروان فرقه بابیه^(۱) هستند. "باب" مرد شیاد و حقدبازیکه ضمن ارائه فرقای نو توانسته بود عده‌ای را گول بزنند و به سلک فرقه خود درآورد. که شرح مبنای اعتقادات و تفاوت آن با دین واقعی اسلام چندان ساده نیست و در این مختصر نمیگنجد. با این وجود بیشتر پیروان او را مردمی از نواحی "اصفهان" و "زنجان" تشکیل میدادند که محروم‌انه به پیروی از باب پرداخته بودند.

(۱) باب و بابیه: (تولد در شیراز ۱۲۳۵ ه. ق مرگ ۱۸۱۹)

سید محمدعلی شیرازی پسر سید محمدرضا بزار پس از تحصیل در محضر درس سید کاظم رشتی در سن ۲۵ سالگی (۱۲۶۰ هجری) در اواخر دوران سلطنت "محمد شاه قاجار" و اوایل سلطنت "ناصرالدین‌شاه" که سیاست مداخله و نفوذ انگلیس و روس در ایران شروع شده بود و آنها در پی تجزیه و انفکاک دین اسلام بودند تا همبستگی مردم را از هم بپاشند. مکتبی بنام بابیه که منشاء بهائیت بود، توسط این شخص از شیراز و اصفهان آغاز سپس به تهران و نواحی آذربایجان و دیگر نقاط سرایت کرد. این شخص ابتدا خود را "باب" یعنی واسطه و "دری" بسوی حضرت مهدی (ع) امام غایب قلمداد کرد. چندی بعد ناگهان خویشتررا خود "مهدی صاحب‌الزمان (ع)" خواند. و کار او و طرفداران اغفال شده‌اش بهایجاد شورش و ناراحتی در بعضی نقاط انجامید. سرانجام پس از دستگیری وی،

از قرار معلوم چند ماه قبل از سال (۱۸۷۶) که من وارد اصفهان شدم سوء قصدی بقصد ترور "ناصرالدین شاه" توسط عده‌ای از افراد متعصب همین فرقه صورت گرفته بود. که بممحض کشف قضیه بدستور شاه همه سوء قصد کنندگان را بدست جlad سپردند. (بمنظور کسب اطلاع بیشتر بهتر است در این‌مورد به کتاب لیدی شیل مراجعه شود) . اما در همین اواخر یعنی در سال (۱۸۸۰) که من در اصفهان بودم یکی از افراد بظاهر مذهبی، وزن او هردو متهم به بابی بودن شدند خود من شاهد بودم هنگامیکه او را بهمراه زنش دست بسته بطرف زندان میبردند و جمعیت کثیری مرتباً به او ناسرا میگفتند. خود او بارها و بارها به بابی بودن خودش اعتراف کرد ولی اصرار به انکار در بابی بودن زن و دخترش را داشت. درحالیکه زن و دخترش با انججار و تنفر تمام او را متهم می‌ساختند که علاوه بر انحراف و گمراهی از دین هردوی آنها را برای فساد و فحشاء کشانده و بمنظور تبلیغ بایت در اختیار نوبایی شدگان میگذاشته.

پس از یک محاکمه کوتاه و اعتراض صریح به بابی بودن ، بمنظور مجازات او را بطرف میدان بزرگ شهر برداشت. هنوز هم حاضر به اظهار ندامت نبود و مرتباً بهمه حاضرین و شاه و دیگر مسئولین فحش میداد. سرانجام بدستور قاضی جlad جلوآمد و با فروند آوردن ضربه‌ای کاری و سنگین گردن او را قطع کرد. چند روز بعد نوبت به دستگیری دیگر بابی‌ها رسید از جمله سه برادر از دوستان من هم جزو این دستگیرشدگان بودند. بدستور "ظل السلطان" ابتدا اموال آنها را مصادره کردند سپس بمنظور محاکمه به نزد امام جمعه‌ایکه از منسوبین آنها بود فرستادند. همسر و خواهر و مادر آنها که مورد فحش و کنک مردم

بنابه پیشنهاد میرزا تقی خان امیرکبیر و تصویب ناصرالدین‌شاه (در آن‌زمان بسمت ولی‌عهدی در تبریز بود) مجلس مباحثه‌ای بین علماء و بابیها در حضور ولی‌عهد تشکیل گشت باب که در این زمان زندانی بود در زندان هم خودش را خدای یکتا خوانده بود (الله الا نا المسجون الفريد) نیست. خدائی جز من زندانی یکتا (صفحه ۲۸۶ کتاب مبین بهائیها و صفحه ۳۸ کتاب اقدس آنها). در این جلسه هم شکست خورد و بعنوان مفسد محکوم به اعدام گردید و تیرباران شد. بعدها میرزا حسین‌علی بهاء آنرا تبدیل به بهائیت کرد.

افتباش از :

- ۱- فرهنگ معین
- ۲- کتاب ایراد پیرامون مسلک باب و بهاء تا ادعای خدائی میرزا حسین‌علی .
- ۳- بیماری بهائیت

کوچه و بازار قرار گرفته بودند به اندرورن منزل امام جمعه پناه برداشت و لی زنان اندرورن که آنها را گمراه و کافر میدانستند با خواری تمام از خود راندند و هرگز پناهشان ندادند. تا سرانجام مجبور شدند به جلفا بیایند و در یکی از اطاقهای تلگرافخانه که توسط ما انگلیسیها اداره میشد ساکن شوند و در پناهمان باشند. در این صحن نوبت به ما رسید. گروه انگلیسی تلگرافخانه، کنسولگری و تعدادی از ارمنیان ایرانی در جلفا، هر گروه تلگرافی جداگانه برای شاهزاده ظل‌السلطان تهیه کردیم و یعنوان وساطت و خواهش درباره قائل شدن تخفیف در مجازات یا عفو کردن کامل "بابی"‌های دربند آنرا به آدرس دفتر حکومتی اصفهان فرستادیم و منتظر ماندیم پاسخ شاهزاده توأم با مخالفتی شدید و عصباً نیت کامل از دخالت ما در امور مملکت و اجتماع ایران بود متن پاسخش به تلگراف چنین بود:

این موضوع خارج از محدوده اختیارات حکومت اصفهان میباشد و در اختیار پادشاه است. درحالیکه اعلیحضرت شاهنشاه هم بکلی از طرز رفتار این بیدينان آشوبگر عصباً هستند.

"شخصاً" بحضور شاهزاده رفتم و به اطلاع ایشان ایشان رساندم که این سه برادر از دوستان نزدیک کنسولگری اصفهان هستند و بهتر است مراعاتی در مورد آنان عمل آید. پاسخ ظل‌السلطان به این درخواست پراز کنایه و توام با رنجیدگی تمام بود که گفت: معلوم نیست چرا دوستان و معاشرین با کنسولگری انگلستان اغلب از مردمان بی‌تعصب نسبت به مملکت و ملت و سنن و آداب آن هستند و شما هم این چنین باجدیت تمام از آنها پشتیبانی میکنید با این وجود من شخصاً" تمایلی به کشن و صدور دستور اعدام هیچیک از آنان ندارم زیرا منکه "حسام‌السلطان" نیستم (عموی مقندر و سفاک شاه) که علاقمند به انجام اینگونه برنامه‌ها باشم.

بیش از این چیزی نگفتم و بعداز خداحافظی به جلفا برگشتم. به این امید که صبح فردا شاهد آزادی همه‌ها باشم. درحالیکه برخلاف انتظار ما سحرگاه روز بعد همه‌محکومین را بدست جلان سپردند و بدون استثناء سراز تنشان جدا ساختند.



میرزا تقی خان امیرکبیر

تقی (میرزا - خان) ملقب به امیرنظام که بعدها مشهور به "امیرکبیر" گردید وی از بزرگترین رجال دورهٔ قاجاریه است "مقد. ۱۲۶۸ ه. ق) اصلاً فراهانی، پدرش مشهدی قربان آشیز ابوالقاسم قائم مقام فراهانی" بود. تقی نیز در خاندان قائم مقام تربیت یافت و در جوانی وارد دستگاه ولیعهد در "تبیریز" گردید و بعدها ترقی کرد و جزو هیئت اعزامی "بروسیه" به سرپرستی خسرو میرزا به آن کشور سفر کرد. (۱۲۴۴) "امیر نظام زنگنه" با مشاهدهٔ لیاقتش به او توجه کرد و وی را همراه "ناصرالدین میرزا" ولیعهد بمنظور ملاقات با تزار روسیه به "اوج کلیسا" فرستاد. اندکی بعد وی به ریاست قشون آذربایجان (در سال ۱۲۶۳) منصوب گردید. و پس از فوت امیرنظام زنگنه پیشکار آذربایجان گشت در ضمن سرپرستی ولیعهد هم بدو محول شد. پس از مرگ "محمد شاه" قاجار (سال ۱۲۶۴) میرزا تقی خان ناصرالدین میرزا را به تهران حرکت داد و وسائل استقرار به سلطنت او را فراهم آورد و خود در مقام صدارت عظمی به رتق و فتق امور برداخت و دستگاه دربار و دولت را دقیقاً تحت نظر گرفت. مستمریهای بیجای شاهزادگان و درباریان را قطع کرد. امور مالی کشور را متمرکز ساخت. مالیاتهای معوقه را وصول کرد. قشون را منظم نمود با دول همسایه روابط سیاسی براساس حقوق و دوستی متقابل دایر کرد و قیود سیاسی را در هم شکست. با تاسیس "دارالفنون" و استخدام معلمان اروپائی بنیاد فرهنگ نور را ریخت افسوس که سرانجام معاندین و بدخواهان و خائینی وابسته به بیگانه که مطامعشان به خطر افتاده بود از پای ننشستند شاهرا (ناصرالدین شاه) نسبت او خائف و بدین ساختند تا آنجا که ابتدا ضمن عزل از کلیه مقامات او را به "کاشان" تبعید ساخت و بعد هم حکم قتل او را داد.

فصل چهاردهم

جلفا

عمده مطالب این فصل:

گر اصفهان شیرینی استثنائی و ویژه این سامان - پذیرایی کشیش اعظم از میهمانان بوسیله گر اصفهان و عرق کشمکش ساخت خودشان - علامت عقاب روسی بر دیوار کلیسا و روسی بودن راهب بزرگ کلیسای جلفا - سرگذشت "رادلف" جوان هنرمند و ساعت سازخوش سیمای ارمنی و اتفاق حالی که بین او و "شاه عباس" رخ داد. - تبلیغات وسیع و خرج هزینه گراف انگلیسی ها بمنظور اداره کلاسها، ترجمه انجیل مقدس بزبان فارسی - جلب دانشآموزان دختر و پسر ارمنی به کلاسها - اقدام به استخدام هنرمندان ارمنی و "بابی" های بظاهر مسلمان، بکار گرفتن هنر آنان بمنظور جلب توجه مسلمانان بسوی کلیسا با کمک "بابی" ها - پس از یازده سال تلاش اظهار عجز کامل آنها از موفق نشدن به جلب حتی یکنفر از مسلمانان بمنظور شرکت در کلاس و منحرف ساختن آنان.

منظرو شہرک جلفا و مؤساتی همچون کلیسای اعظم، مدرسه مذهبی پایه گذاری و اداره شده توسط انگلیسیها، گورستان و بخش مربوط به سکونت راهبان و راهبهگان، واقعاً جالب و منحصر بفرد است. بخصوص ساختمان و محوطه کلیسای اعظم با در ورودی و سرسرائی وسیع، صلیب قرار گرفته بر سطح دیواره گلیش بویژه دروازه چوبی سنگین و ضخیم آن که قادر است در موارد بحرانی و هجوم احتمالی مسلمانان بطرف کلیسا و راهبه ها کاملاً مقاومت کند و آنها را از گزند مهاجمین در امان دارد.

در جلفا و اصفهان رسم براینست که از میهمانان عزیز و نازه وارد حتی به محوطه کلیسا

بوسیله یک نوع شیرینی مخصوص و بسیار خوشمزه بنام "گز" پذیرایی میکنند. گرهائی که هر کدام مقداری مغز پسته درمیان خوددارند. شکستن این گرهائی گرد قالبی با وجود تا شدن بوسیله دست و انگشتان امکان ندارد ولی بمحض وارد کردن ضربهای بوسیله چکش یا هر چیز کوچک دیگری خرد و قطعه قطعه میگردد. هرمسافر ایرانی که گذارش به اصفهان بیفتند هرگز خریدن گز سوقاتی را فراموش نمیکنند. هرساله مقدار زیادی از این گز به سایر شهرها یا حتی بخارج از ایران صادر میگردد. در کلیسا بوسیله کشیش اعظم علاوه بر این گزها از مهمنان محترم بوسیله گیلاسی از عرق کشمکش هم پذیرایی میشود.

راهب بزرگ مردی خوشرو ، سخنور و اهل فضل و کمال در رشته فلسفه و تاریخ میباشد و همیشه ذخیره‌ای از انواع مختلف مشروبها را در سرداب زیرزمین کلیسا دارد. کمی جلوتر وارد حیات دیگری شدیم که بوسیله راهبه‌های سنتی عربی‌ی سه ساختمان و بخش اداری کلیسا و محل زیست اسقف بزرگ منتهی میگشت . بمحض داخل شدن بساختمان خود را در میان سالن وسیعی دیدیم که کف آن از فرشهای بزرگ رنگارنگ و جالب ایرانی مفروش بود. درآنسوی سالن با پرده مخلعی طلائی رنگ آویخته در مقابل دری بزرگ رودرورو درآمدیم که دراصل در مربوط به آپارتمان خصوصی راهب بزرگ بود. پس از داخل شدن ، دیوارهای آنرا مزین به انواع فرشته و مجسمه‌ها دیدیم . بخصوص مشاهده عقاب سنبل روسیه (که خود اسقف بزرگ بعلت روسی بودنش سعی زیادی در بهتر جلوه دادن این سنبل روسها و چشمگیرتر کردن آن بعمل آورده بود (۱)). چشمگیر بود در این میان اسقف بزرگ با قیافه‌ای جالب و چشمانی درشت و پرنفوذ وارد شد. ضمن صحبتیان مختلف بحث ما به جلفا و طرز رفتار ارامنه و ساکنین آن کشید . او در حالیکه سرشرا با تاسف تمام تکان میداد گفت : این جلفا بغیر از آن جلفائیست که بهنگام پایتخت بودن اصفهان بوده ، و مردم ساکن در آن هم تفاوت زیادی با جلفانشینان فعلی داشتند. حتی اصفهان هم در آنروزها آباد و معمور بود و اینچنین خرابه و بدنهای نبود . صنعتگران قابلی در این دو شهر وجود داشتند، که به‌اقصی نقاط آسیا و اروپا بخصوص "چین" و "هندوستان" سفر میکردند. هنوز هم در یزد و کرمان شالهایی از انواع کشمیر بطرز جالبی بافتی میشود که تشخیص آن از شال کشمیری تنها بوسیله خبرگان امکان دارد . ولی افسوس که کلیه این نوع صنایع دستی درحال رکود و از بین رفتن

(۱) درکشور ایران ملاحظه زیادی نسبت به روسها بعمل می‌آید همیشه سعی در رعایت احترام و ملاحظه و عدم ایجاد رنجش نسبت به آنان دارند بخصوص هنگامیکه از مقابل سفارتخانه آنان عبور میکنند .

است و هیچکس بفکر تشویق هنرمندان و توسعه کارهای هنری آنان نیست. یا همین صنعت "میناکاری" کاغذ هنرمندان آن از ارامنه بودند در قدیم مورد حمایت بود بطوریکه هنوز هم در موزه‌های بزرگی همچون موزه "سوزکتسینگن" (۱) نمونه‌های برجسته‌ای از انواع بشقاب، سینی و سایر وسائل میناکاری شده مخصوص هنرمندان اصفهان وجود دارد که چشم‌ها را خیره میکند و هربینندۀ ایرا بدتحسین و میدارد ولی حیف که ارامنه فعلی درحال حاضر ذوق و علاقه چندانی نسبت به این هنر از خود نشان نمیدهند.

ازطرفی هنرجواه‌سازی و طلا و نقره‌کاری هم یکی از صنایع طریقه مخصوص متخصصین و هنرمندان چیره‌دست اصفهان و ارمنی‌های جلفا درگذشته بوده. هنر تعمیر و ساعت سازی هم هنر نویسی است که از گذشته‌ای کاملاً "تردیک به ایران آمده و منحصر به هنرمندان این نواحی میباشد. یکی از ارامنه نامدار این صنعت که در زمان شاه عباس کبیر کاملاً "شهرت داشته مردی بنام "سایگت رادلف" جوانی برومند و خوشصورت مورد عنایت شاه بوده. سرانجام روزی طی یک برخورد و نزاع با یکنفر مسلمان او را بقتل میرساند. موضوع بداعلای شاه عباس میرسد. شاههم او را میخواهد تا بین مجازات و مرگ، یامسلمان شدن یکی را انتخاب کند که "رادلف" مسلمانی را ترجیح میکند. ولی شاه عباس که موقع مقاومت بیشتری را از رادلف داشت رو باو کرده و میگوید: هرگاه در عقیده خود مردانه پایداری میکردی و بیانی زودی از ترس مرگ تسلیم خواست ما نمیشیدی، تصمیم داشتم ترا بیخشم و مقام و منصب بالاتری در دربار خود بتوبدم ولی درحال حاضر تنها چیزی را که باوجود نشان دادن اینهمه ضعف و زیونی ترا سزاوار آن می‌بینم، مرگ است. بدستور شاه همانجا او را بددست جlad سپردهند و سار بدنش جدا ساختند و همانجا هم در پای همان ستون بحاکش سپردهند. موضوع قابل ذکر دیگر موضوع کلاسی بود که توسط میسیونرهای مذهبی انگلیسی در کلیسای جلفا تشکیل یافت که بوسیله استادان انگلیسی از گروه دیبلمات کنسولگری و تلگرافخانه اداره میشد. برنامه آن زیر نظر متخصصین امر در انگلستان تنظیم و اداره میگشت. برنامه‌های درسی آن شامل: هندسه، جبر، زبان انگلیسی و فرانسه بود. و در حقیقت برنامه‌اش با برنامه کلاس‌های درسی سیکل اول دبیرستان انگلستان مطابقت داشت.

اطاق دیگر آن مختص انجام عمل جراحی توسط پزشکان انگلیسی شد.

ازطرفی کلاس دخترانه مشابه دیگری هم برای دختران داوطلب ارمنی تشکیل یافت که مسئولیت اداره و سرپرستی آن بعهده خانمی انگلیسی بنام خانم "بورس" گذاشته شده.

از طرفی دکتری بنام "بروس" وظیفه ترجمه انجیل مقدس بزبان فارسی را بعهده گرفت و تا این تاریخ بخش قابل توجهی از آنرا بپایان رسانیده که بهمین ترتیب بتواتر چاپ و منتشر میگردد. بدین طریق مسیون مذهبی تبلیغاتی ما به پیشروانهای شایسته‌ای در مورد ارامنه جلفا و هدایت و به قالب دلخواه درآوردن آنان نائل گشت. ولی متأسفانه با وجود تلاش زیادش هیچگونه موفقیتی درباره تبلیغ در میان مسلمانان بدست نیاورد. هرچند که هنوز هم امیدوار بود با طرح برنامه‌های جالبتر دیگری توجه و کنگاوی آنان را نسبت به این کلیسا و برنامه‌های ویژه آنان جلب کند و آرام آرام به ترتیب راه رسوخی به دلها یشان بیابد.

از جمله این برنامه‌ها ترتیب هنرستانی بود که در آن به نوآموzan جوان انواع صنعت و هنرهای دستی مورد توجه ایرانیان آموخته میشد. حتی خیاطی و بافتگی که حرفه اخیر مورد توجه شایان ارمنیان بخصوص زن و دختران آنان بود.

با طرح زیرکانه دکتر بروس برای اداره کلاسها بیشتر سعی میشد از استادکاران "بابی" بظاهر مسلمان استخدام و بکار گرفته شوند از طرفی دولت انگلستان از صرف هرگونه هزینه‌ای در اینباره کوتاهی نمیکرد^(۱). دکتر "بروس" هم که منتهای سعی و تلاش خود را در این راه بکار میبرد تا این تاریخ موقوفیت‌های چشمگیری بدست آورده بود. و بوسیله این صنعتگران دست به تهیه دکور و ساختمانهای نمونه و جالبی زد. از جمله طرح نقاشی‌های جالبی بر روی دیوارهای کلیسا و بخصوص در داخل حیاط و اطراف آن بود. که برای هر کس جالب بخصوص توجه نازه‌واردین از هر طبقه و مذهب را بخود جلب میکرد. این گونه نقاشی و طرحهای جالب رنگی حتی در روی در و شیشه‌ها هم پیاده شد. بطوریکه مشاهده این همه تابلو و نقاشی و دکور سازی برای یک نفر مسلمان ایرانی که از داخل حیاط ساده خشت و گلی خود بیرون آمده و پای بداخل این کلیسای معظم گذاشته واقعاً "جالب و جاذب بود. و این همان هدف نهایی ما بود که دکتر "بروس" انگلیسی طالب آن بود. جلب و جذب مسلمانان و به کنگاوی و اداشتن آنان درباره کلیسا، پرده‌نقاشی قدوسین و دین مسیح و برنامه تعلیم و تربیت و زندگی نوجوانان مسیحی در کلیسا؟ در این کلیسا برای دانشآموzan همنوع وسایل استراحت و تفریح حتی حمام گرم در زمستان و استخر و دوش سرد به نگام تابستان در نظر

(۱) همانطورکه ملاحظه میشود دولت انگلستان در گسترش و ترویج فرقه بابی و بهائیت کوشش زیادی بخراج میداده.



www.tabarestan.info

گرفته شده همچنون وسایل ورزشی از قبیل میله بارفیکس پارالل و دیگر وسایل ورزشی مدرن هم بوجود آمد و تهیه شد.

خصوص در اینجا نسبت به دانشآموزان یتیم، بی بضاعت و یا بی سرپرست توجه زیادتری معمول میگشت. غذاهایی که در اینجا تهیه میکردند بمراتب از غداهایی که هر کدام از آنها در منزل خود صرف میکردند لذیذتر و پرانرژی تر بود. بخصوص در میان مزرعه کلیسا سریهای جالب و مفصلی عمل میآوردند که بطور کلی بیشتر آن بمصرف تهیه غذای دانشآموزان میرسید. بعلاوه همینها از نحاظ رعایت اصول بهداشتی و دارو و درمان تحت نظر دکتر "هورنل" انگلیسی فوار داشتند. حیاط دیگر کلیسا محل و بخش مخصوص به کشیشان عالیرتبه کلیسا و سکونت آنان گشت که با وجود داشتن درآمد و حقوق کافی، غذای مناسب و دونفر مستخدم زنده‌پوش همیشه در خدمت، مدام بدتفویت نه تنها روح بلکه جسم خودهم میبرد اختند.

بدین طریق در آن زمان کلیسای ارامنه دارای دویست نفر دانشآموز پسر وابسته به کلیسای انگلیسی‌ها در جلفا گشت ولی محروم اعتراف کنم که با وجود کذشت یازده سال از تشکیل یک چنین کلیسای بدین بزرگی، و دیری بدین عظمت هنوز هم با وجود تلاش و توسعه برنامه‌ها موفق به جلب یکنفر از مسلمانان و کشیدن او به دیر خودمان نشدیم و از این بابت دچار بیاس و شکست کامل شدیم.

فصل پانزدهم

اصفهان و حومه آن

عمده مطالب این فصل:

حریان برخورد آهی وحشی و سگ خانگی ما – انواع میوه‌های اصفهان و میوه‌های نوبرانه چاقالد بادام و گوجه آن – مردک خسیس اصفهانی و پرسش که لقمه خود را به پشت شیشه پنیر میمالیدند – انواع گل، خشخاش – شبدر، یونجه و غلات اصفهان – و طریقه درو، خمن کردن، باد دادن و سوا کردن آن – زمینهای آبی و دیمی زراعی، طرز تهیه کود در اصفهان.

چند هفته‌ای بود که مستر "والتون" مدیرعامل ما در اصفهان یک آهی نر وحشی را خریده بود و میخ طویله متصل بزنجیر آنرا در میان چمنهای وسط باعث اداره بزمین کوبیده بود. آهی مذبور حیوانی شرور و نارام بود و بهیچوجه حاضر به رام شدن نبود بطريقه سگ کوچولو^۱ و جوان من از بیم ضربات شاخهای حیوان هرگز جرئت نزدیک شدن به او را نداشت و با نشاندادن نارضائی خود از این حیوان خیره‌سر تازهوارد مرتباً از فاصله‌ای دورتر بطرفش پارس می‌کرد. در یکی از همین برنامه‌ها بود که آهی پرژور ناگهان با یک تکان میخ طویله خود را از جا کند و با خشم و شتاب تمام بدنبال سگ درحال فرار پرداخت. محیط محدود با چه ما آنها را مجبور به دویدن در دورتادور چمن وسط محوطه ساخت. رفتنه رفتنه آهی تیزیا بهدفشن نزدیکتر میشد در حالیکه سگ بیچاره که از شدت ترس و وحشت حدقچشمانش بکلی از هم باز و دمب خودش را در وسط پاها یش پنهان کرده بود رفتنه رفتنه صدای اعتراضش از پارس کردن تبدیل به ناله و زوزه‌های کوتاه ملتمسانده می‌گشت. در همین

حال خطر برخورد هم لحظه بملحوظه نزدیکتر میگشت. سرعت حیوان بحدی بود که هیچکدام از ما قدرت رسیدن به او و چسبیدن از زنجیرش را نداشتیم. سرانجام با چند خیز سریع خودش را به سگ بیچاره رساند با سر بطرفش حمله برد. او نیز با مشاهده خطر کشنه شاخها سرعت جاگای کرد و اینبار که چاره را منحصر بهفرد دید و امیدش از هر طرف قطع شده بود، بمنظور حفظ جان با شهامت تمام تصمیم به مقابله و دفاع گرفت. و با یک خیز سریع بطرف قسمت زیر گردن بلند آهو جست و در همان حال دندانهای تیز خود را بزیر گلوبیش فروبرد. این حمله باعث کاستن اجباری از سرعت آهو و توقف موقت او گشت تا آنجا مافرخصت رسیدن، چسبیدن به گردن و زنجیرش را پیدا کردیم و کشان کشان اورا بطرف انتهای حیاط بردمیم. اینبار سر زنجیرش را به نزدیکهای ضخیم و محکم راهپلهای بستیم. با این وجود هنوزهم قرار و آرام نداشت و از محدود شدن و بزنجیر کشیده شدن خود بوسیله ما انسانها خشمگین بود تا اینکه یکی از شباهی هفتہ بعد دوباره موفق به پاره کردن زنجیرش شد، صبح که از خواب بیدار شدیم با کمال تاسف جسد بیجان و غرق شده اورا در وسط استخر بزرگ بر سطح آب دیدیم.

یکروز یکنفر از ارامنه اهل جلا تعدادی خیارکوچک تازه رسیده بقول خودشان "نوبرانه" بیچیده شده در میان مقداری برگ گل تازه را که از قرار معلوم یکی از نزدیکانش بعنوان سوقاتی از کاشان یا اطراف شیراز که گرمتر از اصفهان است برایش فرستاده بود برای ما آورد. ظاهرا " بصورت تعارف و در اصل بمنظور فروش و گرفتن پولی قابل توجه آنرا نزد ما آورده بود. زیرا معمولاً" میوه‌های "نوبر" را حداقل دو برابر قیمت معمولش میفروشنند.

بطورمثال بادام سبز و نارس بنام "چاقاله" که در میان ایرانیان علاقمندان زیادی دارد ضمن پروراندن در میان آب نمک واقعاً "لطیف و خوش مزه میشود. گوجه درختی نارس یا آلوچه نوبرانه هم که در واقع اولین میوه بهاری محسوب میگردد نیز طوفداران زیادی دارد و بسیار خوشمزه است. که از آن خورش آلوچه هم تهیه میکنند. از انگور نارس بنام "غوره" هم آب غوره میگیرند و بمنظور چاشنی در خورش و دیگر خوراکیها مصرف میکنند. گیلاس و آلبالو هم میوه‌های بهاره هستند بخصوص گیلاس اصفهان مرغوبیت زیادی دارد و حدود شش نوع از آن در این ناحیه بعمل میآید. زردآلوهای درشت و آبدار اصفهان شاید که در دنیا بی نظیر باشد از طرفی بعلت ارزانی بیش از حد اغلب با غداران رحمت چیدن و حمل و فروش آنرا بخود نمیدهند و در نتیجه میوه بهاین لطافت و خوشمزگی همانجا بزیر درخت میریزد و در روی علفها میپرسد.

اصفهان یکی از بزرگترین مراکز ارسال خشکبار ایران است. انواع میوه‌های خشک کرده

از قبیل، قیسی، زردآلو، کشمش و آلبالو، و آلوپخارا، از اینجا بمقدار زیاد به تهران و دیگر شهرهای ایران حتی به خارج ارسال می‌گردد. علاوه براین بادام و گردی نقاط کوهستانی اطراف اصفهان هم معروف است. بخصوص درخت بادام که تنها در نقاط خشک و سنگی و مناطق کوهستانی بعمل می‌آید بعلت قیمت گزار و طالبین بسیارش مورد توجه کامل باعذاران است. در بعضی از شهرهای اصفهان بادامهای را که هنوز کاملاً خشک نشده‌اند بصورت یک رشته بلند از نخ رد می‌کنند و به خربیداران می‌فروشنند. آلوپخارای اصفهان هم یکی از صادرات عمده این منطقه را تشکیل می‌دهد و خورش تهیه شده از آلو و گوشت همراه با پلو یکی از لذیذترین غذاهای ایرانیان است.

طالی‌های اصفهان و خربزه‌های "گرگاب" آن شهرت فراوانی دارد. خیار و "کمپوزه" آن نیز لطیف و خوشمزه است. هندوانه‌های گرگاب اصفهان هم بی‌نظیر است و اغلب بعنوان سوقاتی و هدیه برای دوستان محترم ساکن در دیگر شهرستانها ارسال می‌گردد. "بامیه"‌های این ناحیه هم که شهرت فوق العاده‌ای دارد پس از پختن یا سرخ کردن در داخل خورش لبنت بخش و نرم کننده مزاج است.

در اصفهان حدود سی رقم از انواع انگور برنگ و اندازه‌های مختلف بعمل می‌آید. که بمصرف خوردن و تهیه کشمش سرکه، آبغوره، شیره انگور و بعضی مشروبات دیگر میرسد و نامهای مختلفی بنام انگور کشمی، عسکری، یاقوتی، ریش بابا، صاحبی خلیلی و غیره دارد. با مخلوط کردن شیره و سرکه مشروب گوارائی بنام "سرکه‌شیره" تهیه می‌گردد که مصرف زیادی در ساختن چاشنی و شربت دارد. از سرکه هم انواع ترشی‌ها تهیه می‌گردد. اغلب روستائیان و مردم کم‌بصاعط عادت به خوردن نان و انگور، یا نان و خیار و پنیر، یا نان و طالی و یا هندوانه بعنوان یک وعده خوراک روزانه خود دارند.

ماست و دوغ نیز یکی از خوارکیهای اصلی یا میشود گفت "خورش" نان روستائیان و دیگر مردم کم‌بصاعط ایران را تشکیل می‌دهند از فراورده‌های شیر، ماست، دوغ، کره، پنیر و حتی روغن حیوانی مقوی و معطری تهیه می‌کنند. دوغ مخلوطی از آب و ماست است. پنیر یکی از معمولی‌ترین نان خورش‌های اکثر ایرانیانست. بخصوص در سرفمه صبحانه هم‌آنها یافت می‌شود که اغلب آنرا مخلوط با مغز گردی کوبیه و نعناع خشک می‌خورند که بسیار خوشمزه و مقویست.

در باره بکمرد خسیس و بولدار اصفهانی نقل می‌کنند که هرگز در سر سفره صبحانه‌اش حز نان خالی و چای چیز دیگری نبود. روزی فرزندش که بشدت میل به پنیر کرده بود از پدرش درخواست پنیر کرد. پدر لبخندی بلب آورد، دست بداخل جیبیش برد مقداری

پول بعیان مشت او ریخت و گفت: خیلی خوب فرزند همین حالا بسراج بقال سرکوچه برود، مقداری پنیر بخر، و منزل بباور. پسرک در حالیکه از خوشحالی سراز پانمی شناخت جستی زد و دوان دوان بسراج بقال رفت. چند دقیقه بعد ذوق زده و نفس زنان پنیر خردباری کرده را در مقابل پدرش بروی زمین گذاشت به این امید که همین حالا مقداری از آنرا بانان سنگ نازه نوش جان خواهد کرد. ولی پدر بی اعتماد به تصورات فرزند، از جا بلند شد شیشه استوانهای در داریرا پر از آب نمک کرد، پنیر را شست توسط یک عدد کارد با حوصله تمام آنرا به قالب‌های مناسبی تقسیم کرد، در مقابل نگاه ناباور پسرک یکی یکه همه آنها را بداخل شیشه انداخت، محکم درش را بست آنرا در وسط سفره گذاشت سپس حکیمانه رو به پرسش کرد و گفت: پسرجان اگر ما خواسته باشیم همه پنیرها را بدون رعایت اصول صرفه‌جوئی و قناعت مصرف کنیم که بزودی دچار فقر و بی‌چیزی خواهیم شد. حال بهترین راه اینست که لقمه‌های نان خودمان را از بیرون به بدنه شیشه بمالیم و با نگاه به پنیرهای داخل آن دهانمان را مزه‌مزه کنیم و بخود بقبولانیم که مشغول نان و پنیر خوردن هستیم.

مدتها گذشت و این برنامه همچنان ادامه داشت تا روزیکه تاجر خسیس بمنتظر صرف صحانه میهمان یکی از دوستان شد. بهنگام صرف صحانه ناگهان پسرش ناراحت و شتابزده از در منزل میزبان وارد شد رو به پدر کرد و گفت: پدر کلید گنجه شیشه پنیر را کجا گذاشته‌ای هرچه گشتم آنرا پیدا نکردم. این برخلاف انصاف است که تو خودت اینجا مشغول صرف صحانه مفصل باشی و من با نان خالی و بدون شیشه‌پنیر صرف صحانه کنم. پدرش سرش را از روی ناراحتی تکان داد، با اعتراض تمام او را مورد سرزنش قرار داد و گفت: انسان که اینقدر شکموم نمیشود. چطور میشد اگر یکروز قناعت میکردی و با نان خالی میساختی. حالا که کلید گنجه را پیدا نمیکنی بهتر است لقمه‌های نانت را به قفل گنجه بسائی! تا فردا که من دوباره گنجه را باز کنم و شیشه را در وسط سفره بگذارم.

در حممه و اطراف اصفهان انواع گل و گیاه فراوانی میروید و آب و هوای آن استعداد پرورش گلهای مختلفی را دارد که متناسفانه با غبانان گلکار با نحوه پرورش گلهای آشنازی چندانی ندارند. از طرفی منطقه اصفهان استعداد زیادی برای کشت خشخاش یا بوته‌تریاک دارد. وقتی در فصل بهار نگاه به مزارع اطراف بیندازی همچو از گلهای سفید و محملی خشخاش به سفیدی میزنند. که گرزک‌های کوچک خشخاش اغلب از فاصله این گلهای سرکشیده است.

کشاورزان ایرانی بخصوص اصفهانی اهمیت زیادی به تهییه کود و مصرف آن در مزرعه

میدهند و برای تهیه کود مناسب زهامت زیادیرا تحمل میکنند. بدین منظور در سرتاسر سال خاکستر کرسی و اجاق و بخاری خود را جمع میکنند و موقع و بهنگامیکه چالههای فاضلاب مستراح کاملاً پر شده از یکطرف آنرا بخارج باز میکنند و بداخل چالهای مخصوص هدایت میکنند پس از پر شدن چاله آنرا با خاک و خاکستر مخلوط میکنند و بهترین و مناسبترین کود جهت حمل به مزرعه توسط گاری یا درمیان "گاله" (مخصوص حمل بار بوسیله چهارپایان) و در پشت چهارپایان را آمده مینمایند.

کشت شبدر و یونجه هم که یکی از معمولی و مناسبترین خوراک حیوانات است در حدود اصفهان رواج کلی دارد. کشت مزارع وسیع جو و گندم هم بخش عظیمی از کار کشاورزی مردم زحمتکش این سامان را تشکیل میدهد. علاوه برآن کشت کنجد، لوبیا، باقلاء، ذرت و دیگر دانهها هم متداول است.

در سواحل بحر خزر هم با غهای وسیع درخت زیتون دیده میشود که دانههای آبدار و پر روغنی دارد. اصفهانیها معمولاً حدود نیمی از بوتهای سیز جو را قبل از بدداهن نشستن بمنظور تعذیه دام قطع میکنند و به دامهای خود میدهند.

بوتهای گندم و جو را پس از درو کردن در زمینی وسیع و سطح بنام "خرمن جا" رویهم انباسته میکنند سپس بوسیله خرمون کوب یا گرداندن چند راس اسب یا گاو بداخل آن شروع به خورد گردن بوته و جدا کردن دانه از سنبل میکنند. پس از آن ضمن باددادن این مخلوط بوسیله چنگالهای بلند مخصوص دانه و کاه را از هم جدا میسازند. گندم و جو بدست آمده را در جوال یا گونی میریزند و به انبارها حمل میکنند. کاه آنرا هم بصرف خوراک دام یا بمصرف ساختن کاه گل برای پوشش روی بام و دیوار و داخل ساختمان میرسانند.

در کشور ایران زمینهای زراعی بخصوص زمینهای آبی ارزش زیادی دارند ولی زمینهای دیمی (غیر آبی) که توسط آب باران مشروب میشوند) آنچنان پرارزش نیستند. این زمینهای را ابتدا سخم میکنند سپس از تخمپاشی و صاف کردن آنرا بحال خود میگذارند و به امید باران چشم به آسمان میدوزند. که این در حقیقت یکنوع "قمار" با طبیعت است. در حالیکه مسلمانان متقدی و معتقد هرگز قمار^(۱) بازی نمیکنند.

(۱) معلوم نیست بدچه دلیل نویسنده انگلیسی دیم کاری مزرعه را با قماری که در اسلام منع شده مطابقت داده است؟

فصل شانزدهم

اصفهان و حومه آن

عمده مطالب این فصل:

رفتن به شکار گزارهای وحشی بوسیله نیزه و سوار بر اسب – محاصره گزارها بوسیله مردم روستا و راندن آنها بجلو اسپهای ما – هجوم گزارهای زخمی بطرف اسپها – محروم شدن چند نفر در اثر ضربات بوزه قوی گزارها – حملات مداوم ما و از پای درآوردن گزارها – دستور دولت انگلیس به من درباره خرید و ارسال تریاک در عین حال انجام کارخودم – نحوه مالیدن، پختن، آماده کردن و بسته‌بندی تریاکها – ارسال تریاک از ایران به انگلستان، ترکیه و چین بوسیله ما – واگذاری ساختمانی از طرف ظل‌السلطان به جهت بهداری – عملکردن چشم یک نانوای ثروتمند – قصد حققبازی و تمارض به کوری نانوا بمنظور سرکیسه کردن من – بی بردن به حقه و رسوا کردن او – طریقه مهرسازی ، مهرزدن بزیر نامه و انواع مهرها – زنیکه ادعا میکرد دو شوهر دارد و قضاوت عادلانه قاضی شرع درباره او.

پس از رسیدن و "معرفی کاپیتان چامبرز" بعنوان معاونت رئیس تلگرافخانه در اصفهان بود که همین کاپیتان نازه از راه رسیده تصمیم گرفت برای اولین بار در ایران ، دست بکار نوعی شکار بیسابقه و خطرنانک بنام "شکار گزار بانیزه" بزند . اتفاقاً از بین ما انگلیسیهای مقیم در اصفهان هم هیچ‌کدام بجز خود او سابقهای در اینکار نداشتیم . کاپیتان که قبلاً "فکر همه چیز را کرده بود ، وسایل مخصوص این طریق شکار را بهمراه

داشت. وسایلی از قبیل : نیزه فولادی ، که سرنیزه از فولاد دوسته آن از چوب بامبو بود . کلاهخودی مخصوص و زانوبندی از چرم که همه این تجهیزات کم نظیر را از هندوستان بهمراه آورده بود . قبل از تکمیل گروه و رفتن به شکارگاه ابتدا نیزه و دیگر وسایل آنرا بیازار صنعتگران اصفهانی بردیم و پس از تلاش فراوان موفق به راضی کردن یکی از صنعتگران بمنظور تقلید و ساختن وسایلی چند نظیر آنان شدیم . گروه شکار عبارت بود از کاپیتان چامرز، سه‌نفر گروهبان انگلیسی مامور مخابرات و خود من بدین امید که ضمن پرداختن به این ورزش موفق بشکارگزار و تنوع زیادی خواهیم شد ، علاوه بر این تجهیزات دو دستگاه چادر کوچک برزنتی هم بهمراه بردیم یکی مخصوص من و کاپیتان و دیگری مختص آن سه‌نفر گروهبان . هدف ما منطقه صحرای وسیع " روخدشت " بود . رفتیم تا در حدود پانزده کیلومتری شهر به امامزاده کوچک دور افتاده‌ای رسیدیم که آب چشمه مقابل آن بداخل دریاچه کوچک طبیعی زیبائی میریخت . سطح دریاچه پوشیده از حدود هزاران مرغابی وحشی در آرامش کامل مشغول به شنا بود . ابتدا بتصور اینکه اینها مرغابیان اهلی مربوط به امامزاده هستند از تیراندازی بطرفشاں خودداری کردیم . اما بمختص پرتاب اولین سنگ بسویشان و پرواز دسته جمعی آنان پی به استباوه خودمان بردیم و بشدت متأسف شدیم .

پس از حدود یارده فرسخ راهپیمائی به روستائی بنام " روخدشت " که قبلاً نشانی آنها را گرفته بودیم رسیدیم که در حقیقت واحدهای بیشتر نبود و نمیشد نام آنرا روستا گذاشت .

در میان خرابه‌های وسیع اطراف این روستای دورافتاده به مسجد بظاهر خرابه خشت و گلی جالی برخوردم . که کاشی کاری داخلی آن کم نظیر و دارای نوشههای بزبان عربی بصورت کاشی کاری در سطح بدنه دیوار و فاصله ستونها بود . علاوه در اطراف دیوار کمی دورتر از مسجد تعدادی " میل " یا برجهای بلند توخالی وجود داشت که با مناره مخصوص اذان مسجد فرق زیادی داشت . با خوشحالی تمام تصمیم به اقامت و استراحت وقت در آنجا گرفتیم . زیرا از ساعت دو بعداز نیمه شب تاکنون مرتباً درحال تعقیب اثر سم قاطرهای حامل چادر و وسایلمان بودیم . توضیح اینکه اسبهای خسته‌مانهم بیش از این توان پیش رفتن نداشتند . قصدمان اقامت یکروزه در آنجا و پرداختن به مقدمات کار و استراحت کافی دادن به اسبها بود . پس از پیاده کردن بار و بنه و برداشتن زین از پشت اسبها ضمیم گردشی کوتاه در اطراف ، کمی آنطرفتر از روستا به رودخانه کوچکی برخوردم که هردو کناره آن پوشیده‌های بیشمار انبوه مخلوط از درختهای بید و نی‌های بلند بود . در

داخل این بیشه بقراریکه میگفتند تعداد زیادی گراز وحشی خوابیده در میان بوتهای بلند علف و نیها زندگی میکردند ازقرار معلوم حیوانات جسور بی اعتماء به ساکنین روستا روزها با خیال راحت در میان بیشه خوش آب و هوا به استراحت میپرداختند و جز در مواردیکه بمنظور خوردن آب بطرف رودخانه میآمدند بقیه اوقات تا رسیدن تاریکی شب در پناهگاه طبیعی خود بودند. وسعت این بیشه از هرطرف حدود نیم کیلو متر بیشتر نبود که داخل آن پر از حفره و چالهای گاه عمیق و پر از لجن و باتلaci بود. ماکه قبلاً "فکر همه چیز را کرده و حکمی رسمی از طرف عوامل حکومتی اصفهان برای کدخدا و دستور به همکاری او و مردم روستا آورده بودیم. اجازه داشتیم هر چند نفر کمک که مورد لزوم باشد از افراد آبادی با مزدی بسیار ناچیز بهمراه ببریم. علاوه برای مردم آنجا هم که مدام مورد تهاجم و مزاحمت گرازان وحشی بودند دل پرخونی از این حیوانات مزاحم و خطرناک که مزارع و باغهای آنها را پایمال و زیورو زیکردن داشتند درنتیجه با جان و دل داطلب هرگونه همکاری با ما شدند.

ازطرفی چون برنامه شکار ما مصادف با روزهای اول بهار بود درنتیجه برگ درختان داخل بیشه آنطور که باید باز نشده بود. این موضوع تاحدودی از انبوهی و بهم فشردگی شاخهای میکاست و دید نسبتاً وسیعی در دل بیشه برای ما ایجاد مینمود.

کاپیتان چامرز که در اینموقع فرماندهی جمع را بعهده داشت. گروه ضربت روستائیان بیل و کلینگ بدست را بطور محاصره‌ای ازجهت خارج بدor و حاشیه بیشه مامن گرازان فرستاد و از آنها خواست تا گرازها را بسمت درون بیشه و جهت رودخانه برمانندو بخلو برانند. به ما نیزه‌داران گروه حمله هم سفارش کرد که هرگز با دستپاچگی و بدون هدف نا مشاهده کامل و انتخاب جهت مشخص بسمت حیوان حمله نکنیم و بیهوده آنها را زخمی و خشمگین نسازیم. گروه ضربت تشکیل شده از روستائیان را نوکران ما همراهی میکردند و همگی از اینکه فرصتی برای تنوع و تماشا نصیباشان شده کاملاً "خوشحال بودند درحالیکه سگهای ما را هم بدنیال داشتند. بدینظریق ما انگلیسی‌ها نیزه بدست در عین حالیکه آماده وارد ساختن ضربات کاری نیزه خود بودیم، چشم به حاشیه بیشه در میان رودخانه داشتیم در حالیکه صدای داد و فریاد و هیاهوی گروه کثیر ضربت و نزدیک شدن قدم به قدم آنان بسمت خودمان را می‌شنیدیم.

دراین ضمن بکی از گرازهای وحشی پیشتاب که از شدت وحشت و شنیدن اینهمه هیاهو و فریاد بخشم آمده بود همچون کوهی از گوشت و استخوان از حاشیه لبه بیشه بیرون زد.

حمله گراز زخمی بطرف اسب ها

درحالیکه کاپیتان چامبرز مرتبا "هشتار میداد : زیاد عجله نکنید بگذارید تا حیوان کاملا" از بیشه دور گردد و بواسطه محوطه خالی برسد ، حیوان خشمگین با شنیدن فریاد کاپیتان ابتدا یورش سختی بطرف او برد سپس بطرف جنگل برگشت و دوباره در میان انبوه نی و علفها ناپدید گشت .

چند دقیقه بعد خوک مادهای دیگر درحالیکه تعداد هفت رأس بجه خوک وحشته ده درحال جیغ و فریاد را بدنبال داشت سراز گوش دیگر بیشه درآورد . دراینحا ما که بظاهر هدف اولی را از دست داده بودیم بی توجه به سفارشات موکد رئیس اکیب درباره اجازه دادن به حیوان تا دور شدن کاملش از انبوه درختان بی مهابا ، و شتابزده اورا مورد هدف قراردادیم و بطرفس حمله بردمیم اولین نیزه های هرکدام با چند متر فاصله از کنار خوک ماده وحشته ده و خشمگین گذشت و بروی زمین افتاد . درحالیکه اسبهای ما از مشاهده حیوان احساس خطر کرده و درحال رم کردن و سرکشی بودند . که با کمی لجام کشی و فشردن مهمیزها دوباره حال خود را بازیافتند و تحت فرمان ما درآمدند . درحالیکه گروه محاصره و ضربت ولکن خوکها نبودند و دوباره دوتا از جوانترین گرازها را مقابله فرستادند . اینبار نیزه هایمان بخوبی کارگر افتاد و تکرار ضربات بی دربی آن باعث از پا درآمدن بدون کوچکترین مقاومت و مزاحمت دوتا از جوانترین آنان گشت . صدای نعره تکاندهنده گرازهای خونین درمیان بستر رود و درون بیشه پیچیده بود و موی برتن شنوندگان سیخ میکرد .

در این ضمن گرازی بمراتب درشت و پرتحرکتر از دیگران سراز بیشه کشید و با سرعت تمام بجانب ساحل رودخانه دوید . ما نیز اجازه دادیم تا کاملا" از بیشه دور شود و بواسطه محوطه برسد . قبل از همه "چامبرز" اسب خودش را بحو تاخت و اولین ضربه کاری نیزه اش را بمیان گردن ضخیم حیوان فرو کرد . ما نیز بمتقلید از او هرکدام از یکسو بطرفس حمله بردمیم ، درحالیکه مواطن ضربات خرد کننده پوزه قوی او به ران ، ساق پا و پیکر اسبهای خودمان بودیم . سرانجام با وجود منتهای سرسختی و مقاومت و حمله های بی دریمان پس از تحمل حدود هفت ضربه کاری از پا درآمد و بحالت چمباتمه درحالیکه نعره های تکاندهنده ای می کشید بروی پاهای خود نشست ضمن اینکه هنوز هم دوتا از نیزه های فولادی ما در پهلو و روی شانه اش بجای مانده بود . این نیزه ها مربوط به دو نفر از ناشی ترین نیزه اندازان ما بود .

هنوز هم اسبهای وحشته ده ما جرئت نزدیک شدن باو را نداشتند و از ضربات کشنه احتمالی پوزماش می ترسیدند . مجال بیشترش ندادیم و دوباره یک سری کامل از نیزه های خودمانرا با شدت تمام و با کمک از شتاب حرکت بخلو اسب در پیکر خونین حیوان جا

دادیم. از قرار معلوم ضربات آخری کارگر افتاد و او را وادار به از دست دادن کنترل و یک پهلو غلتیدن بروی زمین ساخت درحالیکه هنوزهم همچنان به فریادهای نکان دهنده خودش ادامه میدارد.

در این ضمن یکی از "غلامان" ایرانی بهمراه روبه کاپیتان کرد و اجازه خواست نا بطرف حیوان برود و سر او را از تنفس جدا سازد. اجازه صادر شد. مردک که جوان چاپکی بود با یک خیز از روی زین اسب بیایین یرید، با حرکتی سریع شمشیر پیهن و سرکش را از غلاف کشید و با همان سرعت بطرف حیوان سرایا مجروح و خونین درحال ازیا درآمدن دوید. بمحض رسیدن بکنار کراز مجروح شمشیر سنکین خودش را بالا برد و از همان بالا مستنهای قدرت بروی گردن حیوان فرود آورد. برخلاف انتظار این ضربه کاری نه تنها باعث شکافتن کامل سر و گردن حیوان نکشت بلکه ضمن بیدار و هشیارتر کردن گراز تیغه شمشیر هم شکست و قبضه آن همچنان در دست غلام باقیماند. ناگهان حیوان بظاهر از پا افتاده از جا کدنه شد و با سرعتی غیرمنتظره بدنبال غلام مهاجم شتافت. اما قبل از اینکه فرصت رسیدن به او را پیدا کند با تحمل چند ضربه کاری دیگر از سوی ما بکلی از پا درآمد تعداد زیادی از مردم هیجانزده روسنا جلو آمدند، طناب بپایش بستند و او را کشان کشان بخارج از رودخانه منتقل ساختند.

در اینحال سکها هم سهتا از جوانترین گرازها را دوره کردند و بمیدان محدود پرتاب نیزه ما آوردند. بدینطريق وقتی به اردوانگاه موقت خود برگشتمیم همگی بکلی خسته و خیس عرق بودیم. چند نفر مجروح مختصر داشتیم. خود من طی دو مرحله بصورتی کاملاً "جدی بخطر افتادم، حتی در یکی از این مراحل چیزی به سرنگون شدنم از روی اسب و افتادن بزیر پای گراز مهاجم نمانده بود که ضمن محکم چسبیدن به موهای یال اسب جلو سقوطم را گرفتم و خودمرا از خطیر یک مرگ فجیع نجات دادم. در مرحله دوم بعلت فرورفتمن پای اسبم بداخل یک چاله باتلایفی نزدیک بود از همان بالا بمبان با تلاقهای داخل نیها سرنگون شوم که بشدت دهانه اسپرا کشیدم و سر او را بطرف جب پیچاندم درنتیجه پای حیوان لیز خورد و هردو با هم بمبان علفهای بلند سمت چپ درغلتیدیم.

با وجود این خوشبختانه کلیه جراحات واردہ بما سطحی و خراشی بیشتر نبود. درحالیکه وسایلمان آنطور که باید استاندارد و از روی حساب نبود. مثلًا" ما که در ایران دسترسی به جوب بامبو نداشتیم دسته نیزه‌های ساخت اصفهان خودمانرا از جوب چنار ساختیم. تعدادی‌هم جوب تبریزی صاف و یکدست را ترجیح دادند که بهنگام عمل بعلت کم دوامی اغلب از کمر می‌شکستند و بیش از این قابل استفاده نبودند.

بمحض برگشتن به چادر با اشتهای تمام شروع به خوردن غذائیکه آشپزمان تهیه کرده بود نمودیم. تعدادی از نوکران ایرانی ما تصورشان بر این بود که با وجود اینهمه گوشت گزار وحشی حمال، ما با علاوه تمام به خوردن از گوشت تازه این حیوان خواهیم پرداخت غاقل از اینکه ما انگلیسیها علاقه چندانی به خوردن گوشت خوک و گزار وحشی نداریم و آنرا کثیف و غیرقابل خوردن می دانیم. زیرا این حیوان معلوم نیست از چه نوع خوارکی تغذیه می کند و بهر حال گوشتش برای ما ناموکول است.

در این روزها از طرف دولت انگلستان بمن دستور داده شد که ضمن انجام ماموریت اصلی، به شغل جنبی دیگری که عبارت از تهیه "تریاک" از ایران و ارسال آن به "انگلستان" و بازارهای "چین" بود پیردازم. درنتیجه اقدامات بعدی، یک گروه از شرکاء تجاری تریاک انگلستان، ساکن در جنوب ایران و سواحل خلیج فارس به اصفهان آمدند تا به بازدید از نمونه تریاکها و مطنه قیمتها پیردازنند. اشکال کار خرید تریاک در ایران پیدا کردن تریاک خالص و قابل اطمینان بحجم زیاد قابل به ارسال بود، زیرا اطمینان چندانی به همه تریاکهای ارائه شده نبود. درنتیجه تصمیم گرفتیم ضمن پرداختن بیعانه و دادن رسید، قیمت کلی هر پارتی از تریاکها را پس از ارسال به لندن و تعیین میزان درصد مرفن آن پیردازیم. چونکه تشخیص تریاک خالص از ناخالص بسیار مشکل است و بعضی از دغلکاران مواد دیگر از جمله سیب درختی، شیره انگور، یا نشاسته بداخل آن میزندن بطریکه پس از مالیدن و مخلوط کردن کامل، تشخیص ناخالصیش جز برای کارشناسان خبره ممکن نیست. تا جاییکه ما مجبور شدیم تا آنجا که ممکنست از خرید تریاک دست دوم خودداری کنیم و ارتباطی مستقیم با کشاورز تریاک کار برقرار ننماییم. و برای انجام این منظور درصورت لزوم به اقصی نقاط کشور و مناطق دورافتاده برویم. سوداگران تریاک پس از خرید شیره نمالیده و عمل نیامده آن از کشاورزان آنرا در داخل دیگ مسی بزرگی بنام پاتیل می ریزند، بعضی از پاتیل های بزرگ گاه تا حدود یک چهارم یکنفر سرپرست خبره یا رئیس دارند. طرف قرارداد حرفه ای می رسد که هر چند نفر از آنان یکنفر سرپرست خبره یا رئیس دارند. طرف قرارداد بعمل آوردن تریاک یا مالیدن آن همین سرپرست تریاک مالان هستند که قرار انجام کار را بصورت کنترات یا روزمزد می گذراند. پس از آن شروع به جوشاندن مخلوط داخل پاتیل میکنند درحالیکه قبلاً آنرا بر روی احاقی که بوسیله آتش چوب روش میشود گذاشته اند. آنقدر به جوشاندن بقول خودشان "شربت" ادامه میدهند تا مایع داخل پاتیل بصورت شیره ای غلیظ درآید. سپس این شیره غلیظ تازه تهیه شده را با مقداری تریاک نمالیده سفت تر مخلوط می کنند پس از آن دسته جمعی شروع به مالش دادن این مخلوط مینمایند.

نحوه پختن و تهیه شیره تریاک ، تریاک مالی و نحوه بسته‌بندی آن

اغلب سوداگران صاحب کار که تجربه بیشتری در اینباره دارند بمنظور جلوگیری از دستبرده ابتدا شیره کلی را وزن میکنند و پس از تحويل دادن آن به رئیس تریاک‌مالان به آنها اجازه ادامه کار را می‌دهند. کار تریاک‌مالی "معمولًا" بوسیله تخامق و پاروهای مخصوص انجام می‌شود و سپس نوبت به دستها می‌رسد.

پس از خاتمه تریاک‌مالی و آماده شدن ، تریاک‌ها را بصورت قالبهای "معمولًا" نیم پاندی درمی‌آورند و با درول یا مارک مخصوص شرکت یا کپانی سازنده را بدور هر بسته می‌پیچند . این قالب آماده شده را در میان لفافی از پارچه یا کاغذ مخصوص بسته‌بندی میکنند و رویهم در میان جعبه صندوقهای می‌چینند .

از طرف دولت ایران مالیات نسبتاً "سنگیتی برمنای وزن صندوقهای تریاک بر روی آن بسته شده بود. درنتیجه ما دست به حلیه زیرکانهای زدیم و تا آنجا که مقدور بود صندوقها را از چوب بادوام ولی نازکتر انتخاب کردیم تا بدینطريق بتوانیم تریاک بیشتری در میان هر صندوق جا کنیم و درکل مالیات کمتری بپردازیم . نوع و بسته‌بندی‌های ارسالی به "چین" و "ترکیه" با هم متفاوت بود . گاه بمنظور صرف‌جوئی در مzd تریاک‌های قرار بر ارسال به چین را بصورت شیره نمالیده ارسال میکردیم تا بقیه کارهای آن در آنجا که مzd کارگر نسبتاً ارزانتر است انجام گیرد . ولی تریاک‌های قرار بر ارسال به ترکیه، در میان بسته‌های نیم پاندی معمولی ارسال میگردید. بعضی از دغلکاران تریاک‌فروش گاه مقداری نشاسته به آن مخلوط میکنند. درحالیکه تشخیص این مخلوط بمراتب ساده‌تر از انواع دیگر است و بزودی تریاک‌فروش تقلب کار را رسوا میکند .

در حال حاضر تعداد قابل توجهی از مردم ایران معتقد به تریاک هستند و رویهم رفته سه چهارم از جمعیت کل این کشور (زن و مرد) معتقد به خوردن روزانه سه بار هر بار به‌اندازه یک یا چند گندم تریاک هستند. هر فرد تریاکی برای خودش یک عدد "تریاک‌دان" قوطی کوچک مخصوص نگهداری حب تریاک دارد. البته دفعات صرف قرصهای تریاک و مقدار هر قرص در همه اشخاص ثابت نیست زیرا من بچشم خود در میان بیماران مراجعه کننده به درمانگاهم با تریاک‌یانی برخورد کردم که شبانه‌روز هفت مرحله تریاک‌میخوردند و قرصهای تریاک‌شان بمراتب بزرگتر از یک تا سه گندم بود.

"اخیراً" التفات و توجه شاهزاده ظل‌السلطان نسبت بمن بمراتب بیشتر از سابق شده بود. بطوریکه بنابدستور او تعدادی از اطااق سالنهای بزرگ واقع در ساختمانهای دولتی را که قبلاً در اختیار دکتر "پولاک" فرانسوی و پزشک مخصوص فعلی ناصرالدین شاه قرار داشته بمن واگذار کردند تا از آنها بعنوان محل درمانگاه استفاده کنم. درنتیجه روزانه

مراجعین زیادی اغلب از طبقات ضعیف و کم‌بضاعت بهبهداری مراجعه میکردند و علت عدم مراجعه دیگر افسار پولدار و اعیان شهر قرار داشتن محل بهداری در طبقه بالای زندان شهر بود. تا جاییکه بعد از گذشت چند ماه موفق شدم سه اطاق خوب و مناسب با آشپزخانه واقع در یکی از کاروانسراهای شهر بنام کاروانسرای "مخلس" را به ماهی دوتوuhan اجاره کنم و با انجام اینکار بیماران پولدار شهر را هم بطرف مطب خودم بکشم.

اتفاق جالبی در این زمان برای من رخ داد. موضوع از اینقرار بود که یکی از همسایکانم که نانوای محل بود، دچار آب مروارید شد و بمنظور مداوا بمن مراجعه نمود. عمل جراحی با موفقیت تمام انجام گرفت و هردو چشم نانوای دوباره سلامت و بینائی خودش را بازیافت ولی بهنگام پرداخت حق درمان پس از جزویت زیاد حدود پنج پانصد هزینه درمان و عمل جراحی خود را با اکراه تمام پرداخت درحالیکه من توقع هزینه درمانی بیشتری را از این بیمار ثروتمند داشتم.

چند روز گذشت. حدود یکهفته بعد یکروز پیش از ظهر که سالن درمانگاه مملو از بیماران مختلف بود ناگهان هیاوه و سروصدائی از بیرون بگوش رسید، در بهداری باز شد و عده‌ای درحالیکه زیر بغل نانوای ثروتمند قبلان" درمان شده بوسیله مرا چسبیده پوشش ضخیمی بروی سرش کشیده و روی هردو چشم انداخته بسته بودند، ضمن ایجاد سروصدا و اعتراض او را نزد من آوردند و فریاد کشیدند؛ تو دکتر فرنگی که اصلاً دکتری بلد نیستی بین چگونه با گرفتن اینهمه پول و عمل جراحی بیفاایده خودت چشم این بیچاره را بکلی کور کرده‌ای. حالا مجبوری علاوه بر برگرداندن پولیکه گرفتهای خسارت مربوط به کور کردن او را هم پردازی!

خود نانوا هم ضمن ناله و شکایت، فریاد کشید: آه... دکتر، صاحب، چشم من بکلی کور شده و اصلاً هیچ‌جا را نمی‌بینم. واخ دادایا کور کور شده‌ام. در این حال ضمن اینکه هردو دست خود را مثل کورهای سابقه‌دار بطرف جلو دراز کرده بود مستقیماً بطرف میز من شروع بجلو آمدن نمود، جمعیت حاضر هم درسکوتی بیسابقه شروع به تکاندادن سرهای خود بعلمات تحیر و تاسف کردند.

جلو رفتم با اصرار زیاد موفق شدم او را حاضر به برداشت کهنه پارچه‌های پیچیده بروی چشمانش کنم. بمحض معاينه چشمها بکلی ناراحت شدم، زیرا همانطوریکه پیش‌بینی کرده بودم هردو چشم او را سالم و بدون کوچکترین نقص و ضعفی مشاهده نمودم. برگرداندن هزینه حق معاينه و حتی وارد شدن لطمہ به شهرتم هم برای من تا آن حد حائز اهمیت نبود که مشاهده اینهمه ناسپاسی و دست زدن به دغلکاری و حقدبازی، آنهم توسط

یک شخص ثروتمند و کاملاً در رفاه، بزودی تصمیم خود را گرفت، دست بطرف کشوبیز
بردم و از میان انواع وسایل جراحیم کارد نوکتیر و بلند قرارگرفته در میان غلاف چرمی اش
را بیرون آوردم و با احتیاط تمام آنرا آرام و تهدید آمیز در مقابل چشم انداخته و حشمت زده مردک
تمارض کننده به کوری جلو دست خود را میز قرار دادم. به آرامی و با حالتی تهدید آمیز
رو باو کردم و گفت: در واقع هرگاه من در کار جراحی خود دچار جزئی اشتباه گشته و با
این کار باعث از دست رفتن دید چشم تو شده باشم حق با تو است و حاضر علاوه بر
باز پرداخت هزینه درمان خسارت وارد را هم جبران کنم.

لبخندی از رضا و موقفیت برگوشه لبان او نشست و اظهار داشت:

آه... دکتر صاحب، من میدانم که شما یک دکتر نابغه و با تجربه هستید و کارتان
همیشه خوب و بیسابقه بوده ولی اینبار... خوب... بهر حال من چشم طمعی بهیج چیز
ندارم، تنها طالب انصاف و عدالتی و اختیار کار را بدست خود شما میگذارم.
بهتر است کمی واضحتر صحبت کنی و منظورت از ذکر رعایت عدل و انصاف در اینباره
را برای من شرح بدھی؟

آه صاحب... دکتر... باور کن من که قصد سرکیسه کردن و سوء استفاده نمودن از
شما را ندارم ولی میدانی بالاخره مجبورم یک عمر بهمین حالت کوری باقی بمانم و در نتیجه
 قادر بهیج کاری نباشم، حالا اگر لطف کنی همان مبلغ چهار پاندی را که بعنوان هزینه جراحی
از من گرفته ای، پس بدھی و بعنوان تامین خسارت نقض عضو هم مبلغ چهل پاند دیگر بمن
بپردازی فکر نمیکنم موضوع راه حل عادلانه ای بجز این داشته باشد و کار ما تمام است. زیرا
من هم زن و بچه دارم و میدانید که کاملاً عائله مندم. اگر این کار را بکنید من وزن و بچه مام
تا عمر داریم بشما دعا میکنیم.

در این ضمن سایر افراد فامیل بهمراه هم به پشتیبانی از درخواست او وارد صحبت
شدند دسته جمعی فریاد کشیدند: بله، بله همینطور است، کار از این بهتر نمیشود.
جمعیت حاضر هم ضمن تکاندادن سرگفتنهای آنها را تصدیق کردند.

در این میان نگاهم بطرف یکی از مستخدمین همکارم افتاد که سعی داشت با اشارات
خود را متوجه موضوعی کند. معلوم شد قصدش تخفیف گرفتن در مبلغ وزیریار پرداخت
این مبلغ کلان نرفتن است. به آرامی سرمه را تکان دادم و گفت: بله بله حق با شماست.
ولی تکلیف من با کسیکه بانقلب و دورنگی قصد کلاهبرداری و لکه دار کردن آبروی مردم را
داشته باشد چیست؟ ناگهان رو بطرف جمعیت فریاد کشیدم: مردم این مرد یک کلاهبردار
حقه باز بیش نیست، چشم او کاملاً سالم است و بمنظور کلاهبرداری از من دست به این

توطئه زده است .

ناگهان مردک نانوا اطرافیان خودش را کنار زد ، رنگ پریده و عصبانی بطرف من حمله برد و با هردو دستش بگوشه میز چسبید .

معطلش نکدم کارد جراحی بلند نوک نیز را با یک حرکت سریع از غلاف چرمیش بیرون کشیدم ، آنرا در مقابل دیدگان از حدقه بیرون زدن نانوا گرفتم ، فریاد زدم همین الان آنچنان جراحی بیسابقه‌ای در روی چشمانت انجام بدهم که تا عمر داری هرگز فراموش نکنی . قبل از اینکه موفق به چسبیدن از یقه او شوم ، برگشت و بسرعت شروع بیانین دویدن از پلدها کرد . درحالیکه مستخدمین من فریادکشان و ناسراگویان او و همراهانش را دنبال می‌کردند . من نیز فریاد می‌کشیدم : بگیرید . این دزدها را بگیرید . بسرعت سرما را پنجه خارج کردم و همچنان به فریاد خودم ادامه دادم : بگیرید این دزدها را ... دزد ... دزد ... ! با شنیدن فریاد من تعدادی از بازاریان و مشتریان مراجعت کننده به آنان مقابله گروه درحال فرار دویدند و ضمن سد کردن راهشان با مشت و لگد و ضربات عصا و چتر بجانشان افتادند . در همین حال از میان پنجه از همان بالا رو به او فریاد زدم : ای بیشرف بگو ببینم هنوز هم چشمت نمی‌بیند و باز هم بعلت کوری از من درخواست خسارت داری ؟

آه نه . آه صاحب . نه . دکتر : نه . غلط کردم ترا بخدا رحم داشته باش
چشم من خوب خوبست اصلاً" عیی ندارد و سالم سالم است .

با این وجود قانون نشدم واورا به دفتر قاضی ساکن در بکی از اطاقهای بالای زندان فرستادم . قاضی هم پس از بازجویی و تشکیل پرونده حکم خود را صادر کرد و مهر خود را در زیر ورقه زد و محکوم بزندانش کرد مهر کردن هم یکی از رسوم ویژه ایرانیان است . حتی اشخاص معروف و باسوارد هم هریک مهر بخصوصی برای خود دارند که با آن زیر نامه یا دستورات خود را مهر می‌کنند . جریان مهر کردن هم روش بخصوصی دارد ، شخص مهر کننده ابتدا محل قرار بر مهر کردن را با نوک زبان کمی خیس می‌کند . سپس مهر خود را از کیسه کوچک مخصوص خارج مینماید و قسمت سطح نوشته و حکاکی شده را بروی تکه اسفنجی که قبلاً آغشته به مرکب شده است می‌فشارد ، مهر را بدست می‌گیرد از اندازه و بیش از حد نبودن مرکب نشسته بروی مطمئن می‌گردد سپس آنرا آرام بروی محل امضای خود فشار میدهد . پس از آن ورقه کاغذ را بدست می‌گیرد کمی در هوا تکان میدهد و یا فوتش می‌کند تا محل مهر شده کاملاً خشک شود .

هریک از تجار یا شخصیتهای مهم برای خود دارای چندین مهر هستند که هر کدام

از آنها را بمنظور خاصی بکار میبرند. مهر مخصوص نامهای خانوادگی و فامیلی که متن این مهر کاملاً ساده است و نام پدر و نام خود او در آن ثبت شده مثلًا "حسن، پسر حسین". مهر دیگر مخصوص نامهای بهادر و رسیدهای تجاری و پولی میباشد. مهر سوم مهر رسمی کپیانی و یا تجارتخانه است که کلیه نام و نشان و عنوانهای او در آن حاکی شده است و درنتیجه این مهر "عمولاً" بزرگتر و دارای اعتبار تجاری میباشد. بعضی از اشخاص دارای تعدادی مهرهای محترمانه و بیشتر هم هستند که این نوع مهرها غالباً برروی یک تک عقیق یا یاقوت درشت حاکی شده‌اند. بهترین مهرها ساخت تهران است. مهرهای رسمی و تشریفاتی را عمولاً برروی صفحه‌ای از برنج یا نقره حک میکنند. حتی تجار ثروتمند و مشهور ترکیه هم سفارش تهیه مهرهای خود را به مهرسازان تهران میدهند.

حال به قصه جالبی که درباره یکنون تهرانی شنیده‌ام که ذکر شرا در این موقعیت بی مناسب نمی‌بینم میپردازم. موضوع از این قرار است که روزی زنی بهمند قاضی رفت و ادعای کرد که در عین حال بعقد دو نفر یک روستائی پولدار و یک میزای شهرنشین درآمده است. و هردوی آنها هم با اصرار تمام گفته‌های زنرا تصدیق میکردند و تقاضای بردن زوجه خود بخانه خوبیشرا داشتند. قاضی که در آنروز موفق به کشف حقیقت نشده بود دستور داد زن مزبور را به اندرون نزد خانواده قاضی ببرند. فردا صبح که به دفتر کارش برگشت دستور داد مردک روستائی را حاضر کنند و بلا فاصله پایش را بمیان چوب فلک بگذارند. و زن خطکار و دروغگو را هم پس از انجام توبه و تعهد به خانه میزرا برگرداند.

مردک روستائی بدون اعتراض تن بهتبیه داد و در حضور دیگران شلاق زیادی بکف پایش خورد. حاضرین که هنوزهم پی به اصل مطلب نبرده و از این موضوع بكلی گیج شده بودند طریق کشف قضیه را از قاضی پرسیدند. قاضی پاسخ داد: عصر که بمنزل برگشتم، دستور دادم زن مزبور را حاضر کنند و بمیان طولیه ببرند در حضور دیگران از او خواستم تا شروع بدوشیدن گاو ما کند. متوجه شدم که اصلاً "تجربه‌ای در این کار ندارد و معلوم میشود که اصلاً" سابقه و سروکاری با روستا و روستاشینان نداشته است. ساعتی بعد دوباره او را احضار کردم. وسایل کیف محتوی نوشت افزار و وسایل میزائیم را نشانش دادم و از او خواستم تا هرچه زودتر در حضور من آنها را مرتب کند و سرجای خودشان بگذارد. بدون دستپاچگی و با مهارت تمام شروع به جا دادن قلم و قلمتراش و قیچی مخصوص بداخل قلمدان کرد و فاشق چای نفرهای مخصوص مرکب ریزی داخل دوات قلمدانرا در محل خودش جای داد. دیگر وسیله‌ها را هم بهمین ترتیب جایجا کرد و معلوم شد که سالهاست ناظر بر کار میزائی بوده و با این نوع وسایل آشنائی داشته است و بهمین دلیل پی بردم حق با

میرزا است و مردک روستایی قصد نیرنگ بازی و تماحی زن دیگران را داشته است.

تبرستان
www.tabarestan.info



فصل هفدهم

اصفهان

عمده مطالب این فصل :

لیستی از حقوق ماهیانه مستخدمین در یک قرن پیش – قیمت انواع مواد غذائی در یک قرن پیش – آداب و رسوم خرید اجنباء، دبه درآوردن خریدار – انواع صنعتگران و کسبه و روش کار هریک از آنان، آهنگران، مسکران، کفسدوزها، انواع کفشها، اروسی – چکمه – گیوه – زنگال – ترکش‌دوز – عطار – علاف – بقال – رنگرز – خیاط – زنان خیاط – اطوکش – کاروانسراها و حجره‌های تجاری در آن – صرافان و کارهای ویژه آنان.

سطح هزینه زندگی در ایران واقعاً "پائین است. حال بمنظور روشن شدن مطلب بشرح چند مورد قیمت اجنباء و حقوق ماهیانه اشخاص در آن زمان می‌پردازم ۱۸۸۲ میلادی (برابر با ۱۲۹۸ هجری قمری).

حدود ۵۵ قران	حقوق ماهیانه یک آشیز
" ۴۰ قران	" پیشخدمت
" ۲۵ قران	" کمک پیشخدمت
" ۲۵ قران	" فراش
" ۲۰ قران	" طرفشوی
" ۱۵ قران	" پسر بیچه خانه شاکرد
" ۳۰ قران	" سرمهر

قیمت انواع مواد غذائی در یک قرن پیش

۲۰ قران	" دستیار مهتر
۲۵ قران	" زن لباسشوی
۱۵ قران	" کمک یا دستیار لباسشوی
اینها مستخدمینی هستند که غذای خود را در بیرون از منزل بهزینه خود صرف میکنند. هرچند که در صورت اضافه آمدن از غذای دیگر مستخدمین داخل منزل گاهی از آن استفاده میکنند.	
علاوه بر این نوع هزینه‌ها هرماه حدود هشت قران خرج تونون و سیگار و قلیان مصرفی در منزل من است. از طرفی قیمت آذوقه و خوراکیها هم (در سال ۱۸۸۲) در اصفهان بشرح زیر است.	
برنج هریک من (از قرار معلوم من سنگ شاه بوده که در این کتاب ۱۴ پاند منظور گشته که به حدود ۶ کیلو میرسیده)	
۲ قران	گوشت گوسفند هر یک من (شش کیلوئی)
۲ قران	گوشت گوالده هر یک من (شش کیلوئی)
۱/۵ قران	مرغ هردانه
۱ قران	جوچه کوچک هر دانه
۱/۳ قران	کبک هر دانه
۱ قران	تخم مرغ یک سبد ۴۰ تا ۶۰ دانه‌ای
۵ قران	کره یکمن شاه (شش کیلوئی)
۵ تا ۷ قران	روغن حیوانی یکمن شاه (شش کیلوئی)
۱ قران	قهوه هر پاند (۴۵۴ گرم)
۴ تا ۱۲ قران	تبناکو هر یکمن شاه (شش کیلوئی)
۱/۲ تا ۲ قران	سیب زمینی هر یکمن شاه (شش کیلوئی)
۱/۲ قران	هیزم جهت سوخت و پخت و پز هر (بیش از یکصد کیلو)
۵ قران	هیزم آماده با تبر خرد شده جهت سوخت و پخت و پز هربار (بیش از یکصد کیلو)
۱ قران	قند انگلیسی هر پاند (۴۵۴ گرم)
۱ قران	زغال بلوط خوب هر یکمن شاه (شش کیلوئی)
۱/۲ قران	انگور هر یکمن شاه (شش کیلوئی)
۴ قران	شموعی هر یکمن شاه (شش کیلوئی)
۱/۲ قران	روغن درجه سه جهت غذای مستخدمین هریکمن شاه (شش کیلوئی)

نان مرغوب هریکمن شاه (شش کیلوئی)

یک رسم دیگر در بهم زدن معاملات در اصفهان معمول است و آن "دبه درآوردن" است. یکنفر کالائی را از یک فروشنده میخورد، پولش را پرداخت میکند و بمنزل میبرد چند ساعت یا حتی چند روز دیگر برمیگردد، با اعتراض و داد و فریاد ادعا میکند که کلاه سرش رفته و مغبون شده زیرا قیمت این نوع کالا بمراتب ارزانتر از قیمتی بوده که او پرداخت کرده، بدین لحاظ در انجام معاملاتی بزرگ مثلاً "خرید ترباک" که قیمت آن دائم در ترقی و تنزل است، معامله کنندگان کاغذ خریدی دردو نسخه. فیما بین هم تنظیم میکنند که پس از امضای این کاغذ خرید هیچکدام از طرفین بعداً "حق اعتراض یا دبه درآوردن" ندارند. از طرفی مظنه قیمت بین خرید و فروش جنس‌ها بصورت عمدہ و در پارتی بیشتر بمراتب با قیمت خرده فروشی همان جنس تفاوت دارد. بطوریکه خرده فروشان بطور قانونی و علني حدود دوازده درصد استفاده را حق خود میدانند، و میزان یک درصد هم انعام، و خلاصه بعماوین مختلف چند درصد دیگر هم به آن اضافه میکنند.

اعتبار داشتن کسبه در مقابل تجار عمدۀ فروش هم خود مزایای قابل توجهی محسوب میگردد. بطوریکه به فروشنده‌گان دست دوم این فرصت را میدهند که قیمت کلی جنس دریافت کرده از عمدۀ فروش اولیه را سه یا چهار ماه بعد پرداخت کند. گاه در اجنباس فراوان و خیلی ارزان این فرصت به هیجده ماه هم میرسد. کلیه امور خرید و فروش کلی اجنباس بdest واسطه‌های بازار انجام میگیرند. درمیان دلالان انسانهای صادق و درستکار نادرند و سهم دلالی از هر دو طرف میگیرند. طبقه تجار اغلب طماع، خسیس و متعصبند. اغلب آنها حقه‌باز، اهل زد و بند و دغلند. طبقه تجار اغلب طماع، خسیس و متعصبند. تا زمانیکه در بازار هستند و dest بکار تجارند بعلت بیم از عوامل دولت و مالیات چیان از بروز میزان درآمد و ثروت خوبیش بدبگران خودداری میکنند ولی پس از بازنیستگی و dest کشیدن از کار در سینین بالا، آرام آرام شروع به علني کردن راز ثروت خوبیش میکنند و بیش از این تظاهر به فقر و ورشکستگی و کسادی بازارشان نمیکنند. بازارهای ایران که نیض کلی آن در dest تجار بزرگ و معتبر شهر است همیشه دارای دو نوع نرخ متفاوت میباشد. نرخ خرید جنس بصورت نقدی، و نرخ خرید بصورت اقساط و وعده‌ای. که فروش بصورت وعده‌ایهم جز بهکسانیکه دارای سابقه و اعتبار، یا معرف و ضامن در نزد تاجر فروشنده هستند امکان ندارد. نرخ خرید بصورت نقدی بمراتب ارزانتر از بصورت اقساط و وعده‌ای میباشد.

"عمولاً" کسبه بازار مردمان صادق و درستکارتری هستند. بخصوص درمیان صنعتگران

زحمتکش که صبح نا شب تلاش زیادی بمنظور کسب درآمد و اداره زندگی بخراج میدهدند اشخاص مومن و صادق تری وجود دارند. صنعتگران بازاری اغلب هرکدام بازاری مخصوص به خود دارند. مثل بازار مسکرها، بازار آهنگران، بازار زرگرها و نقدها کاران. در این میان کار صنعتگران نقدها کار بخصوص جالب و تماشائی است بخصوص نقش و نکار و گل و بوته هائی که آنها در روی طروف نقدهای میاندازند. و آنرا بصورت طروف عتیقه قدیمی در میاوردند. بعضی از ایرانیان بخصوص زنان خرافاتی اعتقاد زیادی به طلس و لوحدهای از این قبیل دارند. برای این منظور به نقدها کاران یا حکاکان مراجعه مینمایند و با پرداخت مبلغی کلان طلس مورد نظر خود را تهیه میکنند و بگردان میاوبینند، یا طبق دستور دعانویس آنرا در گوشه قبرستان یا جاهائی نظیر آن دفن میکنند. بعضی از مردان هم اعتقاد زیادی به بستن بازو بند دعا و طلس به بازوی خود یا فرزندانشان دارند این نوع بازو بند ها اغلب از نقده، طلا، یا ورشو طلا کاری شده است.

کفشدوزها هم، راسته بازاری بنام "کفسدوزخانه" برای خودشان دارند که در آنجا به دوختن انواع کفشهای، بدرنگ و فرمهای مختلف میپردازند بخصوص کفش خانمهای دارای پاشنهای طریق تر کمی بلند تر است. یک نکه آهن بنام نعل بزرگ پاشنه میزند بطوریکه بهنگام راه رفتن صدای تقطق کفشنگ از مسافتی دور بکوش همه میرسد. "اروسی دوز" یا کفسدوزی که کارش منحصر به دوختن کفشهای مردانه است هرگز دست به دوختن کفش زنانه نمیزند. "چکمه دوز" ها هم کفashan باهنری بهتر و ساقه بیشتری هستند که کارشان دوختن چکمه های از چرم یا "شبو" است چکمه های آنها نمونه، نرم و زیبا بخصوص دارای ساقه ای شل و نرم و خوش فرم است. که با چکمه های دوخت اروپا رقابت میکند. نرم و شل بودن ساقه چکمه یکی از محاسن بر جسته آنست بطوریکه شخص چکمه پوش بدون اینکه بهنگام در آوردن چکمه ها دچار رحمت و اشکال اضافی شود با یک تکان کوچک چکمه ساقه ترم خود را از پای میکند. این نوع چکمه ها بیشتر جهت سوار کاران، شکار چیان، و مردمیکه در نقاط کوهستانی پربرف زندگی میکنند مورد مصرف و استفاده قرار میگیرد. "گیوه دوز" ها هم برای خود صنف و بازاری دارند که کارشان تهیه گیوه های سبک و نرم و راحت بخصوص برای فصل تابستان و گرما میباشد. اغلب زیره آنها متسلک از نوار کهنه پارچه های بطریق مخصوص بهم کوپیده و بشکل درآمده چسبیده و دوخته بیکدیکر میباشد. کار بافت رویه و تهیه زیره اغلب بوسیله روتستایان انجام میگیرد. بخصوص زنان روتستایی اطراف کرمانشاه تخصص زیادی در بافت رویه گیوه های مرغوب اغلب گلدوزی شده و ظریف دارند. زیرا مصرف این نوع کفشهای برای مردم کوهنشین آن سامان مناسب است.

زیادی دارند. رویه گیوه‌ها پس از مدتی استعمال کشیف و تیره میگردد، که پاره‌دوزان یا کفشدوزان خردکار و تعمیرکر پس از شستن کامل رویه با مالیدن گل گیوه بروی گیوه‌ها دوباره آنها را سفید و تمیز میکند.

"زنگال" یکنوع پاپوش چرمی است که از ساق یا تا زیر زانو را میپوشاند و روی چرم دارای گلدوزیهای مختلف میباشد که مخصوص افراد قبایل، مهتر، و چهارپایی- داران میباشد و قیمتش از کفش معمولی کمتر است که بهمراه گیوه، صندل یا کفشهای زمخت پوشیده میشود.

"ترکش" دوز، ها صنعتگران چرمکاری هستند که کارشان فروختن انواع وسایل چرمی از قبیل زین و برگ، خرجین ترکی چرمی (یا قبل)^(۱) و تسمه رکاب و غیره میباشد.

"عطار" کاسی است که کارش فروختن انواع داروهای گیاهی (غلب بصورت خشک)، حتی توون و تباکو و چای میباشد.

"علاوه" ها، فروشنده انواع غله، بذر گیاه، یونجه و شبدر و کاه و علیق حیوانات (خشک و تر) میباشند. اغلب آنها هیزم فروش هم هستند.

"بقال" ها کارشان فروش انواع خواربار و مواد خوارکی، میوه خشک (خشکبار) و لبندیات و ترشی جات در محله‌های شهر (معمولًا دور از بازار عمدۀ فروشان) میباشد.

"رنگرز" های ایران کار و بارشان رونق زیادی دارد. زیرا ضمن قبول سفارشاتی مختلف درباره رنگ کردن، پارچه، لباس، شال و غیره آنها را بداخل خمره‌های مختلف هریک حاوی رنگهای متفاوت میاندازند و پول خوبی از این بابت عایدشان میگردد. عوامل "رنگرزها" را میتوان در اولین نگاه با مشاهده دستهای تا بالای ساعد رنگیشان تشخیص داد. کار رنگرزی آنها نسبتاً ساده و سریع است ولی بعلت ناخالص و ارزان بودن رنگها اعتماد زیادی به دوامشان نیست. "خیاط" ها کسانی هستند که پارچه خریداری شده بوسیله مشتریها برای او میدوزند و بصورت لباس درمیآورند. در ایران خیاطها معمولاً "کت و شلوار" مشتری را در مقابل چشم او و باحضور خودش برش میزنند. مزد یکدست لباس (کت و شلوار) معمولاً یک تومان است. بعضی از خیاطان سطح بالا کار را بصورت روزمرد قبول میکنند و برای هر روز مزد خود دو، تا سه ریال دریافت میکنند. و خیاطان زنانه (زنان خیاط) هم مزدشان از روزی ده شاهی (نیم قران) در روز با صحنه مجانی تجاوز نمیکند. "اطوکشها"

(۱) قبل (بروزن کمد) یکنوع کیف چرمی نسبتاً "جادار جهت سوارکاران" که معمولاً در جلو و محاذی گردن و شانه اسب بسته میشود.

کسانی هستند که لباس اشخاص را بوسیله اطوهای زغالی (نوع با آتش زغال در داخل داغ شونده) اطو میزند و معمولاً" اطوکشی خود را ببروی کوزه یا خمره بزرگی که در وسط پای خود قرار داده‌اند انجام میدهند.

"کاروانسرا" ها هم در ایران سکی خاص و قدیمی در نحوه ساختمان خود دارند. معمولاً" در اطراف حیاط بزرگ و وسیع آنها اطاقکهای بنام "حجره" ساخته شده است که در بازار محل کار تجار و کسبه است . جلو آنها بوسیله پنجره‌ای بنام "اروسی" مستور گشته . صندوق محکم بزرگی در انتهای حجره قرار دارد که جهت نگهداری پول و اسناد تجارتخانه بکار می‌رود . بانکداران ایرانی را معمولاً" بصورت یک تاجر معامله‌گر پول می‌نگردند و "صرف" می‌نامند . صرافان در میان مسلمانان به صورت یک ربا خوار احترام چندانی ندارند . زیرا عمل "ربا" در دین اسلام منع شده و حرام است . مغازه صرافان اغلب مغازه‌ای نسبتاً" کوچک، محکم و مطمئن است . کار آنها خرید و فروش انواع دستبند، گردنبند زرین، سکه، جواهرات اغلب ناقص یا زخمی و قراضه می‌باشد . ولی درآمد اصلی صرافان بیشتر از طریق ارسال و حواله پول تجار از شهری به شهر دیگر در مقابل دریافت حق العمل کسب می‌گردد و همچنین از طریق خرید و فروش برات و سهام در کشورهای "هندوستان" و "انگلستان". بعضی از صرافان حجره‌ای ساده در داخل کاروانسراها دارند گاه یکی از غلامان آنها کار پادوی و اداره امور حفاظت و نظافت صرافی‌ها را بعهده دارد.

تعدادی از صرافان علاوه بر صرافی به تجارت‌هم می‌پردازند و اغلب دارای ثروت فراوانی می‌باشند یکی از مشهورترین آنها "حاج میرزا کریم" شیرازی است. که برخلاف اکثر صرافان مردم خوشنام و مسلمانی واقعی و قابل احترام است . حتی اروپائیان ساکن در ایران هم به او اعتماد دارند. برخلاف او تاجری اصفهانی بنام حاج محمد صادق هم هست که عقیده دارد: یک تاجر موفق کسی است که اهل زد و بند و کلک باشد و استعداد خوبی در گولزدن مشتریان خود داشته باشد. از نظر او هیچ کاسی هرگز ثروتمند نمی‌شود مگراینکه بیدین و بی انصاف و دزد باشد .

فصل هیجدهم

اصفهان

عمده مطالب این فصل:

گازران (لباس و پارچه‌شویان) و کار پرثلاش و جالب آنان – استفاده از زاینده‌رود
توسط گازران – طبیان خطرناک زاینده رود – پل خواجویکی از شاهکارهای تاریخی و صنعتی
جهان چارباغ (چهار باغ) و ساختمانهای اطراف آن – مساجد، حصیر، بوریا و تفاوت
مشخص آنها – حالت روحانی و بی‌تحملی مساجد. ساختمان چل ستون (چهل ستون) و
عظمت آن – دربار ظل‌السلطان، فراش، میرزا و میرغضب و چماقداران و دربان آن –
نقشهای رنگی و زیبای دیوارها – قدرت امام جمعه – رفتن به بازار پرده قلمکارسازها –
میدان مال فروشان دار زدن محاکومین بصورت سرنگون در آنجا – نحوه جدا کردن سر
محاکومین بوسیله جلادان – اعدام بوسیله شلیک تفنگ یا بستن محکوم بدنه‌های لوله
توبیها – بدستور ظل‌السلطان – زنده زنده لای نمد مالیدن یادر لای "جز" (دیوار)
گذاشتن محاکومین بدستور شاهزاده خسرو میرزا عموی ناصرالدین شاه – زنده زنده آتش
زدن یکفر آخوند بدستور شاهزاده "حسام السلطان" عموی دیگر شاه – جریان رقت انگیز
به چهارمیخ کشیدن محاکومین و مخالفین.

در این اواخر من عادت کرده بودم هر روز صبح سوار بر اسب از جلفا تا اصفهان
بنازم و در مدتی حدود بیست و پنج دقیقه خودمرا به محل کارم در بهداری برسانم، در
طول فصل تابستان که آب رودخانه تا حدود زیادی پائین می‌نشست عبور از آب ممکن

می‌گشت درحالیکه ساحل پر از ریگ و شن آنهم تا حد وسیعتری از آب بیرون مانده و موقیت خوبی جهت گستردن توبه‌های پارچه شسته شده توسط گازران به آنان میداد. بخصوص در ساعتی که آفتاب کاملاً بالا آمده بود منظره حدود یک کیلومتر از ساحل پوشیده از پارچه متفاصلهای رنگارنگ از دور واقعاً تماشائی بود. سحرگاه هر روز تعداد زیادی گازر درحالیکه الاغهای بار کرده از توبه‌های پارچه رنگ شده را در جلو خود داشتند بصورت ستونی طولانی و پشت سرهم از سوی بازار بطرف ساحل زاینده رود روان میشدند. تعدادی از آنها هم چهارپایان خود را بجلو گاریهای نو و لق خود می‌بستند و توبه‌ای پارچه خوبیش را باز این گاریها میکردند. خود شلاق بدست سوار بر آن، و هی‌هی کنان حیوان اغلب کور یا لاغر مردنی خوبیشا بجلو میراندند. زیرا مردم چهارپادار اصفهان معمولاً پیرترین و از کارافتاده‌ترین حیوانات خود را که بیش از این توان انجام کارهای سنگین را نداشتند در اواخر عمر به چرخ عصاری، یا گردونه آسیا می‌بستند و یا بکار، کشیدن باز گازران و امیداشتند. در فاصله این کپه شن و ریگهای ساحلی سرکشیده از درون آب تعدادی سنگ آسیاب قرار گرفته در پشت سر هم بچشم میخورد. که در مقابل هریک از آنها یکنفر گازر تا بالای زانو فرورفته در آب ایستاده بود. که یکسر پارچه رنگ شده را در دست داشت و درحال بیرون کشیدن و شستشوی آن در آب بود. توبه پارچه طویلی که اغلب طول آن تا حدود بیست و پنج متر میرسید و گازران تلاشگر ضمن فشردن کامل این پارچه بوسیله سنگ آسیاب و گرفتن آب آن در عین حال آوازی دسته‌جمعی را همراه با دیگر گازران زمزمه میکردند. صدای آواز آنان مخلوط با صدای آب رنگی درحال ریختن بمبان آب مخلوط با صدای حاصل از کوبیدن پارچه‌های خیس به سنگ آسیابهای نوای مخصوصی را بگوش رهگذران کنار "زنده رود" میرساند. از طرفی مشاهده آبهای رنگارنگی که از پارچه‌های فشرده شده بمبان آب میریخت در پرتو نور شدید آفتاب جالب و تماشائی بود. اینها مردان سخت‌کوشی بودند که در این فصل بمحمد پائین نشستن آب از موقیت استفاده کرده و قصد بهره‌برداری کامل از این موقعیت را داشتند و در اذای کار خود هم مزد نسبتاً قابلی میکرفتند.

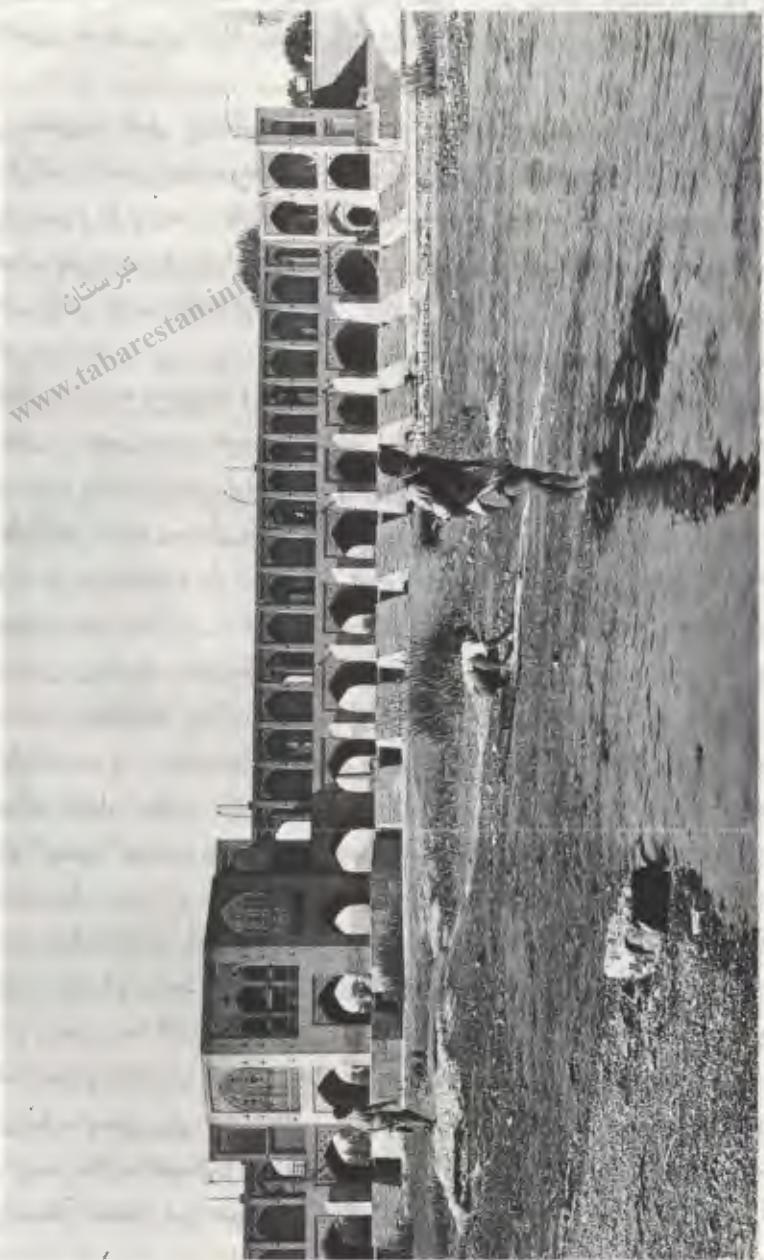
بمحض فشردن هریک از توبه‌های پارچه رنگ شده و لگد کردن آن در روی تخته سنگهای مخصوص یکنفر شاگرد زرنگ بسرعت آنرا در روی ریک و سنگهای تمیز ساحل میگسترد و سنگهای سنگینی بروی کوشیده و اطراف آن میگذاشت درضمن بمنظور خشک نشدن ناگهانی و خیس ماندن نقطه دیگر درنتیجه لکه و نارنگ از کار درآمدن پارچه درحالیکه ظرف آب بزرگی را در یکدست داشت مرتباً بوسیله دست دیگر از داخل این

ظرف آب بروی نقاط زودتر در حال خشک شدن می‌پاشید. درحالیکه سگ نگهبان رنگز هم ضمن نلاش و دوبدن در اطراف پارچه گستردۀ شده مرتباً "پارس میکرد و اظهار وجود مینمود.

در پائیز که فصل بارندگی آغاز می‌گردید و آب رودخانه ناگهان طغیان میکرد و درحال گلآلوده شدن بود سروصدا و هیاوهی درمیان گازران برآه میانداخت. همگی با شتاب تمام شروع به برجیدن اطافکها، وسایل شستشو و ابزارآلات کار خود مینمودند و آنها را باز چهارپایان خویش کرده راه خارج از ساحل رود را دربیش میگرفتند، درحالیکه سگهای نگهبانشان پارس کنان و هیجانزده مرتباً "بدور بازو الاغها میچرخیدند و دم خودشانرا تکان تکان میدادند.

طغیان رودخانه زنده‌رود (یازایینده‌رود) اغلب آنچنان سریع و ناگهانیست که همه آب بندهای در مسیر جهت تقسیم و هدایت آب برای مزارع یا داخل شهر را از جا میکند و با خود بخلو میبرد. اغلب اوقات طغیان سیلاب رود بحیث است که آب آن در مدت تنها کمتر از یکساعت حدود بیش از یکمتر بالا می‌اید درحالیکه تنه درختان بزرگ از ریشه کنده در مسیر را با خود بهمراه دارد. در این ضمن تعداد زیادی از مردم اصفهان خوشحال و هیجانزده در روی پلهای بزرگ فراز رود جمع میشوند و با ایجاد سرو صدا و هیاوه بهتماشا میمانند. پس از یک یا دو روز سیلاب فرو می‌شیند و آب زنده رود دوباره زلالی و پاکیش را بدست می‌آورد درحالیکه آب آن با وجود آرامی همچنان در سطحی بالا و پرخوش است آبی که مایه آبادی و سرسیزی منطقه‌ای وسیع و حیات مردم پرتلash آنست.

بهنگام طغیان سیلاب، بهترین نقطه برای تماشا، "پل خواجو" و اطافکهای غرفه‌مند طبقه دوم آنست: این پل بی‌نظیر و در عین حال زیبا و باشکوه که از اینسوی رود عظیم زنده‌رود تا بدان سمت از بالای آن کشیده شده قسمت مخروبه شهر اصفهان را بهناحیه هفت دست (آرامگاه تماشائی و محلل فتحعلی‌شاه قاجار) متصل می‌سازد بروی رودی که در هشت ماه از سال آرام است و ناگهان چون ازدهایی که از خوابی آشفته سبرداشته باشد خروشان و پیچان از جا کنده می‌شود و از میان طاقهای زیرین پل که بوسیله دیوارهای محکمی از هم جدا شده و دارای دوچهره مشابه از دوسوی پل می‌باشد شروع به خلو رفتن می‌کند. بدنه اصلی این پل ناریخی بروی همین طاقها استوار است که در دو طرف دارای غرفه‌های زیبا و محکمی جهت نظاره کنندگان به امواج می‌باشد. از طرفی طاقهای زیرین پل بوسیله راه پله‌های محکم بداخل این غرفه‌ها مربوط می‌شود. بهنگام طغیان شدید آب اغلب امواج لجام گسیخته و خروشان آن تامیان غرفه‌ها سرمیکشد و همه راه‌پله‌ها را درمیان میگرد و



تبرستان
www.tabarestan.info

تدریتاً" نا سطح محکم و سنگفرش پل هم بالا می‌آید و مردمان به تماشا ایستاده را وادار به وحشت و فرار می‌سازد. در این هنگام با فشار تمام و صدائی ناهنجار همچون صدای آشیاری عظیم از آنسست رود بیانین میریزد در این موقعیت فریاد هیجان و شادی به تماشا ایستادگان در اطراف، کلیه این سرو صداها را تحت الشاعع خود قرار میدهد. شدت برخورد امواج رود طی سالیان دراز قسمتی از لمبهای سطح پل را خراب کرده و با خود برده و تا حدود زیادی از زیبائی آن کاسته است.

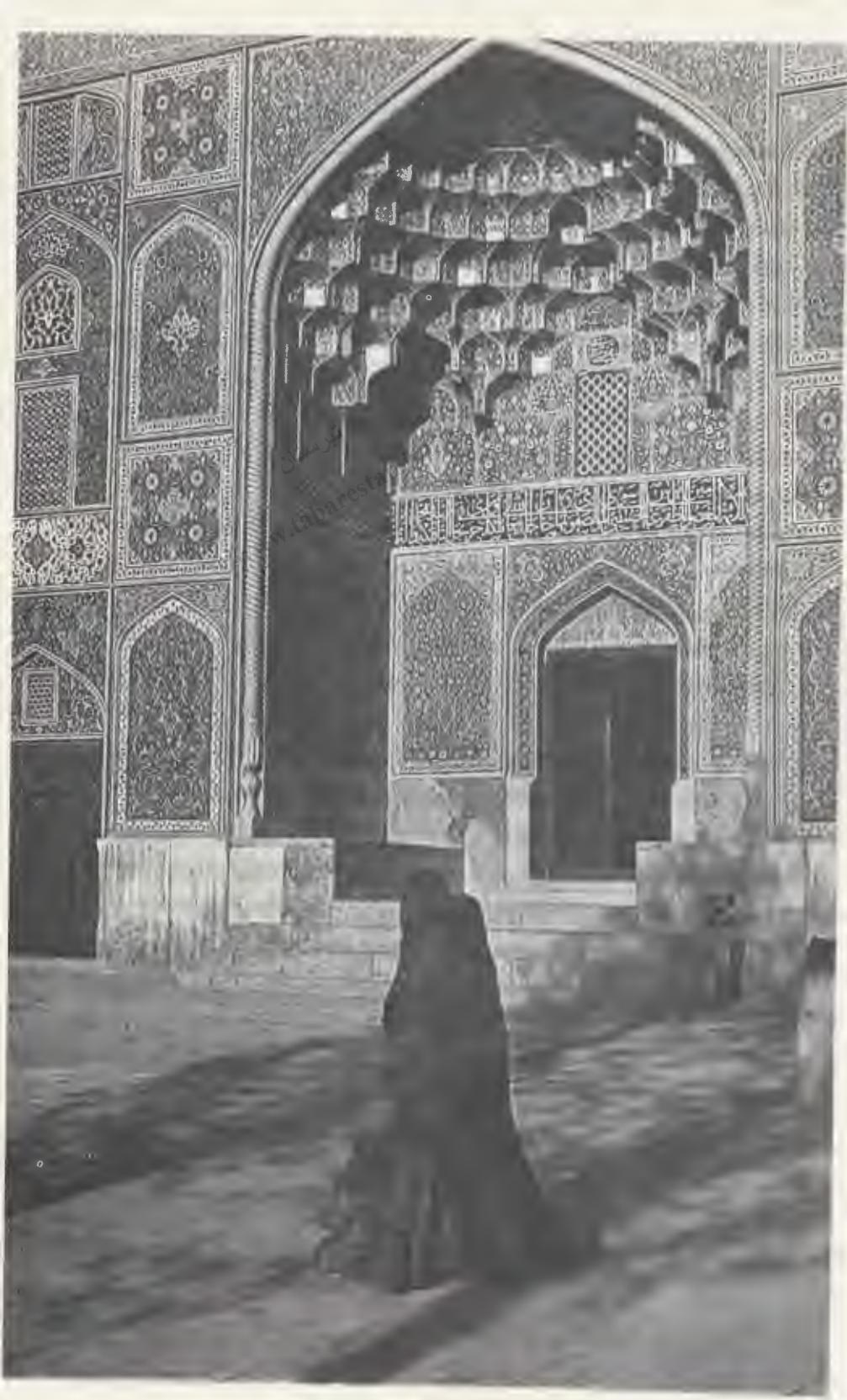
ورود من به اصفهان مصادف با فصل تابستان بود درنتیجه سطح آب چندان بالا نبود. یکی از همین روزها تصمیم گرفتم به تماشای شهر اصفهان بروم. ابتدا بطرف چارباغ (چهارباغ) آنسوی رود رفتم. (زیرا در اصفهان چندین چارباغ مختلف وجود دارد) که چارباغ اصلی حدود یک کیلومتری از هر طرف پل بطرفین امتداد دارد که "پل خاجو" درست در وسط آن قرار گرفته است و غرفهای بالای آن حدود چارباغ متراز سطح آب مرتفع تر است و هریک از طاقی (یا درحقیقت اسلکه و موج‌شکنها) دارای سمشکه یا سوراخ بسته رود هستند. در طبقه بالای این غرفه‌ها اطاقهای نسبتاً "جاداری" قرار گرفته که این اطاقها ضمن قوار گرفتن در مقابل هم تشکیل پیاده رو دالان مانندی را جهت عبور رهگذران پیاده رونده از روی پل بوجود آورده‌اند.

(چهارباغ) یا چارباغ اصلی شامل دو خیابان عریض و وسیع است که در سرتاسر طرفین آن درختهای چنار کهنه دیده می‌شود. (افسوس که این چنارهای زیبا بعلت بی‌توجهی مرتباً) درحال از بین رفتن است) و اغلب بعلت پوسیدگی میان با صدائی ناهنجار در اثر وزش بادهای تند سقوط می‌کنند و از جا کنده می‌شوند. از طرفی در هر مورد که عوامل حکومتی نیاز به تنه درخت یا چوب فراوان پیدا می‌کنند بدون معطلي بسراج این چنارهای زیبا و کهنه سال می‌روند. در حالیکه اصلاً بفکر کاشتن نهالی دیگر بجای آنها نیستند. محوطه چارباغ بوسیله دیواری سرتاسری محدود گشته و راه ورود به آن از میان دو دروازه بزرگ واقع در دوسر آنست: که بمحض ورود به آنجا انسان خودش را در میان باغی وسیع، پردرخت و خوش‌آب و هوا می‌بیند. عرض سرتاسری آن حدود چهل متر است در سمت راست آن ساختمان مدرسه علمی قرار دارد که سفالهای آبی و خوش‌رنگ گنبد آن درحال پوسیدگی و فروریختن است. با این وجود هنوز هم منظره این کاشی‌های منقش به‌نقش و گل و گیاه طلائی آن از کیلومترها دورتر جالب و تحسین‌برانگیز است. دروازه بزرگ مدرسه سردری مرتفع و دری نقره‌کاری شده و جالب دارد که هنر و سلیقه بکار رفته در آن انسان را بحیرت و امیدارد. بخصوص پولک و گلیمچه‌ای نقره‌ای بزرگ نصب شده بر روی آن جالب توجه

است . با این وجود حضور دکه‌های میوه و قلیان فروشان در اطراف و کنار دروازه از جلوه آن کاسته و منظره‌بندی به‌آن داده است . داخل حیاط مستور از تعدادی درخت شفتالو و سیب زردآلو میباشد که وجود تعداد بیشماری بوتهای کل سرخ هم منظره زیبائی به‌آن داده است . در دورتادور حیاط تعداد زیادی اطاقهای حجره‌مانند طاقی با سردری زیبا تزئین یافته با کاشیهای سیز و خوشنگ دیده میشود که یک درمیان کاشیهای سیز ، طلائی ، سیاه و زرد آن چشمگیر است . داخل سالن و اطاقهای درونی ساختمان هم کاشی کاری شده است . این مدرسه در واقع مسجدی است که محل اقامت و تعلیم طلاب علوم دینی هم میباشد .

در آن زمان ورد بد این مسجد برای ما خارجی‌ها ممنوع بود ولی بد هر طریق ضمن گرفتن اجازه به تماشای آن رفیتیم در اولین بروجور منظره گند و پنجره‌های کوچک دورتادور زیر آن مزین به کاشی‌های رنگارنگ تمایزیست و با نگاه از بیرون بداخل سالن نمازخانه هم اولین چیزیکه توجه هر بیننده را بخود جلب میکند منبر چند پلهای ساخته شده از چوب آن به‌سبکی مخصوص میباشد . سطح سالن بوسیله حصیر مفروش است و تعدادی گلیم و بوریا هم دیده میشود بوریا یکنوع حصیر ظریفتر ساخت اصفهان است که در بافت آن از نخی مخصوص و الیاف از هم شکافت‌بندی استفاده شده است و نسبتاً "کرانقیمت" است و برخلاف حصیر کوچک و قطعه‌قطعه است سوریا اغلب بصورت یک تکموبرزک است بوریای داخل نمازخانه یا شبستان این مسجد بطول بیست و عرض دهمتر کاملاً "یک نکه بود و سطح مسجد را میپوشاند اسلام که مخالف تجملات ، تشریفات و زینت آلات خیره‌کننده بخصوص در داخل مساجد میباشد وبخصوص استفاده از تجملات و وسایلی را که توجه انسان را بخود جلب میکند و احتمالاً" از توجه بسوی خدا و تمرکز حواس بدور میدارد در داخل سالن مسجد منع کرده است . در اینجا هم این موضوع کاملاً "رعایت شده بود ولی با کمال تاسف عده‌ای از مسلمانان ناآگاه ، اغلب شبستان مسجد (سالن نمازخانه) را با خوابکاه استیاه گرفته ، در گوشه‌ای از این محیط نیم‌تاریک خنک و روحانی غافل از هم‌جا عبای خود را بروی خویش کشیده و بخواب رفته بودند .

مسجد ایرانی بهنگام شب بهترین پنگاهگاه و راحت و بدون خرج‌ترین استراحتگاه بخصوص برای مردمان غریب و بی‌پناه محسوب میگشت و در آن بروی همگان باز بود . مشاهده مnarهای زیبا و بلند در دو طرف گند آبی رنگ آن "واقعاً" جلوه و شکوه خاصی داشت . بخصوص بهنگامیکه اذان گوی مسجد با صدای بلند و گیرای خود شروع به اذان دادن میکرد و مسلمین را برای نیایش بدرگاه پروردگار به مسجد میخواند . از طرفی پنجره‌های



www.tabarestan

دورتادور زیر گنبد با آن روزنده‌های مخصوص خوش، ترکیب و شیشه‌های رنگارنگش نظر هر بیننده‌ای را بخود جلب میکرد. هرچند که بعضی از این شیشه‌ها در نقاط مختلف شکسته‌بود. و بمنظور جلوگیری از ورود سرما در زمستان بجای آن تکدهائی از کاغذ چسبانده بودند و وجود این تکدها ناجور تاحدودی از زیبائی ظاهر آن کاسته بود. کمی آنطرفتر در کنار منبر جعبه صندوق چوبی قدیمی و بزرگی مملو از قرآن و کتابهای مذهبی دیده میشد. بعلاوه روی آنهم مملو از انواع قرآن و کتابهای مذهبی بود که جلد و ورق تعدادی از آنها کنده شده و نیاز به تعمیر داشت. طلبه‌های مدرسه علمیه اغلب جوان و با ظاهری ساده و بی‌آلایش بودند که پس از خاتمه تحصیل به درجه و مقام ملائی یا روحانیت واقعی میرسانند بعقیده من هرگاه کسی موفق به نزدیکی و آشنائی کامل با این ملاها گردد، پی میبرد که آنها با وجود خشکی ظاهر و عدم تمایل نشان دادن به معاشرت، مردم بدی نیستند و در عین حال سادگی و کم‌توقعی، متقی، مومن و خوش قلب و خیرخواهند. بجز عده‌ای محدود که ظاهرساز و دغلنده بقیه از مسلمانان واقعی هستند و در واقع انسانهای نمونه و قابل احترامند. مسجد حوزه علمیه اصفهان را ترک کردیم و دوباره وارد خیابان چارباغ شدیم رفته‌یم تا به ساختمان اداره تلگرافخانه رسیدیم. که اداره آن بدست گروهی از افسران و درج‌هداران انگلیسی بود.

دروسط چارباغ استخر بزرگی دیده میشد که رو به خرابی بود و نیاز کلی به تعمیر داشت. با این وجود سرتاسر زمستان پرازآب بود. در امتداد و وسط خیابان چارباغ نهرآبی بعض حدود یکمتر و نیم بچشم میخورد که متناسفانه درحال حاضر خشک شده دورشته خیابان آن سائیده و ریخته بود. در هردوسوی این نهر سرتاسری خشک شده دورشته خیابان سنگفرش هرکدام بعرض سه‌متر و نیم جهت عبور اسب و کالسگه، و راهی باریکتر در امتداد آن مخصوص پیاده‌روها بچشم میخورد. در دوطرف نهر آب نواری از باغچه خشک و خاکی نشانی از گله و باغچه زیبای بهنگام آبادی و سرسبی آن دیده میشد. که درحال حاضر بجای گل مقداری جو و شبدر درهم و برهم در میان آن کاشته بودند که تعدادی درخت میوه تک بهنگ از میان این شبدرها سرکشیده بود. آنها هم از شدت بی‌آبی پی‌زمرده و نزار بودند. امتداد چارباغ به ساختمانی منتهی میکشت که جلو آن محدود به نزد های جویی ضخیمی میگردید که از قرار معلوم این نرده‌ها بهنگام اشغال اصفهان بدست افغانه بدor این ساختمان کشیده شده بود.

خیابانی عریض از میان دروازه‌ای بزرگ با سردی بلند از چارباغ به ساختمان باع وسیع حکومتی منتهی میگردید که سرتاسر آن پوشیده از درخت بود. در بالای سر در

ساختمان علامت شیر و خورشید بزرگی دیده میشد. ورود به این باع جز برای افراد گارد محافظ و کارکنان کاخ شاهزاده ظل‌السلطان ممنوع و منوط به داشتن اجازه‌نامه رسمی بود که ما قبلاً "بارها به این کاخ آمده و برای کارکنان و محافظین آن شناخته شده بودیم، نیازی به ارائه اجازه‌نامه نداشتیم رفتیم تا به مقابل ساختمان "چهل ستون" رسیدیم. داخل سالن مملو از کسانی بود که بدیدار شاهزاده آمده و یا بمنظور تقاضای حاجت خود توسط وزیر یا رئیس دفتر شاهزاده به انتظار نوبت مانده بودند. از مقابل استخر بزرگ گذشتیم و در داخل سالن به جائیکه بر سطح دیواره آن تابلو نقاشیهای رنگی جالب و بزرگی با هنرمندی تمام نقاشی شده بود رسیدیم. از وسط دیوار سمت راست سالن دری بیان سالن بزرگ مدعوبین و ملاقات کنندگان باز میشد رفتیم و پس از عبور از در ورودی و پاسخ دادن به احترام نظامی قراول مقابل دروازه وارد شدیم.

از اینجا بعد همه چیز تمیز و مرتب و در وضع بهتری بود زیرا که اینجا حیاط بیرونی کاخ حکومتی ظل‌السلطان محسوب و ما در حقیقت در حال ورود به حیاط دربار والی حاکم بر یک‌سوم از خاک گسترده ایران بودیم که در حال حاضر قدرتمندترین شخصیت بعد از شاه در این مملکت محسوب و مورد توجه و عنایت کامل پدرش ناصرالدین شاه بود.

در اینجا هرکس در هر مقام و شخصیت چه خان، چه شاهزاده و چه تاجر در صورت داشتن اجازه رسمی جهت ملاقات نایب‌السلطنه مجبور به مدتی انتظار کشیدن در سالن عمومی تا زمان رسیدن نوبت خودش بود. در میان جمعیت منتظرین، روحانی، کاسب، زنان چادری، حتی پهلوانان درشت هیکل به انتظار ایستاده دیده میشدند که چشم به مستخدمین و یا فراشان خوس لباس و پرچنپ و جوش شاهزاده داشتند که مرتباً در حال آمد و رفت، آوردن پیام و صحبت با حاضرین بودند یا چه‌ماقان قویه‌یکلی که چماق نقره بdest درحال نظم‌آرایی و اداره سالن بودند. در این میان مشاهده تعدادی جlad کله تراشیده و غول‌پیکر که قسمتی از موی کاکل و طرفین سرشانرا باقی گذاشته، ملبس بهلباسی سراپا سرخ شمشیرهای سرکج سنگین و پهن خود را از بند کمر آویخته بودند و اینک با نگاهی خوبیار در گوش سالن ایستاده منتظر فرمان بودند سی اختیار رعشه بر اندام ناظرین میانداخت اینک تعدادی بهودیان رنگ پریده و لرزان محکوم به مجازات‌tra در میان خود داشتند.

منظره داخل سالن سمت راست از لای در نیم باز و پرده‌های آویخته آن بخوبی دیده میشد. تعدادی میرزايان حکومتی با آن کلاههای بلند بوقی شکل و لباده‌های گشاد رنگی



مسعود میرزا بن ناصرالدین شاه قاجار (و. ۱۲۶۶-۱۲۷۶ق.) وی در ۱۲۲۷ق. معین الدلوه لقب یافت . در ۱۲۷۸ بحکومت مازندران و ترکمن صحرا و سمنان و دامغان منصب گردید . در ۱۲۸۶ با لقب ظل‌السلطان حاکم فارس شد و جمعا " سه بار بحکومت فارس رسید در ۱۲۹۱ حکومت اصفهان یافت . در ۱۳۰۵ اصفهان و یزد و فارس و عراق و بروجرد و عربستان و لرستان و کرمانشاهان و کردستان و گلپایگان و خوانسار را در قلمرو داشت . ظل‌السلطان مقتدرترین شاهزاده قاجار در عهد خود بود همو بود که اغلب آثارهای صفویه و اوساط اصفهان محو نمود . وی تا سال ۱۳۰۵ تقریبا " لاینقطع حکومت اصفهان و بنناوب حکمرانی کلیه نواحی جنوب و غربی ایران را بعده داشت و عاقبت در سال اخیر مستعفی گردید . در زمان مظفرالدین شاه مجدد " بحکومت اصفهان و یزد منصب شد . وی پس از چند سال انتزوا در " باغ نو " اصفهان بدروز زندگی گفت و جنازه او را مشهد بردنده ، ظل‌السلطان بسیار قسی القلب و در سیاست مجرمان شدیدالعمل بود . " تاریخ مسعودی " بقلم اوست .

از : (فرهنگ معین)

بشدت درگیر نوشتن یا حسابرسی محاسبات مالیاتی بودند. در پشت سرآنان بر سرتاسر دیوار مقابله نقشهای رنگی از صحندهای مختلف سپاهیان و سرداران قدیم، و مناظری از بزم و رزم، یا به نخجیر رفتن آنان بچشم میخورد. کمی جلوتر در سمت چپ مقابله دروازه بزرگ یکنفر گارد محافظ شمشیر بکمر و نیزه بدست همچون مجسمهای خشک و بیحرکت ایستاده و در مقابل او یعنی در سمت راست در ورودی هم دربیانی سبیل کلفت چماق بزرگ نقرهای بدست بالباس زردوزی شده مخصوص دیده میشد.

در این میان فعالترین فرد فراشباشی زرنگ و پر سرو زبان دربارظل‌السلطان بود که در عین رفت و آمد، فعالیت و صحبت با این و آن، مواظب نظم مجلس و کلیه امور بود و در حقیقت رئیس پلیس او محسوب میشد. لباسی شامل پیراهنی سفید، کتی قوهایی، با سر آستین سرخ ارغوانی، کمربندی پهن، کلاهی دو ترک و شلوار سورمهای بتن داشت در این میان نارنگترین و صله وجود دو نفر روسنایی مغلوك با لباسی آبی مدرس، کلاه نمدی، و کیوههایی کهنه و صلهدار بودند که بحزم راهزنی آنها را با زنجیر بستون انتهائی سالن انتظار بسته بود، اینها دو نفر از روسنایان بجان آمده از جور عمال سلطنتی و مامورین سفاک مالیاتی بودند که اینک پس از افتادن بچنگال خونین آنان منتظر فرمان حاکم درمورد جدا شدن سر از تن، شلاق خوردن تا سرحد مرگ، و یا احیاناً "صدور آزادی فوری با یک اشاره سر او بودند.

گروهی از اعیان و بزرگان به انتظار نوبت مانده هم با آن لباسهای جالب و سنتی، و سر و ریش و سبیلهای مشگی، نشسته در گوشهای از سالن ضمن دود کردن قلیانهای زرین، و یا نقرهای جواهرنشان حمل و آماده شده بوسیله قلیانداران مخصوصان با هم مشغول گفتگوهای درگوشی درباره اوضاع مملکتی بودند.

تعدادی از روحانیون با نگاهی مطمئن و رفتاری پر وقار هم درمیان جمعیت دیده میشدند که چند نفری از آنها سید بودند و عمامه سیاه بسر داشتند و هر چند یکبار با تکاندادن سر زیر لب جواب سلام و ادای احترام دیگران را میدادند. و در عین حال سعی در کنار ماندن از بحثهای دیگران و اظهارنظر کردن درمورد موضوعات سیاسی و مملکتی را داشتند. در این ضمن گوشه پرده در ورودی به اطاق بالا رفت و امام جمعه اصفهان یا پرنفوذترین مقام بعد از حکومت آنژمان درحالیکه دو نفر روحانی دیگر را بدنبال خود داشت درمیان چهارچوب در ظاهر گشت. عمامه سیاه، و نگاه پرنفوذش بی اختیار هر بینندهایرا و ادار باحترام نسبت باو میساخت. همه حاضرین ضمن خم کردن سر بصدای بلند سلامش کردند و پاسخ گرفتند او یکی از مشتریان همیشگی و مراجعین دائمی درمانگاه

من بود. آنروز که ما تنها بمنظور مشاهده تشریفات رفته بودیم بیش از این مغطل نشدیم. من که عجله زیادی جهت رسیدن به درمانگاه و معاينه و درمان خیل بیماران بهانتظار مانده خود را داشتم از میان "بازارچه بلند" خودمرا به مطب رساندم. پس از صرف صبحانه مثل همه روز، سه ساعت تمام با فعالیت بکار خود پرداختم. برای نهار سفارش آوردن "چلوکباب" بهترین ولذیذترین خوارک بازاری ایرانیان را به مستخدم خودم دادم. درحالیکه یک بشقاب پر از انگور شیرین و خوشمزه فصل را هم در کنار سینی غذای خودم داشتم. و تنگ بلوری پر از شربت سکنجیین و بخ که نگاه بر آن عطش هرکسی را برمیانگیخت و نوشیدن گیلاسی از آن فرح و نشاطی ویژه به انسان میبخشید. بمحض تمام کردن غذا، و دسر، قلیان آماده‌اما بدستم دادند. بعد از صرف نهار سوار بر اسب بطرف بازار رفتم و ببازار پرده قلمکارفروشان رسیدم. هنریکه مخصوص به هنرمندان اصفهان و بهترین رنگ متن آن الهام گرفته از رنگ زیبای رنگین‌کمان بود. از پلهای منتهی به بالکن داخلی و دورهای "کاروانسرا گلشن" بالا رفتم و در یکی از اطاقها به صحبت با یکی از نقاشان و طراحان بنام این فن پرداختم. بیشتر نقشها از اشعار ادبی پرمایه "حافظ" و "سعدی" الهام میگرفت. استاد طراح دل پری از سقوط هنر و عدم پشتیبانی دولت از صنایع دستی مملکت داشت.

از آنجا به کارگاه صنایع دستی هنرمندی بنام "حسین خیری" رفتم، جائیکه در آنجا اقدام بساختن ظروف و وسایلی به تقلید از آثار عتیقه زمان گذشته مینمودند. بمحض ورودم یکعدد قوری مسی با گلهای برجسته بر روی بدنه را بظرفم دراز کرد و از من خواست تا آنرا بمبلغ یکصد پاند از او بخرم. ولی من که بهقصد خرید به آنجا نرفته بودم سرما رعنوان عدم قبول تکان دادم و در کنارش نشستم. پس از کمی تماشا و صحبت از آنجا بدیدار چندت از دوستان "بابی" خودم رفتم و به گفتگوی با آنان پرداختم.

پس از آن بدیدار دوست و همکارم دکتر یا حکیم باشی رفتم و مدتی به درد دلهایش درمورد گرفتاریش با درباریان، و زحمت فوق العاده‌ایکه درمورد چاپ و انتشار "روزنامه اصفهان" بخرج میداد گوش دادم. و سعی او را درباره برپایی دانشگاهی مدرن در اصفهان که خودش مدیریت آنرا تقبل کرده و شاهزاده‌ظل‌السلطان هم تقبل هزینه و بنیان‌گذاریش را بعهده گرفته بود ستودم. خداحافظی کردم و از آنجا به میدان مال فروشان رفتم جائیکه بمحض رسیدن به آنجا همیشه تعدادی دلال مال فروش دوره‌ام میکردند و با شاندادن اسپها و تعریف و تمجید کردن از آنان قصد فروش یکی از آنها را بمن داشتند. میدان بزرگیکه در عین حال محل اعدام جنایتکاران و محکومین بهاعدام بود. و همیشه در وسط

و گوشه و کنارش چند دستگاه دار مرتفع با طناب چندش آور آویخته و درحال تکانشان بچشم میخورد. در انتهای نعدادی از این طنابها تسمه و حلقه‌های بمنظور بستن و در حلقه درآوردن گردن یا مج پای مجرمین دیده میشد. که ضمن آویختن آنان از مج پا طناب دار را تا آنجا که امکان داشت بالا میکشیدند و ناگهان محاکوم آویخته درحال التماس و تقللا و دست و پا زدن را از همان بالا ضمن قطع طناب با سر بطرف زمین سفت و سنگی رها میکردند و سطح زمین را از خونش ریگین میساخند. در پای هریک از این دارها نعدادی جlad منظر رسیدن محاکومین جدید و آماده اجرای حکم دیده میشدند. درصورتیکه بنابر تشخیص من خودظل السلطان شخصاً "علقه چندانی به ادامه این نوع خونریزیها نداشت.

معمولی ترین روش جهت اعدام محاکومین در ایران قطع کردن سرشان در اثر ضربه محکم و سریع تبعیغ جlad بود. برای اجرای حکم، ابتدا محاکوم را درحالیکه ملبس بیک دست پیراهن و شلوار تنها بود دست بسته بوسط میدان میآوردهند و ببالای سکوی بلند وسط محوطه میفرستندند. بجز بهنگام دار زدن اشخاص سرشناس یا گردن زدن گردنشان معروف، بهنگام اعدام افراد معمولی حز تعداد اندکی از غریبه‌ها و روستائیان اطراف کسی در آن حدود دیده نمیشد و بهتماساً نمی‌ایستاد در حقیقت میتوان گفت که این موضوع هم در آن زمان بعلت نکرار مداوم بصورت یک رسم عادی برای مردم شهر بخصوص ساکنین این حدود درآمده بود. قبل از اجرای حکم بنایه درخواست یا میل محاکوم ابتدا قلیان قbla" آماده شده‌ایرا بدستش میدادند. پس از خاتمه قلیان‌کشی و بردن قلیان، او را بزانو روی سفره چرمی ضخیم و بزرگ تهیه شده از چرم سرخ می‌نشانندند. سپس نوبت به جlad میرسید. ابتدا هردو دست محاکوم را از پشت محکم بهم می‌بست. سپس سر او را بسته بالا و پشت خم میکرد و ناگهان با فرود آوردن ضربه‌ای سریع و ناگهانی بوسیله شمیر تیز و سنگینش بزیر گلو، سر او را از بدنش جدا می‌ساخت و بگوشهای میانداخت. معمولاً "جسد بدون سر و غرقه بخون محاکوم تا صبح فردا همانجا درپای چوبه دار آنقدر بر جای میماند تا متسببن مقتول با پرداختن مبلغی ناچیز به جlad اجازه حمل و دفن او را کسب کنند و آنرا از میدان به غسالخانه ببرند. اعدام بوسیله شلیک تفنگهای ساچمهای دهن پرهم طریقه جدیدی بود که معمولاً" بمنظور زهر چشم گرفتن از متبردين و یا گیان مخالفان احتمالی حکومت انجام میگرفت خود من یکبار بچشم خودم ناظر بر یک مرحله از این نوع اعدام، با تفنگ یک خان بهاتهام یا غیگری و تمرد محاکوم شده بودم بقرایریکه شنیدم حکم اعدام از ماهها پیش صادر شده و علت بتاخیر افتادن تا این مدت به این امید بوده که شاید عوامل خان با پرداخت مبلغی کلان و ارسال پیش‌کش و هدیه بهنوزد حاکم جان او

را بخورد و آزادش کنند. طی این مدت چندین بار او را بوسط میدان آورده‌اند، سر لوله تفنگها را هم بطرف سینه‌اش نشانه رفته‌اند ولی پس از گرفتن تمانده پولهای او و مقدار وجه قابلی که از طرف دوستانش جمع‌آوری و تقدیم شد، دوباره بزندانش برکرداندند. سرانجام پس از اطمینان از خالی شدن کامل کیسه‌اش در آنروز فراموش نشدنی در مقابل چشمان من او را بدست جوخه اعدام سپرده‌اند و بزندگیش خاتمه دادند.

بخاطر دارم آنروزهایی که هنوز چند روزی از ورود من به تهران نگذشته بود طی یکی از همین روزها دخترک رقاصه حدود شانزده هفده ساله‌ای را بحروم بدکاری و مراوده داشتن با منزل ارویائیان بحضور ملکه (یا مادر شاه) آورده‌اند، دخترک با منتھای شهامت و صداقت به حروم خود اعتراض کرد و با التماس و گریه درخواست بخشش از حضور ملکه را نمود. ولی ملکه مادر با عصباتی تمام فرمان اعدام دخترک را صادر کرد و بمنظور اجرای حکم او را بدست فراشان کاخ سپرده. فراشان که از قبل با سلیقه و نحوه اعدام مورد پیشنهاد و تنوع ملکه سفاک خود آشنازی داشتند دخترک را در لای نمد بزرگی پیچیدند، ضمن مالیدن و خرد کردن در میان نمد خشن آنقدر درزیزپاهاست سنگین خود لگد مالش کردند تا لکه‌های خون تاره از نمد بیرون زد و محکوم گنهکار در زیر ضربات لگد آنان جان داد و ناله‌های جگرخراشش برای همیشه خاموش کشت.

زمانيهم که در دوران حکومت ظل‌السلطان درشیراز بودم بچشم خود ناظر بر اعدام دو نفر بوسیله شلیک گلوله تفنگ و توب توسط جوخه اعدام شدم. بدینطريق که نفر اول را بجوخه اعدام سپرده‌اند ولی نفر دومی را بدنه‌انه لوله یکی از توبهای دهن پر با روتوی بستند. ابتدا شلاق مفصلی به پشتیش زدند، پس از آن مردک توپی سبیل کلفت با قدمهای سنگین خود بطرف توب رفت، دستی به سبیلهای آویخته‌اش کشید، سپس توپرا آتش کرد ولی متساقنه توب عمل نکرد. پس از تحقیق بیشتر معلوم شد هنوز آنطورکه باید آنرا پر از کهنه و باروت نکرده و نکوبیده‌اند. درنتیجه این کار مدتی طول کشید، طی این مدت محکوم بیچاره با چشمان نگران از حدقه خارج شده‌اش همچنان ناظر بر کار آنان بود. من نیز با استفاده از این فرصت بسرعت خودمرا به شاهزاده رساندم تا درخواست عفو محکوم بیچاره را از او بکنم. ظل‌السلطان که از قرار معلوم بی مقصودم بوده بود با زرنگی تمام قبل از اینکه محل حرف زدن بمن بدهد، بمنظور وقت‌گذرانی شروع به تعریف و صحبت‌هایی در موارد دیگر نمود و بدینطريق هرگز فرصت طرح درخواستم را نداد که ناگهان در وسط صحبت‌های او صدای انفجار شدیدی بگوشمان رسید که این دلیل بر اجرای حکم اعدام و قطعه قطعه شدن پیکر محکوم بتوب بسته بود.

در زمانیکه در شیراز انجام وظیفه میکردم. یکبار حدود بیست نفر از سارقین و راهزنان مسلح توسط افراد شاهزاده "خسرو میرزا" عمومی ناصرالدین شاه دستگیر شدند. همه آنها را بحضور جناب حاکم آوردند. دستور زندانی شدنشان تا شروع محاکمه قلابی صادر گشت. بطوریکه بعداً اطلاع حاصل کردم نه نفر از آنها با دادن رشوهای کلان جان خود را خریدند و از دام مرگ رهائی پیدا کردند و بقیه را زنده زنده در میان دیوار گذاشته و بعنوان مصالح دیوار ضخیم قلعه بکار برداشتند و بهاصطلاح "لای حرز" گذاشتند. جریان قضیه از اینقرار بود که چند روز پیش از اجرای حکم ابتدا تعداد یازده عدد سوراخ بعمق هرکدام دو متر در داخل زمین حفر کردند و بدور هریک از این سوراخها مناره کوتاهی از خشت و گل بمارتفاع هرکدام یکمتر ساختند تا اینکه یکروز صبح اطلاع حاصل کردیم که شب گذشته هر یازده نفر باقیمانده را درمیان این حفره‌ها گذاشتند و با گل و کج مایع ریخته شده از سوراخ بالا، آنها را زنده بگور کرده و بقول معروف "لای حرز" گذاشتند. هرچند که از قرار معلوم یکفر از آنها هم قبل از اجرای حکم با دادن رشوهای کلان به فراشباشی موفق به فرار شده بود . و بدین ترتیب در اصل ده نفر بیشتر در داخل این برجهای اعدام باقی نبود.

جریان برنامه بدینقرار بود که ابتدا فراشباشی بهمراه یکصد نفر سرباز، یک بنا، تعدادی باربر، و چهارنفر جلد بطرف محل برجهای براه افتادند درحالیکه یکبار شتر گچ را بدنبال خود میکشیدند. فراشباشی که حدود یک هزار ریال بمنظور فراری دادن یکی از سران یاغیها رشوه گرفته بود با استفاده از تاریکی شب او را فراری داد و چندصد متر جلوتر ضمن بهانه‌جوئی و ایراد بیهوده گرفتن از یکی از باربرها دستور داد دستهای او را ببندند و بجائی زندانی فراری داده شده بمیان سایرین بفترستند درحالیکه هنوز بیش از یک کیلومتر تا محل اعدام راه بود که ناگهان جمعیتی حدود یکصد نفر ضمن اینکه فریاد اعتراض سر داده بودند بدنبال این گروه راه افتادند. از قرار معلوم اینان گروهی از دوستان و منسوبین باربر مظلوم بودند که پس از بی بردن به اقدام ظالمانه فراشباشی بقصد نجات شتافته بودند. و فریاد میکشیدند: درصورت درمیان حرز گذاشتن باربر بیگناه ضمن گل گذاشتن بروی سرهایمان. بطرف کاخ شاهزاده خسرو میرزا خواهیم رفت و از او درمورد شکافت برجهای ازهم و بیرون کشیدن جنازه باربر و بمجازات رساندن فراشباشی دادخواهی خواهیم نمود. قال قضیه آنچنان بالا گرفت که فراشباشی مجبور شد دست از محکوم بیگناه بردارد و او را بدست طرفداران بحمایت برخاسته اش بسپارد. نوبت به دیگران رسید هرکدام از آنها را بداخل یکی از برجهای بدور حفره فرستادند و از سوراخ بالا مقدار

زیادی خاک نرم تازه سرشان ریختند. آنقدر که خاک ریخته شده تا ببالای سینه آنها رسید. پس از آن ظرفهای پر کرده از گل و کچ نرم را از بالا بروی سرشان خالی کردند تا آنجا که حفره کاملاً پر شد و بجز سر و گردن از بقیه بدن محاکومین بیچاره اشی باقی نماند. درحالیکه تعدادی از این بیچاره‌ها هنوز هم زنده بودند و تا دو روز بعد مرتبه "با فریاد و التماس ضم بیتابی از شدت تشنجی تقاضای نوشاندن جرعمای آب و درخواست اعدام فوری و رهائی بخشیدشان از این مرگ فجیع را داشتند. تا آنجا که بفرمان حاکم چند نفر جlad ساطور بدمست برآمد. ابتدا سر بر جکها را بوسیله گلنگ باز کردند و بعد از آن بمنظور خلاص کردن آنان سر یک بیکشان را بضرب ساطور از پیکرشان جدا ساختند. آنروز که یکی از روزهای سال ۱۸۷۷ بود من و همسرم درحال برگشت از بهداری بسوی منزل خود بودیم که چشممان به کلاهک بر جکها دوباره بوسیله خشت و گل مرمت شده افتاد. بطوطیکه شنیدم چند ماهی قبل از آمدن ما به ایران بدستور شاهزاده "حسام السلطان" عمومی دیگر شاه یکنفر آخوند روحانی را زنده‌زنده در حضور مردم به آتش کشیده بودند. جریان واقعه از اینقرار بود که بدستور او ابتدا روحانی بیچاره را به ستونی واقع در وسط میدان بستند، سپس مقداری نفت به لباس و سر و روی او پاشیدند و آتش زدند، درحالیکه مردم زیادی بهترزه ناظر بر جریان بودند و جرئت دمذدن نداشتند. ساعتها بعد که آتش خاموش شد، هنوزهم آخوند مظلوم بصورت گوشت و استخوان سوخته درآمده زنده بود و نالههای جگرخراشی میکرد. جریان به اطلاع حاکم جبار رسید دستور داد نفت بیشتری برویش بپاشند و دوباره با مشعل آتشش بزنند.

مرحله دیگر موضوع به چهارمیخ کشیدن غلامی بود که در اثر اشتباه و عدم اطلاع از نحوه کار با تنفس ناشیانه پس اربابش را بقتل رسانده بود. حدود پنجاه ساعت تمام بحالت چهارمیخ در بالای دیوار بود. زیرا دست و پای او را بوسیله چهارمیخ بلند و فولادی بدیوار ارک حکومتی شیراز میخ کرده بودند. خود من شخصاً، یکروز ناظر بر یکی از این جنایات بودم موضوع بدینصورت بود که بهنگام عبور از آن خیابان جمعیت زیادی را مشاهده کردم که بدور یکنفر جمع شده‌اند. جلوتر رفتم، از اسب پیاده شدم، مردم حاضر در صحنه کنار رفته‌اند و گذاشتن نا شخصاً بکنار محکوم بروم. مرد جوان رنگ پریده و درحالی بین هشیاری و بیهوشی را مشاهده کردم که او را رو بدیوار نگهداشته و بوسیله تعدادی میخ طویله بلند، ابتدا کف هردو پا سپس کف هردو دستش را بدیوار کوبیده بودند پس از آن سه عدد میخ طویله بلند هم از پشت بطوری ببدنش میخ کرده بودند که سینه خرد و خونین بیچاره را محکم بدیوار چسبانده بود. خون رقیقی درحال بیرون زدن از

وضع رقت/ نگیز چهارمیخ کشیدن اشخاص

سوراخ میخها و حاری شدن از سطح دیوار بسمت پائین بود . محکوم بیچاره هر چند یکبار با سردادرن نالهای ضعیف هنوز هم زنده بودن خوشرا بروز میداد و امید به جلب ترحم جباران ستمکار را داشت . بدین طریق حدود سی ساعت تمام بهمین حال چهارمیخ بروی دیوار باقی ماند تا سرانجام طاقت‌بیان رسید و با تسلیم جان از این زجر و شکنجه توان فرسا رهایی یافت . بقراریکه شنیدم اتهام این یکی سرقت گردنبند جواهر مخصوص گردن اسب شاهزاده ظل‌السلطان بودکه دچار یک‌چنین عقوبت سختی شد تا دیگر مستخدمین از این پس هرگز جرئت دست‌اندازی به ثروت و قصد سرقت کردن اموال حاکم مقدار اصفهان را نکنند .

تبرستان
www.tabarestan.info

فصل نوزدهم

مرخصی رفتن من به انگلستان و برگشتم به شیراز

عمده مطالب این فصل:

عمده مطالب این فصل: منزل خریدن من – مبتلا شدنم به بیماری تیفوئید – اعزام به مرخصی استعلامی به انگلستان – باشتاب اسب تاختنم بمنظور رسیدن به دوستان انگلیسی و همراهی با آنان تا انگلستان – سختیهای بین راه و نااحقی شدید من از شدت بیماری و خستگی حاصل از شب و روز اسب تاختنهایم – دیررسیم به تهران درست چند ساعت بعد از عزیمت دیگر دوستان – بدون وقفه و استراحت اسب تاختن تا قزوین و از آنجا به "رشت" و رسیدنم به دوستان قبل از عزیمت آنان – سوار شدنم به کشتی و شدت یافتن بیماریم در سرتاسر بقیه راه – رسیدن به مسکو بهبود نسی حاصل کردن من – رسیدن به انگلستان پس از دوماه مداوا و استراحت – برگشت دوباره‌ام به ایران – حرکت بسمت اصفهان و شیراز – آشنائیم با شاهزاده عباسقلی خان و روحانی پهلوانی بنام حاجی علی اکبر – رفتار عجیب سوکهای بین راه.

بعلت نامناسب و کوچک بودن منزلیکه در جلفا داشتم تصمیم گرفتم اقدام به خرید یکباب منزل بهتر و بزرگتر کنم بدین طریق دو دستگاه حیاط کامل در کنار هم را بمبلغ شصت (۱) پانصد خردیم، که از هر لحاظ مناسب، دارای اطاقهای وسیع و جادار و بخاری

(۱) هر پاند حدود ۲۵۰ ریال

دیواری هیزم سوز بود که اطاقهای پنج دری طبقه دوم آن کاملاً "روشن و خوش منظره بود بخصوص آمادگی زیادی برای گرم کردن در زمستان داشت و پنجره‌های بزرگ و سرتاسری آن بسمت با غچه خوش منظره حیاطمان باز میشد . حیاطی آنچنان وسیع که من موفق شدم حدود پنجاه اصله درخت میوه در آن بکارم و بدشمر برسانم . از همه مهتر وجود سه باب زیرزمین بزرگ خشک و جادارش جهت سکونت و زندگی مستخدمین ما بود . از طرفی توانستم درمانگاه خودمرا بیکی از سالنهای وسیع حیاط دیگر منتقل کنم و یکی از زیرزمینهای آنرا مختص انبار زغال و سایر وسایل اضافی خودمان نمایم . همه این تشكیلات و تاسیسات واقع در دو منزل را بقیمتی حدود شصت پاند خریدم .

بنظر شما آیا اینجا بهشت فقرا ، و کمپولان ، و بی‌بضاعتان جهان نیست ؟

سرانجام پس از خرج مبلغی در حدود شانزده پاند (چهارصد قران) توانستم آنرا بخوبی تعمیر و مطابق سلیقه خودم درآورم و براحتی در آن سکونت نمایم هرچند که دوران سکونت من در این منزل یکسال بیشتر بطول نیانجامید و بعلت رفتن به مرخصی بطرف انگلستان مجبور به فروش آن بهمان قیمتی که خریده بودم شدم . موضوع از این قرار بود که در ماه سپتامبر ۱۸۸۰ دچار بیماری تیفوئید شدیدی گشتم . تا آنجا که موفق به مداوای خود در ایران نشدم بمنظور جلوگیری از خطر اقدام به درخواست مرخصی استعلامی کردم . دستور رسید که هرچه زودتر دست و پایم را جمع کنم و بمنظور انجام یک معاینه کلی توسط شورای پزشکی خودمرا به تهران برسانم . سفر طولانی خودمرا بهمراه آشیز و یکی از مهترها آغاز کردم . سرتاسر روز را در راه بودیم و شبها رادر یکی از رosta ، یا کاروانسراهای بین راه توقف و استراحت میکردیم . بهمین طریق رفیم تا به "کاشان" رسیدیم . در اینجا تلگراف مخابره شده از طرف سرهنگ "اس" رئیسمان بdest من رسید که اطلاع میداد قصد دارد صبح فردا بهمراه "سر" کمبل ، کنسول انگلستان در بغداد تهرانرا بمقصد انگلستان ترک کند . اطلاع از این موضوع باعث ناراحتی شدید من شد زیرا در اینصورت بازهم در تهران خودم را تنها و بدون آشنا مییافتم . از طرفی انتظار داشتم بتوانم خودمرا به کشته عازم رویه از طریق بحر خزر برسانم و بهمراه آنان عازم انگلستان گردم . شوق دستیابی به این آرزو مرا وادار به انجام شتاب بیشتری در سفر و رساندن خود به دوستانم کرد . بطوریکه اصولاً "رعایت کسالت و بیماری خودمرا از یاد بردم و شب و روز یکسره به ادامه سفر پرداختم . مجبور شدم از اینجا بعد ضمن کرایه یک راس اسب از چاپارخانه مهتر و آشیز خودمرا بهمراه وسایل شخصیم پشت سر بگذارم و خود بسرعت بطرف مقصد بشتابم ، درحالیکه این چنین مسافرتی نیاز به دو راس اسب جهت تعویض

اسب خسته با اسپی تازه نفس بنوبت داشت که من پول کافی جهت خرید و بکار گرفتن دو راس اسب لازما بهمراه نداشت.

صبح زود قبیل از طلوع آفتاب از "کاشان" حرکت کردم و همانش خودمرا به "قم" رساندم. بدینظریق یکروزه حدود بیست و یک فرسخ را یکسره طی کردم (۱۲۶ کیلومتر) در اثر خستگی حاصل از اینهمه تلاش، و با توجه به سابقه بیماریم احساس کردم که بلکی توان خود را از دادهایم و درحال از پای درآمدن میباشم. آنچنان خسته، ملتهب و منقلب بودم که اصلاً میل چندانی به نوشیدنی و صرف غذا نداشت. درحالیکه درست هیجده ساعت تمام از صرف آخرین صبحانه‌ام میگذشت. هیجده ساعت یکسره اسب تاختن بدون توقف و استراحت هر آدم سالمی را از پای درمی‌آورد تا چه رسد به بیمار تبداریکه نیاز میرمی به استراحت و مداوا دارد! با این وجود پس از یک استراحت مختصر، تیمار و خوراک دادن به اسب دوباره سوار شدم و بی‌اعتنای خستگی و بیماری همچنان اسب تاختن و بیست و سه فرسخ فاصله از "قم" تا تهران را به صورت طی کردم و پیشتر گذاشت. بمحض گذشتن از دروازه شهر با همان شتاب بطرف منزل سرهنگ "اس" تاختم. افسوس که منزل خالی بود و کوچکترین اثرباری از سرهنگ و همراهانش نبود زیرا ساعتها جلوتر تهرانرا ترک کرده و درحال حاضر احتمالاً حدود صدها کیلومتر با تهران فاصله داشتند. چاره‌ای نبود با تاسف تمام اسپی را به اصطبل سپردم، پس از یک استحمام سریع و چند ساعت استراحت بدون اینکه هنوز هم اشتباهی چندانی به غذا داشته باشم خودمرا به سورای پرشکی تعیین شده معرفی کردم. شورائیکه پس از شنیدن شرح حال من، این یکسره اسب تاختن و صدها کیلومتر راه به این سرعت پشت سر گذاشتن مرا دلیل بر وجود سلامتیم دانست و مرا نگران از عدم قبول مرخصی استعلامیم ساخت. ولی خوشبختانه مشاهده موى سر تراشیده و کاملاً "تیغ کشیده، چشمان گود افتاده و تب شدیدم یاریم کرد و تقاضایم مورد قبول شورا واقع شد درحالیکه هنوز هم امیدی به رسیدن به کشتی روسی و همراهی با سایر دولتاتم نبود. از طرفی این کشتی‌ها بمحض رسیدن به دهانه ورودی رود "ولکا" در صورت یخزدگی شدید سطح آب مجبور به توقف تا باز شدن کامل راه می‌شدند. آخرین تلگرافی که بسفارت ما رسید مبنی براین بود که بجز کشتی در مسیو فعلی تنها یک سرویس دیگر تا آغاز و خاتمه فصل زمستان به این سفر می‌پرداخت و در حقیقت این آخرین کشتی مورد امید و رساندن من به وطنم بود.

بدینظریق ساعت پنج بعد از ظهر همانروز دوباره مختصر بارسفرم را بستم و با اظهار خوشحالی از دریافت برگ مرخصی استعلامیم بسرعت برای افتادم. بھریک از کاروانسرا

و منازل در مسیر بین راه که مرسیدم اطلاع پیدا میکدم که سرهنگ و همراهانش چند منزل از من جلوترند. با این وجود با اطمینان از اینکه آنها شبها را به استراحت و خواب میپردازند ولی من شبانه‌روز درحال اسب تاختن هستم امید رسیدن به آنانرا داشتم. رفتم تا به "قزوین" رسیدم با این حساب حدود بیست و پنج فرخ راهرا طی چهارده ساعت اسب نازی مدام پشت سر گذاشت. متأسفانه در قزوین با مشکل کمبود اسب مواجه شدم. از قرار معلوم مشاهده سرهنگ و همراهانش که پول خوبی جهت تعویض اسبهای خسته خود با اسبهای تازه نفس پرداخته بودند. طمع سرپرست چاپارخانه قزوین را مورد بهانه قرارداد و درنتیجه ابتدا بمنظور بازار گرمی و تشنگتر کردن من بیماریم را مورد بهانه قرارداد و شروع به اندرز دادن من جهت استراحت نمود، سپس در مقابل اصرار زیادم، سرشا تکانداد و با صراحت تمام اظهار داشت: تا پنج قران نپردازی امکان دسترسی بیک اسب مناسب و تازه نفس را نداری. چاره‌ای نبود به‌اجبار تن بهدرواست او دادم ولی تصمیم گرفتم درصورت برگشت به ایران و برخورد مجدد با این بدجنس دغلباز تلافی این بی‌انصافی او را به‌طریق درآورم. اتفاقاً پنج ماه بعد که دویاره گذرم به این چاپارخانه افتاد فرصتی جهت تلافی پیش آمد. منکه در آن هنگام با کسب بھبود و سلامتیم کاملاً سرحال بودم و از طرفی بعلت کسب صحت مزاج و اضافه وزن و چاقتر شدن تشخیص قیاده‌ام بوسیله سرپرست منزلگاه ممکن نبود، اولین کاریکه کردم با مستمسک فرار دادن بهانه‌ای جزئی با شلاق به سر و کلماش کوبیدم، او نیز التماس‌کنن پیش آمد و اینبار بمنظور عذرخواهی از تقصیر رکاب گرفت و سر اسیم را نگهداشت. به‌صورت آنروز پس از چهار ساعت استراحت قزوین را ترک کردم و بدنبال دوستان هموطنم همچنان شتابان به پیش تاختم و لحظه بملحوظه به‌آنها نزدیکتر میشدم. منزل دیگری رسیدم با پرداخت مبلغی دو اسب تازه نفس از آنها گرفتم و با وجود شدت ضعف و بیماریم همچنان باشتاب تمام براه خود اگامه دادم. در پاسگاه بعدی با دغلکار دیگری مواجه شدم که به‌تصور فارسی ندانستن من متباً فحشم میداد و در مقابل دوستانش مرا بمسخره گرفته بود، از همه بدتر دزدیدن کبریت‌هایم از جیب و خالی کردن بطربی مشروبم یعنی تنها غذا و نوشیدنی بین راه من با این حال نزار و ضعف شدیدم بود.

اما من بی‌اعتناء به همه این ناراحتی و اتفاقات در هریک از منازل بین راه نا آن حد که اسبی تهیه کنم و زین و برگ خودم را از پشت اسب خسته به‌پشت این حیوان تازه نفس بگذارم معطل میشدم و بمحض آماده شدن مرکیم، بسرعت براه خودم ادایم میدادم. رفتم تا به "رسنم‌آباد" رسیدم و با تعویض اسبها با وجود تاریکی شب بدون توجه به‌نیاز کلی

خودم به خواب و استراحت همچنان شروع به تاختن کرد تا جائیکه تنها یک منزل شش فرسنگی دیگر از دوستان خودم عقبتر بودم و اینک با وجود سختی ، ناهمواری راه کوهستانی و جنگلی و خستگی بیش از حد اسیها همچنان در حال تاختن بودم . ده کیلومتر جلوتر ، در یک جاده باریک جنگلی جاده آنچنان سربالائی و سخت بود که اسیها بکلی از پا درآمدند و از شدت عرق و خستگی شروع به لرزیدن کردند تا آنجا که با وجود تحمل ضربات شدید شلاقهای ما حاضر به جلو رفتن شدند و مجبور به توقف شدیم راهنمایی که از مردم محلی و سرد و گرم دیده ایران بود ، با نگاه بیان تاریکی جنگل ، وحشتزده رو بنم کرد و گفت : آه ... صاحب ... جانور ... جانور ... با وجود اینهمه سروصدایی مختلفی که از میان جنگل بگوش میرسید وجود هر نوع حیوان درندهای در آن محتمل بود ولی نه بداین نزدیکی و شدتی که این همسفر ترسی من بدان تظاهر مینمود . با اینهمه در شرایط فعلی و با وجود در راه ماندگی اسیها چارهای جز پیاده شدن و توقف اجباری نبود . پیاده شدیم بدختانه بعلت دزدیده شدن کبریتهای من راهی جز این ندیدم که بنناچار مقداری از پارچه حاشیه پائین لحاف را پاره کردم آنرا به باروت داخل پوکه مربوط به فشنگ اسلحه ایلوده نمودم بر سر لوله اسلحه ایلوده قرار دادم سپس اسلحه کمریم را آتش کردم . ناگهان کهنه باروتی ، با نوری شدید و سروصدایی مطبوع شروع بسوختن نمود . رطوبت هوا بحدی بود که شدت آنرا با تمام وجود احساس میکردم . از طرفی از فشار خستگی و بیخوابی پلک چشمانم سینگینی میکرد و توان خودداریم را از دست داده بودم بی اختیار ضمن دراز کشیدن بروی لحاف سفریم ، تکیه بر زین و برگ و سر بر روی خورجین چرمی به خواب سنگینی فرو رفتم . در حالی که راهنمای محلیم مشغول برآنروختن آتش و انباشتن هیزمهای خشک جنگلی بروی آن بود . هوا مطبوع جنگل و این استراحت یک ساعته باوجود اینهمه خستگی و بیخوابی آنچنان در من موثر افتاد که پس از گذشت چند روز اینک احساس اشتها کردم ، مقداری سوپ گرم شده در کنار آتش را سر کشیدم و بعد از آن با لذت تمام مشغول نوشیدن نوشیدن چند لیوان چای داغ تهیه شده بوسیله کتری فلزی خودمان شدم . زیرا بشدت به این خواب و خوراک نیاز داشتم تا با کسب نیروی تازه قادر به رساندن خود به سرهنگ و همراهانش قبل از دمیدن سپیدهدم ، خروج از " رشت " و سوار شدن آنان بر کشتنی باشم . در این مدت اسیها هم استراحتی کردند و با چریدن در حاشیه جاده جنگلی تجدید قوا نمودند . بمحض آماده شدن آنها سوار شدیم و از میان تاریکی جنگل شروع به تاختن کردیم . و به ره طریق قبل از دمیدن آفتاب وارد رشت شدیم . در آنجا بمنزل مستر " ام " رفتیم و سرهنگ و همراهانش را مشغول صرف صباحانه دیدیم .

بدین طریق موفق شدم باوجود شدت بیماری فاصله سی و یک فرسخ راه ستكلاخ و پرشیب و فراز از تهران تا رشت را بیست و دو ساعته طی کنم و خودمرا بدوستان انگلکیسم برسانم. سرهنگ که بهتصور خودش مرا در راه تهران کاشان، حدود چهار منزل به کاشان مانده تصور میکرد از مشاهده من در آنجا دچار ناباوری و حیرت گشت و ما را بخوردن صحانه دعوت نمود. ولی من که از شدت شوق رسیدن به پیروزی استهای چندانی نداشم تنها به نوشیدن یک فنجان چای قناعت کردم.

از اینجا بعد راهمان از میان جاده‌های ستكلاخ پرگل و لجن و باتلاقی کاملاً "دشوار و نفس‌گیر بود، رفتیم تا به "پری بازار" رسیدیم از آنجا بعد هم عبور ما از میان باتلاقی متعفن، بد راه و خسته کننده بود. بطوریکه پای اسیم چندین بار لیز خورد، یا تا بالای ران درمیان کل و لجن باتلاق فرورفت. با این وجود به‌طریق از افتابان خودم از روی زین وغلتیدن بینان باتلاق جلوگیری کردم و ضمن چسبیدن به‌جلوزین و موهای یال اسب بروی زین ماندم. رفتم تا به قایقی که قرار بود ما را بساحل بندر "ائزلي" برساند رسیدیم و سوارش شدیم، بمحض پیاده‌شدن از اسب و نشستن درمیان قایق احساس سرگیجه، دل بهم خوردگی و ضعف و بیهوشی زیادی کردم. بطوریکه شدت التهاب و بیماریم باعث نگرانی شدید سرهنگ و دیگر همسفرانم گشت. باوجود این با مهربانی تمام شروع به پرستاری و مواظبت از من نمودند. درست خاطرم نیست چقدر طول کشید تا به "لنکران" رسیدیم، زیرا از اینجا بعد اصلاً "بحال خودم نبودم و درواقع جز همسفری مزاحم و پردردرس فایده دیگری برای همراهان خود نداشم. تا سرانجام به "پطرزبورک" رسیدیم. بیش از این چیزی از این سفر دریائی بر سطح دریاچه خزر بیاد ندارم. و جز در مواردیکه اجبار به پیاده شدن از یک کشتی و سوار شدن به کشتی دیگر را داشتم چشمهاخ خودمرا باز نمیکردم و حوصله صحبت و حتی نگاه بدیگران را هم نداشت.

از "مسکو" بعد رفته احساس بهبودی بیشتری کردم و پس از یک استراحت کامل، استحمام و صرف سوپ و دارو احساس کردم که دوباره سلامتی خودمرا بازیافتمام، فردای آن بااتفاق دیگر همراهان به اپرای بزرگ مسکو رفتم و بتماشای نمایشنامه "زنگینانه سزار" برداختیم.

شب دیگر در "ایتالیا" بودیم و در آنجا هم به تماشای نمایش معروف دیگری رفتم. از مسکو تا "پطرزبورک" را سوار بر قطاری خسته کننده شدیم و بیست و چهار ساعت تمام در راه بودیم. بطوریکه شایع است بهنگامیکه تصمیم بر احداث این خط گرفته میشود و موضوع جهت کسب تکلیف بهاطلاع "امپراطور نیکولاوس" میرسد. دستور میدهد نقشه را

روی میزی در مقابله باستوند . سپس خط کش و قلمی را بدست میگیرد ، در روی نقشه خط مستقیمی از مسکوتا "پطرزبورک" میکشد و دستور میدهد : این مسیر خط آهن مسکو پطرزبورک است و بایستی بهمین طریق ادامه پیدا کند . درنتیجه این عجیبترین خط آنهای جهانست که در مسیر خود کمتر بشهرهای بزرگ و مراکز تجاری بر میخورد . هنوز هم نقشه تاریخی ارائه شده و خطی که امپراطور دیکتاتور ببروی آن کشیده موجود است و دلیل برصحت این ادعا میباشد .

سرانجام پس از تحمل اینهمه شداید و ناراحتیها در روز یکم نوامبر ۱۸۶۸ به انگلستان رسیدم و مستقیماً بطرف زادگاهم واقع در "برايتون" شناختم . بمحض ورود به منزل حدود سه هفته تمام بستری شدم ، و سه ماه تمام بطورکلی ضعیف بودم و دوره نقاوت خود را میگذرانیدم و به تقویت خودم پرداختم . تادوباره آماده برگشت به ایران و ادامه وظیفه‌ام در کشور شیر و خورشید شدم .

بدینظریق در روز پنجم مارس ۱۸۶۹ لندن را بقصد ایران ترک کردم و وارد بندر "مارسی" گشتم ، از آنجا بپاریس رفتم و عازم ایستگاه "لیون" شدم . در بین راه هنگامیکه در بندر "تراپوزان" ترکیه بودم دچار چشم درد شدیدی گشتم و حدود پنج روز تمام در یکی از هتلهای آن ماندم و میشود گفت که اجبارا" زندانی شدم . سرانجام پس از تحمل شداید و سختیهای بسیار در تاریخ سیزدهم آوریل وارد تهران شدم و بدیدار مستر "سرجی پاتوویسکی" رفتم که در آنزمان سمت سفارت روسیه را در ایران را بعهده داشت . که خلاصه شرح این مسافرت تا تهران بشرح زیر است . در صبح چهارده آوریل ۱۸۶۸ از ارزروم (۱) عازم شهرستان "خوی" شدم . ساعت یازده به آنجا رسیدم و به یکی از چلوکبابی‌های بازار رفتم و نهار لذید و مفصلی خوردم . بعد از نهار از شهر خارج شدم به "ترشه" رسیدم . جاده نسبتاً خوب بود . کم کم به سواحل "دربیچه ارومیه" نزدیک شدم . دربیچه ارومیه را میتوان دربیچه مرده و کم تحرکی نامید که بعلت غلظت زیاد آب و نمک فراوانش تحرک چندانی ندارد حتی هیچکس در داخل آن بزیرآب فرو نمیرود و غرق نمیشود .

در تاریخ پنجم آوریل "ترشه" را ترک کردم ساعت ده و نیم صبح بود که به "سوفیان" رسیدم ساعت یک بعد از ظهر بود که وارد "تبیریز" شدم و روز نهم آوریل از آنجا عازم تهران

(۱) ارزروم یا ارضروم : از شهرهای ترکیه در مشرق آن کشور بر سر راه فلات ایران به آسیای صغیر قرار گرفته آخرین معاهده بین ایران و عثمانی در این شهر بسته شد .

(مترجم)

شرح منازل بین راه از ترکیه تا تبریز و تهران

گشتم.

(اینک به شرح فواصل منازل بین راه از تبریز تا تهران از هم میپردازم)

تبریز تا سودآباد ۲۰ میل

از آنجا تا حاجی آقا ۲۰ میل

از آنجا تا دولتیار ۱۶ میل

جمع ۵۶

منازلیکه در آن یکشب تمام ماندیم.

(از دهم آوریل بعد) تا ترکمنچای ۲۴ میل

تا میانه ۱۶

" جمال آباد ۱۲

" ترجم ۱۶

" آقامیرزا ۱۲

" نیکی بیک ۲۰

جمع " ۱۰۰

منازلیکه فقط چهار ساعت در طی سرتاسر آن استراحت کردیم (یازدهم آوریل).

تا زنجان - (در راه زنجان حدود سه ساعت تمام راهرا گم کردیم و سرگردان شدیم)

تازنجان ۲۶ میل

" سلطانیه ۲۴

" قیا ۳۰

جمع " ۸۰

منازلی که در طی آن فقط چهار ساعت استراحت کردیم (۱۲ آوریل)

نا قروه ۱۸ میل

" زیدان ۲۴

(۱) هر میل برابر با ۱۵۴۰ مت

" ۱۶ "

" ۱۸ "

" قزوین "

" عبدالله آباد "

" ۷۶ جمع "

منازلی که در طی آن تنها چهار ساعت استراحت کردیم (۱۳ آوریل)

تا صفر قوجا	۲۴ میل
" شکرآباد	" ۲۲
" مین جاب	" ۲۰
" تهران	" ۲۰

" ۸۶ جمع "

در طول راه تصمیم گرفته بودم که بمحض رسیدن به تهران بیک استراحت کامل بپردازم و خستگی کاملی درکنم اما پس از رسیدن به تهران ضمن بی بردن به حجم متراکم کارها در محل دو روز بیشتر استراحت نکردم و روز سوم ساعت نه صبح دوباره راه اصفهان را در پیش گرفتم و عازم سفر شدم . و پس از یک مسافت سی و سه ساعته خسته کننده و مدام در حال بازش سنگین سرانجام به اصفهان رسیدم و این مسافت طولانی دویست و هفتاد و دو میلی را پشت سر گذاشتم . و روز هیجدهم آوریل وارد دفتر کارم شدم . بمحض ورود دکتر "سی" دوست و همکار گمارده بجای خودمرا درحالی یافتم که بشدت بیمار بود . نا سرانجام پس از چند روز معالجه بهبود یافت و توانست مثل سابق به دستیاری من بپردازد و کمک کند .

مدت زیادی از توقف در اصفهان نگذشته بود که طی دستوری که از بالا رسیده بود به "شیراز" منتقل شدم و در روز اول ژوئن قبل از بامداد عازم ناحیه والی نشین فارس شدم . از روز دوم بعد با توجه به گرمی شدید هوا تصمیم گرفتم شبها به مسافت خود ادامه دهم و روزها در منزلی از منازل بین راه به استراحت بپردازم . تنها عیب مسافت در شب اینست که انسان از تماشای مناظر بین راه بازمیماند و تماس زیادی با مردم در مسیر پیدا نمیکند . (بمنظور بی بردن به نام منازل و فاصله آسیها از هم به جدول مخصوص ضمیمه مراجعه شود) . در دومین منزل بین این راه با شاهزاده شکست خورده و بی ضاعتی بنام

"عباسقلی خان" برخورد کرد که بهمراه دختر نه ساله‌اش و یکنفر روحانی بنام " حاجی علی اکبر" مسافت میکرد. این مرد روحانی در عین حال پهلوانی قوی و همسفری خوش صحبت و بذله‌گو بود. شاهزاده عباسقلی خان یکی از منسوبین دوست قبلی من بنام شاهزاده "ابوسیف میرزا"ی همدانی بود. خودش یکی از بیشمار شاهزادگان کم‌بضاعت و حاضر هم دختر کوچکش سوار بر "کجاوه" طی طریق میکرد و بهمراه حاجی بذله‌گو مشترکاً یابوی کوچکی داشتند که بنوبت سوار آن میشدند. از طرفی با شروع دوران قحطی راههای ایران امنیت خودشرا از دست داده بود بدین لحاظ هر سه آنها از آشنازی و همسفری با من خوشحال شدند. زیرا از طرف دولت ایران امریکای برای قوای انتظامی داشتم که بنابر آن امربه در صورت احساس نیاز به محافظت، بهریک از پاسگاههای بین راه که مراجعت میکردم مجبور بودند دو نفر محافظ مسلح در اختیارم بگذارند. دخترک که نامش "سکینه" بود از اینکه همگی او را با لقب و عنوان بنام "سکینه سلطان خانم" صدا میکردیم خیلی خوش‌می‌آمد و غرق لذت میشد. و از قرار مثل دیگر شاهزادگان وابسته به القاب و بیش از حد لوس و از خود راضی بار آمده بود. اما به صورت همسفر شدن با این جمع و هم صحبتی با آنان رنج سفر پانزده روزه از اصفهان تا شیراز را برای من گوارانتر ساخت و بطور محسوسی از احساس غربت و تنها‌ئیم کاست.

تنها چیزیکه در طول این مسیر توجه شدید هر مسافریرا بخود جلب میکرد، وجود سوکهای سیاه و عجیب در میان جاده و اطراف آن بود. که مرتباً درحال غلتاندن گلوله‌های کروی شکلی بهاندازه تقریبی یک فندق ساخته شده از پهنه چهارپایان بوسیله خود همین حشرات بودند که با تلاش تمام درحالیکه دستهایشان از سمت جلو بروی زمین قرار داشت، ضمن تکیه دادن هر دو پا بهنده این گلوله‌ها با مهارت تمام آنها را بطرف لانه خود که در مسافتی دورتر از این محل قرار داشت میغلتاندند. جریان کار بدینقرار بود که ابتدا در آغاز هر روز ضمن پرواز بر فراز جاده نقطه مناسبی را که در آنجا بهاندازه کافی پهنه نرم و مساعد وجود داشت پیدا میکردند. از همان بالا با یک مانور سریع بروی پهنه نرم و تازه می‌نشستند، و مثل یک معمار استادکار سرعت دست بکار ساختن گلوله‌ای گرد و صاف از این مواد میشدند. و بمحض آماده و سفت شدن آنرا بطرف لانه میغلتاندند. عجیب‌تر از همه اینکه معلوم نیست این حیوان با هوش باوجود اینکه سرش بطرف پائین و پیش‌بسوی لانه است و از طرفی حجم بزرگ گلوله درحال غلتیدن حد فاصلی بین او و مسیر درحال حرکتش قرار میگیرد، چگونه قادر به پیدا کردن جهت لانه میگردد و این چنین با اطمینان

تمام پهنه کروی شکلرا بدان سمت میغذتند. به رحالت میتوان ادعا کرد که این حیوانهم در حود درمیان سایر حشرات یک مبتکر و مخترع است. با کمال تاسف در هر بار عبور کاروانیان از محل کار بی وقفه این حشرات که با شدت سرگرم وظیفه خویش هستند و اصلاً "تجهیز" به اتفاقات حارج از برنامه خود ندارند تعداد زیادی از آنان در زیر فشار پای چهارپایان و رهگذران پیاده له میشوند و از بین میروند. جالب اینکه کار پرتلاش این سوسکهای استثنایی در تمام فصول سال حتی در گرمای شدید تابستان و روزهای آرام و بدون بارندگی زمستان هم ادامه دارد. بطوریکه مایه تعجب کاروانیان را فراهم میآورد. موضوع حیرت آور دیگر اینکه طی دو روز معین از هر بهار، در محلی واقع در حومه اطراف "شیرار" بنام "مشدی مرگاب" ناگهان سرتاسر دشت پوشیده از تعدادی از این حشرات میگردد و زمین از تراکم آنها در حوار یکدیگر بسیاهی میزند. بطوریکه در کارهم باندی بعرض چند متر و بطول چندین کیلومتر را تشکیل میدهند. دو روز تمام در همانجا بهمین صورت میمانند و بعد از خاتمه روز دوم ناگهان آنچا را بلکی ترک نیکنند بطوریکه خود من که بشدت در اینمورد کنجکاو شده بودم ، روز سوم که محل رفتم کوچکترین اثری از وجود این میلیونها سوسک روز قبل ندیدم . دو هفته بعد از آن تاریخ هم که به اصفهان میرفتم در صحاری نزدیک شهر با یک چنین منظره مشابهی مواجه شدم . روز بعد که بمحل رفتم اثری از آنان ندیدم . هنوز کسی بی براز این تجمع و گردآمدن همه آنان بمدت یک یا دو روز در یک نقطه معین نبرده همانطورکه اسرار بیشماری درمورد حیات و وجود انسان و حشرات برای ما بصورت حل نشده و معملاً باقی مانده است !

از طرفی گاه در بعضی از صحاری ایران با تعداد بیشماری از سوسماز یا بزمجههای سیابانی بر میخوردیم که معلوم نیست به چه منظور در این نقاط گردآمده و سرتاسر مسیر را پوشانده بودند. بزمجههای ایران معمولاً" کوچکد بطوریکه طول بزرگترین آنها بندرت از یک متر تجاوز نمیکند. که بمحض نزدیک شدن کاروان با خونسردی تمام خود را تاحدود یکمتر یا بیشتر کنار میکشیدند تا از صدمه سم چهارپایان درمان بمانند و بمحض عبور کاروان دوباره بجای خود بر میگشتنند. سکهای کاروان هم بخصوص سگهاییکه هنوز تجربه کافی از برخورد با این حیوانات عجیب نداشتند ابتدا با هیجان و سروصدای تمام پارسکان آنرا دنبال میکردند ، حتی در مواردی از شدت گرسنگی یک یا دونا از آنها را پاره کردند و خوردنند. درنتیجه ساعتی بعد اغلب آنها دچار ناراحتی دل بهم خوردنگی واستفراغ شدیدگشتهند ویس از آنهم تاحدودیک یا دو روز کسل و ناراحت بودند لذا در مراحل بعد با کسب این تجربه تلخ هرگز به آنها نزدیک نشدند و بی تفاوت از کنارشان عبور کردند .

موشهای صحرائی هم در این بیابانها فراوانند و اغلب پس از نشان دادن خود بسرعت دور می‌شوند و خود را در پشت بوته یا سوراخ لانه پنهان می‌کنند. در صورتیکه تعداد گورکها، با آن پنجه‌های قوی و تیزشان نسبت به موهای صحرائی اندک است و کمتر بچشم می‌خورند. آهو و بزهای کوهی هم اغلب در نقاطی مخصوص و مناسب برای زندگی‌شان دیده می‌شوند ولی بجز چند مورد اندک آنهم از مسافتی نسبتاً "دور هرگز موفق به دیدن گورخرهای ایرانی از نزدیک نشدیم. انواع عقاب و دیگر پرنده‌گان بیابانی هم بصورت نکتک با گروهی دیده می‌شوند که در این میان مشاهده یک گروه از کبوتران صحرائی در حال پرواز از همه تماشائی‌تر است.

"کمیشه" شهرکی بزرگ با تعداد زیادی امامزاده و گنبدهای آسی و زواران بیشمارش واقعاً تماشائیست. "ایزدخواست" که در فصول دیگر از صفحات این کتاب شرح مفصل آن آمده است. "آباده" هم جائی کمی بزرگتر از یک قریه است. در حالیکه "دهبید" سردترین نقطه در ایران در کنار کوههای بلندش، جائی دورافتاده که دارای ایستگاههای تلگرافی، نه چاپارخانه و نه حتی یک قهقهه‌خانه می‌باشد و تنها کاروانسرای در کنار راه آنهم در حال خرابی و از بین رفتن است. پس از گذشتن از دهبید به "مرغاب" و آرامکاه "سیروس" رسیدیم و پس از آن وارد "پرسپولیس" شدیم که خرابه‌های معروف "تخت جمشید" در آنجا قرار دارد. " نقش رستم" هم درست در مقابل آن واقع در دامنه یک دره است.

فصل بیستم

شیر از

عمده مطالب این فصل:

ورود ما به شیراز شهر گل و سبزه و زیبائیها — منظره دلفریب شهر شیراز از دور — مسابقات اسیدوانی و سوارکاری در میدان مخصوص، تیراندازی از روی زین بسوی هدف در عین سرعت اسب — وضع زندگی و رفتار پسندیده مردم — اختلاف سنگهای توزین در هر نقطه از ایران — سیر، مثقال، نخود، گندم، قیراط، گیروانکه، من تبریز، من شاه — انواع حیوانات وحشی، بخصوص وجود شیر در دشت ارزن شیراز — شیرازیها مردم خوشگذرانی هستند — کمیود بیماری بعلت خوبی آب و هوا در شیراز — بروز و شیوع بیماری خطرناک و با در شیراز — ویائیکه در هر روز صدها نفر از مردم بیچاره شهر را تلف می‌کرد — فرار سریع ما از شیراز و اردو زدن در بیرون از شهر — مرد شروتمند و بائی و قضیه، لباس، اسب و تفنگش — باغ مصافای رشک بهشت و شتر گلوی آن — بی‌اعتنایی کارمند انگلیسی تلگرافخانه به ظل السلطان — دستور ظل السلطان در مورد انداختن سکه‌ای در قلاده بجان خرس اهلی باغ — جنگ خرس و سگها — کشته شدن خرس بدست سگها —

پس از پانزده روز راهبیمایی از میان زمینهای خشک و بدون آب و علفی که جز نوار باریکی از زمینهای زراعی و باریکهای باغ و درخت موجود در اطراف بعضی روستاهای بین راه هیچگونه سبزی و آبی در سرتاسر آن وجود نداشت سرانجام به دره سرسیز و زیبای "یزد خواست" رسیدیم. کمی جلوتر ناگهان با منظره سبز و خرم و زیبای شیراز رودررو

درآمدیم . مشاهده یک چنین منظره دلفریبی آنهم پس از عبور از جاده‌های سُنگلاخ کوهستانی و بیابانهای بی‌آب و علف چون بهشتی موجود در وسط جهنمی خشک بنظر می‌رسد ، و رسیدن به سرچشم‌آب "رکن‌آباد" و باگهای سرسیز اطراف آن برای لهیب زدگان خسته و پر عطش کاروانی همچون نعمتی بی‌نظیر و فرح انگیز بود .

علاوه بر این شهر شیراز هم نسبت به دیگر شهرها شهری آباد و تمیز و آراسته است .

شهری محصور در میان باغ و سبزی و زمینهای زراعی زمردین . درحالیکه "باغ نو" در سمت راست و "باغ جهان‌نما" در سمت چپ آن قرار دارد و بر زیبائی آن افروزده است و وجود درختان مرکبات دائم سر ز آنها سرکشیده از میان گل و کیاه واقع در حاشیه خیابانها آنچنان چشمگیر است که نظر هر بیننده‌ای را بخود جلب می‌کند . هر نسیمی که از سوی این باگها بمشام رهگذران می‌رسد بوی عطر دل‌انگیز گلهای نارنج و پرتقال و یاسهای سفید خوشیگش مشام جانرا تازه می‌سازد و مناظر پرینقش و نگارش در سرتاسر ایران بی‌نظیر است . پیچکهای پرگل سرکشیده از فراز دیوار باگها بی اختیار بینندگان را بطرف خود می‌خواند . کمی جلوتر مشاهده زمینهای سبز و زمردین کشاورزی و پرمحصول آن هرکسی را بحیرت و تحسین واسیدارد . در شیراز پرگل و لاله همه‌چیز نقشی از صفا و زیبائی بخود گرفته است . حتی ادارات دولتی و مقر اداره حکومتی هم هر کدام ساختمانی تمیز و مرتب محصور در میان باعی خوش و خرم دارند . که بمحض ورود مراجعن عطر گلهایش نفس هرکسی را معطر میدارد . وجود باتلاقهای اطراف که با وجود سرسیز مایه بیشتر آلودگی و بیماریهای موجود در این ناحیه می‌باشد . و مه غلیظی مدام چون چتری تیره فراز آنها را پوشانده است . مشاهده قلل و ارتفاعات کوههای سیع و سریفلک کشیده و گردن افراخته در اطراف دره سرسیز شیراز از لابلای این ابر و مه تیره نیز بسهم خود منظره‌ای دلفریب دارد . جاده سراسیبی وسیع خوش منظره‌ای مسافرین را مستقیماً بمبانی کوچه باگهای مربوط به باقات حکومتی هدایت می‌کند . یکی از میدانهای مسطح و پر فضای کنار شهر میعادگاه سوارکاری و مسابقات اسب‌دوانی هر پنجشنبه شب بین جوانان شهری و سوارکاران آزموده عساکری می‌باشد . و در عین حال خود نمایشگاهی برای نشاندادن معروف و اصیلترين اسبها ، از نژادهای مختلف این منطقه است . بهنگام این تکسواری و اسب تازی‌ها اغلب نمایشات جالب دیگری از قبیل بطرف هدف تیراندازی کردن بهنگام تاختن ، یا سوار و پیاده شدن‌های سریع در عین حال سرعت اسب‌دوانی و یا بر روی رکاب از یک‌طرف بیکسو خم شدن و کلاه یا دستمالهای متعدد چیده شده در مسیر را در عین سرعت از روی زمین برداشتن و حرکات جالب دیگری از این قبیل که تماشاگر و طرفداران فراوانی

دارد و همه هفته جمعیت کنیریرا بدین میدان می‌کشاند. در میان این جمعیت اغلب زنان و دختران چادری یا روسربیشمی محلی بسرهم دیده می‌شوند. در این میان آجیل فروشان دوره‌گرد با طبقه‌های آجیل شامل، مخلوطی از تخمه هندوانه، تخمه کدو، فندق و پسته و مغز بادام مرتبه" در میان حاضران گشت می‌زنند و به علاقمندان به تماشا آمده آجیل می‌فروشنند.

وقتی کسی پس از مدتی زندگی کردن در اصفهان وارد شیراز می‌گردد خود را در دنیائی دیگر با رفتار و روشی دگرگونه‌تر می‌باید. در آنجا مردم کاملاً" ملاحظه‌کار و معتقد‌داد و لباسهای ساده‌ای می‌پوشند و چندان اهل بزم و شب‌نشینی نیستند. اغلب بمنظور انجام کار و معیشت خود سوار بر الاغ و یا بو می‌گردند و هر کز پول خود را بیهوده صرف لھو و لعب نمی‌کنند اما در اینجا بیشتر مردم چه پیر و چه جوان اهل جشن و سور و خوش‌گذرانی هستند. لباسهای گرانقیمت شیک دلشداد می‌پوشند. مردان میانسال و پیران سالخورده موی ریش و سبیل خود را رنگ می‌کنند. کلاههای خوش ترکیب نمایی بسر می‌گذارند، سلاحهای کمری واقع در میان جلد چرمی زیبا بکمر می‌آویزند و سوار بر اسبهای راهوار و گرانقیمت بگردش یا شکار می‌بردازند. اصولاً" رفتار و کردار مردم شیراز بکلی با رفتار دیگر مردم کشور شیر و خورشید متفاوت است. و مردم اینجا علاقه زیادی به گردش و تفریج ولذت بردن از زندگی نشان می‌دهند. شیرازیها کهنه‌پرست و خرافاتی نیستند و تا حدودی مذهبیند. نگهداری و پرورش انواع سگهای تازی شکاری، حتی عقابهای شکاری هم در میان آنان متداول است.

وقتی انسان بمقابل "باغ دلگشا" ی "قوام" می‌رسد، گوئی که دری از بهشت است که بروی او باز شده است، و یا در "باغ تحت" ناگهان همه‌جا را سزو و خرم می‌بیند، و بوی عطر گلهای رنگارنگ آن نشاط و فرج عجیبی به تفرج آمدگان می‌بخشد.

رفتیم تا به بستر رودخانه خشکی که در سرتاسر سال تنها در دو ماهه اول بهار آب کافی دارد رسیدیم در اینجا من از کاروانیان جدا شدم و از پل نسبتاً" سربالائی آن بطرف منزل سبز و پردرخت رئیس جدیدم "کاپیتن اس تی - جی" رسیدم. خود او که ناکلوومترها جلوتر سوار بر اسب به استقبالمان آمده بود اینک دوش بدوش من اسب می‌تاخت و ضمن خوش‌آمدگوئی و صحبت راهنمایم بود.

نهار آنروز خوراک ما شامل غذائی تهیه شده از گوشت لطیف و لذیذ "بره تولدی" بود، که در شیراز فراوان و قیمت آنهم نسبتاً" ارزان است.

سنگ اوزان، یا واحد وزن کردن اجتناس در اغلب نواحی مختلف ایران با هم

متفاوت است. مثلاً "یکمن اصفهان" در حقیقت یکمن معروف به "من شاه" است که حدود سیزده پاند^۱ و سه چهارم پاند وزن دارد. ولی من شیراز برابر یکمن^۲ تبریز است. که حدود هفت پاند وزن دارد. معمولاً در ایران اجناس خوارکی را بوسیله ترازوهای بلند شاهین و کفدار وزن می‌کنند.

در این کشور بعضی از کسبه و فروشنده‌گان کم‌فروش دست به حقه و نیرنگهای بخصوصی بمنظور انجام کم‌فروشی می‌زنند، که پی بردن به همه این حقه و نیرنگها مدت‌هادقت و ممارست می‌خواهد و از عهده هرکسی ساخته نیست.

در اصفهان بعضی از علافان نیرنگباز هر نوع از اجناس خود را بروش مخصوصی وزن می‌کنند و بفروش می‌رسانند، مثلاً هرگاه قصد خرید هیزم یا زغال را داشته باشی آنرا بصورت "یکبار" کامل می‌فروشنده که معمولاً وزن هربار بیست من شاه است. ولی فروشنده بهنگام توزین بجای بیست من و بیست و یکمن تمام بهمان قیمت یکبار بیست کیلوئی بشما می‌دهد. ولی هنگامیکه بسراج خربد بار یونجه یا علف جهت خوارک حیوان خود میروی متوجه می‌شوی که او چند دقیقه پیش بسته‌های بزرگ یونجه خود را بداخل آب فرو کرده و بیرون کشیده است، بطوريکه هنوز هم قطرات درشت آب درحال چکیدن از آنست. اینکار آنها علاوه بر سنگینتر کردن بیش از حد علف و یونجه آنها را می‌پوساند و بکلی بی‌صرف می‌سازد و درنتیجه باعث بیماری حیوان می‌گردد. در شیراز بخصوص در حوالی شهر آن دسترسی چندان بشکار نیست. هرچند که مناطق بالاتلاقی چهار باعث با وسعتی حدود ده کیلومتر بالاتلاقیکه بهنگام فصل زمستان پوشیده از انواع غاز، مرغابی، و اردک می‌باشد شوق و علاقه چندانی در مردم برای شکار آنان دیده نمی‌شود. با این وجود از انواع مرغابیهای وحشی در این فصل ببازار آورده می‌شود و با قیمتی ناچیز بفروش می‌رسد. در حالیکه مردم ثروتمند و اعیان شیراز میل چندانی به خوردن گوشت این نوع پرندگان نشان نمی‌دهند. کبکهای پا قرمز هم در کوههای این نواحی فراوانند و در بازار هم کشته و یا زنده آن بقیمت خیلی ارزان بدست می‌آید. بعضی از افراد خوش سلیقه و حیواندوست هم به اهلی ساختن و نگهداری تعدادی از آنها در باعث یا باعچه‌های خود می‌پردازند. بخصوص در فصل تخم‌گذاری و خوابیدن بروی تخمها مورد حمایت و نگهداری مردم دلسوژمه‌بان قرار می‌گیرند.

-
- ۱- یکمن شاه: برابر حدود ۶۰۰۵ گرم یا حدود شصت کیلوگرم
- ۲- من تبریز حدود سه کیلوگرم است.

بهنگام فصل بهار انواع پرندگان وحشی حتی شکارهای کوهی مثل غزال و آهو و خرگوش زنده هم در بازار شیراز بفروش می‌رسند و فراوانند. انواع کفتار، گرگ، شغال، حتی بوزپلنگ هم در کوههای شیراز یافت می‌شوند و بارها بوسیله شکارچیان شکار شده‌اند. شیر هم خیلی بندرت یافت می‌شود که اغلب با تعقیب جدی شکاربانان حرفه‌ای شکار شده و از بین رفته‌اند. محل مشاهده این شیرها در حوالی تپه یا کوهی بنام "کلاه شیر" بوده، محلی نزدیک "دشت ارزن" یا در جاده‌های مرتفع منتهی به "کازرون" و "بوشهر" در کوههای اطراف شیراز هم خرسهای نسبتاً کم جثه و کوچکی یافت می‌شوند، که اغلب زنده دستگیر و به شهر منتقل می‌گردند.

قبل‌آ شنیده بودم که هر ماده شیر بهنگام فارغ شدن تنها دو بچه بیشتر بدنیا نمی‌آورد درحالیکه شخصاً" بچشم خود هفت بچه شیر کوچک و بی مادر را مشاهده کردم که از قرار معلوم مادر آنها هدف کلوله شکارچیان قرار گرفته و کشته شده بود. که هر هفتای آنها را بعنوان هدیه تقدیم ظل‌السلطان کردم بعدها که برای دومین بار آنها را دیدم وزن هریک از آنها به حدود هفت پاند بالغ شده بود درحالیکه مرتباً نعره می‌کشیدند و بطرف کسانیکه قصد نوازش‌شان را داشتند حمله می‌بردند.

روزی شاهزاده ظل‌السلطان بشوخي رو مبن کرد و پرسید: میل داري یکی از این بچه شیرها را با خودت ببری؟ پاسخ دادم اگر مرحمت کنید بدم نمی‌آید. خنده معنی داری کرد و با نگاهی مستقیم بمبان چشمانم اظهار داشت: تحفه دادن شیر تنها درخور پادشاه است و تناسبی با مردم عادی بخصوص یک دکتر فرنگی ندارد. بعدها شنیدم که کلیه آنها را در قفس بزرگی کرده و بعنوان هدیه بحضور ناصرالدین شاه فرستاده.

برخلاف اصفهان که ساختمانها را معمولاً از خشت خام می‌سازند اغلب قریب به اتفاق

توجه: در ایران برای خرید و فروش بعضی از اقلام و اجنباس از مثال و مشتقات سبکتر آن استفاده می‌شود واحد کمتر از مقال "نخود" است. هر نخود چهار گندم " و هر گندم چهار "قیراط" است که قیراط معمولاً برای توزیع طلا و جواهرات توسط زرگران مورد استفاده قرار می‌گیرد . و من تبریز و مقال در امور تجاری.

درجاهای دیگر دورتر از اصفهان اوزانی مثل "شیر" ، "گیروانکه" بکار می‌رود که گیروانکه از روسیه به ایران رسیده که حدود یک پاند وزن دارد. از طرفی هر شهر و روستا سنگهایی برای توزیع اجنباس خود دارند که فقط خودشان از وزن هر کدام آگاهند و که در حال حاضر اغلب سبک و سبکتر می‌گردد .

ساختمنهای اینجا بوسیله آجر بنا می‌گردد و استحکامش بمراتب بیشتر است. درنتیجه هنر معماری با آجر و فن بکاربردن طرحهای جالب آن در اینجا پیشرفت زیادی کرده است.

صحن با غچه حیاطهای شیراز پوشیده از انواع درختان نارنج و پرتقال و دیگر مركبات است که بوی عطر دلآویز شکوفه‌هایشان سراسر شهر را معطر ساخته است. خرما و مركبات جههم و کازرون هم فراوان و از بهترین انواع آنست.

اطراف شیراز عموماً مناطق عشايرنشین است. عشايري سلحشور، با قدی رشد، چهرهای آفتاب خورده دماغی باریک و نوک تیز و کشیده، که نگاه پرنفوذشان نگاه عقابهای تیزپرواز و بیباک کوهستان را بیاد انسان می‌آورد. لباس زنان عشايري شاد و رنگارنگ اغلب سربندهای (روسري عشايري) آنان نازک و برنگ آبي خوشبرگ، دارای حاشیهای پولک و سکه‌دوزی شده است. بخصوص چادرهای آنان بسیار گرانقیمت با نخهای طلائی برودری دوزی شده که وزن هر کدام از آنها حداقل به ده پاند بالغ می‌گردد.

پیراهن زنان اغلب از ابریشم سفید و تمیز با شلوارهای گشاد لیفهای اغلب سفید و ابریشمی است که تاروی پنجه‌پاهارا می‌پوشاند. زنان شیراز هرگز تمایلی به پوشیدن لباسهای تیره و غیررنگی ندارند و دائم دریی زیبائی و تنوعند.

کلاه مردان اغلب پشمی نمدی و از نوع بلند بنام (کلاه تخمی) می‌باشد.

همانطور که قبلاً منذکر شدم مردم شیراز مردمی اهل ذوق، سرخوش و طالب شادی و نشاطند. بطوریکه همه شب بمحض بکوه نشستن آفتاب، صدای نوای موسیقی‌های محلی و بانگ آواز از هر کوچه و خانه آن بگوش می‌رسد و گروه نوازندگان و خوانندگان حرفهای، درمیان کوچه‌ها و میدانها برآه می‌افتدند و ضمن نواختن وسایل خود مردم را ترغیب به دعوت آنان بداخل منازلشاه می‌کنند مردم اینجا خودشانرا خوشگذران ترین مردم ایران می‌دانند. حتی تجار و بازاریانهم از این تفریح و خوشگذرانی برکtar و بی‌بهره نیستند و درنتیجه بجز چهار روز در هر هفته بقیه ایام هفته را به گردش و تفریح می‌پردازند.

باغهای بصورت کرایهای یا مجانی در اختیار عموم قرار گرفته در هر طرف این شهر فراوانست که در آنها بروی همه مراجعین باز است و از هرکسی در هر سن و سال و شرایطی پذیرائی می‌کنند. علاوه بر این کافه و قهقهه‌خانه‌های باصفای هم هستند که در آنجا با نهار و شام و چائی و فلیان از مشتریان پذیرایی می‌گردد. و گروه نوازندگان محلی هم در آنجا مشغول نواختن و خواندن هستند. مشتریان خوشگذران هم فارغ از همه‌جا تکیه بر بشتی، نشسته بر روی گلیم و فرش، در زیر درختان سبز مركبات مشغول صحبت و گفتگو باهم می‌شوند. تجار اصفهانی هم که بمنظور انجام معاملات تجاري به شیراز می‌آیند،

اغلب در شیراز می‌مانند و میل چندانی به برگشت به اصفهان نشان نمی‌دهند. از طرفی هوای شیراز و نواحی آن نسبت به اصفهان کرمتر است و سرماهی گرنده و پربرفی چون آنجا را ندارد. رسم دیگر مردم این شهر خوابیدن بروی پشت‌بام در طول سه ماه تابستان از هر سال است. وجود بیماریهایی از قبیل: تب و نوبه، اسهال، اسهال خونی و حصبه در اینجا کمتر دیده می‌شود. از نوع "کرمهای کینه" ای که اغلب در اشخاص برگشته از سواحل خلیج دیده می‌شود در اینجا اصلاً دیده نشده. معمولی‌ترین بیماری اینجا شیوع بیماری "دیفتری" و "آبله" است که بشدت شیوع دارد. با وجود فراوانی میوه و خوراکیها و آب و هوای معتمد هنوز هم نمی‌توان شیراز را با وجود آب آلوده‌اش شهر تمیز و دور از خطر بیماریش بحساب آورد. زیرا گرمای هوا و آب آلوده‌آن هم‌ساله تلفات زیادی بیار می‌آورد. بیماری "چشم درد" هم در اینجا بشدت شیوع دارد ولی خوشبختانه تاکنون اثری از وجود بیماری "سل" در این نواحی دیده نشده و اصولاً در سایر نقاط کل کشور هم بیندرت مشاهده می‌گردد. در طول اقامت موقتم در شیراز طبق معمول بیشتر معاشرت و برخورد خصوصی من با دوستان همکار و انگلیسیم بود. در این روزها "مستر استانلی" که بتازگی از آفریقا برگشته بود تفنگ نیمه خودکار جالبی از نوع "وینچستر" را با خود بهمراه آورد بود که خیلی جالب بود، و حدود دوازده تیر فشنگ در مخزن آن جای می‌گرفت، یکی از همین روزها صاحبخانه من که مردمی سفر کرده و پرتجربه بنام مشهدی آقاجان بود بدیدارمان آمد، کارش خرید و فروش اسب و مسافرت به اطراف هندوستان و دیگر کشورهای مجاور بود. وقتی توصیف تفنگ دوازده تیر دوست ما را شنید اصلاً باورش نشد تا اینکه خود استانلی تفنگ جالبیش را نشان او داد.

مردک بدون اینکه از مشاهده تفنگ استثنای اظهار تعجب کند سرش را تکانداد و گفت: آه... حالا فهمیدم این یکنوع تفنگ دولول است که یک لوله آن در زیر قرار گرفته و کار خشاب فشنگ اسلحه را انجام می‌دهد. پس از آن نوبت به نشاندادن مهارت در تیراندازی رسید، استانلی ادعا کرد که قادر است هر دوازده تیر داخل خشاب اسلحه را بیک نقطه ثابت پشت سر هم تیراندازی کند، ولی مشهدی آقاجان حاضر به باور کردن آن نبود. سرانجام بنایه ادعای استانلی با هم فرار گذاشتند که استانلی لوله بخاری بالا زده از روی پشت بام را هدف قرار دهد. شش تیر بیشتر به لوله اصابت نکرده بود که بکلی از جا کنده شد و مشهدی هم مجبور به قبول ادعای او گشت.

دومنین تابستان اقامت من در شیراز همزمان با شدت شیوع بیماری خطرناک وبا بود. من و همکارانم بدون توجه به خواب، استراحت و ساعت رسمی کار بفعالیت پرداختیم و

سالن درمانگاه هم شلوغ و متراکم از تعداد بیماران گشت . شیوع بیماری آنچنان شدید بود که یکروز صبح تنها در محله ما تعداد هفتاد و دو جسد از واژدگان را پس از غسل و شستشو به گورستان منتقل ساختند . (در آن زمان شهر شیراز دارای بیست محله بود) . با این وجود هجوم لجام‌گسیخته بیماری آنچنان شدید و ناگهانی بود که کارکنان غسالخانه و گورستان شهر با وجود تلاش شبانه‌روزی خود قادر به شستشو و تدفین مردگان نشدند ، و درنتیجه اجساد بیشماری در آنجا جمع شد ، بصورت یک ستون طولانی آنها را بهنوبت و در یک ردیف پشت سر هم قرار دادند تا آنجا که خودما از بیم ابتلا به بیماری محبور به تشکیل یک جلسه اضطراری شدیم و پس از مذاکره با کاپیتان استی - حی ، تصمیم گرفتیم همه انگلیسیهای ساکن در شیراز را از شهر خارج کنیم و در یک اردوگاه کاملاً "دور از شیراز مستقر سازیم که در این مورد بمنظور حمل وسایل بوسیله قاطر و الاغ از "میرزا حسنعلی خان" نماینده انگلستان در ایران کمک گرفتیم . بدینطريق طی چند ساعت تلاش توانستیم کلیه وسایل خودمان را بداخل چادرهای دولتی نصب شده در بستر رویدی واقع در سه کیلومتری شهر منتقل سازیم و در همانجا ساکن گردیم . جائی خنک ، آرام ، و بدور از هیایو و اتفاقات شهری . طی این جابجائی یکی از چهار پاداران مالک چند راس از قاطرها که مبتلا به وبا شده بود مرد و محبور شدیم او را در همانجا دفن کنیم ، در حالیکه سایر چهار پادار و نوکرانمان که بشدت از ابتلای خود می‌ترسیدند در ابتدا حاضر به دست زدن به جسد مرد وبائی نبودند .

در این ضمن یکی از دوستان اروپائی ما بنام "مستر بی" که تاجری از اهالی اسکاتلند بود از راه رسید و از مشاهده ما در اینجا دچار تعجب گشت . پس از تعارفی مختصر بمنظور صرف صحابه در کنارمان نشست ، هنوز صحابه‌ها کاملاً "تعام شده بود که بمحض اطلاع از شیوع بیماری وبا و بی بردن بعلت دوری ما از شهر ناگهانی از جایش بلند شد ، زیرا بیش از این حاضر به ماندن در کنار ما نبود ، با عجله از ما خدا حافظی کرد و رفت . از آنروز تا سه هفته بعد قرنطینه کاملی در اردوگاه خودمان برقرار نمودیم و از مراوده با دیگر مردم خارج از اردوگاه موقت خودمان بشدت خودداری کردیم . در طول مدت اقامتمان اتفاق جالبی برای ما رخ داد ، موضوع از این قرار بود که یکروز متوجه آمدن سواری خوش‌لباس از مردم شیراز بسوی چادرهای خودمان شدیم . بسرعت برپشت اسیم نشستم و بمقابلش تاختم . چند متر به او مانده توقف کردم و از دور فریاد کشیدم : خواهش می‌کنم از همینجا که هستید جلوتر نیائید زیرا ما از پذیرفتن شما به چادرهای خودمان معذوریم . ملتمنانه پاسخ داد : که بیمار است و نیاز مبرمی به معاینه و مداوا توسط دکتر انگلیسی دارد !

خواهش را پذیرفتم و پس از انجام معاینه و تجویز مقداری دارو بطرف اردوگاه برگشتم در اینحال نوکر او هم مشغول هدایت اسب اربابش بطرف سایه درختان کنار رودخانه شد و با گستردن پتوئی بزیر درخت به پرستاری از او پرداخت.

صبح روز بعد که بهمنظور عیادت و سرکشی بسراجش رفتم، آنها را در آنجا ندیدم، تنها یکدست لباس کهنه و زنده مربوط به نوکر مردک در آنجا افتاده و دلیل بر این بود: که: مردک مرده، نوکرش لباسهای کهنه خودش را درآورده، همانجا انداخته ضمن پوشیدن لباس ارباب اسب و تنگ او را هم با خود برده، در این میان مفقود شدن جسد مردک برای من بصورت عمامی درآمده بود. از طرفی آب رود هم به آن شدت نبود که قدرت بردن جسدی را با خود داشته باشد. کنده زمین و دفن کردن مردک هم باوجود در دسترس نبودن بیل و کلنگ امکان نداشت. تنها دو حدس دیگر هم بگمان می‌رسید. یکی اینکه نوکر مردک جسد عربان اربابش را بر پشت اسب بهمراه برده، یا خود ارباب پس از کسب بهبود نسی سوار بر اسبش به اختیار آنجا را ترک کرده است، در اینصورت دلیل وجود لباس کهنه نوکر او در آن محل چه بود؟ از طرفی یک نوکر ایرانی با وجود تملک، لباس، اسب، و تنگ ارباب هنوز هم بهیچوجه حاضر به صرفنظر کردن از لباس کهنه خود و دور انداختن آن نمی‌گردد. باوجود این قادر به پیدا کردن کلید این معما نشدم و موضوع همچنان برایم لایحل ماند.

سرانجام دوران توقف احتیاطی ما در اردوگاه موقت هم بپایان رسید و با تفاق بشهر مراجعت کردیم. در دورانیکه در شیراز بودم همیشه در گرمگرم و شدت حرارت تابستان به باغ "رشک بهشت" پناه میبردم. چند هفته‌ای در آنجا اقامت می‌کردم و در اینمدت با فرستادن پیام یا پیکی از همکاران مرتبه از وضع بهداری با اطلاع میشدم و در صورت نیاز اضطراری گهگاه به آنجا سرکشی می‌کردم. جای دنج و راحتی بود و تعدادی اطاق مناسب جهت اقامت و استراحت داشت. طی اینمدت کار من خوردن و خوابیدن و استراحت و گردش در میان این باغ وسیع بود، بهنگام استراحت ضمن نشستن بزیر سایه بید واقع در کنار چشمهای خنک و جویباری چون اشک چشم زلال گوش به صدای ملايم آب و نوای پرندگان خوش الحان می‌دادم و ضمن نوشیدن چای و دود کردن قلیان از آن هواي لطيف و آب گوارا منتهای استفاده را می‌بردم. بخصوص نقطه مصافتري از آن واقع در کنار رودخانه خوش منظره "بنام شترگلو" جالب و کمنظیر بود. این باغ علاوه بر ساختمان معمولی خود دارای دو ايوان يا سکوي آجری صاف و بزرگ بود که بمنظور خوابیدن در بیرون از ساختمان مورد استفاده قرار می‌گرفت. یکی از آنها صبحها سایه‌گير بود و دیگری در

بعد از ظهر و عصرها، انتخاب نام "شترگلو" برای این نقطه از نهر، واقعاً جالب و اسمی باشما بود زیرا در این نقطه از بستر نهر مسیر تنگتر می‌گشت و ضمن عمور آب از این تنگنای پیچ و خم دار ناگهان وارد قسمت گشادتر معبر می‌گشت و در اثر این عبور و فشار صدائی شبیه به صدائیکه شتر از عمق گلوی خود خارج می‌سازد از خود بیرون میداد و درنتیجه نام "شترگلو" بخودش گرفته بود. نهر پر آب پس از عبور از تنگنای شترگلو حدود چندمتر جلوتر شروع به سرازیر شدن بطرف قسمت میانی با غمی کرد و گهگاه ضمن فروریختن از آبشارهای کوتاه و عبور از گردابهای کوچک کم عمق مستور در میان کلهای آبی و معطر، پونهای وحشی و شبدرهای لطیف و زمردین در مسیر خودش را تکان میداد. درحالیکه اغلب تعدادی گل سرخ یا سیب و گلابیهای فروافتاده از شاخه بیان آب را با خود بهمراه داشت. پسک خجالتی با غبان که همیشه بمحض صحبت با من از شدت شرم کونهای سرختر می‌گشت هر روز صبح در حدود ساعت نه و نیم یک زنبیل پر از میوهای تازه و آبدار با سلیقه در میان برگهای تمیز جا گرفته و پوشش شده را بعنوان هدیه و به امید دریافت انعام برای من می‌آورد. آب نهر در محل شترگلو شدیدتر و عمق بیشتری داشت. بطوريکه روزی یکی از خرسهای اهلی با غبان دور از چشم دیگران از بین حمله و زخم دندانهای تیز سگهای درونده خودش را بداخل آب عمیق شترگلو انداخت و بعلت بلد نبودن شنا خفه شد.

یکروز که باتفاق یکی از دوستان انگلیسی‌ام که بتازگی از انگلستان بعنوان کارمند تلقراچی به شیراز منتقل شده بود، در کنار نهر آب با هم بصحبت نشسته بودیم. جوان انگلیسی تازه وارد مردی متکر و از خود راضی بود، تا آنجا که همه ایرانیان را مثل "سیاهپستان" از نژاد وحشی و پستتری بشمار می‌آورد. ما که ضمن صحبت در موارد مختلف مشغول ورق زدن و مطالعه مجله "تاپیمز" تازه بدستمان رسیده بودیم. ناگهان اطلاع حاصل کردیم که حضرت والا شاهزاده ظل‌السلطان بهمراه دو نفر از محارم خودش وارد باغ "رشک بهشت" شده است. کتی از ابریشم‌آبی با سر آستینهای مزین به براق طلائی و گلدوزیهای مروارید دوزی شده بتن داشت کراواتی ارغوانی رنگ و شلواری از اطلس سفید بپا داشت. منکه از رفتار مودبانه شاهزاده با اطلاع بودم بمحض رسیدن او بکنارمان، ضمن سلام به احترامش از جا بلند شدم و ادادی تعارف و احترام نمودم. ولی مستر پی - بدون اینکه از جایش نکان بخورد، یا حتی سرش را بلند کند، بی‌اعتناء به حضور پسر ناصرالدین شاه و والی مقتصدر حاکم بر یکسوم از خاک کسترده ایران، همچنان سریزیر به مطالعه خودش ادامه داد و یا بهتر است بگوییم، تظاهر به مطالعه نمود. شاهزاده که از

طرز برخورد هموطن جسور من دچار ناباوری و کدورت خاطر شده بود، رو بمن کرد و پرسید: این آقا چکاره هستند؟ من با احترام تمام او را بشاهزاده معرفی کردم. شاهزاده هم بدون اینکه چیزی از کدورت باطن خودش را ظاهر کند اظهار داشت: آه. اینطور که می بیشم خیلی جوان است، و این جوانها... بیش از این چیزی درباره او نگفت و بصحت در موارد دیگر پرداخت، از جمله از من پرسید: فکر می کنی سگهای گرگی شما حرف خرس اهلی با غبان ما بشوند؟

با اشاره بطرف سگهای قوی و درشتی که در اینموقع ضمن تکاندادن و حمله بردن بسوی شاهزاده مشغول پارس کردن بطرف او بودند سرمه را تکاندادم و گفتم: آن سگها فوق العاده قوی و خطرناکند، درحالیکه خرس اهلی با غبان یک خرس دست آموز و کم توان است و هرگز قدرت برابری با آنها را ندارد. ولی شاهزاده که تصمیم خودش را بمنظور بروپا ساختن یک صحنه خونین و از نظر او تنوع آور گرفته بود، کوچکترین اعتنایی به نظریه و مخالفتم نکرد و با اشاره سربه نوکران من دستور داد: زنجیر سگها را باز کنند. سپس بطرف با غبان بیچاره که در حال گریه و التماس بود برگشت و اشاره کرد تا خوش را بمقابل سگها بفرستد. خرسی کم جنه و کوچک که کمی از لحاظ هیکل از سگهای ما درشتربود.

در اینجا "مستر پی" که بی به موضوع برده بود ناگهان بمحض مشاهده جلو آمدن خرس از جایش بلند شد. شاهزاده که کاملاً مواطن رفتار او بود خنده کنان رو بمن کرد و گفت: معلوم می شود این آقا برای خرس ما بیش از خود ما احترام قائل است زیرا اعتنایی بحضور ما نمی کند ولی بزر پای خرسمان بلند می شود.

در این ضمن سگهای از زنجیر رها شده بسرعت بطرف خرس بیچاره حمله برden. او نیز بمنظور دفاع سعی در بکار بردن پنجه و ناخنها خود داشت ولی سگها درحالیکه هر کدام از یکطرف یکی از گوشها یشرا چسبیده بودند، بطورکلی فرصت هرگونه عکس العمل و دفاع و حمله ای را او گرفتند. خرس بیچاره که دچار یاس و ناما میدی شدیدی شده بود، فریاد کنان چشمان ملتمنش را بمنظور کمک خواهی بطرف ما دوخت که در این هنگام شاهزاده رو به مستخدم من فریاد کشید: ناسگ "شفرد" (نوعی سگ فوق العاده بزرگ، قوی و درنده که در تمام ایران نظیر نداشت) راهم از زنجیر آزاد کند و بجان خرس بیچاره بیندازد.

سگ از زنجیر رها شده با چند خیز بلند و دهان باز بطرف خرسی که بعلت در گیربودن گوشها یش در میان دندانهای نیز دو سگ دیگر توان عکس العمل و حرکت نداشت خیزی بلند برداشت و از همان آغاز بادهان گشادش بزر گلوی خرس چسبید و شروع

بجويدين کرد در اين گيرودار و کشمکش ناگهان خرس و سگها باتفاق در داخل جريان گلآلود و خوشان نهرآب سقوط کردند در نتيجه گلآب غليظي سراپاي لباس زيباى شاهزاده را آلوده ساخت، منهم که جان خرس مظلوم را در خطر ميديدم ضمن استفاده از موقعیت به نوکرها دستور دادم آنها را از هم جدا کنند و سگها را بداخل لانه های خودشان برگردانند.

در اين ميان درباريان در رکاب حاكم ظالسلطان که از مشاهده شاهزاده سراپا گل ولحن زده دچار دستپاچگي و وحشت شده بودند تکليف خودشانرا نميدانستند. يکي از آنها ضمن بيرون کشیدن دستمال ابريشميش ارجيب قصد ستردن گلها را داشت که شاهزاده مانع شد.

ضمن سردايدن خنده های بلند، با يك خيز بروي زين پرید، بطرف سواران گارد مسلح در انتظار ايستاده اش تاخت و بهمراه آنان شتابان از در باغ خارج گشت.
در حال يک سگهاي بهيجان آمده که مزه خون تازه خرس را چشide بودند مرتبا" پارس ميکردند و از بزنجيرکشide شدن خودشان قبل از پاره پاره کردن حيوان اظهار نارضائي می تهودند.

هر شب طبق معمول قلاده سگها را بر ميداشتيم و آنها را در ميان باغ آزاد و رها می کردیم . در حال يکه خرس قبلا" مزه نلخ در گيري با سگها را چشide هم از سرش خودش را به بالاي يکي از درختان بلند و ضخيم ميرساند و بدین طريق از گرنده دندانهای تيز آنان در امان میماند. تا اينکه يکي از همین شبيها معلوم نیست به چه علت خرس نادان از درخت بزيز آمده و مورد هجوم سگها قرار گرفت ، صدای فرياد سگها مخلوط با داد و بيداد مستخدمين با جراجع بادي به محل رسیده مرا از خواب براند . ابتدا تصور کردم که دزدی به باغ آمده ، لذا هفت تير بدست به آن سمت دويدم ، افسوس که دير تر از موقع به محل رسیدم و موافق به نجات خرس در چنگال سگها افتاده نشدم . اين پنج فلاده سگ درنده آنجنان او را از هم دريده و تکدهائي از کوشت بدنش را در نقاط مختلف کنده بودند که اميدي بر زinde ماندنش نبود . پس از يك معاينه دقيق چاره اي نديدم جز اينکه بمنظور رهائی خرس خونين و نالان درحال زجر از شدت حرارات کاري و خونين با شليک گلولهای به مغزش راحت شکم و مانع بهدرازا کشیدن مرگ زجرآورش گردم .

فصل بیست و یکم

شیر از و فسا

عمده مطالب این فصل:

انواع شربتهاي گوارا و متنوع شيراز - طرز يخ گرفتن در يخچالهاي بزرگ و نگهداري
ي� نا فصل تابستان، آبهای آلوده عامل انواع بيماريها - بجنگ هم انداختن شتران مست
بدستور ظل السلطان نبرد خونين و حيرت انگيز شتران نر باهم - حرکت من بسمت فسا -
بيماري شديد " خان و كيل " حاكم فسا - جريان شب نشيني تواام با مشروب خواري و نوازندي
در کنار بستر خان بيمار - افراط دوستان حاكم و خود او در نوشيدن مشروب و صرف بنگ و
تریاک - هیجده بشقاب شام برای یکنفر - جريان خانی که بدنبال کشن عقرب سیاه رفت -
حرابی اشتباھی حاكم سویله پرشک محلی و تلف شدن او - دریاچه نمک اطراف شيراز -
جريان قایق ساختن انگلیسيها جهت سیر بر سطح دریاچه - رطیلهای مهاجم - خودکشی
عقربيها حادتهای عحیب و حیرت انگیز - مارگردگی - مرض هاری -

کی از عجیبترین جزءها در شرار داغ و تفتیده ارزانی بیش از تصور قیمت يخ آنست
که در سرتاسر فصل گرمابعد کافی در دسترس همگان است و هر روز صبح توسط يخ فروش
 محل قالبهاي بزرگی از آن به مقابل در منازل یا مغازهها آورده ميشود .
اصولا" ايرانيان در مورد ساختن و استفاده از يخ مهارت رياضي دارند . بخصوص
از لحاظ ساختن انواع شربت آلات ، ترشی و مرباحات خيلي از ما غريبها حلوتند .
شربتهای گوارائي از قبيل شربت سمرهندی، سکنجين (یاسرسکنجين) ، شربت آلالو ،

آب آلبالو، آب انار، دوغ (تهيه شده از آب و ماست) حتى آب زردادلو و گيلاس، همچنین بستني چرب پرخامه و لذيد . که پس از تهيه مصرف اين نوع شربتها بصورت شربتي گوارا ضمن استفاده از يخ اهميت فراوانی دارد .

روز اولیکه نیاز به خريد يخ پیدا كردم کاپیتان اس تی- جی ، آدرس شخصی بنام "مشیر" را مبن داد که مالک يخچالهای بزرگ بود ، و قرار شد روزی باهم به تماشاي اين يخچالها برويم .

يخچال مشير واقع در چندكيلومتری شهر جائيست که هر زمستان در آنجا يخ می گيرند و پس از تهيه مقدار زيادي يخ در محوطه خارج از مخزن آنها را در ميان مخازن بزرگ ميريزند و برای رسيدن فصل گرما انبار می کنند . و در فصل گرما به يخ فروشان خردهفروش با قيمتی ارزان می فروشنند . اين يخچال در محلی واقع در کنار جاده شيراز به اصفهان قرار دارد .

بمنظور ساختن يخچال ابتدا به طرح حوضچههای بزرگ يخگيري آن می بردارند . بدین ترتيب که کف زميني مسطح بطول تقربي یکصد و بیست و عرض دوازدهمتر را بعمق يك تايك متر و نيم گود می کنند تا بصورت استخری دیواره خاکی و گلی درآيد ، سپس با خشت تهيه شده از اين خاک بdest آمده شروع به ساختن دیواری تا ارتفاع تقربي یده مترا در دورتا دور اين استخر فعلاً بدون آب می نمایند . در اين ضمن در انتهای اين زمين یکصد و بیست متري قسمتی از آنرا بصورت انباری بزرگ دارای سقفی طاقی و گنبدی ساخته شده از آجر درمی آورند .

در اولين شب سرد زمستان که آبهای بشدت شروع به يخ زدن می کند عدهای بسراع يخچال میروند و آب زلال "رکن آباد" را بداخل استخر قبلًا "تمیز و آماده شده هدایت می کنند تا بصورت دریاچه ای مملو از آب درآيد و در اثرسرو شروع به يخ زدن نماید . بعداز چند شبانه روز که يخ سطح دریاچه بقطر تقربي بیست تا بیست و پنج سانتيمتر رسید کارگران با تجربه شروع به شکستن يخها میکنند و فالبهای بزرگ يخ را به کمک چنگال و پاروهای خود به کنار پنجه های بزرگ مخزن واقع در مقابل استخر هدایت می کنند و از همان بالا به داخل مخزن می ریزند . درنتیجه در اواخر زمستان کوهی از يخ های قالبی بهم فشرده و رویهم انباشته شده در ميان مخازن نگهداري می شود که پس از بستن در و کلیه منافذ تا فصل گرما بهمین طريق در همانجا باقی می ماند . و بمحض شروع گرما همه روزه تعدادی از طالبين و يخ فروشان بوسيله گاري يا الاغهای خود بطرف يخچال بزرگ میروند ، در يخچال بازمیشود ، فالبهای بزرگ يخ از پلههای مخزن به بالا حمل میگردد و در همانجا

پس از توزین به یخفروشان محلی فروخته میشود.

در بعضی از شهرهای کوهستانی ایران از جمله خود شیراز، بعضی از چهارپادaran سوار بر الاغهای خود به سمت یخچالهای طبیعی واقع در عمق دره‌های مرتفع دور می‌روند، "کاله"‌های خود را پر از برف و یخ طبیعی می‌کنند و بمنظور فروش به شهر می‌آورند. که بعلت دوری مسافت و تاثیر آفتاب بین راه مقدار زیادی از آن آب می‌شود و در نتیجه اقدام به این کار درآمد چندانی برای آنها ندارد. خوشبختانه قیمت این یخ مصنوعی یخچالها بقدری پائین و ارزان است که همه مردم از فقیر تا غنی قادر به خریدن یخ و استفاده از آن هستند. حتی بعضی از کسبه خیر که اقدام باختن منابع آب مجانی کرده و آنرا در مقابل در مغازه کار گذاشته‌اند نیز این منبع آب (یا سفاخانه)‌های خود را پر از یخ می‌کنند تا رهگذران تشنگ لب با نوشیدن آب یخ کوارا لذت بیشتری از آن ببرند و دعائی خیر نثار باشی آن کنند.

آب مصرفی شیراز بجز آبهای " رکنی " و " زنگی " بقیه چون در مسیری روبروی جریان دارند و در طول مسیر از کوهستان تا رسیدن به شهر و محله‌ای آن مرتبا " بطرق مختلف آلوده می‌گردند لذا اصلاً " قابل شرب و مطمئن نیستند. یکی از علل عدم توجه مردم و بیدقتی آنها درباره مصرف آبهای آلوده سوء تفاهم و درک نکردن آنان درباره یکی از دستورات اسلام است که می‌کوید :

آب ، خاک و آفتاب و آتش جزو مطهراتند . بخصوص آب جاری آلوده‌گیها را می‌شود و برطرف می‌سازد البته منظور پیغمبر اسلام آن آبیست که خود بکلی آلوده نباشد که درک این موضوع نیاز به آگاهی دادن به عوام از طرف علماء دین و دولتیان دارد . عوام الناس اشتباهها " به این تصورند که آبهای جاری هرگز آلوده نمی‌گردند و با وجود انواع آلوده‌گیها هنوز هم قابل شرب و نوشیدن هستند . یکی از علل ابتلای مردم این سامان به وبا و شیوع مداوم آن استفاده از همین آبهای آلوده و رعایت نکردن نظافت و بهداشت است . خود من علاوه بر اینکه آب مصرفی خودمان را از آب تمیزترین چشمه‌های شیراز تهیی نمودم هرگز آب را بصورت ساده مصرف نمی‌کرم ، بلکه اغلب پس از جوشاندن و خنک کردن و یا بصورت چای از آن استفاده می‌کرم و آنچنان در اینمورد حساسیت پیدا کرده‌بودم که در صورت نوشیدن یک گیلاس آب خنک معمولی یا حتی یک لیوان شربت بدون تردید دچار ناراحتی و بیماری می‌شدم .

دوست و همکار ایرانی ما میرزا حسنعلی خان هم هر چند روز یکبار بکی از نوکران خودش را به همراه یک الاغ و چند مشک آب بطرف سرچشمه آب " رکنی " می‌فرستاد و عقیده داشت که

این آب دست نخورده و سالم است و بدور از انواع آلودگیها می‌باشد . در صورتیکه همین آب بقول او پاک هم با کمی دقت و مزه‌مزه کردن بوی علげهای پوسیده کنار مسیر ، بخصوص بوی علف مریم‌گلی و بولاغ‌اوئی را میداد .

یکروز در میان خیابان به شاهزاده ظل‌السلطان حاکم شیراز برخورد کردم که سوار بر اسب در حال عبور بود . با اشاره دست مرا بطرف خود خواند و گفت : حکیم آیا تا بحال ناظر بر جنگ شترها بوده‌ای و آنرا تماشا کرده‌ای ؟ وقتی پاسخ منفی مرا در اینمورد شنید از من خواست تا سوار بر اسب از همانجا او را همراهی کنم و در محل نبرد در کنار او باشم و به تماشای این برنامه بپردازم . رفته‌تم تا باتفاق بیکی از باعهای سلطنتی بنام " باغ نو " رسیدیم جائیکه محل نگهداری صدها راس قاطر ، شتر و دیگر چهارپایان بود . بمحضر ورود شاهزاده و همراهان همه شترداران هریک از گوشمای رویه‌فارگذاشتند ولی چند نفری موفق به فرار نگشتند و در چنگال قوی فراشان شاهی گرفتار آمدند و آنها هم شترداران بیچاره را بهمین حال کشان کشان بحضور حاکم آوردند . حاکم قدرتمند فارس نگاهی بطرف آنان انداخت و فرمان داد : تا هرچهزو دتر دو نفر از شتران نر و مست خود را بوسط میدان باغ بیاورند ساربانان بیچاره ضمن گریه و التماس ، چاکدادن یقه ، کندن موی سر و کوبیدن با مشت بسر و روی خود ، سعی در جلب ترحم شاهزاده جوان را داشتند ، به این امید که او را وادار به انصاف از هوس تماشای نبرد شتران و از پادرآمدن دوحبیان بعلت ایجاد تنواع برای آنان نمایند با همه این احوال کسی کوچکترین توجهی به گریه و التماسهای آنان نکرد و چند دقیقه بعد تحت فشار مامورین دربار دو شتر نر جوان ، مست (۱) ، و قوبه‌بیکل در حال عربده و سرکشی خود را بوسط میدان آوردند .

با اشاره دست شاهزاده افسار شتران را باز کردند و آنها را بجان هم انداختند ، ابتدا شروع به نکان تکاندادن سروگدن و اعضاء و چرخیدن بدوز یکدیگر کردند و به اصطلاح به "رقص شتری" پرداختند . دراینحال رفته رفته دهان آنها کف می‌کرد و صدای فرف نفسهای پرشتاب و بلندشان درمحوطه می‌پیجید . درحال تکاندادن گردن و سروسینه در عین حالیکه مواطیب یکدیگر بودند ، در مقابل هم زانو زدند ، از این لحظه ببعد قیافه هر دوی آنها وحشی و وحشیتر از نگاهشان شراره غصب زبانه می‌کشید . درحالیکه دهان خود را بکلی باز کرده بودند ، دهانی کف کرده که تکه‌های از کف سفید مرتبا " درحال بیرون زدن

(۱) مست : علاوه بر معنی میخواره افراطی ، بمعنی شتر نری است که بعللی دچار خشم و هیجان شدید و خطرباکی شده است .

و بهبائین ریختن از آن بود . ضمن اینکه هنوز هم مرتبا " گردن دراز خودشانرا با حالتی تهدید کننده باینطرف و آنطرف حرکت میدادند و بدینظریق تصمیم داشتند در اولین فرصت بیخ گلو یا دست و پای همدیگر را دردهان بگیرند و در میان فکین برقدرت خود بفشارند صدای فریاد خشم آلودشان تکاندهنده، غیرقابل تحمل و دلیل بر رسیدن به منتهای خروش و خشمشان بود . سرانجام شتریکه رنگ بدن روشتری داشت در فرصتی مناسب بالای زانوی شتر مقابل را قاپید و ضمن عربدهکشی شروع به فشردن آن در میان فکین قوی خود نمود شتر مورد حمله قرار گرفته که دارای موئی نسبتا " بلندتر و بمراتب زیباتر از دیگری بود چاره‌ای جز گاز گرفتن از گوش رقیب ندید، در این ضمن خون زیادی سرعت شروع بریختن از گوش و پای آنها کرد، ساربانان شتردار در حالیکه مرتبا " گریه و التماس میکردند و با دو دست بسر و روی خود میکوبیدند تصمیم به جدا کردن این دو حیوان قبل از ناقص و یا کشته شدنشان داشتند که مورد حمله و ضربان چماق و شلاق نوکران و فراشان حکومتی قرار گرفتند و ناچار بعقب نشینی شدند .

سرانجام شتر موببلند و زیباتر از شدت درد فریاد بلندی کشید ، گوش رقیب رارها کرد ، ولی شتر غالب حاضر به رها کردن پای خونین درحال خرد شدن طرف نبود ، ضمن غرشهای سهمگین خود ، در حالیکه از نگاهش شارت و کینه شدیدی زبانه میکشید قصد داشت بهمین حال حربیک شکست خورده را خونین و نالان کشان کشان اینسو و آنسو کند و در زیر تن سنگین خودش خرد نماید . در اینجا شاهزاده ظل‌السلطان که‌گوئی از مشاهده خون و جراحت عمیق حیوان به منتهای لذت و رضای خاطر خود رسیده بود ، اجازه داد تا آنانرا از هم جدا کنند . با این وجود هنوز هم دهها نفر ساربانان چماق و چوبدستی‌های ضخیم بدست قادر به کنار زدن شتر مست غالب نبودند تا سرانجام پس از مدتی تلاش و تقلاء موفق بهبیرون کشیدن پای مجروح و خونین حیوان مظلوم از میان دهان دیگری شدند ، وصاحب بیچاره شتر مجروح که به صورت حیوان لنگ و نالان خود را از مرگ نجات داده بود کیره‌کنان او را بگوشایی از میدان کشید و بذكر مداوایش افتاد . شاهزاده هم لبخند رضایت بل دستور داد ده تومنان به شترداران بدنهند . ده تومنیکه هرگز قابل مقایسه با جبران خسارت آنان نبود .

شتر مست نه تنها برای شتران دیگر خطروناکست بلکه درصورت جزئی عفلت جان دیگر شترداران حتی جان صاحب خودشراهم نیز تهدید می‌کند . و قادر است با یک نکان فکین درشت و قوی همچون گیره آهنگری خودش دست یا پای ساربانی را بکند و از بدنش جدا سازد . در این‌گونه موقع ساربانان با تجربه ضمن رعایت احتیاط کامل و دور نگهداشتن

خود از خطر حمله شتر مست، در یک فرصت معین ضمن پرتاب طناب کمند مانند بصورت حلقه درآمده بسوی حیوان یک یا دو دست جلو او را در کمند می‌اندازند و محکم بهم می‌بندند بعلاوه تا زمانیکه کاملاً "حال عادی خود را باز نیافته است، او را بدون آب و غذا، جدا از دیگر شتران در محلی دورتر نگهنمیدارند.

فردای آنروز بنم ابلاغ شد تا هرچه زودتر بسمت "فسا" حرکت کنم. فسا شهریکه بیش از یکصد کیلومتر با شیراز فاصله دارد، طبق اطلاع و اصله حاکم آنجا بشدت بیمار شده بود، و نیاز به معاینه و مداواه فوری داشت.

"مشیر" مالک ثروتمند پیچالها و وزیر دربار ظل‌السلطان که جان داما‌دش "میرزا علی اکبر" معروف به "خان وکیل" را در خطر میدید با من قرار گذاشت هرگاه بدون فوت وقت و با عجله تمام خودمرا به "فسا" برسانم و موفق به نجات جان داما‌دش گردم، انعام قابل ملاحظه‌ای بنم خواهد داد. قبول کردم. به این شرط که پیامی برای داما‌دش درمورد دادن جا و پذیرائی کامل از من در فسا بفرستد. زیرا مشکلترين گرفتاري جهت يك اروپائي غريبه و غيرمسلمان تازه پجائي رسيده، بخصوص به شهر کوچک و دور افتاده‌اي همچون "فسا" پيدا نکردن جا و مكان و غذای مناسب برای خودش بود. قبول کرد و تصميم گرفتم فوراً حرکت کنم ضمن اينکه دو نفر سوار مسلح و یکنفر از مستخدمين مخصوص کنسولگري شيراز هم بعنوان راهنما و محافظ همراهیم می‌کرددند. درحالیکه من بيش از هر راههن دیگر از طرز نگاه و رفتار خود آنها بینناک بودم. سوار شدیم و سرعت شروع به تاختن کردیم درحالیکه سعی داشتیم تا آنجا که ممکن است کمتر در بین راه استراحت و توقف داشته باشیم. بدینظریق ده ساعت تمام در راه بودم. دو ساعت بعد از نیمه شب بیک روتای بین راه رسیدیم و چهار ساعت تمام در آنجا به خواب و استراحت پرداختیم. دوباره حرکت کردیم و دو ساعت بعد وارد فسا شدیم درحالیکه اسب بظاهر کوچک و کم جثه و در واقع پرنفس و قدرتمند من هنوز هم آماده و سرحال بود و هرگز حاضر به نشاندادن آثار خستگی در رفتار خودش نبود.

از همانجا مستقیماً تا مقابل در منزل حاکم تاختیم و داخل شدیم. او را تکیه بر تعدادی بالش نرم منتظر خودمان دیدیم. حاکم فسا آنطور که من دیدم مردی چاق، درشت استخوان، در حدود سنین سی و شش هفت ساله، عیاش بقول معروف همه فرقه، معتاد به تریاک و بنگ، و عرق و شراب فراوان که درحال حاضر بشدت از بیماری نقرس که نتیجه همین افراط کاری و پرخوریهاست رنج می‌برد.

قبل از من یکنفر حکیم سنتی قدیمی که سیدی با عمامه و شال سیز از اهل شیراز بود

و از قرار معلوم حكيم باشی خصوصي جناب حاكم محسوب می شد خود را ببالين او رسانده و همانجا نشسته بود. خود حاكم با وجود بيماري مردي اهل ذوق، خوش مشرب و شيرين بيان بود و در فوacialي که شدت بيماري اماش ميداد به گفتگو، خنده و بذله‌گويي با حاضران مي پرداخت. تعدادي از بزرگان و سرشناسان شهر هم در آنجا جمع بودند و هريک بطريقى سعى در سرگرم کردن و کاستن از درد حاكم داشتند. جمعی عياش تنپرور و بيکاره، بدون استثناء همگي پرخور، چاق و درشت هيكل بطوريكه من در عمرم هرگز خودمرا در يك اطاق با اينهمه آدم چاق و کنده در يكجا نديده بودم. هرگدام از آنها یکنouج تحويلز بخصوص برای خان حاكم مي کردند. بطوريكه طول چندانی نكشيد که تعداد زيادي قليان بهمراه سيني مشروب بوسط مجلس آمد، يكى از خوانين گيلاسي را پر از مشروب خانگي قوى نمود و تعارف من کرد. و بمحيض مشاهده امتناعم از توسيدين مشروب دچار حرمت کشت.

يکنفر از مستخدمين هم که مسئول آوردن چاي بود، مرتبا" استکانهای خالي را ميبرد و بلا فاصله درحال يكه دوباره آنها را پر کرده بود وارد اطاق می شد. همه حتی بيمار بدحال ما هم بدون استثناء استکانهای چاي را بسرعت سر می کشيدند، علاوه بر اين دو نفر از محارم حاكم زير زيرکي سر بطرى مشروب را بزير لحاف مي بردند و بيمانند نقره‌اي مخصوص خان را پر و بمنظر تسكين خان حاكم تعارفشي مي کردند. بدینطريق گيلاسيها مرتبا" پر و خالي می گشت. علاوه بر اين بيمار بدحال من عادت داشت که هر دو ساعت يکبار يك گلوله ترياك بصورت حب درآمده را ببلعد و چند گيلاس عرق خالص بدرقه آن نماید. باوجود اينکه درست اواسط گرمای شديد فصل تابستان بود، حدود سی تا پنجاه نفر در داخل اطاق نشسته يا مرتبا" درحال داخل و خارج شدن بودند. درحال يكه همه پنجره‌ها بسته و پرده‌های ضخيم آنهم کشیده بود. اطاقني نيمه تاريک پر از دود سيگار و قليان آلوده از تنفس چهل تا پنجاه نفر انسان. در اين ميان يك عدد سماور برنجي اعياني بزرگ مخصوص اينگونه ميهماانيهای بزرگ هم در يك گوشه اطاق بشدت مشغول جوشيدن و بخار کردن بود و مرتبا" با حرارت آتش و بخار خود بر شدت گرمای اين اطاق دمکرده و جهنمي ميافزوed. بنظر من درجه حرارت داخل سالن از سی درجه هم بالاتر بود. در اين حال و درميان اينهمه سروصدا، صدای نواي کر کننده گروه نوازندهان نشسته در گوشه اطاق بجای ايجاد تنوع توليد هياهو و دردرس بيستری کرده بود. بطوريكه قبلا" بمن اطلاع داده بودند بيمار من از ديروز تابحال يکبار دچار حالت اغماء و هذيان گويي گشته و درحال حاضر هم باوجود اينهمه سروصدا مي رفت تا دچار حمله ديگري از اثر سراسام و اغماء و هذيان گردد. ساعت

هفت بعد از ظهر بود که احساس کردم بیش از این تحمل ماندن در این اطاق پرسروصدا و خفغان آور را ندارم. معاینه مجددی انجام دادم. سفارش پرهیز از مضرات و تجویز مصرف داروهایی را نمودم و بمنظور تجدید نفس و پرداختن به استراحت به اتفاقیکه بروای من در نظر گرفته شده بود رفتم. ساعت نه بعد از ظهر مستخدم آماده بودن شام را به اطلاع رساند. و لحظه‌ای بعد سینی بزرگی حامل شش عدد بشقاب و دیس حامل انواع خوارکیها و شربت و ترشی را بداخل اطاق آورد. سینی اول را بزمین کذاشت و دوباره با سینی دیگری حامل شش بشقاب دیگر بداخل اطاق برگشت. این برنامه سه بار پشت سر هم تکرار گشت و سه عدد مجموعه (سینی مسی گرد بزرگ) حامل هیجده عدد بشقاب پر از انواع خوارکیها سرتاسر کف اطاق را مستور ساخت. ابتدا تصور کردم تصمیم گرفته‌اند بقیه میهمانانرا هم بمنظور صرف شام به اطاق من بفرستند. لذا با اعتراض تمام رو به مستخدم کردم و گفتم: منکه قبلاً بتوجه بودم خیال دارم شام را به تنهاشی و در محیطی آرام دور از دیگران صف کنم با این وجود چرا شام سایرینرا به اطاق من آورده‌ای؟ لبخند بلب پاسخ داد: نه صاحب خیالت راحت باشد هیچکس قصد شام خوردن با شما و ایجاد مزاحمت برایتانرا ندارد. بلکه همه این غذائیکه مشاهده می‌کنی برای شما فرستاده شده است. با نایاوری نگاهش کردم و گفتم: حتماً قصد شوخی داری؟

نه صاحب باور کن، بیهیچوجه موضوع شوخی در بین نیست. در کشور ما احترام به شخصیت مهمنها با تعداد بشقابها و وسعت سفره‌ایکه برای آنها گسترده می‌گردد مشخص می‌کردد. آنها خیال داشتند تنها شش بشقاب غذا برای شما بفرستند، درحالیکه بچشم خود شاهد فرستادن دوازده بشقاب غذا برای حکیم‌باشی بودم. لذا با اعتراض تمام از آنها خواستم تا هیجده بشقاب غذا برای شما بفرستند، در غیراینصورت هرگز حاضر بقبول آن نمی‌شدم.

بدین طریق منکه از شدت گرسنگی بکلی بیطاقت شده بودم، در کنار سفره نشستم و با وجود پرخوری نسبی آتشب تنها موفق به خوردن بیش از یکی از بشقابهای حاوی اینهمه خوارکیهای لذیذ نشدم. بقیه خوارکیها از اطاق خارج گشت. تعدادی از نوکران و کسان آنان در داخل محوطه بدorous نشستند و با ولغ تمام شروع به خوردن همه خوارکیها کردند.

ساعت ده شب قلی از خوابیدن بعیادت بیمار خودم رفتم. صدای ساز و ضرب و آواز و هیاهوی داخل سالن از صدها مترا جلوتر بگوش می‌رسید. وقتی وارد شدم باز هم همان هوای پردو و دمکرده، ادامه مشروپخواری بی‌حساب، با تفاوت اینکه اینبار کلیه

حاضرین بعلت مستی بی حد هرگونه ملاحظه و رعایت احترام حضور در اطاق حاکم را کنار گذاشته و ضمن لیچارکوئی پشت سرهم مشغول خالی کردن گیلاسهای خود بودند، از طرفی نوازنده کان محلی هم با منتهای شدت و هیجان تمام مشغول نوازنده کی بودند، پسرک رفاقتی کم سن و سال، با آن موهای بلند و رفتار حلف و نایسندش ملیس بیکدست لباس زنانه مشغول رقصیدن بود. اکثر مدعاوین یا مشغول کف زدن های محکم بودند و یا با هیجان و سروصدا به بحث در موارد مختلف اشتغال داشتند. سرانجام ساعت به حدود دو بعد از نیمه شب رسید، من که بکلی نگران حال بیمار خودم بودم، احساس کردم که از شدت خستگی و بیخوابی بیش از این توان ماندن ندارم و از اطاق خارج شدم. یکی از حاضرین، جوانی درشت هیکل، با ریشی پرپشت و مشکی مرا تا مقابل در اطاق همراهی نمود، مردی خوش قیافه و مودب و از حوانین مشهور منطقه بود. او هم در پشت سر من داخل اطاق شد. به نوکر خودم دستور دادم برای میهمان تازهوارد قلیان بیاورد. و بهنگام صرف قلیان باطلاعش رساندم که ما فرنگیها عادت نداریم با غریبهها در یک اطاق بخوابیم. بی اعتماء به گفتهای من لبخند بلب اظهار داشت: متاسفانه با وجود اینهمه میهمان فعل "چاره‌ای جز این نیست که هردوی ما امشب را استثنائی" در همین اطاب بخوابیم حال اگر خیلی ناراحتی می‌توانید به یکی از آن دو اطاق بزرگ واقع در انتهای ساختمان بروید و بمنتهای در آنجا استراحت کنید. در این ضمن شروع به کندن لباسهای خودش نمود و آماده خفتن شد. با قیافهای ناراحت از در خارج شدم و بطرف اطاقهای منظور رفتم. دو اطاق کثیف بدون پنجه انباری مانند را مشاهده کردم که از قرار علوم محل نگهداری زغال و هیزم سالیانه ساکنین خانه بود. و هرگز تناسبی جهت استراحت و خوابیدن نداشت.

با ناراحتی تمام بداخل اطاق برکشم، لبخند بلب رو بمن کرد و پرسید: خوب چطور بود؟ لاید هنوزهم حاضر به خفتن با یکنفر "خان" در یک اطاق نیستید؟ نه هرگز ولی آن... آن عقرب بزرگ آنجا! کدام عقرب؟

یک عقرب سیاه بزرگیکه از داخل بخاری دیواری بیرون آمده بود. بسرعت از جایش بلند شد، عصای ضخیم خودشرا بدست گرفت و بطرف اطاق دوید. پس از کمی جستجو از همانجا فریاد کشید: پس کجاست؟ درست بگرد پیداиш میکنی. در این ضمن در ضخیم اطاقدرا بستم و چفت آنرا از داخل انداختم. خان که پی به نیرنگ من برده بود با سروصدا و فحش و فریاد

شروع به لگد زدن و فشردن در چوبی اطاق نمود، درحالیکه همه نلاش بیهوده بود. بی اعتمادی به سروصدای او بروی رختخوابم افتادم و بی اختیار بخواب سنگینی فرورفتم. صبح فردا بمصحف خاتمه صبحانه بسراج حاکم فسا شتافتم و شکایت خان مراحم را به او بردم دستور داد اطاق راحت و مناسبتری را دراختیارم بگذارند. من نیز از او خواستم تا کمی بیشتر به خواب و استراحت بپردازد و از افراط در بنگ و تربیک و مشروبات خودداری کند. بدینظریق بعد از پنج روز موفق به بهبود و مداوای او گشتم و فسا را بقصد شیراز ترک کردم.

آب و هوای این شهر بمراتب گرمتر از شیراز است و خاکش نرم و حاصلخیز است. شهر فسا در حقیقت مجموعه‌ای از تعدادی روستاهای پرنعمت است که همگی دارای زمینهای زراعی و دام می‌باشند. بخصوص خرمای آن مشهور و فراوان است. مردمش سرخوش و آنطور که باید پاییند اصول مذهبی نیستند درنتیجه اغلب عادت به مشروبخواری دارند و بخصوص زنان آنها هم تعصب چندانی به حجاب کامل و پوشیدن کامل چهره از نامحرمان ندارند. بطوريکه در این چند روز من بازها موفق شدم براحتی با بعضی از آنان صحبت کنم. زنانی در عین حال پاک و سختکوش که از قرار معلوم سنگینی باز بیشتر کارهای خانه را بعهده داشتند.

در طول راه از شیراز نافسا بجزیرک روستای سپتا "آباد در بین راه بقیه مسیر ما از میان بیابانهای خشک و شنی بود. ده تا پانزده کیلومتر به شیراز مانده بکنار "دریاچه نمک" رسیدیم، آنطور که من از دور مشاهده کردم، از قرار معلوم در وسط دارای جزیره کوچکی بود.

پس از دور زدن این دریاچه که دارای حاشیه‌ای باتلاقی بعرض شصت هفتاد متر می‌باشد به روستائی بنام "حفرآباد" رسیدیم، از اینجا بعد مسیر ما از میان بستر رودها و کوچه باع روستاهای کم جمعیت بود و سرانجام به منطقه شیراز رسیدیم. مشاهده سحرگاه روستائیان و فعالیت صبحدم آنان واقعاً تماشائی و فرح‌انگیز است.

وقتی به شیراز رسیدم حکیم باشی ظل‌السلطان، پژوهش تحصیلکرده ایرانی در فرانسه را که دوران مرخصی خودش در بیلاق را می‌گذرانید دیدم، مبن اطلاع داد از قرار معلوم پس از خروج شما از فسا بیمارتان گویا در اثر افراط در مشروب و تربیک و از دست دادن احتیاط دوباره حالت بهم خورده و پژوهش مخصوص ایرانیش با نگاه به ورم کردگی انگشت شست و پنجه پا که علامت معمولی شدت بیماری نقرس است آنرا دلیل بر ابتلای به غانقرا یا تشخیص داده و تنها راه نجات حاکم از ادامه این بیماری و سرایتش به سراسر بدن راقطع

کردن پنجدهای چب را تحویز کرده درنتیجه فوراً دست بکار شده پنجه با را بریده ولی قادر به کنترل و جلوگیری کردن از خونریزی شدید زخم نشده، درنتیجه بیمار مجرح درست چهل و هشت ساعت بعد از عمل در اثر شدت خونریزی جان سپرده.

یکسال بعد از این تاریخ یکی از درجهداران انگلیسی مامور کار در تلکرافخانه شیراز موفق به ساختن قایق کوچکی جهت سیر بر روی دریاچه نمک و کشف نقاط دور است آن گردید. ابتدا از اطلاع این موضوع خوشحال کشیم ولی بمحض مشاهده آن متوجه شدیم که حمل یکچنین قایق پر حجم و سنگینی در زمینهای معمولی و صاف حداقل نیاز به پانزده نفر حمال کردن کلفت و قوی دارد. با این وجود قادر بود در عین حال هشت نفر سرنشین را در خود جای دهد و در آبهای پر عمق بر روی آب شناور کردد که این درواقع یک قایق بزرگتر یا یکنوع کرجی بود. به صورت بعلت نبودن وسیله حمل همانجا ماند. شنیدم بعدها هنکامیکه من دوباره مامور بد انعام وظیفه در اصفهان شدم. درجهدار انگلیسی به رطرق موفق شده بود آنرا به "باغ تخت" حمل کند، بروی استخر بزرگ آن بیندازد و در اختیار مردم بگذارد. مطمئنم که در حال حاضر در عمق آب همان استخر میباشد و سرنوشتی جز این ندارد.

بطوریکه من اطلاع دادند بعد از او درجهدار دیگری از کارمندان انگلیسی تصمیم به ساختن قایقی سبک و کاملتر از کرجی اولی گرفت. این یکی صرفنظر از استحکام بمراقب سبکتر از اولی و قادر به حمل بوسیله تنها سه نفر باربر معمولی بود. عیب این یکی کم دوامی ظاهری و درنتیجه مورد اطمینان نبودن برای سرنوشناسی بود. به صورت این قایق جدید هم بمنتظر آزمایش به ساحل دریاچه حمل کشت و همانجا تا بالا آمدن آب در کنار ساحل شنی قرار داده شد. آب دریاچه که در اثر مد (۱) بالا آمد قایق را براحتی از جا کند ولی چند لحظه بعد در اثر بک موج و جابجایی کوچک آنرا واژگون ساخت و پشت رو و بدون مصرف بر سطح دریاچه انداخت. این دومین و آخرین قایق اکتشافی ساخته شده بوسیله ما انگلیسیها بمنظور سیر بر سطح این دریاچه بود. در اصفهان که بودم اطلاع حاصل کردم که بدستور "ظل السلطان" حند نفر از صنعتکران اصفهان موفق به ساختن یکنوع "کرجی" قابل استفاده بوسیله پاره شده‌اند، با این وجود هنوز هم ناقص‌تر از آن بوده که بتوان از آن بمنظور کشف نقاط دور است دریاچه استفاده کرد.

در آخرین روزهای اقامتم در شیراز اطلاع حاصل کردم که یکدستگاه کاری دوچرخه

(۱) مسظور جزر و مد آب است

سفارشيم به کراجي از راه رسیده است . گاري محکم و با دوامي که تناسب خوبی با جاده‌های خاکی و ناهموار ایران داشت . روز اولیکه تصمیم به استفاده از آن گرفتم . گردن گلفت‌ترین و قوی‌ترین اسب یعنی اسب کهر خودمرا برای این کار در نظر گرفتم . ابتدا حیوان را به مالبند کاري بستم ، يراقهایش را محکم کردم و بمک نوکران خود کاريرا از داخل منزل تا خیابان مقابل منزل بحلو هل دادم . متسافنه اسب بیچاره که عادت به بسته شدن به مالبند و جلو کشیدن گاري را نداشت . در اولین فشار و نکان از اینکار خودداری نمود و کمی جلوتر زانوان خودشا خم کرد و مثل یک سگ چمیاتمه بروی زمین نشست . هیچ‌نون تعھید ، فشار و تهدیدی در او موثر واقع نکشت و محبور شدیم دوباره اسب و گاري را بداخل خانه بکشیم . روز دیگر این کار را با یکی از پیر و چاقترین اسپهای خودمان امتحان کردیم . برخلاف انتظار این یکی بدون هرگونه امتناع و خودداری شروع بکشیدن گاري در مقابل چشمان حیرت‌زده جمعیت به تماشا ایستاده شیراز نمود . از این پس همه روز با آن بهترین می‌رفتمن و بهگردش در سواحل رودخانه و اطراف مزارع می‌برداختم . بهترین مسیر برای من حاده شنی منتهی به "جعفرآباد" بود .

رهگذرانیکه قصد عبور از جاده‌های خارج از شهر شیراز را دارند ، اغلب در طول مسیر خود با رطیلهای درشتی برمی‌خورند که گاه درشتی آنها نا به اندازه تخم یک کبوتر می‌رسد . حشراتی بدھیت با بدنی سراسر پوشیده از موئی پریشت و قهقهه‌ای تیره رنگ پاھائی ضخیم با موھائی درشتتر که در صورت جلو بردن نوک چوبدستی و حمله به او بجای فرار با شهامت و جسارت تمام نهنتها عقب‌بیشینی نمی‌کند بلکه تصمیم به حمله می‌کیرد و با قیافه‌ای خشمگین سعی در گاز کرفتن نوک چوبدستی دارد .

اما علاوه بر شرح رفتاب این رطیلهای جسور شنیدنی تر از آن شرح خودکشی عقربها بهنگام نااُمیدی می‌باشد . داستانی که شخنا "آنرا از زبان دکتری سوئدی بنام "دکتر فاجرجن" که بمدت بیست و پنج سال تمام در شیراز مانده بود شنیدم . قضیه بدبندقرار است که وقتی عقربی خودشا در محاصره آتش ببیند ، ابتدا بمنظور یافتن راه گریز بسرعت شروع به دویدن بهطرف می‌نماید . این عمل را سه بار تکرار می‌کند ، بهنگامیکه از وجود راه فرار مطمئن گشت و جان خود را در خطر حتی سوختن در آتش دید ناگهان دست به خودکشی سریع می‌زند . بدبند طریق که با نیش زدن بخود ، خویشتن را بهلاکت می‌رساند . بعدها خود من یکروز موفق به گرفتن یکعدد عقرب بزرگ و سیاه گشتم . (زیرا در ایران معمولاً" دو نوع عقرب زرد یا سیاه یافت می‌شود که رنگ عقربهای زرد در بعضی موارد کمی با هم متفاوت و تیره‌ای از آنها هم برنگ زرد متمایل به سبز کمرنگ هستند) . معروف است

که انواع عقربهای سیاه بمراتب خطرناک و سمی‌تر از نوع زرد هستند. طول بدن عقربهای بزرگ بخوبی رشد کرده معمولاً "بالغ بر ده تا پانزده سانتیمتر می‌گردد. درحالیکه من بچشم خود عقرب بزرگ وحشتناکی را مشاهده کردم که طولش بالغ بر هفده سانتیمتر از انتهای دم تا نوک پینجهها بود.

بهر حال عقرب سیاهی هم که من بمنتظر انجام آزمایش خودکشی اش درنظر گرفته بودم از انواع عقربهای بزرگ و سیاه بود. ابتدا آنرا در داخل شیشه دهانه گشادی جا دادم. سپس به افروختن آتش هیرمی دایره‌وار در محوطه‌ای بعرض یکمتر مربع واقع در وسط حیاط منزلم پرداختم. پس از آماده شدن آتش با ریختن کمی آب بروی آجرهای بدون آتش واقع در وسط دایره آنها را کاملاً "خنک و قابل تحمل" جهت فرار دادن عقرب سیاه برویشان ساختم. سپس ضمن خم کردن سر شیشه، حیوان بدھیبیت خشمکین را بروی آجرهای وسط آتش رها کردم. در این لحظه جای او مطمئن بود و هیچگونه ناراحتی و خطری برایش نداشت، بمحض خارج شدن از داخل شیشه طبق معمول دم مجهز به نیش را بالا کرفت، تا چند لحظه ساكت و بدون حرکت بر جای ماند و ظاهراً به بررسی محیط اطراف خودش پرداخت. سپس ناگهان سرعت برآمد افتاد سه دور تمام در داخل دایره محصور در آتش هیرمها چرخید، پس از آن دوباره بوسط دایره برگشت و در مقابل چشمان حیرت‌زده من نوک دم مجهز به نیش را بالا برد. تا به حدود فرق سرش رسید، در این ضمن بدون تأمل سه بار پشت سر هم نیش را بسر خودش فرو کرد و بیرون کشید. چند لحظه بعد همانجا بدون حرکت بر روی زمین افتاد و مرد. این اولین مرحله شاهد خودکشی کردن عقربی بچشم خودم بودم. بعدها که آنرا برای یکی از دوستان انگلیسمی تعریف کردم او نیز کنچکاو قضیه شد و تصمیم گرفت شخصاً آنرا بمورد اجرا بگذارد، درنتیجه دو یا سه مرحله این کار را تکرار کرد و در هر سه مرحله هم نتیجه به خودکشی عقرب در محاصره آتش قرار گرفته منجر گشت.

در ایران معمولاً "اغلب افراد کم بضاعت و طبقات پائین‌تر دچار عقربگزیدگی می‌گردند. زیرا اکثر آنها از طبقات کشاورز و کارگرانی هستند که کفش بی‌ندازند و پا بر همه راه می‌روند. پس از هر بار انجام کارهای سنگین و دشوار تعامل به استراحت کردن در محلهای خنک و با نهادن بر روی نقاط مرطوب را پیدا می‌کنند. همانحاییکه عقربهای جرار نیز قبل از آنها به آنجا پناه برده و محل را اشغال کرده‌اند. طبق تجربه‌ایکه من پس از سالها توقفم در ایران بدست آوردم بداین نتیجه رسیدم که نیش عقرب کشنه نیست و تنها باعث احساس دردی شدید و توانفسا در محل گزیدگی می‌گردد. تنها مواردیکه

ممکنست منجر به مرگ حتمی گردد گزیده شدن در اطراف گلو و نواحی گردن بچهها می باشد . بهترین دارو و وسیله درمان عقرب گزیدگی مالیدن محلول آمونیاک بروی محل نیش عقرب می باشد که باعث برطرف شدن فوری درد و ناراحتی می گردد .

اما درباره "مارگزیدگی" در سرتاسر مدتی که در ایران بودم هرگز مواجه با نظری آن نشدم . در مورد "هاری" هم تنها یک مورد پیش آمد که مربوط به گزیده شدن کسی بوسیله یک سگ هار بود . گزیدگی بوسیله زنبورهای درشت سرخ یا سیاه هم خطرات و ناراحتی های شدیدی دربر دارد و گاه درصورت دیرتر اقدام کردن منجر به مرگ بچهها می گردد . بخصوص زنبورهای سرخ و درشت ایران که از زنبورهای انگلستان خطرناکترند .

لطیلهای ایرانی زهر چندانی ندارند و اغلب اقدام به گاز گرفتن می کنند . یکی دیگر از رفتارهای بیسابقه از نظر ما اروپائیان که تنها توسط ایرانیان انجام می گیرد اقدام به دادن "نشان" است .

فرض کنید که شما یکی از دوستان یا همسایگان شخصی هستید که نوک او اسبهای شرایمنظور چرانیدن یا تیمار به خارج از شهر یا محل دیگری بوده است . اینک بدلیلی نیاز به امانت گرفتن اسب همسایه پیدا می کنید . این همسایه خوب هوشیار ، چنانچه تمایل به دادن اسب داشته باشد شما را با دادن یک "نشانی" بسراغ مهتر یا نوکرش می فرسند و مثلًا می گوید : به نوک بگو : به نشانی اینکه امروز صبح در مقابل پلهها انعامی به او دادم ، اسب سفید یا کهرمانرا بتوبدهد ، که بمحض مراجعته و دادن نشانی بدون معطلی اسب را دریافت می دارید و مشکلتان برطرف می گردد .

فصل بیست و دوم

شیراز - آغاز قحطی

عمده مطالب این فصل:

بروز فساد، جنایت و نامنی در اثر قحطی - هجوم روستائیان قحطی زده بسوی شهرها - مرگ و میر صدها قحطی زده در هر شب‌نوروز در سرگذر و چهارراهها - تشکیل جمعیت نجات قحطی زدگان بسرپرستی روحانیون مسلمان - تشکیل نوانخانه و مدرسه اسلامی برای کودکان بی‌سرپرست - شیوع انواع بیماریهای تیفوئید و دیفتی - محروم شدن ظل‌السلطان بهنگام شکار - مراسم خلعت گرفتن رجال از شاه یا شاهزادگان - مراسم بی‌نطیر و جالب ارسال خلعت توسط شاه بوسیله میآخور برادر ناتنی ظل‌السلطان - بهاستقبال رفتن ظل‌السلطان و دیگر همراهان شلیک یکصد و ده تیر توپ بهنگام تحويل خلعت.

آثار شروع قحطی در سرتاسر ایران درحال خودنمایی بود و آرام‌آرام چهره کریهش را بصورت جدی‌تر نشان می‌داد. دو سال تمام حتی یک قطره باران از آسمان بهزمین نبارید. زمین و باغ و صحراء همچنان خشک و نفتیده، نه کشتی، و نه حاصلی. نه خواربار و نه غله‌ای، انبارها خالی، حیوانات هم بیشتر بمصرف خوارک گرسنگان بی‌چیز رسید. اندک چهارپایان باقیمانده هم جز پوست و استخوانی بیشتر نبودند و از شدت گرسنگی حال و توان حرکت و کار کردن نداشتند. روزبروز بر تعداد گدایان افزوده می‌گشت و همه‌روز جمعی دیگر از خیل گرسنگان بجمع سائلین و گدایان می‌پیوستند. عده‌ایهم از شدت استیصال و بمنظور رفع رنج گرسنگی دست بهرکاری، حتی دزدی و جنایت زدند.



FAMINE GROUP.

بطوریکه دستبرد زدنهاش شبانه به منازل بخصوص دکان و مغازه‌ها بصورت عادی درآمد، و اداره امنیت مملکت بصورت مشکلی بزرگ و غیرقابل حل جلوه‌گر شد و جاده‌ها نامن و گروههایی از گرسنگان از جان گذشته هریک بصورت باندی مجرزا دست به غارت و چپاول اموال کاروانیان و مسافرین راهها زدند و بدینصورت همه جاده‌ها نامن گردید و رعب و وحشت زیادی در دل مردم ایجاد گشت. از طرفی بعلت نبودن آب و دانه کشت و زرع متزوك شده و روستائیان گرسنه و درمانده هم که بیش از این حاضر به ماندن در روستا و تحمل رنج گرسنگی و بی‌غذائی نبودند گروه گروه بصورت خیلی عظیم بطرف شهرها سرازیر گشتد. بیش از این اثری از آن انبارهای پراز غله و حبوبات تجار و مغازه علافان نبود، گاه چند کوچه کوچک از گندم سیاه و نامرغوب پیر از سترکریزه و خاک یا غلات و حبوبات دیگری از این قبیل در انتهای مغازه‌آنها دیده می‌شد که با هشیاری تمام مراقبش بودند و بقیمتی فوق العاده گزار آنرا به مشتریان پولدار خود می‌فروختند.

نانوایان هم سهمیه جزئی گندم خود را که کاملاً سیاه، مخلوط و نامرغوب بود، پس از آسیا کردن بصورت نانهای کوچک نامرغوبی می‌پختند و روزانه بجز یک یا دو ساعت بیشتر کار نمی‌کردند، زیرا که خمیری برای پختن نداشتند. وضع نان که اغلب بصورت سنگ بود روز بروز بدتر، اندازه‌اش کوچکتر می‌گشت ولی قیمت آن هنوز هم بظاهر ثابت بود. هجوم مردم شهر و روستا آنچنان شدید و خطرناک گشت که نانوایان را مجبور به کمک گرفتن از عوامل حکومتی ساخت. درحالیکه نان پخته شده را بدست هر کس جز بدست آشنايان یا مشتریان هم محل و همیشگی خود نمی‌دادند. آنهم به تعدادی محدود و قیمتی گرانتر. درنتیجه پولداران متمتع یا خود در منزل به پختن نان می‌پرداختند و یا با دادن پول بحدکافی به صورت نانی بچنگ می‌آوردند. اغلب اشخاصیکه پس از ساعتها التماس و در انتظار ماندن دستشان به خرید نان نمی‌رسید ناگهان از شدت گرسنگی بطرف شخص ضعیف یا پسر بچه پولدار نان خریده حمله می‌بردند و با وجود تحمل کنک و ضربات چوبستی شروع ببلعیدن نان داغ قایپیده شده می‌کردند. درحالیکه خریدار کافی ناجاری شروع به فروختن اثاث منزل و مال و حیوان خود کردند. درحالیکه خریدار کافی جز تعدادی پولدار انجشت‌شمار و محدود آنهم بی‌انصاب و پرطمع نبود، که با توجه به این بازار آشفته قصد داشتند مال نیازمندان را بقیمتی فوق العاده نازلترا از حد معمول از چنگ آنان خارج سازند. درنتیجه سرتاسر بازار مال فروشان پر از حیوانات چهارپایی لاغر و استخوانی پشت سر هم برای فروش بصف ایستاده بودند. سرانجام کار بجائی کشید که عده‌ای که نه خوراکی برای چهارپایان داشتند و نه خریداری که آنها را بفروشنند. حیوانات

بیچاره لاغر مردنی خود را به صغاری خشک و بیآب و علف خارج از شهر برداشت و همانجا رهایش کردند. در همین حین بمحض دور شدن مالک یا حتی در مقابل چشمان خود او عده‌ای گرسنگان در کمین نشسته بسوی حیوان بیچاره هجوم می‌بردند و در یک چشم بهم زدن آنرا تکه تکه گرده و پخته و نیم پخته بدندان می‌کشیدند.

قیمت گوشت گاو و گوسفند که خریداری کافی بصورت معمول نداشت بسرعت تنزل کرد زیرا مردمیکه پول کافی جهت خربد یک شکم نان سیر نداشتند کجا توان خرید گوشت و تهیه غذا را داشتند. وضع کار کاسی، بازار و تجارتخانه حتی ادارات دولتی هم مختل گشت. فشار قحطی و گرانی قیمت نان و کمبود آن بجائی کشید که حتی ژروتمندان ممکن دارای نوکر، کلفت، مهتر و آشپز هم که توان سیر کردن شکم مستخدمین قدیمی و سالها در خانه نگهدارش خود شارانداشتند همه آنها را از منزل خود بیرون کردند و بدین طریق روزبروز بر خیل گرسنگان رنگ پریده و بیحال نشسته بر سایه دیوارها افزوده گشت، اغلب قصابی و نانوائیها که بیش از این تحمل سروکله زدن و درگیری با قحطی زدگان از جان گذشته را نداشتند، مغازه‌های خود را بستند و هر کدام بگوشماهی فرار کردند.

نرخ کرایه چهارپایان بارکش بعلت کمبود حیوان تا آنچنان مرحله سراسم‌آوری ترقی کرد که کسی را قادر اقدام به آن نبود، درنتیجه در کشوریکه کلیه امور حمل و نقل آن بوسیله چهارپایان انجام می‌گرفت بروز این امر باعث بر فلجه شدن امور حمل و نقل و تجارت گردید. تعداد اندک چهارپایان قیمتی و اصیل از قبیل اسبهای ممتاز هنوز هم باقیمانده در اصطبل اغنية نیز در اثر کم خوارکی و بی‌توجهی بصورت اسفانگیزی درآمدند و از شدت لاغری پوستشان به استخوانشان چسبیده بود. در گوشه و کنار خیابانها و در میان چاله و رهگذر جاده‌های بیرون شهر همچو اجساد چهارپایان از گرسنگی تلف شده و در حال حاضر متعفن گشته و درحال فساد بچشم می‌خورد. در این میان حتی پول هم چاره‌ساز گرفتاران نبود، زیرا هرگاه کسی پول کافی هم جهت خرید آرد گندم داشت، قادر به پیدا کردن آرد خالص نبوده اغلب آرد‌های ارائه شونده بقیمت‌های گراف مخلوطی از آرد گندم و چیزهای دیگر بودند، بطوریکه نان تهیه شده از این نوع آرد علاوه بر سیاهی ازشدت بدمزه‌گی اصلًا قابل خوردن نبود. لذا اغلب کسانیکه قدرت خرید کافی داشتند اقدام به آرد کردن و پختن نان در منزل خود نمودند. محترکرین بی‌وجودان هم با سوءاستفاده از این آشفتگی ضمن انبار کردن غله‌های خویش شروع به فروختن پنهانی آن در بازار سیاه بقیمتی چندین برابر قیمت معمولی نمودند. و بدین طریق روزبروز بر ثروت و موجودی نقدی خود افزودند. دولت و عوامل حکومتی هم بیکار نماندند با اطلاع از محل انبار بعضی از

محترکرین کم مایه و خردمند در انبارها را شکستند، غله آنها را ضبط و بظاهر بقیمت معمول پولش را پرداختند. بدین طریق طی یک برنامه گندم ضبط شده از یک انبار شخصی بیکی از محازن دولتی منتقل می‌گشت و دوباره در انبار مهر و موم و قفل میشد درنتیجه ذرهای از آن بدست مردم مستمند و گرسنگان بی‌بصاعث نعیرسید و محramانه بین نورچشمی‌های نزدیک به عوامل حکومتی تقسیم می‌گشت.

در این میان سیل جمعیت روستائیان گرسنه بطرف شهرها افزونتر گردید و همه مساجد و چهارراهها پر از خیل قحطی زدگان گشت. از طرفی جریان خیرات و نذروراتیکه همه ساله از طرف اغنية در بین مستمندان تقسیم میشد بلکه متوقف گشت زیرا هرکسی تنها بفکر تامین مایحتاج خود و سیر کردن شکم خانواده و فامیل خودش بود. با این وجود جمعیتهای خیریه کم و بیشی متشكل از تعدادی مردم خیر بمنظور دستگیری از قحطی زدگان تشکیل یافت و بعلت عدم استقبال شروتمندان و همکاری نکردن پولداران واقعی در اندک مدتی تعطیل و کارشان مواجه با شکست شد. تنها کاریکه در این اندک مدت قبل از تعطیل توسط آنها انجام گرفت، رساندن یک لقمه نام بپر نفر بمنظور جلوگیری از مرگ حتمی آنان بود که با این وجود ادامه‌اش میسر نشد. در این میان اسفانگیزترین منظره اخراج کودکان از میان خانواده‌های قحطی زده توسط پدر و مادران و سرگردانی آنان در میان کوچه و خیابان بود. درنتیجه در ابتدای آغاز مرگ و میر، رقم اصلی جمع از گرسنگی تلف شدکارنا همین کودکان آواره از خانواده تشکیل می‌دادند که هر روز صبح نعش تعداد بیشماری از آنان در این گوش و آن کوش افتاده بود. بازار و مغازه‌ها بسته و شیوع بیماری تیفوئید بشدت جان دیگر زنده‌ماندگان گرسنه را تهدید می‌کرد. در این میان روزبروز بر تعداد قتل و جنایات و سرقتهای مسلحانه افزوده می‌گشت.

در این بین تعدادی از مردم خیر و مون من دوباره تشکیل جمعیتی دیگر بنام نجات و حمایت از مستمندان را دادند و بکمک هم شروع به جمع‌آوری اعانه از شروتمندان با ایمان نمودند. قبیل از هر کار چندین منزل بزرگ را اجاره کردند و کلیه کودکان و نوجوانان شهری و روستائی قحطی‌زده را در آنجا جمع کردند و از هر لحظه تحت حمایت خود قرار دادند. در این میان تعدادی از روحانیون علاوه بر قبول خدمت و اداره این موسسات شروع به تعلیم سواد و درس اخلاق به بچه‌ها و آموختن نحوه قرآن خواندن آنان کردند و در ضمن عده‌ای از صنعتگران و هنرمندان خیرخواه هم آماده تعلیم دادن حرفه‌های مختلف به آنان شدند درنتیجه این خانمها رفتارهای رفتارهای مجاهدت مونین خیرخواه تبدیل بیک آموزشگاه شبانه‌روزی بصورت رایگان گشت – که دولت انگلستان هم بنا بر خواست ما از هر لحظه

شروع بکمک به بعضی از آنان نمود. در این میان بیشترین کمک انگلیسیان به جمعیت‌های بود که تعصب چندانی در پیش کشیدن امور اعتقادات و مذهب نداشتند و بطور خلاصه نسبت به مذهب بی تفاوت بودند.

در طول دوران قحطی اتفاقات تکاندهنده زیادی در سرتاسر خاک ایران افتاد که من به تعدادی از آنها که در ناحیه اصفهان و شیراز رخ داده اشاره میکنم. مردم قحطی زده اغلب مجبور به خوردن علفهای خشک بیابان و برگ درختان شدند. عده‌ای هم اقدام به خوردن نه تنها نعش حیوانات، بلکه جنازه انسانها کردند. از همه بدتر حمله بعضی از قحطی زدگان بسوی بچه‌های آواره بود. بدتر از آن فروخته شدن بعضی از اطفال و کودکان توسط پدر و مادر آنان بدیگران بود. به دفعات مختلف موارد آدمخواری دیده شد. وجود جمعیت خیرخواهان حمایت کننده از قحطی زدگان هم که قدرت آنچنانی جهت پوشش کلیه نیازمندان نداشت، در نتیجه طول چندانی نکشید که بیماری تیفوئید، و دیفتری در میان قحطی‌زدگان بیچاره شیوع پیدا کرد و شروع به کشtar بیحساب از این محرومین کم توان نمود.

در این زمان حادثه ناگواری برای شاهزاده ظل‌السلطان، حاکم و والی مقندر فارس و اصفهان رویداد. او که بی‌اعتناء به همه این قحطی، گرسنگی، و مرگ و میرانسانها هنوز هم در بی‌تنوع و تغیر خودش بود روزیکه در اطراف شیراز بهشکار رفته بود. از قرار معلوم اسلحه‌دارباشی شاهزاده بجای اینکه لوله تفنگ شکاری او را طبق معمول یکبار پر از باروت و کهنه و ساچمه کند، اشتباهًا "یکی از لوله‌های (دهن‌پر) تفنگ دولول شکاری را دوبار پر کرده بود. درنتیجه بمحض کشیده شدن ماشه توسط ظل‌السلطان مخزن تفنگ که توان مقاومت در برابر انفجاری دوباره حد معمول رانداشت بکلی منفجر گشت، از هم پاشید و ضمن متلashi کردن گف دست، شست دست راست شاهزاده را هم بسختی محروم ساخت. فاصلی پرستاب و خطروناک بود، با این وجود با تلاش تمام موفق شدم ضمن بکار گرفتن کلیه‌توان و عمیق و خطرناک بود، با این حکایت و پاداشی کلان مرا تا حد وزارتی ترقی داد و تا زمانیکه در ایران بودم در زیر چتر حمایت و محبتیش داشت. حتی تقاضای نشان شیرو خورشید طلائی را برایم نمود ولی چون ما انگلیسیان در استخدام دیگران هرگز اجازه قبول هیچ‌گونه مدار و نشان خارجی را جز با اجازه دولت متیوع خودمان نداشتم از قبول آن عذر خواستم ولی خلعت ارسالی را قبول کدم.

حریان ارسال خلعت از طرف شاه و عوامل حکومتی در ایران بدینطريق بود که همه ساله در ایام سال نو و آغاز عید نوروز خلعتی از طرف شاه یا حکام برای خدمتگزاران صدیق و چاکران واقعی دربار ارسال میگشت و بظاهر باعث افتخار آنان بود، این خلعت شامل یکدست لباس رسمی، قطعهای جواهر یا حتی سکه طلامیشد. گاهی اوقات هم عبارت از یکنوع لباس پالتو مانند بنام "لباده"، یک قبضه اسلحه جواهرباشان، و هدیدههای از این قبیل بود. که ارسال آن دلیل بر اعتماد کلی شاه به رعایا و خدمتگزاران خودش بود. اینگونه خلعتها معمولاً از طرف شاه بوسیله یکی از محارم و مورد اعتمادترین توکران دربار ارسال میگشت، که شخص مفترخ بدریافت این خلعت هم در مقابل وظیفه داشت انعام یا خلعت ذیقیمتی به توکر مخصوص شاه تقدیم دارد که اغلب ارزش خلعت متقابل بیش از ارزش واقعی خلعت ارسالی بود. ازطرفی اغلب خلعت گیرندگان علاوه بر دادن انعام شایسته بدنوکر دربار، اقدام به ارسال رشوه یا بقول ایرانیان پیش کشی پر ارزش و یا تحفهای درخور پادشاهان برای شاه توسط همین توکر درگاه میکردند و بدینوسیله خود را مقربتر از قبل میساختند. مراسم دریافت خلعت شاهانه هم بحای خود دارای تکالیف و تشریفات ویژه‌ای بود. همانطور که قبلًاً یادآور شدم معمولاً "فصل ارسال خلعتها در ایام قبل از رسیدن نوروز و عید اول سال ایرانیان انجام می‌گرفت شخص خلعت آورنده معمولاً" بهمراه دونفر از افراد تشریفات دربار، سوار بر کالسکه‌ای از کالسکه‌های سلطنتی خلعت را بمقابل منزل خلعت گیرنده میبرد، در حالیکه قبلًاً او را از این موضوع مطلع ساخته بود. خلعت گیرنده بمحض اطلاع از حضور آنان به استقبالشان می‌شناخت، و گاه بمنظور اجرای احترام بیشتر تعدادی از نزدیکان محترم خود را تاچند منزل جلوتر بمقابل آنان میفرستاد. در آنجا به استقبال آمدگان اسی آراسته به گل و جواهر و طاق شال بهمراه آورده را با خود به یدک می‌کشیدند و از این منزل بعد خلعت شاهی بر پشت این اسب تربین شده بروی زین فرار میگرفت، درحالیکه طاقه شالی مزین به شاخهای از گل بروی آن کشیده شده بود، علاوه بر شخص خلعت گیرنده که اینک بهمراه بازاریان و معتمدین محل تاچند محله آنطرفتر به استقبال آمده بود همه کسیه و دکانداران واقع در مسیر هم موظف بودند بهنگام عبور کاروان خلعت برندگان از مقابل دکانشان از مغازه خارج شوند و با احترام تمام در کنار خیابان مراسم احترام را بجا آورند.

یکروز صبح شاهزاده ظل‌السلطان بدنبال من فرستاد و پیام داد که قرار است فردا قبل از ظهر خلعتی از طرف "شاه" (ناصرالدین‌شاه) برای او برسد، میل دارد

حکیم باشی و من هم در جمع استقبال‌کنندگان از این خلعت باشیم و در رکابش اسب برانیم . با خوشحالی اظهار آمادگی کردم زیرا قبلاً از حکیم باشی شنیده بودم که متزلزمین در رکاب شاهزاده هم هرکدام بفرماخور حال مفتخر به دریافت خلعتی از طرف او میگردند . از طرفی رد کردن درخواست شاهزاده دلیل بر بی‌اعتنایی من نسبت به شاه و شاهزادگان دربار و رنجیدگی خاطر آنان از من برای همیشه محسوب می‌گشت .

فردا که خودمرا به وعده‌گاه رساندم شاهزاده را ملیس به لباسی زیبا شامل شنی مزین به مروارید و جواهر، نیمات‌احبی مرصع و زینت یافته با دو عدد پر طاووس در بالای آن دیدم منجم‌باشی هم حضور داشت، و از قرار معلوم ساعت سعد را او برای استقبال تعیین کرده بود . بقیه درباریان ظل‌السلطان هریک ملیس به لباسهای الوان خود سوار بر اسب حضور داشتند عده‌ای از مردم شهر هم با اطلاع قبلى جهت تماشا و استقبال در کوچه و بازار ازدحام کرده و چشم برآ رسیدن خلعت و مشاهده تشریفات بودند . با اشاره دست شاهزاده همگی بدنبالش حرکت کردیم . رفتیم تا به طلیعه خلعت آورندگان رسیدیم . قبل از قسمت عده‌گروه، "یساوالان" یا پیش‌آهنگان اردو نمایان شدند، در حالیکه هرکدام سوار بر اسب چماق نقره‌ای بزرگی بدست راست خود داشتند . طی یک مانور مخصوص حرکات جمعی دایره‌وار پرنشاط و همراه با هلله و هیجان انجام میدادند . شش نفر مرد پیاده ملیس به لباسی سرخ ارغوانی مخصوص و شلواری یا چهنتگ مج پیچ به پایسته و با کلاهی بلند شبیه به کلاه کاغذی بسرعت درحال دویدن و دور زدن بدور اسب حامل خلعت بودند . از قرار معلوم اینان شاطران تیزیا یا درحقیقت بنا بررسوم گذشتگان فاصلان سلطان محسوب میشدند . که رفتارشان بیشتر شبیه به رفتار دلکها بود . در این ضمن چشمان به مهتران مخصوص دربار افتاد که هریک اسی ممتاز و شایسته از بهترین نژاد عرب را به یدک می‌کشیدند که هریک از آنان دارای زین و برگ و رکاب نقره مرصع و جواهرنشان بودند . و بروی هریک از این زینها شال کشمیری گرانقیمتی کشیده بودند .

نوبت به "میرآخور" رسید مردی درشت استخوان با قیافه‌ای خشن و سبیلهای چخماقی که سوار بر اسی درشت و کهر بود و از قرار معلوم عمومی ناتنی شاهزاده محسوب میشد، مادرش زنی از روستائیان ایران بوده . یکروز که شاه سوار بر اسب از کنار آبادی می‌گذشته چشمش به دخترکی سرخ و سفید درحال شستن گلیمی در میان رودخانه می‌افتد و زبائی دختر توجه او را بخود جلب میکند . دستور میدهد او را به حرم‌سراخ خودش منتقل سازند . این‌سر حاصل ازدواج شاه با آن دختر روستائی بود که اینک شغل میرآخوری (سربرستی کلیه اسب و اصطبلهای شاه) دربار را به او سپرده شده بودند . اینک سوار بر

اسی رشید و ممتاز، اسی که دم آنرا برسم اسب شاهان و شاهزادگان برنگ سرخ درآورده بود. کتی از جنس شال کشمیر با تکمههای طلائی درشت بروی پیراهنی از ساتین آبی با برودری دوزی های نقره ای و طلائی بتن داشت. کمریندی زرین و پهنه مزین به انواع جواهرات درشت بکمر بسته بود. بویژه العاس درشت وسط قلاب آن چشم را خبره میساخت، علاوه براین حمایل بعنوان خلعت دریافت کرده از سوی پادشاه را که از نظر زیبائی سی نظری بود بر روی لباس مجللش حمایل داشت. کلاه مشکی بوقی از فرق سر ترکدار مزین بعلامت شیروخورشید طلائی خود را یکوری بروی سر گذاشت بود و با نگاه پرنفوذش به هر طرف نظر داشت و هیچ نکته و موضوعی را ندیده نمی گذاشت. لبخند بلب با تکاندادن مختصر سر پاسخ سلام و تعظیم به استقبال آمدگان را میداد. پشت سر او دو رتیب کله گنده و سرشناس در شیار "قوام الدوله" و "مشیرالدوله" سوار بر اسب شانه بشانه هم پیش می آمدند، پشت سر آندو دونفر مشاورین شاهزاده یعنی من و حکیم باشی و در پشت سر ما بقیه اعیان و سرشناسان شیار هریک در محل مخصوص بخود بفاصله در حرکت بودیم. پشت سر اسب سواران تعدادی تجار بازاری سوار بر قاطر و الاغهای درشت هیکل زین و رکابدار خودسی در تاختن چهارپایان خویش بدنبال اسب سواران داشتند. عدهای از مردم عامی هم پیاده بدنبال آنان میدویدند و بمصحف تجاوز از حد خود با ضربات چماقداران و ترکه های بلند فراشان مواجه میشدند که فریاد میزدند: رد شید از جلو، دورشید از جلو.

صف طولی از سربازان سواره نیزه بدت در دو طرف خیابان بصورت ستونی از گارد احترام ایستاده بودند و مواطبه انتظامات بودند. توپچی های سبیل کلفت هم ضمن کشیدن توپهای بسته شده بدنبال قاطرها، دربی فرصت توقف و شلیک یکصد و ده تیر توب بهنگام تحويل خلعت شاهی به شاهزاده بودند. بدین صورت تاحدود یک کیلومتر و نیم از جاده شیار به اصفهان پیش رفتیم. در آنجا خلعت آورندگان ایستادند حدود چند صد متر که از هم جدا شدیم رو در روی هم ایستادیم. ابتدا شلیک یک تیر توب آغاز مراسم را اعلام نمود. دراین ضمن سه نفر از خلعت آورندگان در حالیکه بقجه ترمهای حامل خلعت را بروی دست داشتند چهار نعل بطرف ما تاختند. یکی از آنها که سراسلحendarباشی شاهی بود ضمن کشیدن دهانه اسب و توقف در مقابل شاهزاده نامه ابلاغیه شاهی را ضمن تعظیم مختصر و بردن نامه تا بالای سر بدت مشیرالدوله وزیر او داد. و خودش ضمن فشردن رکاب کمی جلوتر رفت و در کنار شاهزاده ایستاد.

از اینجا بعد همگی با تفاق بطرف شیار برگشتم، رفتیم تا "بیاغ نو" رسیدیم و داخل شدیم. جاییکه همساله مراسم تحويل خلعت در آنجا انجام میگرفت.

قبل از همه مشیرالدوله وزیر تشریفات شاهزاده قدم بداخل تالار نهاد ، و بقیه رجال از جمله من و حکیم باشی هم وارد شدیم و در جائی واقع در سمت راست محل ظل السلطان قرار گرفتیم . جاییکه قبل از ما تعدادی از روحانیون و رجال درباری نشسته بودند . طاقدجهای سالن بزرگ تالار با انواع گلهای معطر و زیبا تزیین یافته بود . لحظه‌ای بعد سینی‌های چای و شربت و شیرینی داخل مجلس شد .

چند دقیقه بعد فراشاسی چماق بدت ایستاده در کنار در، ضمن سهیار کوییدن ته‌چماق بروی سنتگرش سالن ورود شاهزاده را اطلاع داد . سپس شاهزاده در جلو و حاملین خلعت بدنبالش وارد تالار شدند ، کلیه حاضرین در سالن هریک در محل مخصوص بخود سر پا ایستادند و کوش به قرائت فرمان بوسیله "مشیرالدوله" دادند . پس از خاتمه فرمان که شامل اظهار رضایت خاطر سلطان از خدمات فرزندش شاهزاده ظل السلطان نایب السلطنه والی فارس بود ، نوبت به تحويل خلعت همراه با شلیک بی‌دری توبه رسید .

خلعت عبارت بود از کنی از شال کشمیر به ارزش حدود دویست تومان که یقه و سرآستین آن از پوست خربود که یک رشته مروارید ریز را بطريقی مخصوص از تکمه جیب کوچک بالای سینه آویخته تکمه ابتدائی کت نیز عبارت از یک قطعه الماس درشت بود . خود سیرآخور سلطنتی کت ارسالی را دو دستی بدت شاهزاده داد ظل السلطنه هم ضمن فروند آوردن سر به احترام آنرا گرفت و شروع به پوشیدن نمود .

سپس نوبت به "قام‌الدوله" حاکم شیراز رسید . خلعت او گرز یا تعليمي نقره‌ای مرصع و جواهرنشان ، بطول تقریبی یکمتر و بیست سانتیمتر بود . که توسط "مشیرالدوله" باو هدیه شد . قوام هم ضمن تعظیم در مقابل شاهزاده عصای مرصع را دو دستی گرفت ، بوسید و آنرا با احترام تمام بروی دست نگهداشت . نوبت به من و حکیم باشی رسید که خلعتمان عبارت از نشانی نقره‌ای مرصع به شیرو خورشید طلائی بود . مراسم بهپایان رسید بم Finch خروج شاهزاده از در تالار بقیه بسرعت از میان سالن بطرف اسبهای نگهداری شده بوسیله مهترها دویندن . آنچنان شتابزده که باعث سرنگونی تعدادی از گلدانهای جینی حامل گل و شکستن آنها گشت لازم به توضیح است که من قبلاً "اجازه دریافت نشان دربار ایرانرا از لندن کسب کرده بودم . بم Finch رسیدن به کنار پل ، طبق معمول گروهی از یهودیان ساکن شیراز را دیدیم که مشغول جلوکشیدن بک راس گاو و بمنظور فربانی کردن بزیرپای شاهزاده بودند ، که پس از بریدن سر آن سرپرست یهودیان درحالیکه سربریده و خون چکان حیوانرا در دست داشت دوان دوان به استقبال شاهزاده شتافت آنرا بزیر پای اسب والی مقندر ناحیه فارس انداخت . ، بیش از این حق جلو آمدن نداشت و بوسیله چماقداران

درباری بعقب رانده شد، درحالیکه صدای غرش توبهای همه جا را تکان میداد. ظل‌السلطان مغور و پرخوت ناظر بر همه این احوال ضمن بلب آوردن لبخندی از مظفریت رضابت خاطر خودشرا نشان داد.

فصل بیست و سوم

در چندگال راهزنان

عمده مطالب این فصل:

نامنی شدید در جاده‌ها – باسکاه رزقان و سیدون – نبودن اسب کافی در چاپارخانه‌ها در نتیجه از پا درآمدن اسب ما – پیاده راه پیمودن و از پا درآمدن همسفر راهنمای من – جاده آباده کمینگاه راهزنان بختیاری – بزد خواست شهرکی دورافتاده – حسینقلی خان بختیاری و شرح خفه کردنش بوسیله مامورین شاهزاده ظل‌السلطان – کاروانسرای امین آباد کمینگاهی خطرناک – زنده زنده در زیر سنگ مدفون کردن سید روحانی توسط کروه دزدان – اسارت من بدست سارقین مسلح – مجروح شدن کف پاها یعنی بعلت پا بر هنر دواندن در کوهها .

امنیت از کلیه راهها سلب گشته . بخصوص اقدام مسافرت در شب هنگام که بکلی خطرناک شده بود . با این وجود وظیفه دکتری من ایجاد می‌کرد که در صورت اطلاع از وجود بیماری حتی واقع در صدها کیلومتر دورتر، که نیاز مبرمی به معاینه و درمان داشت ، بدون توجه به کلیه خطرات فوراً حرکت کنم و سرعت خودمرا به محل برسانم . عاقلانه‌ترین راه این بود که با مراجعت به عوامل حکومتی حدود ده تا پانزده نفر سوار مسلح را بعنوان گارد محافظه همراه خود می‌کردم و به همراه این کاروان مسلح با اطمینان خاطر بطرف مقصد حرکت می‌کردم . ولی با توجه به دوری مقصد و نیاز به تعویض اسبها در پستهای مکرر بین راه به این نتیجه رسیدم که در این موقعیت بحرانی و گرم‌گرم جریان کرانی و قحطی بطور مسلم جنانجه اسی هم جهت تعویض در چاپارخانه‌های بین راه وجود داشته باشد اسبهایی

لاغر و استخوانی و تعدادشان اندک است و هرگز تکافوی جانشینی برای کلیه اسبهای گارد محافظت مرا نخواهد کرد . وای بسا که در پستهای دورافتاده‌تر اصلاً "اسبی وجود نداشته باشد و همه آنها خوراک روستائیان قحطی‌زده واقع در آن حدود شده باشد .

لذا تصمیم کرفتم از بهمراه بردن خیل سواران و بیهوده بزحمت انداختن آنان خودداری کنم و تنها به بردن دو راس اسب خوب و راهوار فناught نمایم . از طرفی اینبار ساعت طلای خود را بهمراه نبردم و ضمن برداشتن لباس و وسایلی سیک و کم قیمت و مقدار بول کمی که کفایت نیاز سفرم را بکند روانه سفر شدم . تصمیم کرفتم شبانه‌روز تا آنجا که اسبها توان داشتند بیش بتازم و هرگزها که از رفتن بازماندند در همانجا استراحت کنم و بمحض آمادگی مجدد حیوانات دوباره برای خود ادامه دهم . نا این لحظه که هرگز مورد دستبرد راهزنان قرار نگرفته بودم و اینبار هم امید رسیدن بمقصد بدون برخورد با آنرا داشتم ، سعی کردم تا آنجا که ممکنست بار سفرم را سبکتر بیندم ، بخصوص در این بحران قحطی برداشتن مواد خوراکی هرگز بصلاح نبود و تنها مقداری آب خوردن و کیف وسایل معایننام کاملًا" بجا و کافی بمنظور می‌رسید .

حدود نیمه‌های روز بود که با تفاق نوکر خودم دو نفری حرکت کردیم . درحالیکه نوکر من مرتبًا" با شلاق به پشت اسبش می‌نواخت و نیش رکابهای فلزیش را بیغل اسب می‌پسرد ، گوئی از شدت ترس و نگرانی دچار جنون آنی شده است . ضمن اینکه مکرراً از من می‌خواست که تا حد امکان عجله کنم و فشار بیشتری به مرکوب خود بباورم . رفتیم تا حدود شش فرسخ آنطرفتر به ناحیه زرقان (۱) رسیدیم . پاسگاه بعدی ما "سیدون" بود ، راهی هموار و یکنواخت که از میان دشتی شنی و مسطح می‌گذشت و بهنگام نزول باران تبدیل به بالتلaci صعب‌العبور می‌گشت . خوشبختانه از نظر ما درحال حاضر تا این تاریخ دو سال تمام بود که از نزول حتی یک قطره باران خبری نبود و درنتیجه سفرمان بدون اشکال و راهمان هموار بود . نیمساعت بعد از غروب آفتاب بود که به "سیدون" رسیدیم . همسفر و حشترده من پیشنهاد کرد که : بهتر است شب را در اینجا بمانیم و پس از رفع خستگی و کسب استراحت کافی صبح سحر برای خودمان ادامه دهیم . ولی من ضمن رد پیشنهادش ، دوباره بادآور شدم که محبوریم تا آنجا که اسبها توان دارند و اسب کافی جهت تنویض در چاپارخانه‌ها وجود دارد یکسره بطرف مقصد بتازیم و از فکر هرگونه خواب و استراحت صرف‌نظر کنیم تا بتوانیم بموقع به بیمار خود برسیم .

(۱) زرقان : بخشی از شهرستان شراز محل آخرین پیروزی قطعی نادر بر اشرف افغان

بدینظریق همچنان با سرعتی حدود دو فرسخ در هر ساعت به جلو رفتن خودمان ادامه دادیم . ساعت نه شب بود که به " قوام آباد " رسیدیم . از این نقطه بعد راه چندان هموار و راحت نبود ، درنتیجه باعث لنك کردن و عقبتر ماندن همسفر نگران و ناراضی من گشت . فرص ما نقرهای سر از شرق افق بدر کرد و در پنهان آسمان شروع به نور افشاری نمود منظمه دشت مقابل و بیشمزارهای از کم آبی برنگ قهقههای درآمده اطراف با وجود خشکی حاصل از قحطسالی هنوز هم زیبا و دلپذیر بود . ساعت شش صبح بود که به " مرغاب " رسیدیم . در اینجا چارهای بجز یک توقف اجباری جهت خوارک دادن به حیوانات و تجدید نفس آنان نداشتم در نتیجه حدود یک و نیم ساعت بعد دوباره برآه افتادیم و ساعت حدود یازده بود کهوارد " ده بید " شدیم بدینظریق تا این لحظه روی هم رفته در حدود سی فرسخ راه را در مدت بیست و سه ساعت با شتاب تمام طی کرده بودیم . طی این دو منزل اخیر که آثار قحطی بشدت در آنجا مشهود بود ، بعلت عدم امکان تهییه اسب و تعویض کردن آنان سفرمان با تأخیر تمام مواجه گشت و وقت بیشتری از ما گرفت . از این منزل بعد خطر از پا درآمدن اسبها قدم بقدم تهدیدمان میکرد از طرفی فاصله از ده بید تا منزل بعدی حدود (سی و شش کیلومتر) شش فرسخ تمام بود . کار بجایی کشید که حیوانات بیچاره از شدت خستگی و گرسنگی توان خود را از دست دادند و ضمن لرزیدن زانوan ، افتان و خیزان با ناراحتی تمام بسختی خودشان را بجلو میکشیدند تا سرانجام به هر رحمتی که بود به خوناخورا رسیدیم و با کمال ناسف در این چاپارخانه هم اسی وجود نداشت در نتیجه چارهای نداشتم جز اینکه از شدت ناچاری حداقل دو ساعت توقف اجباری در اینجا داشته باشیم تا در این دو ساعت اسبهای در حال از پا درآمدنمان استراحتی کنند و پس از کسب نیروی مجدد نسبی قادر به ادامه راه و کشیدن ما بست مقصد باشند ، پس از پایان دو ساعت دوباره حرکت کردیم ولی بعدا " معلوم شد اسبهای بیچاره ما که نا آخرین رمق فعالیت کرده اند بیش از این توان پیش رفتن نداشتند ، حتی قادر به رساندن ما به پاسگاه بعدی بنام " سرمه " هم نبودند . تا جاییکه مجبور شدیم بمنظور جلوگیری از تلف شدن آنان بقیه راهرا پیاده طی کنیم و حیوانات باوفا و مفلوک خودشان را بدنبال بکشیم . بدینختی دیگری که از این لحظه بعد کربیانگیر من شد از پا در آمدن رفیق راهم بود که بیش از این توان پیاده رفتن نداشت و بسختی قادر به جلوگشیدن پاهای خسته اش بود . چارهای نداشتم جز اینکه بمنظور بموقع رسیدن به بیماران نوکر بهمراه را همینجا تنها رها کنم تا به روشی که مایل است ، بخوابد ، استراحت کند . و پس از کسب نیروی لازم با داشتن فرصت کافی خودش را به پاسگاه بعدی

برساند. صبح سحر به "آباده" رسیدم، جائیکه منظره باغهای انکور و مزارع سرسیزش بسوی مسافرین لبخند میزند و تماشای مناظر زیباش خستگی را از تن انسان بدر میکند.

در آنجا مرا بطرف چاپارخانه راهنمائی کردند و موفق شدم با پرداخت مبلغی دو راس اسب لاغر مردنی ناتوان را با اسبهای بکلی از یا درآمده خودمان تعویض نمایم. اسبهایکه از همان آغاز راه تلوتلو میخوردند. بخصوص اسی که من سوارش بودم در طول راه از آباده تا شرقستان دور محله زانوهایش بکلی تا شد و از شدت ناتوانی همانجا بروی زمین نشست. در حالیکه خوشختانه وضع جاده در طول این مسیر مناسب و هموارتر بود. سرانجام ساعت حدود دو بعدار ظهر بود که مجبور شدم بدون توقف در شرقستان و نامید از بdst آوردن هرگونه اسی جهت تعویض آنچا را ترک کنم. توضیح اینکه در منزلهای بعدی نوکر راهنمای هم خودشرا یمن رسانیده و همراهم بود.

"قبلما" در باره نا امنی این جاده وجود راهنمای بیرحم آن چیزهای شنیده بودم با این وجود با اطمینان بدانیکه چون یکنفر اروپائی هستم بخود امیدواری میدادم که آنها با خارجیان کاری ندارند و در نتیجه نباید از این بابت دچار ناراحتی گردم. رفتیم تا به جاده "یزد خواست" رسیدیم و غروب آفتاب آنچا را پشت سر کذاشیم و از جاده ناصاف و ناهموار پیش روی خودمان شروع به پیش رفتن کردیم. "یزد خواست" محل خوش آب و هوایی است که در میان دره سرسیز قرار دارد و رودخانه باریکی از میان آن میگذرد. دوسوی آن را دامنهای سنگلاخ احاطه کرده است که عبور از جاده پرتشیب و فراز آن در روزنی روز مشکل است تا جمرسد به شب هنگام که با وجود تاریکی کذشن از این مسیر فوق العاده مشکل میگردد. خودشهر واقع در یک سراسیبی سنگی بالازده همچون تخته سنگی بزرگ از میان دامنه دره تنگ و بهم فشرده است. از قرار معلوم بهنگام مطبوع بودن هوا و به استثنای حشکسالی امسال مدام سرسیز و باصفا بوده ولی درحال حاضر بعلت بروز حشکسالی سرتاسر زمینهای آن برنگ گپهوهای تیرهای درآمده بود. جادهایکه از بزد خواست میگذشت موازی با بستر رودخانه واقع در قعر دره بود. که راه باریکای از آن بسوی شهر منشعب میشد و به دروازه کوناه شهر منتهی میگشت دروازهایکه پس از کذشن از روی پلی جوبی مدخل این شهرک دورافتاده بود و در صورت فرار بر داخل شدن مسافران سواره، چارهای جز خم کردن کامل سر و قوز کردن بهنگام دخول از این دروازه تنگ ندادند. بمحل کذشن از دروازه اولین چیزی که توجه مسافرین تاره وارد را بخودش جلب میکرد لانه زنگوری و سوراخ سوراخ بودن زمینه پرنگاه بعلت وجود راغدهای محل ذخیره علوفه و نگهداری کلهای کوسفند و دیکر غلات، چهاربیان آنان بود. که انتهای این دره تنگ و خانههای سنگی روستایی آن به

کاروانسراei منتهی میگردید. چاپارخانه شهر هم درست در رویروی آن قرار داشت. شب ظلمانی و بسیار تاریکی بود بطوریکه حتی راهنمای محلی قادر به دیدن جلوی خودش و پیدا کردن جاده اصلی از میان این سراسیبی تنگ سنگلاخی و پرخطر نبود. مجبور شدم بمنظور جلوگیری از سرنگون شدن و غلتبندیمان نا عمق دره چراغبادی نفتی کوچک بهمراه را روش کنم و آنرا بدست راهمنا بدهم. فکر میکنم همین اشتباه مختصر بود که باعث بر پیش آمدن خطر و گرفتاریهای بعدی ماسد.

آرام آرام و با احتیاط تمام از میان چالدها و فراز تخته سنگها بجلو میرفتم و مواطن سقوط نکردن خود بودیم غافل از اینکه بیای خود درحال نزدیک شدن به "دزدگاه" و افتادن بدام راههنان مسلح هستیم. درحال نزدیکی به نقطهای پرخطر و مشهور بنام "امین آباد" که کمینگاه همیشه سارقین بود و شنیدن ناش ممی براندام مسافرین سیخ میگرد. کاروانسراei بزرگ و قدیمی در اینجا قرار داشت که با وجود داشتن اصطبلهای وسیع و اطاقهای جدارش هیچکس جرئت توقف و استراحت کردن بهنگام شب در آنجا را نداشت. از طرفی این نقطه مرز جدا شدن منطقه حکومتی اصفهان و شیراز از هم بود. به صورت نقطهای پرخطر و نا امن ترین محل در سرتاسر ناحیه محسوب میگشت. زیرا از اینجا نا مقر سلطه بختیاریها و حکومت شنینی آنان چند ساعت راه بیشتر نبود. مقر حکومت پرقدرت "حسینقلی خان بختیاری"^(۱)، کسیکه یاغیان سرکشو عشاير بیباک منطقه از ترس او خواب راحت نداشتند و بقول معروف جرئت آب خوردن بدون اجازه اورا نمی کردند. مردم سرخشت دائم آوازه ایکه نابع هیچ نوع قانون و مقرراتی نبودند و دارای آداب و رسوم و رفتاری کاملاً متفاوت با مردم شهربنشین^(۲) این ناحیه بودند و درنتیجه احساس اختلاف و دشمنی و کینه شدیدی نسبت به شهربنشینان داشتند و حاضر بقبول هیچگونه محدودیت و مقرراتی بنام قانون نبودند. خود را بلکل مستقل از مردم شهر بشمار می آوردند و متکی به تفنگ و اسب خویش سرتاسر کوه و دشت و مرانع را جولانگاه خود و مال و حیوان خویش می پنداشتند. چادرنشینان شجاع، کم توقع، ساده‌زی، و دائم آواره در میان دشت و صحرا و کنار رودهای پرآب و چشمهای که چادرهای سیاه ضد آب و باران پشمی

(۱) حسینقلی خان بختیاری - کسیکه ظل‌السلطان (در ۱۸۸۲) طرح توطئه مسموم کردن اورا با تعارف فنحانی از قهقهه مسموم آغاز کرد ولی حسینقلی خان که از ماجرا اطلاع حاصل کرده بود از نوشیدن قهقهه خودداری کرد. ظل‌السلطان هم ایسپار علنا "دستور خفه کردن اورا به جلادان خود داد.

آنان بافته شده از پشم بز و گوسفندان بوسیله زناشویان بود.

در این ناحیه و در بین عشاير بختیاري با وجود قدرت چشمگير حسینقلی خان بختیاري اثر آنچنانی از قدرت دولت مرکزي و نام شاه نبود و همه‌گونه قدرت و اختیارات در دست حسینقلی خان بختیاري بود که در آن تاریخ پسر ارشدش بصورت یک زندانی با احترام در مرکز اسیر دست شاه بود و بصورت تحت نظر در تهران زندگی می‌کرد و در واقع آلت تهدیدی بر عليه خان بزرگ محسوب می‌گشت.

شاه که از این نوع زندگی بنحو چادرنشینی عشاير و مقدور نبودن کنترل دائم آنان بوسیله عوامل و مامورین دولتی دلخوشی چندانی نداشت بارها سعی کرد با تهدید، تطمیع و یا تحبیب آنانرا وادار به سکونت در کاروانسرای امین‌آباد و اطراف آن سازد که طرحش هربار با وجود آمدن اختلاف بین عشاير و مردم روسنا ، درنتیجه کنک خوردن و یا کشته شدن روتاستایان و کوچ بی‌سر و صدا و شب هنگام چادرنشینان بختیاري مواجه با شکست گشت . بدینظریق ناحیه "امین‌آباد" بخصوص کاروانسرای وحشت آور آن همیشه حتی بهنگام صلح و امنیت ظاهری هم برای کاروانیان بصورت کمینگاهی خطرناک و مامن دائمی راهزنان بحساب می‌آمد . بطوریکه هر کاروانی که گذرش به اینجا می‌افتد همیشه سعیش بر این بود که قبل از فرارسیدن تاریکی شب آنجا را ترک کند ، و هرچه سریعتر خودش را به منطقه "یزدخواست" برساند .

در این اواخر دوباره وضع منطقه آشفته‌تر شده و مکررا "اتفاقاتی از قبیل راهزنی و غارت کاروانیان ، قتل و ایجاد ناامنی برای مسافران پیش‌آمده بود .

آخرین باریکه من در چندسال پیش، یعنی در سال ۱۸۷۸ در حال عبور از این محل بودم . بظاهر وضع نسبتاً "آرامتری داشت و این چنین آشفته و ناامن نبود . با این وجود هنوز هم مردم کاروان از توقف در این مکان واستراحت در داخل کاروانسرای "امین‌آباد" وحشت داشتند . خودمن که در آن‌زمان در جلو کاروان اسب میراندم ، بهنگام عبور از مقابل آن نگاهی از روی کنگاوهی بداخل حیاط وسیع کاروانسرا اندادم ، و ایکاش که هرگز اینکار را نکرده بودم زیرا نعش درحال تعفن و متلاشی شدن انسانی را که بدست راهزنان بقتل رسیده و سر از تنش جدا شده بود ، در وسط حیاط و در پرتو نور آفتاب داغ تابستانی افتاده دیدم . مشاهده چند ردیف دیوار خرابه خشت و کلی در کنار جاده سنگلاхи خارج از شهرک امین‌آباد که کمینگاه خوبی جهت سارقین و راهزنان بود بی‌اختیار لرده براندام هربیننده می‌انداخت . بخصوص بنای نیم خرابه برجک بلندیکه در حقیقت مرز بین ناحیه بختیاري و بزد خواست محسوب می‌گشت .

اینک که جدا از کاروانیان به تنها ای در حال عبور از این مکان سهمگین آنهم در این نیمه شب ظلمانی بودم از شدت ترس و نگرانی نفس بدماره افتاده بودو شنیدن جزئی صدای حاصل از تکان خوردن بوتهای، یا غلتبیدن سنگریزهای از زیرپای ما در جا نکامن میداد و قلبم را بمتلاطم میانداخت کمی جلوتر که سازبیری حاده خطرناکتر و بصورت پرتگاهی درآمده بود، سعی کردم ضمن استفاده کامل از تور کمرنگ چراغ بادی آرام و بیصدا از آنجا سازبیر کردم و تا آنجا که ممکنست باعث جلب توجه دزدان احتمالاً "بکمین نشسته نکردم. لذا درحالیکه آرام بروی پنجهای بخلو میرفتم و دهانه اسم را بدست داشتم بترمی از روی تخته سنگی بزرگ بیائین خزیدم. در این ضمن ناگهان صدائی نکره و آمرانه مرا در جا بی حرکت ساخت که میگفت:

هی... آنجا کی هست؟

بدون تأمل و با تظاهر به خونسردی پاسخ دادم: من کاری نداشته باشید، یکنفر دکتر اروپائیم که قصد دارم هرچه زودتر خودمرا ببالین بیمار بدهالی در ناحیه "یزدخواست" برسانم.

دوباره همان صدا اینبار با لحنی آمراندتر دستور دارد:

همانجا که هستی بایست و اصلاً "تکان نخور! و کرنه! ...

با یک حرکت سریع بروی اسم پریدم و در عین حال بیرون کشیدن اسلحه کمری با فشار مهمیز سعی بر وادار کردن حیوان به سرعت و جهیدن از میانه خطر را داشتم که ناگهان خود را در محاصره پنج سوار مسلح سیل کلفت تفنگها بروی دست دیدم. درحالیکه اسب خسته و وامانده ام هم توان آنچنانی جهت سرعت کرفتن و گریختن از این معركه را نداشت.

راهی بجز پیاده شدن از اسب و اجرای دستور راهزنان بدھیت و خشن اسلحه بدست نبود. لذا سعی کردم با تظاهر به خونسردی و نشاندادن اعتراض به کارشان آنانرا وادار به رعایت احتیاط و ملاحظه درباره خودم سازم. درحالیکه اصلاً "فایدهای نداشت و نشاندادن هرنوع مقاومت و مقابله با آنها هم بی شمر بود. تا آمدم بخود بجنبم ضربات سکین چماق و تدقنداقی چند را بر پشت و پهلو و روی سر خود احساس نمودم و در یک چشم بهم زدن بوسیله چند دست و بازوی قوی از روی زین بزیر کشیده شدم. و تا بخود آمدم خود را در چنگال آنان اسیر و تعدادی را مشغول لخت کردن خودم دیدم. آنچنان سریع که هرگز تصورش را هم نمی کردم. تنها کاریکه از من ساخته بود این بود که توانستم با استفاده از تاریکی شب تکمه ضامن اسلحه ام را روی خامن بگذارم و یواشکی آنرا بمبیان

بوندهای خشک و انبوه کنار جاده پرت کنم . بهاین امید که پس از لخت شدن بوسیله راهزنان و آزاد شدن از دست آنان بتوانم از آن استفاده کنم و در طول ادامه مسافرتم بقیه راهرا بدون اسلحه نباشم . آنها بجز یک شورت و زیرپیراهن کلیه ملبوس و کیف پول و وسایل ما برداشتند . در این حال یکی از آنان ضمن دستمالی به شورت و پیراهنم پی به حیب سری کوچک واقع در بغل شورتم برد ، بکمک نیش تیغه چاقوی تیز خودش آنرا از هم درید و ضمن احساس خوشحالی از کشف خویش همه پولهایم را با خود برد . و فرمان داد تا بهمین حال راه بیفتم و بهمراه آنان بروم . چند قدم آنطرفتر احساس سرمای شدیدی در اثر وزش نسیم بخزده نیمه شب کوهستان در سرتاپای خود نمودم . لذا با فارسی دست و پا شکسته ای از آنها خواهش کردم . بطور موقت کت و شلوارم را بنم پس بدنهند تا ازشدت برودت هوا دچار بیماری و سرماخوردگی نشوم .

رئیس آنها که کوئی از شنیدن صحبت کردن من بزیان فارسی دجار حیرت شده بود رو به یکی از زیردستان خودش دستور داد : یکی از "کپنک" (۱) های خودشانرا بدوش من بیندازند . با استفاده از این فرصت مناسب ، ضمن بدوش کشیدن کپنک پنهانی از دید راهزنان اسلحه کریم را از روی زمین فاپیدم و آنرا در میان آستین کپنک پنهان کردم . به این امید که شاید در فرصتی مناسب ضمن استفاده از آن قادر به نجات خود گردم ، و یا در صورت مشاهده شکنجه غیرقابل تحمل ، یا تحمل اعمالی خفت آور با دست زدن به خودکشی قادر به نجات خویش از این خفت و خواری باشم . هنوز چند قدم بیشتر بطرف جلو برنداشته بودم که احساس کردم از شدت خلیدن خارهای تیز به کف پا و با وجود سنگ و ریکهای سخت و بزنده طول راه بیش ازین قادر به قدم برداشتن و بحلو رفتن نیستم ! لذا رو به رئیس راهزنان کردم و ملتمنسانه ازاو خواستم اجازه دهد سوار یکی از اسبها شوم و بهمراهشان تا هر کجا که خواسته باشند بیایم . بجای پاسخ به خواهش فریاد کشید : خفه شو و در عین حال سردى چندش آور سر لوله تنفسی یکی از راهزنانرا بر پشت گردن خود احساس کردم که جویده جویده و زیر لب تهدیدم میکرد : راه میافتد یا آتش کنم ؟ دریک فرصت کوتاه پیش خود فکر کردم : هرگاه بهمین طریق برهنه پا برآه خودم ادامه دهم ، بدون تردید کف پاها می بکلی مجروح خواهد گشت ، که در صورت استخلاص احتمالی از چنگ راهزنان هم حداقل تا چندماهی محبوط به بستری شدن و مداوا خواهم بود . وای بسا که باعث فلنج شدن تا آخر عمرم گردد . اینبار با التمسا و تصرع تمام رو به رئیس دزدان کردم و گفتم : رحم داشته باش ، آخر منکه قادر به پا برهنه راه رفتن از میان اینهمه سنگ و خار و تیغهای برنده نیستم . اینبار تامل کوتاهی نمود ، رو بیکی از همراهانش اشاره کرد تا یکی از

اسیهای خودمانرا در اختیار من بگذارند. سپس بطرف من برکشت و با حالتی تهدید آمیز اظهار داشت:

حواست کاملاً "جمع باشد. اگر خیال فرار بسرت بزند، مطمئن باش که با شلیک یک تیر خلاصت میکنم و آرزوی فرار را بدلت میگذارم. بدینطريق پی بردم که هیچگونه راه فراری برای من باقی نمانده و چاره‌ای جز جسم دوختن به امیدهای آینده و فرصت‌های مطمئن بعدی ندارم. از اینجا بعد بلکه از جاده منحرف شدیم و بسوی قلب ناحیه وسیع بختیاری شروع به اسب تاختن کردیم، تا خیر در سرعت بعلت خستگی و درحال از پا درآمدن دو راس اسب مربوط به ما باعث رضای خاطر و دلگرمی من شد، زیرا به صورت از تحمل رنج فراوان بعلت سرعت زیاد بهنگام اسب تاختن در شب آینهم از میان چاله بلندی و پرتگاه و نقاط صعب‌العبور اینجا میکاست. در طول راه متوجه یکراس قاطر حامل غله دزدیده شده بوسیله سارقین کشتم که درحال حاضر بضرب چماق دو نفر از دزدان هم‌جا بدنیال ما درحال بیش‌آمدن بود. در اینحال تعداد گروه همراهان ما بالغ بر نه نفر میشد، پنج نفر اسب سوار مسلح، دو نفر پیاده درحال راندن قاطر، یکفر راهنما و نوکر همراه من که درحال حاضر مج هردو دستش را بوسیله طناب محکم از پشت بهم بسته بودند و بهمراه قاطرجی‌ها بجلو میدوانیدند، و خود من که سوار بر اسب کپنگ نمی‌را محکم بدور خودم پیچیده بودم و در وسط سواران اسب میراندم. فکر می‌کنم ساعت در حدود دو بعداز نیمه شب بود که از مناطق کوهستانی وارد بر ناحیه‌ای هموار و وسیع شدیم.

سردسته سارقین که بقیه او را بنام "لطفعی خان" صدا می‌کردند چند قدم جلوتر از سارقین اسب می‌تاخت و بطور وصوح از نزدیک شدن و هم‌صحتی با من اجتناب میکرد. پارچه سفیدیرا دورتا دور صورت، تا زیر بینی خودش پیچیده بود و بدینطريق با در نتاب داشتن چهره قصد ناشناس ماندن خود از غریبه‌ها را داشت تا آنجا که جزئی قسمت بیرون مانده از نقابرا هم بوسیله خاکه زغال بلکه سیاه کرده بود.

بمحض دمیدن صح و روشن شدن هوا بود که من رفته رفته پی بموقعت خود و اطرافیانم بردم و با کمال کنگاوى در صدد شناسائی حدود جاده اصلی قبل از موقعيت احتمالیم در فرار یا آزادی برآمدم. اسیهای راهزنان از نوع اسیهای راهوار و اصیل و کاملاً سرحال بود. در ساعات بعد آرام آرام بخوبی با چهره‌های خشن دیگر همراهان آشنا شدم درحالیکه تا این لحظه هنوز هم سردسته راهزنان فرصت و اجازه شناسائی و دیدن چهره کامل خودشرا بننداده بود.

کمی جلوتر بهنگامیکه فاصله چندانی تا طلوع خورشید نمانده بود، صدای شلیک

(۱) کپنگ: ردا با پوششی نمی‌نماید و صخیم که جویاسان یا مردان سوارکار و عساکر سرروی

دوش میاندارند.

چند تیر پیاپی از فاصله‌ای دور توجه ما را به آنطرف جلب کرد. تا بخود آمدیم خود را در محاصره کامل شلیک کنندگان دیدیم. درحالیکه هر چند یکبار رگبار گلوله‌های از بالای سر و دور و برمان شلیک میکشت و تعدادی از این تیرها زوره کشان از بغل گوش و روی شانه‌مان رد میشد. سواران مسلح بدون اینکه خود را ببازند شروع به پاسخ دادن تیرها که از نقطه‌ای مسلط بر اینجا واقع در بالای گذرگاه کوهستانی شلیک میکشت نمودند و در عین حال بفکر یافتن جان پناهی مناسبتر بمنظور استقرار و پرداختن بدفاع مقابل افتادند. هوا هم رفته رفته روشنتر گشت و جریان این تیراندازی مقابل بمرحله جدی‌تری رسید، بطوریکه یکی از تیرهای مهاجمین انگشت شست یکنفر از سواران ما را ازجا کند و مجروحش نمود. با وجود شدت درگیری هنوزهم من بی به قصد نهایی مهاجمین و هویت اصلی آنان نبرده بودم و با حالتی بهت‌زده ناظر بر این جریان خونین و خطرناک بودم. سرانجام گوئی که طرفین به یکنوع سازش و ترک مخاصمه موقت رسیدند، از شدت تیراندازی کاسته شد و چند دقیقه بعد چند نفر از مهاجمین در کمین نشسته، پای پیاده و تفنگ بروی دست با منتهای احتیاط شروع به پائین آمدن از ارتفاعات بسمت ما کردند. آنچه که مسلم بود گروه دوم هم منسوب به ایل بختیاری ولی از قبیله دیگر بودند. سرdestه آنان مردی مسن با ریش و سبیلی بلند و حنائی و کلاه نمدی بلند و لباسی سراپا سفید بود. آنچه که بعداً دستگیر من شد این بود که تعداد گروه دوم از لحظه تعداد نفر و اسلحه برگره او برتیری داشت و قصد آنها از این حمله تقسیم کردن مال سرقت شده بصورت تساوی بود. و از قرار معلوم تنها مورد اختلاف درباره دراختیار داشتن شخص من بود.

سرdestه سارقین ثانوی فریاد می‌کشید: شما که قبلاً این فرنگی و نوکری را لخت کرده‌اید، و چیزی از پول و لباس و اسب و وسایلش برای ما باقی نگذاشته‌اید، حالا ما هم چاره‌ای نداریم جزا اینکه بحای او خود شما را لخت کنیم و هر طور شده بمنوایی برسیم. در این ضمن سارقیکه یکی از انگشتان خودش را از دست داده بود با اطلعان قبلی از دکتر بودنم نزد من آمد و از من خواست تا زخم او را باندپیچی و مداوا کنم. من هم ضمن احساس حوشحالی از موقعیتی که برای نشاندادن شخصیتم پیش آمده بود با منتهای دقت کار خودمرا انجام دادم ولی او بجای اظهار امتنان و تشکر از من، هنگامیکه قصد برگشتن و سوار شدن بروی اسپش را داشت ضمن کشیدن یکی از دیگر انگشتها بزیر گلوی خود با زبان بیزبانی علامت تهدید بقتل و بریدن سر از تنم را بمن داد. چیزیکه خود من هم با توجه به ضربالمثل معروفیکه می‌گوید: مردگان به چیزی که قادر به فاش ساختن رازها نیستند. انتظار یک چنین پیش‌آمد ناگواری را در باطن داشتم و میدانستم که صلاح کار

آنان در اینست که هرچه زودتر شرمرا از سر خودشان کم کنند و مدرک زنده‌ای برای اثبات جنایت خویش باقی نگذارند. فکر می‌کنم برخورد با گوه دوم خود شانس بزرگی برای زنده ماندن من محسوب می‌شد. و هرگاه تا این لحظه با آنها برخورد نکرده بودیم، این منطقه دورافتاده و خلوت واقع در میان تنگه مناسبترین نقطه جهت سربمنیست کردن من و نوکر راهنمای بهمراهم بود. ولی با برخورد به گروه دوم اینک تعداد گواهان بهاسارت یک دکتر فرنگی بیش از آنی بود که قادر به مکتوم ساختن و درپیش خود نکهداشت این راز باشد. از اینجا بعد گروه اول واقع در محاصره گروه پیاده دوم همگی دسته‌جمعی شروع به پیش رفتند کردیم و با این فرصت مجموع دو گروه و دونفر اسیر آنان بالغ بر سی نفر می‌گشت. کمی جلوتر با توجه به تعریف افراد گروه اول برای گروه دویها بی بردم که گروه اول روز قبل از بهاسارت درآوردن ما اقدام به لخت کردن یکنفر روحانی سید کردتهاند، ضمن سرقت قاطر حامل غله و لباس‌هایش، چون تمایلی به ریختن خون این شخصیت روحانی و اولاد پیامبر نداشتهاند، سید بیچاره را در زیر خوارها سنگ که برروی سینه و دسته‌ایش قرار داده‌اند گرسنه و تشننه درمیان بیابان بهمین حال رها کرده و بی کار خود رفته‌اند. که گروه دوم فردای آنروز حسد نیم خورده توسط گرگ و شغال او را با وضعی فجیع درمیان بیابان پیدا کرده و این باقیمانده جسد را بدستور رئیس خود بدون غسل و کفن در همانجا بدحکای سپرده‌اند. سرنوشتی شوم که در صورت مواجه نشدن با گروه دوم عیناً "نصب من و همراهم می‌شود.

ساعت حدود نه صبح بود که تصمیم به توقف در نقطه مناسبی گرفتند. از اینجا بعد من و راهنمای هنوزهم دست بسته امرا تحويل دو نفر سارقین پیاده مسئول حمل قاطر حامل گندم سرقت شده دادند. بقیه سواران و پیادکان گروه راهزنان بسرعت جلو تاختند و درحدود چند صد متر جلوتر بمنظور استراحت موقت و رفع خستگی توقف کردند در این ضمن شروع به باز کردن خورجین ترکی اسب من نمودند. در اینحال من کاملاً "خلع سلاح و بدون هر نوع اسلحه‌ای از نوع گرم و سرد بودم، زیرا بعد از حرکت، پس از کمی تفکر دست زدن به خشونت بکم اسلحه و فرار کردن از چنگ اینهمه سوار و پیاده عشاپری مسلح را برابر با یکنوع خودکشی احتمانه دیدم، از طرفی پیش خود فکر کردم پیدا شدن اسلحه در نزد من باعث بر بروز خشم شدید راهزنان و بقتل رساندن من بوسیله آنان می‌گردد، پس عاقلانه‌ترین راه را انتخاب کردم و در اولین فرصت دربین راه اسلحه‌کمری بهمراهم را به انتهای یکی از دره‌های عمیق انداختم و از شرش خلاص شدم.

اینک از همینجا که نشسته بودم بخوبی ناظر بر شوق و شادی سارقین از مشاهده

وسایل شخصی و ابزار پزشکی خارج شده از میان خورجین ترکی اسم بودم . چند نفر از آنها بارها و بارها درحالیکه وسایل سهمی خود از این غارت را دردست داشتند شوق زده بظرفم دویدند ، و ارزش تقریبی هر یک از آنها را از من پرسیدند . من هم در عین حال بالاتر گفت قیمت آنها سعی کردم ضمن کسب رضایت خاطر بیشتر آنان از این غنیمت غارت کرده بدینوسیله تا آنجا که امکان دارد بر اهمیت و عنوان خویشتن بیفزایم و خود را در نظر آنها شخصیت مهم و با عنوانی جلوه‌گر سازم . مثلا" در مردم ساعت آلومینیومی سنگین وزن خودم قیمت آنرا تا حدود هزار تومان بالا برمد . یکی از سارقین که نیم تنه سواری من نصیب شده بود به تصور قیمتی بودن نکمه‌های برنجی و براق لباس که فکر میکرد یکدست تکمه طلائی نصیب شده است قصد داشت آنها را بوسیله چاقو بکند و در داخل کیسه‌ای بصورت جداگانه نگهداری نماید .

در این ضمن یکی از سارقین قبلا" به دیدهبانی در یکی از ارتفاعات کمارده شده ، ضمن بلند کردن کلاه و تکاندادن آن توجه راهزنان را بطرف دسته‌ای سوار مسلح که عازم سمت ما بودند جلب نمود . مشاهده آنان باعث بر درخشیدن نور امیدی در دل من گشت . رفته رفته نزدیک و نزدیکتر شدند ، آرام آرام پیش می‌آمدند و از قرار معلوم از وجود ما در اینجا بی‌اطلاع بودند . درنتیجه گروه ما بی‌سر و صدا و خاموش آنقدر منتظران ماندند تا گروه در ظاهر کثیر و بیشمار سواران به چند صد متري آنان رسیدند . ناگهان فرمان آتش صادر شد و باران گلوله بسوی سواران تازه از راه رسیده نازل گشت . آنها نیز عینا" شروع به پاسخ تیراندازی و طرح حمله متقابل کردند . گروه راهزنان که با مشاهده سواران منظم از بیم اینکه شاید با یکانهایی از سواره‌نظام ارتش درگیری پیدا کرده‌اند کاملا" بهراس افتادند ، درنتیجه ضمن تدارک یک دفاع همراه با عقب‌نشینی ناکنیکی و منظم ، شروع به جمع کردن دست و پای خود نمودند درابین ^{بن رئیس آنها} فریاد کشید ! هی بچه‌هافرنگی کجاست . موأطب فرنگی باشید و اورا هم به همراه بیاورید .

درابین هنکام از دونفر مأمورین محافظت من ، یکی از آنها در اولین فرصت بدیگر راهزنان درحال فوار و عقب نشینی پیوسته و صحنه را خالی کرده بود درنتیجه اینک تنها نفر با قیمانده رو بطرف من فریاد کشید : هی فرنگی کمی جلوتر بیا ، کمک کن باربند قاطر شل شده و جوال گندم درحال سرنگون شدن است ، تو لنگه بار را محکم روی پشت قاطر نگهدار تا من تسمه و طنابش را سفت کنم .

من که تصمیم گرفته بودم بطریقی از این فرصت استفاده کنم ضمن اعلام آمادگی برای کمک تظاهر به کم‌بنیه‌گی و عدم توانایی در محکم نگهداشتن لنگه بار بر روی پشت حیوان

نمودم .

درنتیجه مردک چهارپادار ضمن تکاندادن سر بعنوان عدم رضایت از کار من بطرف نوکر هنوز هم اسیر و طناب پیچ شده من رفت ، با تیغه چاقو طنابهای دستش را بربید و از او خواست تا هرچه زودتر بکمکش بشتابد و در محکم کردن طناب و تسمه باربند قاطرها یاریش دهد .

درحالیکه چهارچشمی مواظب هردوی آنها بودم بمحض درگیر شدن به بارگیری حیوان ضمن استفاده از یک فرصت مناسب چماق سنگین مربوط به راهزن مسئول فاطرها را که اینک تکیه بر تختهسنگی در کنار دست من قرار داشت فاپیدم ، و ضمن فرودآوردن دوضربه محکم بمیان فرق سارق و نوکر راهنمای خودم و نقش بر زمین ساختن هردوی آنان ، بدسرعت شروع بدویدن بطرف گروه مهاجمین سوار از زیر رگبار آتش طرفین کردم . درحالیکه مرتبا " گلولهای زیادی زوزهکشان از بغل گوش ، بالای سرو روی شانهای کمی آنطرفتر بروی زمین میریخت ولی من همچنان درحال دویدن بودم ، ضمن اینکه با هرقدم که بجلو بر میداشتم تعداد زیادی خارهای نستر مانند بوتهای وحشی بکف پای برهنهام می نشست و فدم بقدم جلوتر رفتنم را مشگلتر می ساخت . با این وجود با مشاهده تصمیم به عقب نشینی آنان وحشتزده فریاد کشیدم : برگردید ، فرار نکنید ترا بخدا مرا به مرار خودتان ببرید . از قرار معلوم صدای من بگوش سردسته آنان رسیده و از لهجه خارجیم ، فونگی بودنم را تشخیص داده بود ، لذا یکی از سوارانشرا بطرف من فرستاد که مرتبا " فریاد میکشدی :

فرنگی ، فرنگی زود باش ، بدو ، بدو ، ولی منکه بیش از این توان جلو رفتن ندادم و از شدت جراحات و احساس شکنجه غیرقابل تحمل حاصل از خلیدن صدها خار بلند بکف پاها در حال از پا درآمدن بودم ، همانجا خودمرا بروی زمین انداختم و شروع به نالیدن کردم . تک سوار بیاری آمده که از قرار معلوم مرد کار کشتهای بود ، بدون تأمل از روی زین بیاپین پرید ، بایک حرکت سریع هیکل سنگین مرا از جا کند ، بروی گردن اسب انداخت ، با یک خیز دیگر بسرعت در روی زین نشست ، بدون اعتناء به رگبار گلولهها سردر گوش اسب نهاد و ضمن فشردن پاشنه پا بینل اسب شروع بتاختن کرد . صلاح کار در فرار و در بردن جان سالم از معركه بود . زیرا تعداد سوار و پیادگان از ایل بختیاری بیاری سارقین آمده بحدی بود که قابل شمارش نبود . بدینظریق تا حدود دو ساعت تمام همچنان درحال فرار بودیم تا سرانجام سه ساعت بعد به " ایزد خواست " رسیدیم . صدای تکبیر اذان از مناره مسجد رسیدن ظهر را اعلام کرد . سواریکه جان مرا نجات داده بود ضمن فرود آمدن از اسب از من خواست تا پیاده شوم ، ولی کف پاهای من آنچنان محروم و لاش لاش شده بود که

قادر به زمین گذاشتن کف پا و ایستادن حتی درحال نکیه بر شانه اوهم نبودم . یکی از سواران جلو آمد دهانه ، چاقوی تیغه بلندش را باز کرد یک تکه نمد از عرقگیر نمدی قرار گرفته در زیر زین اسب بربیدو با یک قطعه طناب آنرا بزیر کف و دور ساق پاهای مجروح و ورم کرده من پیچید . با این وجود منکه از روز گذشته تا حال چیزی نخورد و مدام تحت تاثیر نور خورشید و سایر ناملایمات بودم و درحال حاضر هم بعلت حرایات شدید کف پا توان ایستادن نداشم ، سرم گیج میرفت ، دلم زیرو رو میشد . همه جا باظترم سیاه و درحال چرخیدن بدور سرم بود . ناگهان بی اختیار مثل یک تکه چوب بزمین افتادم و بیش از این متوجه چیز دیگری نشدم .

معلوم نیست تاچه مدت بهمنی حال ماندم . هنگامی بخود آدم و دوباره چشم باز کردم که دونفر پیرزن روسنائی مهریان را درحال بیرون کشیدن خارها از عمق کف پاهای مجروح خود دیدم . یکی از سواران با مشاهده بهوش آمدن من لبخند بلب تیغه چاقوئی را که در دست داشت ، باکمی فاصله بمنظور شوخی بزیر گلوی خودش کشید این علامت سرسر گذاشتن یکنفر و شوخی کردن با او در بین این مردم بود که مفهومش نجات یافتن من ازیک مرگ حتمی و سربزیده شدم بدست یاغیان مسلح بود . جریان جراحی بومی ، یا تیغ بیرون کشی پر از شکنجه از کف پاهای من سه ساعت تمام بطول انجامید . با این وجود و باوجود مرهمهای مسکن و الیام بخشی که آنها با تهیه از موم ، روغن و داروهای گیاهی بروی جراحاتم گذاشتند تا دوماه تمام آنطور که باید قادر برآ رفتن نبودم و هنوز هم تعدادی از خارهای بعمق نشسته و چرک و فساد ایجاد کرده را در کف پا داشتم . از طرفی نهادی در چاپارخانه اینجا وجود داشت و نه من پول و وسیلهای جهت خرید آن داشتم حتی قدرت خرید یکدست لباس و نجات دادن خود از این بدختی را هم نداشم . از همه بدختیها بدتر موضوع چشمداشت عوض و استفاده نجات دهنگانم از من بود . کسانیکه علاوه بر نجات جان در طول اینمدت هم ضمن پذیرایی از من به مدواویم پرداخته بودند و درحال حاضر بیش از این قادر به ادامه این یاری و پرستاری نبودند . سرددسته گروه نجات و عامل اصلی حمایت کنندگان از من ، که خدای همین روسنایان بود ، خود او هم ثروت و استطاعت مالی چندانی نداشت و یک روسنائی محروم مثل سایر روسناییان ایران محسوب میشد . سرانجام محبور شدم خودمرا به مسئول و سربزست چاپارخانه که بزرگترین مقام در این ناحیه بود و تاحدودی حزو عوامل دولتی محسوب میشد برسانم و تقاضای کمک بیشتری از او بنمایم . او نیز با وجود کم توانی خواهش را پذیرفت . قبل از همه یکدست لباس متوسط بمن داد . و حاضر به دادن اعتباری در مورد خرج راه و یک راس اسب کرایهای بمن شد .

بدینطريق صبح روز بعد بهمراه شش سوار مسلح از همان مسیریکه قبل "مرا در آن حدود لخت کرده بودند برای افتادم . سواران مسلح همچو مواظب من بودند تا سرانجام از ناحیه نامن و پر خطر کذشم و بسلامت به " مقصودیگ " رسیدیم . و خطر دیگری در بین نبود آنها برگشتند و من از همانجا پس از یک توقف کوتاه رهسپار " کمیشه "، همانجاییکه بیمار بدحالم در انتظارم بود کشتم . هنوز هم کف پاهايم ورم داشت و آنطور که باید بهبود نیافته بود . بهصورت بعداز پشت سرگذاشت خطرات و مواجه شدن با این اتفاقات سرانجام موفق شدم با وجود اینهمه تاخیر به بیمارم برسم و او را مداوا کنم .

رئیس چاپارخانه " کمیشه " که مرد دست و دل باز و سخاوتمندی بود علاوه بر اهدای یکدست لباس نو، در سرتاسر طول مدت مالجه که بیمارم استطاعت چنانی جهت پذیرائی کردن از مرا نداشت بخوبی از من پذیرائی نمود . علاوه بر این مبلغ یکصد تومان بنی قرض داد . پنج روز تمام در آنجا بودم و پس از اطمینان حاصل کردن از بهبود کامل بیمار قصد عزیمت کردم .

رفتیم تا به دشت مرگ رسیدیم و از آنجا وارد جاده سنجلاخی تنگی بنام ارجینی شدیم در این بین غلامی که از طریق چاپارخانه بعنوان راهنما بهمراه من شده بود در حالیکه با انگشت به نقطهای واقع در دهانه بیشه مقابل اشاره میکرد فرباد کشید : صاحب آنجا را ، آنجا را نگاه کنید . بمفع سربلند کردن تعداد دوازده مرد مسلح آماده به شلیک کمین کرده در پس تخته سنگهای کنار جاده را دیدیم که سر لوله سلاحهای خودشان را بطرف ما نشان رفته بودند و انگشت بروی ماسه داشتند .

غلام راهنما با دستپاچگی تمام اظهار داشت : صاحب حواست جمع باشد از قرار معلوم تعداد آنها بمراتب بیشتر از این دوازده نفر است و حتماً " عمدہ قوای آنها در میان بیشه مانده و آماده اشاره سردهسته خود جهت هجوم بما میباشند ولی صاحب اگر ایندفعت کیر آنها بیفُتیم کارمان تمام است !

باوجود اینکه من اینبار چیز چندان قابل توجهی بهمراه نداشم که در صورت از دست دادنش دچار نگرانی گردم ، در عین حال از فکر اسیرشدن مجدد بدست سواران بختیاری ، و پا بر هننه دویدن همیای اسب آنان در میان خار و سنگهای نیز کوهستان بدم میلرزید . لذا بسرعت مسیر خودمان را تغییر دادیم و از طریق یک جاده مال رو باریک دوباره بطرف دشت مرگ برگشتیم . تا حدود چند کیلومتر بدون هرگونه تهدید از میان تنگ شروع بحلو رفتن کردیم ، راهیکه تا حدودی از دید راهزنان بکمین نشسته پوشیده بود ، و در این موقع آنها که هرگز پیش خود تصور نمیکردند که ما راه انحرافی در پیش گرفته باشیم سرانجام

پس از مدتی انتظار چون نشانی از ظاهرشدن ما در نزدیکی خود ندیدند پی به تمهدمان بردند و بقصد قطع کردن مسیرمان از مقابل، از طریق بیراهه مقابله‌مان تاختند درحالیکه با دورشدن کامل ما فرصت چندانی برای این کار نداشتند لذا قبل از اینکه موفق به سد کردن راهمان گردند، زودتر از آنها خودمانرا به منطقه‌ای خارج از محدوده بختیاریها رساندیم و راه اصفهان به شیراز را در پیش گرفتیم.

سرانجام و تیکه پس از تحمل اینهمه ناراحتی دوباره بسلامت به شیراز برگشتم "کاپیتان پیرسون" که آنروزها سمت سرپرستی مارا بعهده داشت تصمیم به تنظیم شناختی و درخواست دریافت خسارته از دولت ایران گرفت ولی دوباره منصرف شد. چندی بعدم کلیه وسائل پژوهشی محتوى داخل خرجین ترکیم بدستور رئیس ایل بختیاری بمن برگردانده شد. درحالیکه راهزنان مسلح همچنان در حال حمله به کاروانیان و قتل و کشتن و غارت آنان بودند و هیچگونه اقدام فاطعی در مورد امنیت راهها و دستگیری سارقین مسلح بعمل نمی‌آمد. هنوز هم قحطی سرتاسری کشور هر روز هزاران قربانی از مردم بی‌بضاعت و محروم مملکت را تلف می‌ساخت و اوضاع روزبروز وخیمتر می‌گشت.

نا اینکه مدتی بعد حاکم مقدر دیگری در شیراز جانشین "قوام" گردید و مبارزه سختی را برعلیه راهزنان ناحیه آغاز نمود. سرانجام موفق به دستگیری چهارنفر از سرکران ایل بختیاری از جمله "لطفعی خان" بختیاری همان سرسته راهزنانی که ما را غارت کرد و سیدروحانی بیچاره را زنده‌زنده در زیر تخته سنگهای بیابان مدفون ساخت، بچنگ مأمورین افتدند. حاکم جدید دستور داد تا همه‌آنها رازنده‌زنده در میان بر جکی بگذارند، گچ و آهک بدوز بشان (تا زیر گلو) بریزند و همانجا بهمین حال در میان بیابان رهایشان کنند. بدینظریق طولی نکشید که امثال این بر جکهای اعدام در بیشتر شاهراه و گردنهای قبله محل دستبرد و کمین راهزنان بوده بر پا گردید و سارقین مسلح زیادی در میاسان مدفون گشتند. بدینظریق تا حدودی امنیت جاده‌ها برقرار شد و کار کاروانیان و کالسگه‌چیان دوباره رونق بهتری یافت.

فصل بیست و چهارم

شیر از

عمده مطالب این فصل:

رقابت‌های سخت بین مشیرالدوله و قوام‌الملک شیرازی – کسب ثروت بیکران مشیر بقدرت رسیدن او و اقدام به تبعید و اذیت شاهزاده معتمدالملک عمومی ناصرالدین‌شاه برگشتن ورق ابلاغ حکومت بنام شاهزاده معتمدالملک – زندانی و در منزل تحت نظر قرار گرفتن مشیر و دست اندازی و تملک اموال او بوسیله حاکم جدید سرانجام بفلک بستن و شلاق زدنش در انتظار عموم – دوباره به قدرت رسیدن مشیر و در آب جوش انداختن نوه قوام-ژنرال میرزا نعیم فرمانده کل قوا فارس و جربان حمله او به زنجان و قتل عام بابی‌های سورشی .

حشم گرفتن ظل‌السلطان نسبت به میرزا نعیم منشی و حسابدار کل دیوان و روی صندلی یخی نشاندن او تا مرحله بیهودی سرانجام تسلیم شدنش به خواست شاهزاده – کشیدن کلیه دندانهای یکنفر یهودی که حاضر به ارسال هدایاتی قابل برای ظل‌السلطان نشد . – حوضخانه گنبدی و سرسره با غ قوام – چاه علی بندر با عمقی بیش از پانصد و پنجاه متر – انداختن زنان منحرف در چاه علی بندر – سرنوشت شوم زنیکه بشوهرش خیانت کرد – آرامکاه سعدی و حافظ محل انجمن دوستداران ادب و فال گیران .

قوام مشهور و محترم‌ترین شخصیت شیراز در آن تاریخ محسوب و در واقع حاکم بر جان و مال مردم بود ، دارای ثروت و عنوان و قدرتی بیش از حد که از سالها قبل از

اجداد قدرتمندش نسل به نسل به او منتقل شده بود. همه مردم نام او را با احترام تمام بعنوان "قوام‌الملک" بزبان می‌وردند. دومین شخصیت دیگر و صاحب قدرت و مصدر کلی کارهای دولتی هم مرد مسن در عین حال لایقی بنام "مشیر" بود که بکمک عوامل خود امور اداری و کارهای دولتی مربوط به سرتاسر منطقه فارس را اداره می‌کرد. انجام کلیه امور گمرکی، جمع‌آوری مالیات و رسیدگی به کارهای مردم بعهده او بود. و در واقع با وجود حضور شاهزاده ظل‌السلطان جوان، حاکم و اداره کننده اصلی مشیر بود که زمام کلیه امور را در کف باکفایت خود داشت. مردی لایق خود ساخته، پدرش یکی از کارمندان جزء دولتی بنام "ابوالحسن‌خان" بود. مشیر در عین حال اداره امور و کسب ثروتی کلان موفق به پیدا کردن دوستان زیاد و ممتازی در بیشتر شهرها شده بود. قدرتش تا بدان حد بالا گرفت که رقیب با اقتدار و کلمگنهای چاره‌ای جز تمکن به قدرت و تسلیم شدن در مقابل این شخصیت مقتدر ندید. زیرا مشیر پرتدبیر با ارسال هدیه‌های پرازش رشوه‌های کلان برای شاه و درباریان ساکن در تهران توانسته بود قدرت بدون رقبی جهت خود کسب کند و دست مخالفین را از دست اندازی و تجاوز بمال دیگران قطع نماید. از طرفی او آنچنان خودش را بدرباریان نزدیک کرد و مورد حمایت ناصرالدین شاه فرار گرفت تا توانست به‌طریق خود و ثروتش را از گزند و دست اندازی عمومی طماع و حیله‌ساز شاه بنام شاهزاده "حسام‌السلطان" قدرتمند و مغروف محفوظ دارد. در دورانی که بعنوان وزارت یا در حقیقت نخست وزیر و همکاره "ظل‌السلطان" والی مقتدر و در عین حال جوان و بی‌تجربه ناحیه فارس و اصفهان انجام وظیفه می‌کرد، با چالپوسی و فراهم آوردن رضای خاطر شاهزاده از هر نظر آنچنان او را مجدوب خودش ساخت که هرگز میدان عمل و فوصلی جهت دست اندازی و نیش زدن "حسام‌السلطان" پیر، و در کمین نشسته باقی نماند. از طرفی با دادن هدیه‌های کلان و تهیه جهاز و ثروتی چشمگیر برای دختران خود موفق شد هر کدام از آنها را بیکی از درباریان مقتدر و کلمگنهای اغلب پرسن و سال ولی صاحب نفوذ مملکت شوهر دهد و بدین‌طریق جای پای خود را در ارکان دولت روز بروز محکمتر از قبل سازد. تاجاییکه چندی بعد لقب ذکاء‌الملک را از دربار دریافت داشت و مدت پنجاه سال تمام با قدرت بر مبنای حکومت شیراز تکیه زد. اینک علاوه بر ثروت بیکران و عنوان و احترام فراوان، ارشی قابل توجه پس از مرگ برادرش از او که ثروتمند مشهوری بود و ارشی نداشت به مشیر رسیده بود. چندی بعد هم با مرگ دامادش که مدت‌ها حاکم فسا بود ثروت قابل توجهی ازاو برایش بجای ماند، بطوریکه در یک چنین موقعیتی ثروت مشیر بیش از حد و اندازه گشت و در این والی نشین بی‌نظیر شد.

(۱)

سرانجام در یکی از روزهای سالین ۱۸۷۹ تا ۱۸۸۰ واقعه شومی برای او رخ داد و آن ابلاغ حکومت فارس بنام " خسرو میرزا معتمدالملک " عمومی ناصرالدین شاه بود. همان خسرو میرزائیکه سالها پیش در اثر توطئهٔ مزورانه و دسیسه‌سازیهای زیرگانه مشیر ضمن خلع از کلیه عناوین محبور به ترک شیراز کشت و به نقطه‌ای دور افتاده و بدآب و هوا تبعید گردید که مشیر حیله‌ساز بدین‌منظور پسر ارشدش را بهمراه پول، طلا و هدایای قابل توجهی بدربار فرستاد تا توانست نظر ناصر الدین شاه را با خواست خودش موافق کند. تاجائیکه عمومی مقدار شاه همچون گنجشکی پروبال بسته در دست او قرار گرفت و از کلیه حقوق و مزایای دریافتی محکوم گشت. اینک دست انتقام دویاره شاهزاده را بر مسند قدرت نشانده و زمان تلاته فرا رسیده بود. لذا حاکم جدید بمحض استقرار در کاخ حکومتی اولین کارش این بود که دستور داد دورتادور قصر مشیر را محاصره کند و تا تعیین تکلیف نهائی‌عنوان تحت نظر مانع خروجش کردند و او را در منزل خودش بصورت یک زندانی نگهدارند. در ضمن بفرمان شاهزاده، قوان‌الملک‌رقبه‌مشیر به مقرب حکومتی احضار گشت و مورد لطف و عنایت عمومی شاه و والی مقدار ناحیه قرار گرفت، بعلوه فرمان حکومت شهر شیراز بنام پسر ارشدش صادر گردید. پسریکه تا به امرز همه او را جوانی نالایق، سرمهوا و احمق میدانستند. درحالیکه چندی بعد ضمن نشاندادن لیاقت و درایت خود خلاف این نصوص غلط مردم را ثابت نمود و نظر عموم را نسبت بخودش عوض کرد، طولی نکشید که پسران گرسنه و بی‌جیز شاهزاده معتمدالملک هم هریک بطریقی وارد کارهای دولتی شدند و قبل از هرکار شروع به دست اندازی به اموال بیحساب مشیر بخت برگشته نمودند. حاکم پرکینه و تصمیم به انتقام گرفته و عوامل فرصت طلبش آنچنان عرصه را بر مشیر تنگ گرفتند که از نظر آنها ایجاد هرگونه رابطه و داشتن هر نوع رفت و آمد و معاشرتی با مشیر و نزدیکانش جرمی ناخشودنی و جنایتی بر علیه مصالح مملکت محسوب میگشت. " میرزا محمد " منشی باشی مخصوص مشیر بازداشت و زندانی شد و کلیه اموالش بنفع دولت مصادره گردید. سرانجام چندی بعد نوبت زندانی شدن به خود مشیررسید. بدستور شاهزاده علوه بر زندانی شدن و ضبط کلیه اموال سرتاسری و ثروت و طلا و جواهر بیحسابش پیرمرد هفتاد و چندساله را بحرم خیانت به چوب فلک بستند و شلاق زدند. حتی به تحریک دشمن ورقیب قدیمیش ضمن نوشاندن قهقهه مسموم قصد جاش را کردند. بدینظریق طول چندانی نکشید که ثروت بیکران مشیرکه حاصل دهه‌سال حکومت‌پرقدرت و چاپیدن مال مردم بود عیناً " منتقل به حاکم مقدار جدید و عمومی شاه گردید و جزو ثروت او و پسرانش گشت.

با این همه هنوز هم آتش انتقام خسرو میرزا فرو ننشسته بود و در واقع او تشنه خون

مشیر بود و سعی در گرفتن اجازه‌ای در اینباره از دربار داشت که روزی برخلاف میل باطن او امریه‌ای از دربار در مورد تبعید کردن مشیر به کربلا بستش رسید، چاره‌ای نبودستور بزویدی اجرا گشت و مرغ از قفس پرید. هرچند که سالها بعد دوباره به شیراز برگشت و بظاهر دور از هرنوع زد و بند و فعالیت سیاسی به ادامه زندگی معمولی خود پرداخت در حالیکه هنوز هم همچون خاری مزاحم در چشم دشمنانش میخلبید و زیرزیرکی به دسیسه‌های خودش ادامه میداد.

طولی نکشید که دوباره نوبت به مشیر رسید به تحریک او و بستور شاه قوام (نوه قوام شیرازی) را در دیگ آبجوش انداختند. ورق برگشت مشیر بظاهر خانه‌نشین تبدیل به قدرتمندترین مرد ناحیه فارس گشت و پرسش رسمًا "زمام امور ناحیه شیراز را با اقتدار تمام بدهست گرفت. در این میان خود قوام با روش معتمد و میانعرو خود که بهیچوجه علنا" رودرروی مشیر نایستاده و با او به مخالفت برخاسته بود از خطر برکنار ماند، در عین حالیکه هنوزهم در بین طبقات مختلف اجتماع دارای عنوان و احترام خاصی بود، به درد مردم میرسید و موفق به کسب دوستان صادقی برای خودش شده بود، درحالیکه دوستان و طرفداران مشیر را اغلب کسانی تشکیل میدادند که از لحاظ کار و شغل و مقام نیارمندش بودند و یا بطریقی با او وابستگی داشتند.

در این میان والی فارس هم ضمن سوء استفاده کردن از اختلاف فیما بین این دو نفر، اغلب سعی در ترغیب هریک از آنها برعلیه دیگری داشت و ضمن دریافت رشوه محramانه از هرطرف مزورانه قول منکوب کردن دیگری را به او میداد. با همه این احوال هنوزهم قوام در بین مردم دارای عنوان و احترام خاصی بود و بجز مشیر مخالف دیگری در این ناحیه نداشت. برخلاف او مشیر نه تنها مقام و احترامی نداشت بلکه همیشه مورد بعض و نفرت حکومتهای زمان خودش بود تا جاییکه هرکدام از آنها در صدد بdest آوردن بهانه‌ای برگ منکوب کردن و با از بین بردن علنى او بودند. از دیگر بزرگان صاحب‌نام شیراز در آن زمان، "میرزا نعیم" فرمانده نظامی کلیه قوای فارس، زیرالی لایق و پرقدرت بود که در زمان بروز غائله "بابی"‌ها مامور قلع و قمع آنان گشت و برای این منظور به "زنجان" مرکز اصلی آنان حمله برد. آنروزها شهر زنجان دارای حصاری بلندیدر خودش بود و مرکز حکومت یا مقر حاکم‌نشین مسطقه محسوب نشد. متعصین کمراه، به پشتیانی از بابی‌ها با او بمقابله برخاستند و سرخستن بدفعه پرداختند. نا آنچه که زنان بابی‌ها همدوش با مردان خود سالای برج و باروی شهر آمدند و با آنها در این دفعه از مذهب یوح و مسخره‌شان همکاری کردند. تا جاییکه سکلی وسیله برانکیختن خشم زیرال و ارتشانش

را فراهم آوردند که بمختص برطرف شدن سد و شکستن برج و بارو و دیوارها دستور قتل عام بابی‌ها صادر گشت .

در آن زمان شاهزاده ظل السلطان حاکم فارس بود . او که از وضع وصول مالیات توسط متصدیان حکومتی تا این تاریخ رضایت چندانی نداشت "میرزا نعیم" را که مصدر کار بود مجبور ساخت هر طور شده میزان وصول مالیات از (بقول خودشان) "رعایا" را بالا ببرد و چندین برابر میزان قبلی تحويل شاهزاده نماید . (۱۸۷۵ تا ۱۸۷۰) میرزا که در آن زمان بکلی پیر شده بود و حدود هفتاد و پنج سال از سنش میگذشت از انجام این کار دشوار اظهار عجز کرد درنتیجه شاهزاده هم دستور داد او را روی یک صندلی ساخته شده از فالبهای یخ بنشانند و در عین حال مرتباً به او آب هندوانه خنک بخورانند تا آنجا که پرمرد بیچاره در اثر شدت برودت بخها و نوشیدن مداوم آب هندوانه‌ها، اختیار از دست بدده و دچار "تسسل ادرار" گردد . طولی نکشید که محکوم بیچاره کاملاً "بصدلی یخی چسبید، در اینحال شاهزاده بمنظور کامل کردن تحقیر و توهین بیشتر نسبت به پرمرد دستور داد کی را در دامن او بنشانند، سرانجام پس از گذشت چند ساعت میرزا نعیم بیچاره که از شدت یخزدگی زبانش بند آمده و چیزی بمردنش نمانده بود با تکاندادن سر قبولی خودشرا اعلام کرد و قول داد عیناً همان مبلغ مالیات کلانی را که شاهزاده از او حواسنه بود بهره‌طريق با اعمال جبر و فشار از مردم شهر و روستا وصول کند و تقديم حضور شاهزاده نماید .

البته لازم به توضیح است چون خود من در آن زمان در ایران نبودم جریان این واقعه را از زبان کسان دیگری شنیدم . حال بمنظور تحقیق بیشتر درباره این مطلب که مربوط به رفتار مشابه ظل السلطان و سختگیریهای او در مورد رعایای کشور ایران میباشد به صفحه ۱۵ جلد دوم سفرنامه "همراه با کاروان" ، یکی از روشنفکران آزادبخواه سیاست "آرتور - آرنولد" از ایران اشاره می‌کنم که مبنویسد : یکروز شخص ظل السلطان از دکتر مخصوص اروپائیش خواست تا بهمراه او به تماشی شکنجهای ابتکاری که به ابتکار خودش در شدت سرمای سخت اصفهان درباره یکی از یهودیان ایران انجام میگرفت بروم . قضیه از اینقرار بود که گویا یهودی ثروتنید حاضر به ارسال هدیه یا درحقیقت رشوه‌ای کلان در یکی از جشنها رسمی برای حضرت حاکم نشده بود . حال بدستور ظل السلطان قرار بود جlad دربار کلیه دندانهای یهودی طاغی را از دهانش ببرون بکشد و جلو بای حاکم مستبد بیندارد . این وقایع درست در زمانی اتفاق میافتد که سیر تمدن در انگلستان هم آنچنان جلو رفته‌بر از ایران نبود . با این وجود هرگز در کشور ما نظری جنین اتفاقاتی

از قبیل پر کردن پاچه های شلوار کسی آنهم در سرمای زمستان بر از برف و بیخ و بستن دهانه پاچه شلوار بمنظور کرفتن اقرار یا قبول خواست حاکم اتفاق نیفتاد.

به صورت هنوز هم من شخصاً " حاضر به باور کردن انجام این چنین رفتاری از طرف ظل السلطان نیستم چون در مدتی که در ایران بودم هرگز نظری اینگونه رفتارها را از طرف او مشاهده نکردم و باور این موضوعات برایم مشکل است.

آنروزها در دامنه تپه های نسبتاً مرتفع خارج از شهر شیراز با غ مصfa و وسیعی بنام "دلكشا" وجود داشت که در تملک قوام شیرازی بود. در وسط با غ ساختمان زیبای آجری باشکوهی ساخته بودند که حوضخانه زیبائی در میان آن قرار داشت . سقفی گنبدی بر روی این حوضخانه زیبا ساخته شده بود که در ابتدا از درون مزین به تابلو نقاشی رنگی بزرگ محسم کننده صحنه نبرد بود . که در زمان بازدید من جز چند تکه ای از آن اثر دیگری از این صحنه رویائی مشهود نبود . سرتاسر با غ هم پوشیده از گلهای زیبا و درختان سرسره مرکبات بود .

سرسره با غ در قسمت انتهای بالای آن قرار داشت ، که دختران و پسران ، و زن و مردان جوان بمنظور تفریح به آنجا می آمدند و از سرسره آن استفاده می کردند . خود سرسره از تعدادی سنگ مومر صاف و صیقلی بهم چسبیده تشکیل شده بود که اینک پس از گذشت قرنها و سر خوردن نسلهای مختلفی از روی آنها بلکی صیقلی شده و از شدت صافی عیناً " بصورت یک تکه بلور یا شیشه درآمده بود . رسم کلی بر این بود که پس از صرف صحبانه کلیه مراجعتین اعم از بجه یا بزرگ بسوی محل سرسره میرفتد و با شوق و شادی تام از آن بالا شروع به سر خوردن بیائین و تفریح می کردند و با سرعت بمیان چاله مملو از ماسه واقع در کف انتهائی سرسره فرود می آمدند . طریقه سر خوردن معمولاً " از بحالت چمباتمه نشستن بر فراز سرسره شروع می گشت در حالیکه بعضی از جوانان شوخ و تنوع طلب از همان بالا ضمن قرار دادن سینه و شکم بروی سرسره از سمت سر بطرف پائین سار از میشدند و بدین طریق وسیله تفریح خود و دیگرانرا فراهم می آوردند .

از دیگر جاهای دیدنی شیراز " چاه علی بندر " بود . که در مسافتی در حدود سه ربع راه از شهر شیراز قرار داشت . چاهی عجیب ، عمیق ، با دهانه ای کشاد حفر شده از میان صخره های سخت و عظیم . که از قرار معلوم قرنها قبل بمنظور مشروب ساختن آن منطقه کوهستانی حفر شده (و از نظر من هرگز به آب نرسیده بود) حفره یا تونره این چاه بسیار عمیق و حیرت آور است . و بطوريکه شایع است این چاه هیست که اصولاً " انتها ندارد . خود من بمنظور تخمين عمق چاه ، ابتدا سنگی را بداخل آن انداختم ولی عمق چاه بقدرتی بود که هرگز صدائی از برخورد سنگ بقاع آن بگوشم نرسید . اینبار تصمیم جدی تری گرفتم و حدود ششصد

یار (هر یار ۹۱/۴۴ سانتیمتر) طناب متصل به وزنه سنگینی را بداخل آن فرستادم هنوز هم بهنتجه نرسیدم و طناب در نیمه راه تمام شد و انتهای آن معلوم نبود (۱).

باتوجه به دوران گذشتهایکه در آن زمان وسایلی از قبیل منه و دریل حفاری و چاهکنی و دیگر وسایل وجود نداشته، معلوم نیست این چاه بدین وسعت دهانه و عمق چگونه در دل این کوه و سنگهای سخت آن آنهم تا بدین عمق، و بوسیله چه کسانی کنده شده؟ در عصر حاضر بطوریکه شایع بود از این چاه بمیظور مجازات زنان منحرف و بدنام استفاده میشد. هرچند میتوانم بشما اطیبان بدhem که از دهسال قبل تا تاریخی که من در آنجا بودم هرگز نظری چنین مواردی دیده نشده بود، ولی یکی از دوستان صادق و صمیعی من نقل میکرد که بجسم خود ناظر بر محاذات زنی زانیه بوده. جریان موضوع بدینقرار است که بدستور حاکم شهر ابتدا موی سر زن محکوم را میتراند، او را پشت و رو سوار بر الاغی میکنند و درمیان شهر میگردانند. درجالیکه عدهای از اواباش همراه با آهنگ موسیقی که گروه نوازندگان یهودی درحال نواختن آن بودند در جلو الاغ حامل زن محکوم درحال آوازهخوانی و رقصیدن بودند. حارچی شهر هم هرچند یکبار ضمن اشاره سکوت دادن به نوازندگان و جمعیت به تماسا آمده شروع به قرائت جرم زن محکوم بصدای بلند میکرد. تعدادی جlad سرخپوش هم در جلو زمام الاغ را بدست داشتند و حیوانرا با خود بخلو میکشیدند. انحصار این برنامه تا نزدیکیهای غروب آفتاب بطول انجامید، سرانجام بسر چاه علی بندر رسیدند و همگی بدور چاه حلقه زدند. در این ضمن جlad حکومتی جلو آمد، با یک حرکت سریع زن بدکاره محکوم را بروی دست بلند کرد و بیان چاه انداخت.

در شیراز و نواحی اطراف آن در آن زمان شوهوان متعصب بهیچوجه قادر به تحمل خیانت زنان خود نبودند و بمحض اطلاع و اطیبان از جریان امر، خود شوهران با توافق و همکاری فامیل بظاهر سرشکسته شده همسر، دست بدست هم میدادند و سزای خیانت و انحراف زن خطکار را، با مسموم کردن، به چاه انداختن و یا محرمانه از شهر بیرون انداختن او و تبعیدش به نقاط دوردست و یا رها کردنش در بیابان مرحله اجرا درمیآوردند. در اینگونه موارد عوامل دولتی هم درصورت اطلاع از ماجرا اصلاً "دخالتی نمیکرند و چنین زنی را سزاوار یکچنین عقوبی میدانستند. بهنگامیکه در شیراز بودم تصمیم گرفتم یکنفربرستار مردم بمنظور نگهداری و مواظیبت از بجه خودمان استخدام کنم، سرانجام موفق به پیدا کردن کسیکه مناسب این کار باشد شدم مردی با جثهای لاغر، کوچک و نسبتاً "خمیده

(۱) معلوم میشود در حدود پانصد و پنجم هزار طاب بیانی داده اند هنورهم به کف چاه رسیده اند.

که تا حدودی شبیه به گوزپستان بود، بهمین دلیل چندان اهل صحبت و معاشرت با مردم نبود و تسبیتاً کوشکیر و محجوب بود. احساس کردم غمی جانکاه در دل دارد که با آن خو گرفته است و ببهیچوجه حاضر نیست در حضور دیگران از این راز سربمه خود پرده بردارد. بارها و بارها سعی کردم با قول به رازداری پی به غم نهانیش ببرم و بدینظریق عقدهای از دلش بگشایم، ولی او همچنان خاموش بود و تمکین خواهش نمینمود، نا سرانجام روزی که گوئی سنگینی بار غم فزوونتر از حد تحملش گشته و درحال انفجار بود مهر از زبانش برداشت؛ آه بلندی کشیدی گفت:

سالها پیش دل درگروزنی سیه گیسو زیبا از دختران شهرلای شیراز دادم و به طریق بکمک مادر کلانتر و لایقم او را بعقد خود درآوردم. کلیمام از فروع جمالش روشی گرفت و خانه دلم کانون عشق جانسوزش گشت. مدتی از شدت خوشی سر از با نمیساختم و بدون توجه به شدت کار، تن بهر سختی میدادم، شب‌هنجام با یاد معشوقیکه چراخ روشی بخش حیاتم بود باشتاب تمام بخانه برمیگشتم و حاصل کار یکروزه‌ام را نثار قدمش مینمودم. با نگاه به چهره دل انگیز و لبخند تسلی بخش سکرآورش خستگی از تن بیرون میکردم و خود را خوشبختترین انسان روزگار بشمار می‌وردم. چندی گذشت، رفته رفته آثار دورتی مرموز از نگاه و گفتارش مشاهده کردم. و رفتارش را عاری از محبت و صمیمیت سابق دیدم. از طرفی بهمین نسبت مادرم را روزبروز نگران‌تر و بیقرارتر از روز قبل میدیدم. گوئیکه سعی در پنهان کردن رازی بس مهم از من دارد و با وجود احساس خون در دل لب بدنداش می‌فشارد تا مبادا کلامی حاکی از این سرتکان دهنده بر زبانش جاری گردد و آرامش ما را متزلزل سازد. سرانجام روزی در حالیکه سیل اشکش بر دامن جاری بود و بیش از اینش طاقت سربوشی و مشاهده خیانت عروس زیبایش نبود رو بمن کرد و پرده از روی این سر نهان کشود. اشکریان و برسرزنان سراسریمه بطرف منزل مادرزن و برادرزنان خود دویدم و عقده دل گر برشان کشودم. یکی از برادرانش عصر همانروز مقداری سم کشنه با خود بمنزل ما آورد. با وجود عشق شدیدم بمعشوق چاره‌ای جز کشتن و پاک کردن ننگش نبود. باتفاق هم او را وادر بنویسیدن لیوانی شربت مسموم گشته از این سم ساختیم و شبانگاه جسدش را در بیابانی دور بخاک سپردم. چند روزی بیش صحبتی در بین مردم نبود و بزودی ماجراهی او هم نظیر دیگر ماجراهای فراموش گشته از زنان خیانتکار فراموش گشت. و از آن پس هرگز تمایلی به ازدواج مجدد و بستن پیوند زناشوئی با زنی دیگر را پیدا نکردم. اکنون که سالها از آن ماجرا میگذرد، هنوزهم روابط دوستی و معاشرت بین من و خانواده همسر سابقم برقرار است.

در باغ "جهان نما"ی شیراز و در وسط قبرستان قدیمی آن گنبدی کلی با ستونهای از مرمر بر فراز مزار حافظ شاعر شیرین سخن ایران بنا شده. که غزلهای برگزیده‌ای از خود شاعر بر این ستون‌های مرمرین نقش کشته است: آرامگاه حافظ محل تجمع اهل ادب و صنم شاعران معاصر ایران است که شاعران پرفیحه و اهل ذوق در آنجا جمع می‌شوند و فراشت اشعار خویش و بربار داشتن بر می‌ادبی به صرف چای و قلیان می‌پردازند. مزار شاعران و هنردوستان زیادی کرد اکرد کنید حافظ مشاهده می‌کردد که بنایه وصیت خودشان آنان را در جوار این عارف سخن سنج و غزل‌سای بی‌مانند بخاک سپرده‌اند. حدود یک کیلومتر آنطرفتر مقبره "سعدی" استاد سخن و سلطان ادب ایران بچشم می‌خورد که علاوه بر سرودن اشعاری نفر ادبی جهاندیده و حکیمی فرزانه بوده است و امثال و حکم‌آموزنده و درسی پرارزش برای همه انسانها می‌باشد.

مردم شیراز علاقه زیادی به زیارت آرامگاه این شاعران شهر خود نشان میدهند. بخصوص در هر بار مراجعه بمحض رسیدن به آرامگاه حافظ هر کثر فال گرفتن و سؤال مقصود خود از حافظ را فراموش نمی‌کنند. بخصوص دراویش مخصوصی همیشه در کنار مزار خرمش با آن هیبت ظاهر، موی سر و ریش بلند، کشکول و تبرزین بدست، آماده باز کردن دیوان حافظ گرفتن فال و خواندن غزل رخ نموده در دیوان برای فالگیرنده و طالبان آن با صدای کیرای خود هستند که بدین منظور چند سکه‌ای پول خرد، بعنوان نیاز از مراجعین فالخواه دریافت می‌کنند.

مردم ایران بخصوص عوام‌الناس آن اعتقاد و علاقه شدیدی به فال گرفتن و استخاره دارند. روزی بیمار بدحالی بمن مراجعه نمود و بعداً "علوم شد که قبل از من به دکتر دیگریم مراجعه کرده ولی از مصرف داروهای تجویز شده بوسیله این دکتر بکلی خودداری نموده، وقتی علت را برسیدم پاسخ داد: جون فال گرفتم و در اینمورد استخاره راه نداد و فال من بد از کار درآمد. درنتیجه بکلی از خوردن داروهای آن دکتر امتناع کردم و نزد شما آمدم. اغلب مردم ایران درصورت تصمیم به انجام یک معامله مهم، یا رفتن به مسافت و کارهای نظیر آن قبلاً متول به فال می‌کرند و درصورت بد آمدن از تصمیم خود منصرف می‌شوند.

فصل بیست و پنجم

شیر از آداب و سنت قدیمی ایرانیان

عمده مطالب این فصل:

مراسم تعزیه‌خوانی در شیراز در حضور ظل‌السلطان و دیگر درباریان – نحوه روضه‌خوانی و نوحه‌سائی و سینه‌زنی عزاداران – ماه رمضان و مراسم مخصوص آن – فریاد جارجی‌ها در هر سحر و تذکر دادن به ترباکیان – انواع شیرینیهای مرسوم در ماه رمضان – خواص روزه‌داری و هدف از آن – نقالی در قهوه‌خانه‌ها، مراسم شب‌نشینی و جلسات شعر و ادب در شباهای رمضان – نحوه مکاتبات به سبک قدیم و ذکر انواع القاب و عنوانین – دعا، طلس، و مهره‌های چشم زخم و بازویند – وضع حقیقی از فالگیران.

هنگامیکه در شیراز بودم بارها به مشاهده اجرای برنامه "تعزیه" که توسط گروهی از مذهبیون انجام می‌گرفت رفتم. تعزیه نشانده‌نده ظلم یکی از جباران تاریخ برعلیه امام حسین (ع) امام فداکار و شجاع مسلمین و خانواده و یارانش بود که حاضر به تمکین فرمان برخلاف شرع و قانون اسلام خلیفه زمان یعنی یزید نشدند و بدستور یزید ظالم همه مردان آنها شهید و زنانشان به اسارت درآمدند. انجام این برنامه همیشه در ماه محرم که ماه عزاداری شیعیان است بعمل می‌آمد. دستور اجرای تعزیه همه ساله در باغ ظل‌السلطان و بدستور خود او انجام می‌گردید. که نمونه کوچکتر آن بصورت سینه‌زنی و روضه‌خوانی در کاخهای "مشیر" و "قوام" و دیگران هم برگزار می‌گشت.

خود من بارها بدعوت شاهزاده و بهمنراه او بهتماشای تعزیه رفتم. انجام تعزیه ببروی

سکوی بزرگی که از کنار هم قرار دادن تعدادی تخت چوبی ضخیم و محکم تشکیل یافته و در وسط حیاط کاخ قرار داشت بعمل می‌آمد. صحن حیاط و روی سکو را بوسیله فرشاهی ضخیمی مفروش می‌ساختند و دورتادور دیوار و صحنه را با نصب پرده، پارچه و پرچمهای سیاه، سیاهپوش می‌کردند.

قسمت سمت چپ حیاط را با کشیدن پرده‌ای جهت استقرار زنان به عزاداری آمده مجزا کرده بودند صف جلو زنان مخصوص خاتونهای حرم یا خانواده ظل‌السلطان بود که آنها هم عیناً مثل دیگر زنان با حجاب اسلامی کامل بودند. چادر سلطنتی بزرگی که سرتاسر صحن حیاط وسیع را می‌شانید و عزاداران به تعزیه آمده را از صدمه آفتاب و باران محفوظ میداشت بادقت و سلیقه خاصی برافراشته بودند چادری آنچنان عظیم و بی‌نظیر که چند صد نفر شرکت کننده و اسب و شتر بهمراه آورده آنرا بخوبی در زیر چتر خود محفوظ میداشت.

در سرتاسر ماه محرم اغلب شیعیان به احترام امام مورد احترام و علاقه خود با خلوص نیست در کلیه برنامه‌های عزاداری و سینه‌زنی شرکت می‌کرند. ولیاس رسمی اکثربت آنان عبارت از لباس سیاه مخصوص عزاداری بود. تاجائیکه بیشتر این مردم حتی چند روز قبل از آغاز محرم ملبس به لباس عزا می‌گشتند و تا هفته‌ها بعد از خاتمه این ماه همچنان لباس سیاهپوش بودند.

در پشت صحنه تعزیه چادر سرخ و مجللی مخصوص ظل‌السلطان و همراهان درباریش نصب می‌شد که با انواع علم، کتل، و چهل جراج و حجله‌ها تزیین یافته بود. در این ضمن گروه نوازندگان موزیک شروع به نواختن آهنگ احترام کردند و شلیک چند تیر توب خبر ورود شاهزاده ظل‌السلطان را بگوش مردم رساند. قبل از آغاز برنامه تعزیه یکنفر روحانی بالای منبری که در کنار صحنه رو به جمعیت قرار داده شده بود رفت و شروع به موعظه و شرح مصیبت حسینی و دلیل مقاومت امام مسلمین و قیام او برعلیه طاغوت زمان نمود. "صدایش کاملاً" رسا و جملاتش موثر، قاطع و گرم و اثرگذار بود بمفع ذکر نام "حسین (ع)" ناگهان فریاد ناله حاضران بلند شد و سینه‌زنان، ضمن باز کردن تکمه‌های یقه و جلو پیراهن شروع به سینه‌زنی و انجام ماتم کردند. صدای حسین حان، حسین حان صادقانه و توام با ناله و اشک آنان ولوله عجیبی ایجاد کرد. در این میان یکنفر نوح‌خوان با تجریبه که صدای رسا و گرم و گیرائی داشت ببالای چهارپایه بلندی رفت و شروع به نوح‌خوانی منظم نمود و سینه‌زنان عاشق حسین هم ضمن حلقة زدن بدورش هم‌آهنگ همراه با تکاندادن دست راست او شروع به نواختن ضربه‌های محکم بر سینه‌های عربان

خود کردند. طولی نکشید که سینه‌ها در اثر شدت ضربات سرخ و کبود گشت ولی آنها شوق زده و بی اختیار همچنان مشغول سینه‌زنی و فریاد و فغان بودند. صحنه آنچنان منقلب گشته و هیجان انگیر گشت که حتی ارویائیان حاضر در مجلس هم اختیار از دست دادند و تحت تاثیر اینهمه خلوم و انقلاب و آشفتگی افسرده‌خاطر شدند. در این ضمن یک گروه از جوانان قبلاً "تعلیم یافته شروع به خواندن سرود و تعریف از شاه کردند و پس از آن جریان اجرای تعزیه آغاز گشت. در میان آنان چهره نفرت‌آور "یزید" و "شمر" با آن لباس سرخ و زره و کلاه‌خودهایشان مشخص‌تر از دیگران بود. به‌صورت همه صحنه‌ها مهیج و منعکس گشته ظلمی بی‌نظیر و مقاومنی تحسین برانگیز از سوی ظالم و مظلوم بود. ماه "رمضان" هم یکی از ماههای مهم و مذهبی مسلمانان می‌باشد که در این ماه همه مسلمانان بالغ بجز بیماران و بیرون وظیفه‌دار روزه گرفتن هستند، حتی عده‌ای از مقدسین باتفاقات، از چند روزی به رمضان مانده به استقبال یا پیشواز آن می‌روند و به روزه گرفتن می‌پردازند. این برنامه شامل پرهیز کامل از هرنوع خوراکی و نوشیدنی، حتی استعمال دود قلیان و سیگار و امثال آن می‌گردد. طول آن از ساعتها قبل از طلوع آفتاب آغاز و تا زمانی بعد از غروب ادامه می‌باید. در شبههای رمضان آن‌زمان چند دقيقه‌ای پیش از رسیدن هنگام خاتمه فرصت سحر و آغاز اذان صبح یکنفر "حارچی" دولتی در میان کوچه و خیابان برای میافتداد و بصدای بلند فریاد می‌کشید: آهای "چای است و تریاک"، "چای است و تریاک"! (۱) این حار زدن یکنوع آگاهی دهی به‌اشخاص بود تا قبل از ازدست دادن فرصت آخرین پک تریاک و قلیان خود را بزندند و ضمن بدھان انداختن قرص تریاک چائی داغی بدنبال آن بنوشند. تریاکیان پرتجربه و کهنه‌کار هم اغلب آنقدر منتظر می‌مانند تا آخرین حب تریاک خود را بمحض آغاز شلیک توب اذان بدھان بیندازند و فرصت بیهوده‌ای از دست ندهند.

"معمولًا" در طول روزهای ماه رمضان کار بازار و برنامه ادارات روتق چندانی نداشت ولی عصر هنگام کمی جلوتر از غروب آفتاب و شلیک توب افطار فعالیت و رفت و آمد مردم زیادتر می‌شد و هر کسی سعی می‌کرد ضمن خرید نان تازه و دیگر مایحتاج هرچه زودتر خودشرا بمنزل برساند و بمحض آغاز افطار و شلیک توب در کنار سفره باشد. بخصوص تریاکیها و

(۱) – از فرار معلوم تعداد تریاکیان بحدی زیاد، و تریاک‌کشی آنچنان معمول بوده که حارچی دولتی براحتی استعمال تریاک قبل از خاتمه فرصت سحری خوری را به‌آنها یادآوری می‌کرده.

(مترجم)

قلیان کشان که ساعاتی متوالی را بسختی پشت سر گذاشته و اینک منتظر رسیدن افطار بودند. و برای رسیدن به آن دقیقه شماری میکردند.

در شباهای رمضان بخصوص از طرف اعیان و بزرگان شهر مهمانی و شبنشینی هائی برپا میگردید که مدعوین از سر شب تا سحر در منزل میزبان میماندند و سرکم انواع برنامدها میشدند.

ماه رمضان هم انواع خوارک و شیرینیهای فصلی مربوط بخود را دارد. از آنحمله یک نوع شیرینی بنام "زولوپیا" و "بامیه" میباشد، که از محلوطی شامل نشاشه، شکرآبکرده سرخ کرده بوسیله روغن کنجد تهیه میگردد و فوق العاده شیرین و لذتبخش است.

عقیده مسلمین برایست که حتی بلعیدن غبار غلیظ و گرد و غبار هم روزه آنها را باطل میکند. درنتیجه مسافرین و کاروانیان با ایمان بهنگام سفر در ماه رمضان سربند یا دستمال ابریشمی بزرگی را بدور دهان و بینی خود میبندند تا از بلعیدن هرگونه گرد و خاک و غبار غلیظ باطل کننده روزه درامان باشند.

انجام روزه ماه رمضان نه تنها نخوردن و ننوشیدن و ترک دود و قلیان است، بلکه بر هر مومن مسلمانی واجب است که در این ماه چشم از نامحرمان بپوشد و از انجام هر عمل خلاف دین و اخلاق بخصوص خطأ در معاملات و دروغگوئی و غبیث خودداری کند. پس ماه رمضان درحقیقت ماهی، جهت تمرین تقوا، بی بردن به رنج گرسنگی درماندگان و بیچاره‌ها و تزکیه و نفس و اخلاق و برداحتن به عبادت الله میباشد که در همه حال همه‌جز آن انسانساز است و قابل احترام است.

در این ماه کار قهقهه‌خاندداران و قصدگویان قصدهای مربوط به افسانه‌های باستان هم رونق و گرمی فراوانی داشت که در بین طبقات ممتاز اغلب تبدیل به شب شعر و ادب و خواندن اشعار و غزلهای شیوا از سعدی و حافظ و دیگر شاعران میگردید. اشعاری از قبیل:

اگر آن ترک شیرازی بدت آرد دل ما را به حال هندویش بخشش سمرقند و بخارا
کتاب بخصوص کتابهای ادبی و عرفانی و مذهبی در بین اهل علم و ادب ارزش فراوانی داشت، درنتیجه سعی زیادی بمنظور حفظ آن بعمل میآمد. مثلاً "جلد کتابها را اغلب چوبی، و یا از مقواهی ضخیم بوشش شده بوسیله بوسنمای از جرم یا تیماج میساخند. بخصوص عالمان و مردان اهل قلم سعی زیادی در انتخاب انواع قلم و تهیه کردن بهترین نمونه مرکب خود بکار میبرندند و قلمدانهای زیبا و مخصوص توسط هنرمندان و صنعتگران جهت نگهداری قلم، دوات، حتی قیچی مخصوص میزائی ساخته شده بود. که اکثر آنها بعلت بکار کرفتن منتهای هنر و زیبائی و نقش و نگار حرمت انگیزشان، بصورت عتیقه و

حسنی نمونه و ممتاز درآمده بود. این نوع قلمدانها را از کاغذی بخصوص بنام کاغذ "پاپیر ماج" میساختند که بصورت دو تکه کشی داخل هم میشد و جای فلم و دوات و قیچی و قلمتراس در داخل آن مشخص و جدا بود. دوات آن معمولاً از جنس نقره یا برنج پوشش شده بوسیله قشری از پارچه ابریشمی مخصوص بود. این قلمدان همیشه همراه با لولهای از کاغذ نویسنده و یک لوله کوچک از کاغذ چسب مجہت چسباندن سرnameها بود. معمولاً "کاغذهای مصری در ایران در داخل مملکت تهیه میشد. نوشتن نامه و یا کتاب یا برداختن به میرزائی و نویسنده هم سبک و روش بخصوصی داشت، هرگز از خاصان اهل علم و مکاتبت میز تحریر کوچک معمولاً" بطول یک و عرض نیم متر و با ارتفاع سی و پنج تا چهل سانتیمتر را در منزل خود داشتند که بهنگام مطالعه یا مکاتبت دوزانو در مقابل آن بروی زمین می نشستند و صمن گشودن قلمدان شروع به نویسنده در روی این میز میکردند. پای نامهای رسمی را مهر مینمودند و در صورت تصمیم بدرسمیت بیشتر دادن مهربانی به پشت صفحه میزدند. بمنظور مهرزدن بیای نامهای، ابتدا مهر برخی را با مرکب آغشته میساختند آنرا بمقابل دهان می آوردند و چندبار نفس خود را (با دهان باز بصورت هو کردن) بروی صفحه مهر میدمیدند سپس آنرا بیای نامه میزدند. فارسی و عربی نویسی معمولاً" برخلاف لاتین نویسی از سمت راست صفحه آغاز میکردد. پس از تکمیل نامه جزئی از یک گوشه کاغذ را قیچی میکنند زیرا آنها عقیده دارند که ارسال نامه چهارگوش بدشگونی دارد. بعد از آن نامه را لوله میکنند و یا رویهم تا مینمایند پس از تا کردن مقداری از چسب کاغذ بروی قسمت لبهای سوار شده برویهم میچسبانند و بمنظور اطمینان بیشتر روى این قسمت چسب زده را هم مهر میکنند و بدست پیک یا فاصله نامه بر میسازند.

نامه نویسی در ایران، بخصوص نامهای رسمی بین دو نفر صاحب مقام یا به دیگر بزرگان کار هرگز نیست و نیاز به سواد و تحریبه و تعلیم ویژهای دارد. تا شخص نویسنده صمن انتخاب لغات، جملات و عناوین و القاب مخصوص و شایسته برای طرف توان ادا کردن حق مطلب را آنطور که باید داشته باشد. حال در زیر به نامهای ساده و سبیتا" مختصر نوشته شده از طرف یک تاجر بازاری، بمنظور دعوت کردن دیگری به نهار میبرداریم. حضور محترم، اجل اکرم، جناب جلالت مآب حضرت آفای عمدہ التجار حاج علی اکبر خان دامت اقباله، قربانت گردم، قبل از همه آرزوی سعادت و سلامتی شما و متعلقین را از پروردگار یکتا دارم. منظور از تصدیع بنده کمترین درخواست از حضور آن جناب جلالت مآب بمنظور افتخار دادن به حقیر و روشن کردن بنده منزل بهمراه علیا مخدره و دیگر خانهای و خاتونهای حرمها میباشد. بیش از این مصدع اوقات شریفتان نمیگردم و سلامت همکی را

طالیم ، بنده حقیر امضاء ...

"عمولاً" مردم ایران بخصوص فشر تحصیلکرده و مومن و نحیب آن بهنگام صحبت ضمن رعایت ادب اغلب از کلمات و سوره‌های انسانساز قرآن کریم هم کمک می‌گیرند و در طول کلام هرگز از یاد نام خدا و توکل به الله غافل نمی‌مانند. جملاتی مثل. "انشاء الله" - "توکل بخدا" - الحمد لله، وغیره، بخصوص ذکر "سم الله" در آغاز هر کار برای آنها روشی عمومی است که بدین طریق باطننا با نام خدا اقدام به رکاری می‌کنند و بدون توکل بیما دست بهیچ کاری نمی‌زنند و همیشه و در هر حال بیاد خالق خود هستند. اغلب مردم را عقیده براینست که ذکر "سم الله" شر شیطان را از آنها بدور میدارد و برکتی بدکار و برنا مدهایشان می‌بخشد.

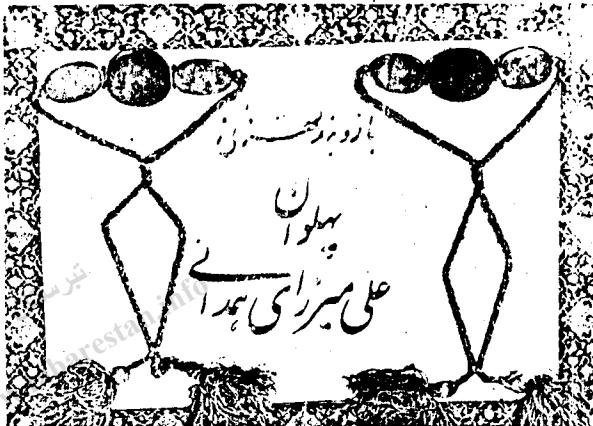
از طرفی اگر کسی بدون گفتن "ماشاء الله" به تعریف از زیبائی بچمای بپردازد و با از منزل، اسب یا باغ کسی تعریف کند و سیله؛ رنجش والدین بجهه یا صاحب منزل و باغ را فراهم می‌آورد. زیرا بنظر آنها گفتن "ماشاء الله" هر چیزی را از گزند خطرات و شر شیطان برکتار میدارد. تاجاییکه اغلب حکاکان و زرگران کلمه "ماشاء الله" را بر روی لوحه‌های کوچکی از طلا، یا نقره حکاکی کرده‌اند. پدر و مادر یا نزدیکان کودک نازه بدنیا آمده یکی از این لوحه‌های متصل بزنجیر را می‌خربند و بقصد برکتار داشتن چشم زخم حسودان و تنگ نظران و صدمه احتمالی از شر شیطان بگردان کودک می‌آورند. بعضی از شروتندان هم از آن بمنظور بستن طلسی آویخته از سردر باغ و منزل استفاده می‌کنند. زیرا مسلمانان را عقیده براینست که هر چه هست امانت الله است و هر زیبائی از این سرچشمه حیات و زیبائیها سرچشمه می‌گیرد. و یاد همیشه خدا ایمان را قویتر و آینه دلرا جلا می‌بخشد و اطمینان خاطری بی‌تلزل بدلها ارزانی میدارد.

استعمال فیروزه و سنگهای آسی نظیر آنهم بمنظور دور داشتن چشم زخم مصرف فراوانی بخصوص در مورد کودکان دارد. طلسم سازان هنرمند طلسم‌های زیبائی مزین به فیروزه یا سنگهای آبی دیگر می‌سازند و والدین اطفال آنها را به جلو کلاه کودک یا پیش سینه او می‌دوزند. حتی سوارکارانیکه علاقه زیادی به اسبهای ممتاز خود دارند، بمنظور برحدار داشتن حیوان از چشم زخم حسودان تعدادی از این نوع سنگ منحوق و مهره‌های مخصوص آبی رنگ بنام "دونی" را بموهای یال، یا دم حیوان می‌بندند.

اما طلسم‌ها دعا یا نوشته‌هایی از سوره‌های قرآن لفاف شده در داخل یوششی مخصوص اغلب فلزی جهت بستن به بازو بنام (بازویند) می‌باشد. این بازویندها عموماً بیازوی بجهه‌ها بسته می‌شود. هر چند که تعدادی از پهلوانان بنام هم بازویندهای مخصوصی

ساخته شده از عفیق و نقره دارد.

علاوه بر این در ایران فلکیران و داعانویسان حقدبازیهم وجود دارند که با استفاده از خلوص بیت و علاقه به دین و اعتقاد شدید به راه قرآن و گفتار ائمه مسلمانان از این مطلب سوء استفاده می کنند و با تلقین مواردی خلاف و خرافاتی اقدام به سوء استفاده و اخاذی از آنان مینمایند و باعث بدنام کردن دین اسلام و دستورات انسانساز آن میکرند.



همانطورکه در صفحات دیگر این کتاب ذکر شد پهلوان علی میرزا همدانی یکی از پهلوانان منقی، پرقورت، عجیب و نمونه قرن گذشته تاریخ پهلوانی کشور ما بوده که در مدت بیش از نیم قرن در سرتاسر خاورمیانه سرآمد پهلوانان زمان خود محسوب میشد و تا آخر عمر یعنی تا ۱۰۵ سالگی باوجود کمر شکسته هنوز هم کشتی میگرفته و با قدرت تمام به ورزش باستانی در زورخانه میپرداخته. عکس بالا مربوط به بازویند بی نظیر دریافتی پهلوان از ناصرالدینشا، بعلت پهلوان پهلوانان شدنش میباشد. که نزد نوادههای او بعنوان نمونهای از پهلوانی و افتخار بیادگار مانده است.

فصل بیست و ششم

شیراز

عمده مطالب این فصل:

باغ تخت شیراز، زیبائی، شکوه و لطافت بی نظیر آن – حمله سارقین مسلح به گروهبان انگلیسی و همسرش – بقتل رساندن گروهبان و اسیر کردن همسراو – بدام افتادن راهزنان مسلح – اقرار گرفتن حاکم از دزدان – سپردن سارقین به جlad و قطع کردن سر از تن آنان – انواع خوراکیهای ویژه ایران و سلیقه قابل تحسین ایرانیان و پشتکار و صداقت‌شان – چلوکباب و دیگر غذاهای لذیذ ایران – انواع شیرینی، شربت، مریا، ترشی و خشکبار مخصوص ایران – کبابی‌ها، کلمپزی و جکرکی‌ه – وضع سلاخخانه و قصابیها – انواع فارج و سبزیهای وحشی – انواع پرندگان قفسی، عندلیب سرخی که خوراکش فقط خرما بود از داخل قفس آزادانه بگردش میرفت و بمیل خود بر میگشت – مورچه‌هایی که تیرهای تلگرافوا میخوردند و میپوشندند – تیراندازی عشاير بطرف تیرهای تلگراف و از کار انداختن ارتباط تلگراف و تیرها درنتیجه تعویض تیرهای چوبی با تیرهای فلزی بوسیله انگلیسی‌ها .

باغ تخت ، باغ بزرگ و زیبائی واقع در دامنه تپه‌های خارج از شهر شیراز میباشد . علاوه بر صفا و فضای وسیع باغ وجود ساختمان بی نظیر و باشکوه آن و ایوان‌های خوش منظره و مرتفعش هم بیش از هرچیز دیگر توجه به تفرج آمدگانرا بخود جلب میکند . دیوارهای طرفین این ایوانها از کاشیهای برنگ قبه‌ای، سفید و آبی زینت یافته است . جالبتر از همه

اینکه این ساختمان باشکوه و زیبا درست در کنار استخر بزرگ و دریاچه‌مانند با غ قرار گرفته است و انعکاس ساختمان در میان آب صاف این دریاچه زیبائی آنرا صدچندان ساخته است. سرشاره‌های سیز و بلند درختان مرکبات کنار استخر اغلب بیان این ایوان‌های زیبا سرکشیده‌و به لطافت و طراوت آن افروده است. ارتفاع فواره‌ها هم بحدیست که وزیدن هر نسیم مقداری از آبدانه‌های پخش شده در بالای استخر را بیان ایوان میکشاند و خنکی مطبوععش نسیم معطر از گلها را خنک و مطبوعتر می‌سازد. همه این زیبائی و رنگهای الوان آن پس از انعکاس در پهنه‌استخر و دوبله شدنشان بر شکوه و زیبائی با غ می‌افزاید. در طرفین این دریاچه زیبا دو عدد برج نه چندان مرتفع جهت تفرجگاه و ایستادن به تماشا ساخته شده است که نگاه از فراز آن بر پهنه با غ و ساختمان واقعاً "دل انگیز است.

"روی‌همرفته و سعت زیبائی و متنوع بودن رنگ کل و سیزه و ساختمان و استخر آن عیناً" شبیه یک نابلو نقاشی زیبای نقش شده بوسیله نقاشی چیره دست بر سطح پارچه‌ای از اطلس سفید است. مراسم جشن و آتشبازیهای رسمی در اعیاد و مهمانیهای بزرگ درباری اغلب در این با غ انجام می‌گیرد که انعکاس آن بر پهنه سطح استخر جلوه خاصی دارد.

گورستان یهودیان شهر در زمینی واقع در سمت راست محوطه خارج از با غ قرار دارد، که در روی بعضی از مزار آنان سنگ نوشته‌های بیان عبری دیده می‌شود، بقیه سطح این گورستان وسیع پوشیده از سیزه و علفهای هرزه است.

ناحیه پشت واقع در آنسوی دیوار بلند با غ هم مربوط به قبرستان مسیحیان است. که "کاپیتان چامبر" و تعدادی دیگر از آمریکائی و انگلیسیان و کودکان آنارا در آنجا بخاک سپرده‌اند. گورستانی متروک و غما فزا واقع در دامنه تپه مقابل ادامه یافته تا پای کوهها. آثاری از نیش قبر و زیر و رو کردن آن بوسیله ایرانیان در بعضی از این گورها بچشم می‌خورد. شکسته شدن سنگ قبر و خرد کردن صلیبهای بر فراز آن نمونه‌ای از این آثار است. متناسفانه در حال حاضر منطقه گورستان مسیحیان بصورت مرکز دائمی و دلخواهی جهت مشروخواری و میگساری ولگردان و اوپاش شهر درآمده است. علت انتخاب این محل برای اینکار سرسیزی و باصفایی، وجود دیوارهای بلند اطراف محوطه گورستان است که فرست خوبی جهت تظاهرات مستانه، بدون مانع و عربده‌کشی و بدستی به میخواران ناگاه میدهد. یکی دیگر از آشنازیان، خفته در زیر خروارها خاک این گورستان، "سارجنت کولبیز" است که همزمان با توقف من در ایران، در ناحیه‌ای واقع در بیست کیلومتری شیراز بددست راهزنان مسلح بقتل رسید.

این سارجنت کولینز یکی از مسئولین بازدید خط تلگرافی شجاع و پشتکار دار در عین حال قدیمی و پرسابقه ما بود. سابقه خدمتش از جنگهای چین آغاز و سرانجام ختم در کشور شیرو خورشید شد. جریان قتل او بدینطريق اتفاق راهنمایی و قاطداری آنها را بعهده داشتند در توکران خودش که پدر و پسر بودند و وظیفه راهنمایی و قاطداری آنها را بعهده داشتند در حال سفر و بازدید از خطهای تلگرافی بود. در آنروزها امنیت جاده‌ها مختل و مرتب "خبر از کشته شدن مسافرین و غارت آنان بوسیله راهبازان مسلح بگوش میرسید. با این وجود سارجنت که مردی در عین شجاعت و جسارت صادق و بی‌غل و غش بود بعلت خوشبینی بیش از حد و مغورو بودن بخود حاضر به بردن محافظ مسلح با خودش نشد.

در آنروز سارجنت که از هفته‌های پیش دچار بت و نوبه شدیدی شده بود، حال چندان خوبی نداشت و در نتیجه بهنگام سفر بحالت دراز کش بروی لحافی که بر روی جوالهای کاه بار کرده بر پشت فاطر گسترده بودند خوابیده بود. زیرا توان سوار سوار شدن بروی اسب و اداره کردن حیوانرا نداشت. در این ضمن ناکهان فریاد در گلو خفه شده قاطرجی بگوشش رسید که میگفت: آه... صاحب... آنجا را نگاه کن، مثل اینکه دزدها جلو جاده را سنگچین کردند و راهرا بر ما بسته‌اند. "کولین" تکانی خورد و نیم خیز بر روی قاطرش نشست. چشمش بیکعدده مردان نیمی از صورت خود را بانفاب بسته افتاد در حالیکه سر لوله‌تغنهای خود را بطرف آنها نشانه رفته بودند و فریاد کشیدند: بیا پائین! تنها عکس‌العملی که از سوی سارجنت نشانداده شد فریاد خشم‌آلودش بسر سارقین بود و پس از آن دو تیرپیایی بوسیله‌ای ساحله کمری خودش بسوی آنان شلیک نمود. بیش از این فرستادگری نیافت زیرا شلیک گلوله‌های پیاپی سارقین اورا از بالای بار قاطرجی‌میان انداده و در دم جان داد. نتیجه‌معاینه‌ایکه سه روز بعد توسط من بر روی جسد خونین او انجام گرفت معلوم داشت که گلوله‌ای از میان مغز عبور کرده و گلوله‌ای دیگر زیر قلبش را سوراخ کرده است. بمحل سرنگون شدن از روی فاطر مهاجمین مسلح بطرفش حمله بر دند و ضربات دیگری بوسیله چماق‌های سرفلزی خود بر پیکر بی‌جانش وارد ساختند. پس از آن شروع بیستن جسمهای همسر آمریکائی او و دونفر قاطرجی به مردمهای کردند، آنها را با خود به نقطه‌ای کیلومترها دورتر از جاده اصلی بر دند و تا نیمه‌های شب بهمین حال در محاصره خود نگهداشتند. بعلاوه جسد سارجنت را هم بمبان چاله‌ای واقع در آنسوی جاده کشیدند و همانجا رهاش کردند.

اگرچه هرینچ سارق متجاوز هم بعداً هریک طریقی به سرای این تجاوز ببر حمانه خودشان رسیدند. یکنفر از آنان چند هفته بعد از اثر عقوبت رخم گلوله‌ایکه از قرار معلوم توسط سارجنت "کولین" بطرفش شلیک شده بود مرد، نفر دوم بعلت افتادن در محاصره

مامورین دولتی دست به خودکشی زد سه نفر بقیه هم دستگیر و به زندان شیراز منتقل شدند.

در اثر اعمال فشار و اقداماتیکه "میرزا حسنعلی خان" منشی و سرپرست امور اداری کنسولکری ما در شیراز بعمل آورد سرانجام عوامل حکومتی ایران را وادار به اتخاذ تصمیم قاطع و سریعتری درباره بقیه سارقین بزندان افتاده نمود. با این وجود کشتن سه نفر بدون اینکه افرار به انجام قتلی کرده باشد چندانهم آسان نبود. از اعمال هرگونه فشار و شکنجه نتیجه‌های بdestت نیامد سرانجام حاکم شیراز دستور داد تا زندانیان سرسخت را بحضورش بیاورند. از آنها خواست تا بتفصیل بشرح ماجرا بپردازنند. سارقین زندانی با زهم طبق معمول شروع به انکار قضیه کردند و با گریه و التماس از شخص حاکم تفااضی عفو و آزادی نمودند، حاکم کارکشته و با تحریه با حیرت نگاهشان کرد و پرسید: گفته‌ید: عفو، کدام عفو؟ شما که کار بدی نکرده‌اید، بکعدد مسلمان هر کاه با شجاعت تمام بر علیه کافران قیام کنند و مردانه و در مقابل‌لشان بایستند نه تنها کار غلطی نکرده‌اند، بلکه قابل تقدیرند شیده‌ام که اول او بطرف شما تیراندازی کرده و شما هم در مقابل دفاع از جان خود مجبور به تیراندازی بطرف این کافر خارجی از خود راضی شده‌اید. من شخصا بنام یک مسلمان شجاعتنا را تحسین میکنم و خودمرا وظیفه‌دار دادن خلعت و پاداش مناسب بشمامیدام. همین الان دستور میدهم خلعت‌های شما را بیاورند و حکم آزادی‌تا‌نرا هم بdestستان بدهند. حالا دلم میخواهد که شرح این قهرمانی و شجاعت بی‌نظیرتارا از زبان خودتان بشنوم.

سارقین ساده لوح که گول ظاهرسازی و زبانبازی حاکم را خورده بودند، باد درغیب انداختند و تفاخر کنان بدون کم و کاست بشرح ماجرا پرداختند. پس از خاتمه اقرار، ناگهان قیافه حاکم عوض شد و غصب‌آلوده فریاد کشید: جlad، جlad، فورا اینها را از اینجا ببرید و در سرزمین‌دان بسزای اعمالشان برسانید.

بدینظریق صبح فردا قبل از طلوع آفتاب جارچی شهر مردم را به سیاستگاه دعوت کرد. و جlad سرخیوش در مقابل چشم آنان سر هرسه‌آنها را بربید و بوسطه میدان انداخت. موضوع تاسف آور دیگر کشته شدن یکی از سارجنت‌های ما در نواحی اطراف اصفهان بود که موضوع کشته شدن او بکلی متفاوت با قتل قبلی بود زیرا از قرار معلوم سارجنت دومی قبل از هدف کلوله قرار گرفتن دست به اقدامات شوروانه و تجاوزاتی زده بود و در نتیجه میشود ادعا کرد که خود او انگیزه بقتل رساندن خودش را فراهم آورده بود. این دوفقره قتل مربوط به انگلیسیها تنها موارد اتفاق افتاده در طول هفده سال اقامت من در ایران بود. مستخدمین ایرانی در مقایسه با بومیان، و مستخدمین هندی و دیگر مردم هندوستان

دارای مزایای بیشتری از لحاظ هوش، سلیقه، پستکار بدون احساس خستگی، بخصوص شاندادران صفا و صداقت نسبت به ارباب و مال و ابواب جمعی او میباشد. غذاهای ایرانی تهیه شده بوسیله آشپزهای با سلیقه هم که هرگز قابل مقایسه با غذاهای هندی نیست. غذاهای لذیذ تهیه شده بنام "پلو" که با انواع خورشها متفاوت تهیه و تناول میگردد. بخصوص انواع خوراکیهای پرلذت تهیه شده از مرغ و کبک سرخ کرده و کباب و گوشت کوسفند آن بی نظیر است. علاوه بر این در ایران انواع "دلمه" های متنوع و خوش مزه ای از مخلوط گوشت چرخ کرده، مغز بادام، کشمش، چاشنی و برنج تهیه میگردد و در داخل شکم بادنجان، یا فلفل های درشت و یا وسط برگهای مو جا میگیرد که بسیار لذیذ است.

خوراک دیگر، آبگوشت، طاس کباب و راکو است که هریک از آنها انواع مختلف و مزه متفاوتی دارد. و همچنین انواع شامی و کوبیده و کلتیهای ساده و چاشنی دار، یا سبزی پلو، کشمکش پلو، و کلم پلوها.

در ایران از کلیه نوع سبزیهایی که در انگلستان یافت میشود وجود دارد، بجز هویج فرنگی انواع پلوهای بارنگ و مزه مختلف هم تهیه میگردد که بعضی از انواع آن مخلوط با نوعی سبزی مثل سبزی پلو، و شوید پلو، زردک پلو، باقلاء پلو و غیره میباشد.

ولی با وجود همه این غذاها، لذیذترین غذا ایرانی بمنظور من و بنا بعقیده بیشتر خارجیان چلوکباب و کباب کوبیده ساده آنست. که هیچ ملت دیگری قادر به تهیه اینچنین کباب ترد و لذیذی نیست و اصولاً "غذای ویژه ایرانیانست". که نیاز به عمل آوردن گوشت و خواباندن آن از قبیل در میان پیاز و ماست یا آبلیمو و افدام به کارهای بخصوصی و فوت و فن های مخصوصی دارد.

بوی مطبوع کباب تهیه شده از گوشت تازه کوسفند از صدها متر دورتر از محل کبابی بازارها بیشام انسان مرسد و ضمن تحريك آشتها ، مشتریها را بطرف خودش جذب میکند. کسانیکه قصد خوردن کباب تنها را کرده باشند میتوانند کباب بدون برنج خود را در میان نان سنتکهای داغ و برسته به همراه چند سیخ کوچه فرنگی و کاه یکدسته ریحان و تعدادی هم فلفل سبز دریافت دارند و با اشتهاي تمام به تناول آن بپردازند.

در ایران از انواع شیرینی و شربتهای خوشمزه و کوارا هم تهیه میگردد. از جمله شیرینهای معروف آن نوعی شیرینی لذیذ چرب و شیرین بنام "سوهان" است، بعلاوه

(۱) هویج فرنگی: از قرار معلوم نا آنرمان هنوز این سبزی به ایران نیامده و از تخم آن کشت نشده بوده
(مترجم)

تهیه مرباتهای مختلفی هم در اینجا مرسوم است. همچنین از انواع ترشی‌ها، از قبیل ترشی خیار، تهیه آبغوره، سرکه و آب لیموترش همچنین خشک کردن میوه‌هایی مثل انگور، زردآلوهلو، گردو، بادام و فندق حتی تخمه هندوانه و کدو.

خشک و نمک سود ماهی‌های مخصوص و میگوهای بدبست آمده از بحر خزر و دریای عمان هم رواج دارد. خرما هم که محصولی پر برکت و خوراکی در قسمتهای جنوب ایران است هم‌الله مقدار زیادی از این محصول حاصل میگردد که خوراک اصلی بیشتر مردم بی‌پساعت بومیهای محلی را تشکیل میدهد. و مقدار زیادی از آن بصورتهای مختلف خشک و نگهداری میشود و بساير نقاط ارسال میگردد.

قیمت انواع فرآورده‌های لبنی، یا لبنیات مثل پنیر و کره و غیره در ایران خیلی ارزان و بد فراوان از آن تهیه میگردد. انواع میوه و سبزیجات از جمله خربزه، هندوانه، طالبی، و گرمک و خیار هم فراوانست و رویه‌مرفت همانطور که قبلاً "هم گفتمام میتوان ایران را بهشت همه انسانها بخصوص مردم فقیر و کم پول و بی‌پساعتان نامید. علاوه بر کبابی، چلوکبابی و مغازه‌های شیربورنج فروشی، در ایران مغازه‌های بنام آشپزی هم وجود دارد که کارش ظهرها فروختن کباب و نان، صبح‌ها کلمپاچه، و عصرها سیراب شیردان و جگر و دل و قلوه گوسفند و گاو است. مشتریان این نوع مغازه‌ها بیشتر از کارگران و روزناییان جهت خرید شهرآمده و رویه‌مرفت زحمتکشان و بی‌پساعتان میباشند.

بخصوص بازار کلمپاچه فروشیها در هر صبح رونق فراوانی دارد. کلمپزها سلیقه بخصوصی در تهیه کلمپاچه دارند. کلمپاچه کامل‌ا" پخته را بصورتی جالب تقسیم بندی میکنند و بشقاب مشتریان خود را از آن می‌آرایند. بخصوص زبان گوسفند لذت بخصوصی دارد.

گاه کار فروش جگر و دل و قلوه و کباب کردن آن شغلی سوای از آشپزی و کلمپزی میباشد و بنام جگر دل و قلوه فروشی است که گاه "جگرکی" هم نامیده میشود. در ایران گوسفندان قوار بر ذبح را ابتداء به سلاخخانه‌های اغلب واقع در خارج از شهر میبرند. پس از ذبح کردن و جدا کردن کلمپاچه و جگر و دل و قلوه بقیه بیکره گوسفند به مغازه‌های قصابی منتقل میگردد. مرد قصاب هم اغلب بمنظور تبلیغ فروش گوشت گوسفند تازه خود دست به ابتكاراتی میزنند. از جمله یکی از لاش‌گوسفندانرا در خارج از مغازه جلو دکان می‌آویزد. با مقداری زرورقهای رنگین آنرا تزیین میکند و گاه یکدسته علف سبز و تازه هم بمعیان دهانش میگذارد.

در ایران گوشت گاو و گوساله چندان خریداری ندارد زیرا در این مملکت از گاوهای

نر جهت شخم کردن مزارع استفاده میکنند در نتیجه تا زمانیکه کاو جوان و سالم است و توانی دارد هرگز کدارش به قصابخانه نمیافتد . در نتیجه گوشت کاو در ایران اغلب عبارت از گوشت ناماکول کاوهای پیر ، یا بیمار است و قیمت آنهم تقریباً " برابر با نصف قیمت گوشت گوسفند میباشد .

قیمت تخم مرغ ارزان است بطوریکه چهل تا شصت عدد از آن که شامل یک سبد کامل است بقیمت یکقران بفروش میرسد . که اکثراً " بوسیله روستائیان بشهر حمل میگردد . مردم زرنگ و باهوش اصفهان اغلب قبل از خرید تخم مرغهای خود از روستائیان آنها را بداخل طشتی پر از آب فرو میکنند در نتیجه تخم مرغهای فاسد و کهنه روی آب میافتد و سالم‌ها در نه آب باقی میمانند . انواع فارج ، ریواس ، کفسهای وحشی هم که از بیابان و مناطق کوهستانی بدست آمده توسط پسر بچه‌ها بفروش میرسد . که فارجهای آن درشت و پر گوشت است .

سبب زمینی که تا چهل سال پیش از این خوردن آن چندان مرسوم نبود و تنها بمنظور فروش به خارجیان کاشته میشد اینک کشت آن رواج فراوانی پیدا کرده است و بقیمتی فوق العاده ارزان در دسترس همکان است .

مناسفانه کشاورزان ایران تنها هدف‌شان تهیه محصولات کشاورزی به نسبت فراوان میباشد و اصلاً " توحه چندانی نسبت به بهبود بخشیدن به نوع فرآورده و محصول خود نشان نمیدهند .

در ایران انواع گلهای " رز " ، " نرگس " ، گل گلاب ، و دیگر انواع گلهای چه بصورت وحشی و چه بصورت پرورشی دیده میشود و بعلت آب و هوای مناسب و خوب آن در همه‌جا فراوان است ، مردم این کشور علاقه فراوانی به پرورش انواع گلهای خانگی (گلدانی و با غچهای) دارند . در نتیجه قیمت گلدان یا دسته‌ای از گل سرخهای معطر کاملاً " ارزان است . تعدادی از کسیه و بازاریان با سلیقه هم‌صبح اغلب با یک یا چند دسته از این گلهای سر در مقازه خود را می‌آرایند و جلوه و جاذبه خاصی با آن میدهند . علاوه بر این در سردر ، یا داخل بعضی از مغازه‌ها قفسهای حامل قناری‌های خوش‌الحان یا طوطیان شیرین زبان هم دیده میشود که هر چند بکبار با سرکردن نوا خستگی در اثر تلاش کار را از تن کاسیکار خوش سلیقه بیرون میکنند .

یکی دیگر از پرندگان قفسی ایران عندلیب سرخ است که خوراکی بجز خرما ندارد که از قسمت جنوب بخصوص نواحی کازرون سایر نقاط برده میشود . صاحب مغازه هر روز صبح یکعدد خرما و مقداری آب بداخل قفس حیوان میکدارد . پس از یک یا دو روز ، در قفس را

باز میکند پرنده بی آزار براحتی از قفس خارج میگردد و در هوا پر میکشد، ساعتی بعد دوباره خودش بمیل خود بقفه بر میگردد این رفتار در هر روز دو یا سه بار تکرار میگردد، حتی حیوان اسیر احسان و محبت انسان گشته در داخل قفسی که در شر بروی او باز است میخوابد و استراحت میکند. علت امر بیشتر بست نیاوردن درخت خرما در این شهر غریب و سردسیر است زیرا پرنده با هوش بخوبی اطمینان پیدا کرده که تنها جائیکه در آن خرما جهت تغذیه اش وجود دارد همین قفس فلزی صاحب دکان است.

موس دوپایی صحرائی در ایران هرگز دیده نشده ولی از انواع موشهای معمولی و صحرائی دیگر در این کشور فراوان است. از انواع جعد و بومها هم در خرابهای بصورت فراوان یافت میگردد تا آنجا که در اثر تخریب بمن ثابت گشته هرناحیه از ایران یکنوع پرنده وحشی مخصوص به خود دارد. مثلاً "کلاغ زاغی های مخصوص در اصفهان و انواع قمری و فاختهها در همدان و انواع مرغهای انجیرخوار در شیراز و سبزه قباهای که بصورت گلهای بزرگ دسته جمعی بروی سیم تلگرافهای بین راه آنجا نشسته اند.

انواع عندهای سرخ خرماخور در شیراز و باعهای آن بقدرتی فراوان دیده میشود که گله گنجشکهای نشسته بر شاخسار درختان خیابانهای لندن.

در بعضی از نقاط ایران مورجه های برنگ سفید دیده میشود که عامل خسارت فراوانی بر تیرهای چوبی تلگراف ما بودند. از این مورجهها بدتر و مخربتر وجود بومیان مسلح سوار بر اسب در حال عبور از حدود این تیرها بود که ضمن شرط بستن باهم از فاصلهای دور شروع به تیراندازی بوسیله تنگ یا طیانچه بطرف تیرهای تلگراف و مقره های چینی آن میگردند. گوئی که این وسایل را بعنوان هدف تمرین تیراندازی در مسیر آنها نصب کرده اند. در نتیجه تکرار این عمل اغلب مقره ها کنده میشند و سیم تلگراف بهمراه مقره از جا کنده شده از همان بالا بزمین میافتد و بدین طریق همساله خسارات فراوانی بدولت ایران وارد میشود که زحمت فراوانی هم برای ما مسئولین بهمراه داشت. کار تعویض تیرهای تلگراف یا تعمیر آنها در ناحیه ای واقع در بین بوشهر و کازرون بحدی تکرار گشت که بیش از این امکان تحمل نداشت در نتیجه مسئولین امر به اجبار تصمیم گرفتند در این نقاط بجا تیرهای چوبی از تیرهای یکپارچه آهنی گران قیمت استفاده کنند. حسن این نوع تیرها در این بود که گلوله شلیک شده از طرف عشاير بومی بطرف آن، از یک طرف داخل و از سوی دیگر ضمن ایجاد سوراخی خارج میگردید. در حالیکه تیر تلگراف هنوز هم محکم و پای بر جا بود.

پنج سال پیش بچشم خود یکی از این تیرهای فلزی را مشاهده کردم که اثر حدود

هفتاد و سه شلیک گلوله بصورت سوراخهای پشت سرهمی در بدن آن وجود داشت با این وجود هنوز هم محکم برخای ایستاده بود.

تحت این شرایط، واقعاً که نکهداری تیر و سیمها و استقرار مداوم ارتباط تلگرافی در ایران مشکل پرزحتمت و دردسری بود، با این وجود چاره‌ای نبود چون نیاز میرمی به داشتن ارتباط دائم بین انگلستان، هندوستان و ایران داشتیم و می‌باید به طریق آنرا برای تکمید اشتم.

فصل بیست و هفتم

حیوانات اهلی، پرندگان، میوه‌ها و گلها

عمده مطالب این فصل:

عقیده ایرانیان وجود بچه خوکی در اصطبل باعث سلامتی و فربه شدن اسبها میگردد – انس گرفتن بچه خوک ما با اسبها و دویدنش همه‌جا بدنبال آنها – تلف شدن خوک اهلی در اثر طول مسافت و سرعت بیش از حد ما – دلهایکه خانگی شد و اهلی گشت و بشکار پشه، حشرات و حیوانات موذی از قبیل موس، مار و عقرب پرداخت – در آتش پریدن حیوان و سوختن شدید دست و پای آن – سرانجام شکار شدنش بدست آمریکائیان – "لوطی" یا غتریبه‌ایکه کارشان نمایش دادن با میمون، غتر یا شیر است – شیریکه دندان و حتی ناخنهاش را کشیده بودند – نحوه شکار گنجشک بوسیله مارهای خانگی که با نگاه خود گنجشکانرا مسحور می‌کنند – بلعیده شدن گنجشک بوسیله مار – کشن مار و بیرون کشیدن گنجشک از شکم آن – زنده شدن و پرواز گنجشک – انواع گورخر و قوچ و اهلی کردن آنان – برنامه جنگ قوچها – باغ و باججه و مراسم میهمانی دادن در باغهای باصفای ایران .

یکی از باورهای عجیب ایرانیان عقیده داشتن آنان به وجود بچه خوکی در اصطبل و درکنار اسبها می‌باشد بتصور آنها همچواری اسب با خوک باعث چاق شدن و تضمین کامل سلامت آنان می‌گردد. زیرا نفسش با نفس اسبها سازگاری زیادی دارد و آنها را همیشه سلامت و سرحال می‌دارد. اما بنظر من وجود یک بچه خوک شیطان و دائم در حال تکاپو درمیان بک اصطبل باعث بهمندن و زیر و رو کردن پهنهای اسبهای گردد و عامل زودتر

خشک شدنشان می‌شود. درنتیجه تاحدودی کار مهترها را سیکتر می‌سازد. زیرا هر مهتری وظیفه دارد همه شب بسته نرم از پهن خشک کرده در معرض آفتاب را بربر اسبابها بگستراند و همه صبح آنرا جمع کند و بیرون برد زیرا این پهنهای که شب تا صبح بعلت آبریزی اسبابها بکلی خیس شده است نیاز به آفتاب خوری و خشک شدن دارد. اغلب مهترهای ایرانی پهنهای خشک اضافی را در یک انتبهای اصطبل، یا در محوطه حلو آن رویهم ایناشته میکنند و بعداً آنها را به حمامیان میفروشنند تا در گلخن (۱) حمام بمصرف سوخت برسد. اولین روریکه من وارد شیراز شدم مهترم از من خواست تا اجازه خرید بچه خوکی را باو بدhem. این بچه خوکها معمولاً در ابتدا خیلی کوچک، ضعیف و کم جهاند، باوجود این بی اندازه پرتلash و نا آرامند. بزودی تحت تعلیم فرار میکنند و بدون احساس ناراحتی، در کنار اسبها بصورت اهلی درمی‌آینند. بطوریکه هروقت نامشانرا صدا کنند بسرعت بطرف صدا میدونند و آماده نوازش می‌شوند. مهترها هم از همان روز اول نام خوکها را "مرجان" میکنند.

این دو حیوان متفاوت آنچنان بهم انس و الفت پیدا میکنند که در هریار خارج شدن اسب از اصطبل بچه خوک اینک بنام "مرجان" شده هم با اختیار خود بدنبالش میدود. زیرا درصورت تنها رها کردن مرجان درمیان اصطبل شروع به ایجاد سر و صدا و اظهار ناراحتی میکند. با داد و فرباد خود ناراحتیش را از این تنها بروز میدهد و مرتباً سم دستش را به در، یا زمین میکوبد. حتی اگر تنها یکراس اسب هم که در اصطبل باقی مانده باشد بچه خوک را راضی می‌سازد و اصلاً اظهار دلتکی نمیکند بلکه با خوشحالی تمام در دور و پر آن شروع به باری، چرخیدن و غلت زدن درمیان پهنهای میکند. این تنها تغیری است که مایه رضا و دلخوشی او میباشد. بهنگام شیوع "وبا" که ما مجبور به ترک شهر شدیم و بمنظور دور ماندن از خطر ایتلا در نقطهای دور اردو زدیم، مرجان هم همهجا پابپای اسب من بود، و حتی بهنگام چهارنعل تاختن هم پابپای اسیم میدوید. با این وجود دواندن زیاد خوک کوچولو دور از انصاف بود. چون بهرسورت این یک خوک اهلی بود و هرگز قابل مقایسه با دیگر هم نزادان وحشی و دائم درگشت و گریز و پرتوان خودش نبود. زیرا بمحض دواندن بیش از حد یا سرعت کامل کرفتن اسب چمباتمه بروی زمین می‌نشست نکاهش را بدنبال ما میدوخت و شروع به فرباد و نالدهای التماس آمیزی میکرد. با وجودیکه

(۱) گلخن: سوختدان حمامهای قدیم. زیرا در آنزمان حمامها را با استفاده از سوخت بهن گرم میکردند.

در اردو اصلاً محدود نبود و پهنه صحرای در مقابلش گسترش داشت. هرگز حاضر بهترک ما و حدا شدن از اسیها نشد و با کمال رضایت دائم در کنارشان بود. کهگاه که من بمنظور سرسر کذاشتن با مرجان و بی بردن به عکس العمل اسیم نسبت به این حیوان چهارنعل میباختم و درنتیجه فاصله نسبتاً زیادی با مرجان درحال بدنبال دویدن پیدا میکردم، بمحض بزمین نشستن مرجان و آغاز داد و فریاد، شکایت و نالماش اسب هم اظهار بینایی میکرد و ضمن کاستن از سرعت خود سرش را بطرف عقب برمیکرداند بدینظریق نکرانی خودش را از بحای ماندن مرجان علناً نشان میداد. در اردو مرجان روزگار خوشی را میکذراند، بمحض نزدیک شدن به رودخانه بی محابا بمبیان آب میجست و با خوشحالی و سر و صدای تمام شروع به شنا و آب تنی میکرد. رفته رفته بزرگ و بزرگتر شد، بطوریکه کم کم بدون شاید این ذرهای بیم از سکها بمقابلشان میشناسفت و حتی بعدها شروع به رودروئی کامل و عقب زدن آنها کرد که در عین حال بدنبال کردشان متباً نعره‌های بلندی میکشید. تا اینکه سرانجام مرجان لاغر و کوچولو سه ساله شد و بصورت یک خوک چاق و کنده حسایی درآمد. هنوزهم همه‌جا بایبا بدنبال اسب من بود، تا اینکه بکروز که بهمراه بکی از دوستان ضمن صحبت در کنار هم مشغول اسب تاختن بودیم ظاهرهاً بدون توجه به مرجان مسافت نسبتاً طولانی را بهمین طریق پیش رفتیم، که ناکهان بیاد مرجان افتادم، وقتی سر برکرداندم او را بدنبال خودمان ندیدم، با نکرانی سراسر را برکرداندم و بعقب برکشم چند کیلومتر عقبیتر در وسط بیانان لکه سیاهی را دیدم. ضمن احساس ناراحتی بسرعت بسوی آن نقطه سیاه تاختم، مرجان بیچاره را دیدم که بکلی از پا درآمده، مقداری حون از دهانش بپرون زده، همانجا افتاده و مرده. از قرار معلوم پیش از حد توان خودش بدنبال ما دویده و سرانجام خون بالا آورده و دردم جان داده بود. این واقعه اسف‌انگیز باعث شد تا این پس هرگز حاضر بخرید خوکی دیگر و عادت دادن حیوان با اسیهایم نیگتم و بکلی از این کار منصرف شوم.

حیوان دست‌آموز دیگر من که موفق به رام کردنش سدم یکنوع دله صحرائی مخصوص شبهه نوعی از موشیای مصری بود. از نوع درشت و سرخون آن. از قرار معلوم این حیوان را از طرف جنوب یعنی از حدود نواحی سواحل خلیج فارس بدام انداخته بودند. یکروز که درحال عبور از خیابان بودم بسریچه‌ایرا دیدم که طنایی بکردن آن انداخته و حیوان بیچاره را بپرون بدنبال خودش می‌کشد. جلوبر رفتیم، با پرداخت چند شاهی آنرا از پرسک خریدم و با خود بخانه آوردم. ابتداء کاملاً وحشی بود و از خودش سرخستی زیادی نشان میداد، ولی سرانجام با پشتکار تمام موفق شدم پس از سه روز تلاش، خوارک دادن و

نوازش مداوم، اطمینان حیوان را نسبت بخودم جلب کنم. رفته رفته آنچنان اهلی شد که اجازه میداد نوازش کنم و بمحض صدا کردنش بکنارم می‌آمد. گذشته از این، وجود این حیوان استفاده زیادی برای ما داشت، زیرا علاوه بر گرفتن مگس و سوسکها، دشمن شماره یک مار و عقربها هم بود، حتی براحتی موهای منزل را شکار می‌کرد و می‌خورد. تنها مشکل ما، وجود اختلاف شدید بین این حیوان و گربه دست آموز سفید و قشنگمان بود. بمحض اینکه چشمش به گربه ملوس ما میافتداد، موهای تنش را سیخ میکرد و بدنبال گربه بیچاره میدوید. گربه ناتوان هم آنچنان از او ترسیده بود که حتی حرئت غذا خوردن در مقابلش را هم نداشت، در غیراینصورت مورد حمله و گاز شدید او قرار میگرفت و بلاfaciale بداخل سوراخ یا پناهگاه امنی میدوید. کار بجایی کشید که گربه بیچاره از شدت ترس و نگرانی و نخوردن غذا روزبروز ضعیف و لاغرتر گشت و بیم تلف شدن میرفت، نا آنجا که مجبور شدم به نوکرهای دستور بدhem او را از اینجا به نقطهای دور واقع در آنسوی شهر ببرند و رهایش کنند. دله شجاع واقعاً بیباک بود و از هیچ حیوانی نمیترسید. بهنگام حمله و نبرد با حیوانات دیگر سرتاسر موهای تنش سیخ میشد و هیکل کوچکش چندین برابر آنچه بود بنظر میرسید، بخصوص که دم پرمو و ورم کرده‌اشرا هم ببالای سرش میگرفت و با این هیبت با فریادهای پر از خشم و نکان دهنده‌اش مقابله با دشمن میپرداخت.

پس از مدتی آنچنان بما انس گرفت که شروع به بازی کردن با من کرد، اغلب بهنگامیکه مشغول مطالعه بودم آرام و بیصدا روی شاندهایم می‌نشست و براحتی تظاهر بر خفتنه میکرد. زمان خفتنه که میرسید، مثل یک بچه کوچولو شروع به بیانی میکرد و ضمن پریدن بروی میز تحریر و زانویم از من میخواست که دست از مطالعه بردارم و آماده خفتنه شوم. بمحض اینکه شروع به کندن لباسها میکردم و آماده خفتنه میشد همانجا روى صندلی بحالت چمباتمه می‌نشست منتظر میماند تا پس از آماده کردن رختخواب خود و نوازش کردنش او را بداخل لانه‌اش واقع در گوشه اطاق هدایت کنم. این نوع دلهای بمراتب از سگ تمیزترند در حالیکه اصلاً سازشی با سگها ندارند. سگهای منزل ما در ابتدا با توجه بهیکل درشت‌تر خود سعی کردند قدرت خودشانرا به او تحمیل کنند ولی پس از چندبار روپرو شدن با او و چشیدن طعم دندانهای تیز و گازهای سریعی که از پوزه آنان گرفت بکلی جا زدند و میدانزا بدست او دادند. بطوطیکه علناً از مقابلش فرار میکردند. حسن دیگر این حیوان در این بود که هرگز مایل به دوست شدن با مستخدم و آشیزها نبود.

یکیار که قصد مسافت از شیراز به اصفهان را داشتم تصمیم گرفتم اورا بهمراه برم.

در طول سفر او را در میان جعبه‌جوبی مشک مخصوص حمل میکردم ، بمحض توقف حیث
صباحه آزادش میکردم همانجا در دوربین ما میچرخید و پس از خوردن غذا اجازه میداد
دوباره او را داخل محفظه‌اش قرار دهم و بر پشت اسب خودم بیتم . در طول راه بهنگام
توقف در یکی از چاپارخانه‌ها اتفاق تاسف‌آوری برای او رخ داد . و قضیه بدین ترتیب بود :
حیوان بیچاره که علاقه شدیدی به کرمای بخاری داشت و در این فصل سرما اغلب در اطاق
مطالعه در کنار بخاری بود و از کرمای مطبوع آن غرق در لذت میشد . در اینجا هم بمحض
مشاهده منقل بزرگ پر از آتش با نوجه به احساس ناراحتی شدید از سرمای بین راه ناکهان
بوسط منقل پر از آتش پوشیده شده در زیر خاکستر آن پرید ، دست و پایش شدت سوخت
مدی طول کشید تا توانستم با نهادن مرهم و مداوای مداوم درمانش کنم . با این وجود
سرنوشت شوم دیگری انتظارش را میکشید . یکروز که دور از چشم من از منزل خارج شده بود
بعلت داشتن بوست زیبایش توسط یکی از اعضای کنسولگری آمریکا شکار شد . و این موضوع
بشدت باعث ناراحتی من گشت .

گربه‌های ایرانی با وجود شهرت فراوان فرق چندانی با گربه‌های انگلستان ندارند و بندرت
از انواع براق و موی بلند آن دیده میشود . (۱) این نوع گربه‌های براق در ایران اصلاً
نادر است .

نکهداری و تربیت سک هم کمتر معمول است ، مگر در بین شاهزادگان و دیگر اعیان .
مشهورترین و پر قیمت‌ترین سگهای ایرانی سگهای از نوع نازی یا سگهای بزرگ گله و
نکهبانی میباشد . نکهداری و تربیت میمون و عنتر هم تنها بوسیله عده‌ای معروف به
"لوطی" معمول است که کارشان انجام نمایش و کارهای سرگرم کننده‌ای بوسیله این نوع
حیوانات است ، که در میان آنها تربیت کنندگان "خرس" و "شیر" هم بندرت دیده
میشود . هرگاه زن حامله‌ای پس از زایمان پسری برای شوهرش بزاید ، پدر بچه هم بمیعنیت
این تولد از "لوطی" دعوت میکند تا "شیر" اهلیش را به حیاط منزل آنها بیاورد و ضمن
نواختن طبل و تنبک شروع به انجام نمایشاتی برای مهمانان و همسایگان به‌تماشا آمده
نماید . "لوطی"‌های زرنگ و کهنه‌کار علاوه بر رقصاندن میمون و نمایش دادن با شیر
در میان حیاط ، نازمانیکه زائوی تازه‌زا را ملاقات نکنند و ضمن نواختن تنبک خود از او هم

(۱) معلوم میشود این دکتر انگلیسی گدرس به کرمان نیفتاده و از وجود گربه‌های براق و
زیبا و مو بلند آنها بی خبر مانده .

لوطی یا عنتریهایی که گارشان نمایش دادن با میمون و عنتر یا شیر است

انعام مفصلی نگیرند دست بر نمیدارند. هرگاه در منزلی آنطور که باید با "لوطی" رفتار مناسبی نشود یا احیاناً نوعی کوتاهی در پرداخت مزد یا انعام او بعمل آید، او نیز دست به حیله‌ای نازه میزند و تهدید بباز کردن زنجیر شیر و رها کردن آن میکند و بدین طریق صاحبخانه را وادار بدادن انعام قابل دور کردن شر و خطر از سر خود و کسانش مینماید. هنگامیکه در شیراز بودم، روزی یکی از این لوطی‌ها را به مرأه شیر و میمونش بمنزل خودم آوردم. پس از انجام نمایشات طبق معمول شروع به جانه زدن بر سر مزد و انعام خارج از اندازه خودش نمود. وقتی باهم بدوافق نرسیدیم مرا تهدید به رها کردن شیر خودش کرد و سرانجام زنجیر از کردن شیر برداشت. منهم به نوکرهایم دستور دادم قلاده سکه‌ها را باز کنند و آنها را بجان شیر اهلی بیندارند، سکه‌ها بسرعت حمله کردند و او را به انتهای حیاط رم دادند. درنتیجه با وحشت تمام بطرف سوراخ راه‌آب دوید، سرش را داخل آن نمود و شروع به نعره کشیدن و نشاندادن ترس و نارضائی کرد. در این ضمن لوطی که متوجه تغییر وضعیت برخلاف پیش‌بینی و نصور خودش شده بود، دوباره به چالپوسی و عذرخواهی پرداخت، شیر رمیده یا سلطان شکست خورده حیواناترا به بند کشید و به مرأه خود برد. بطوریکه بعداً اطلاع پیدا کردم. این لوطی‌های بی‌انصاف بمنظور جلوگیری از خطر حمله این نوع شیرها، همیشه آنها را کرسنه نگه میدارند و درنتیجه بکلی لاغر و ضعیف‌شان میکنند. بعلاوه کلیه دندانها، حتی ناخن پنجه‌های حیواناترا هم میکشد.

در ایران مثل هندوستان که مارگیران زیادی وجود دارد، مارگیر چندانی دیده نمیشود. اندک مارگیران اینجا هم تنها تعدادی مارهای غیرسمی یا بی‌آزار دارند که جهت انجام نمایش، در داخل جعبه‌های چوبی خود نگه میدارند. از طرفی مردم ایران به دو دلیل هرگز حاضر به گرفتن، کشن، یا آواره کردن مارهای خانکی از خانه خود نمیشوند. ابتدا بدین دلیل که عقیده دارند مارهای خانکی اکثراً بی‌آزارند. دلیل دومشان اینست که فکر میکنند در صورت کشن اولین مار جفت یا همزاد او در صدد انتقام بر می‌آید و بزویدی بر اغشان خواهد آمد.

هنگامیکه در شیراز بودم، بارها و بارها صدائی شبیه بصدای "کوف" کردن مار را از سقف یا گوش و کنار منزلم شنیدم. ولی هرگز شخصاً ماری را بچشم خود ندیدم. بعقیده همسایه‌ها این صدایا مربوط به مارهایی بود که در خانه ما لانه کرده بودند.

سرانجام یکروز صبح متوجه جیع و فریاد و جیرجیر بیش از حد و غیرعادی گنجشکان همیشه بروی درخت نشسته حیاطمان شدم. حدود سی تا چهل گنجشک و حشترزده و هراسان

جیرجیرکنان بر بالای قسمتی از دیوار کوتاه آشپزخانه واقع در آنسوی منزل ما پر میکشیدند و بصورت یکدایره بر بالای آن میچرخیدند. ابتدا توجه چندانی بکار آنها نکردم تا اینکه سرانجام در اثر تشدید سر و صدا به آنجا رفتم، مار خاکستری مایل بزرد خال خالی را دیدم که دم خودشرا ببالای چهارچوب چوبی پنجه پیچیده، نصف تن خودشرا بطرف گنجشکها بالا کشیده و آرام آرام درحال پیش رفتن بود. از قرار معلوم همه این گنجشکها همینطور که قبلاً هم در اینمورد شنیده بودم مسحور نگاه پرنفوذ چشمان مار خال خالی شده بودند و با وجود وحشت کامل توان گریز از نکاہش را نداشتند. مار موذی هم که گوئی قصد بازی کردن و تفنن با گنجشکان مسحور شده را داشت بدون توجه به گنجشکهای در دسترس همچنان پیش میرفت تا سرانجام یکی از دورترین گنجشک درحال دور زدن بدور دایره را با حرکتی سریع باز کردن دهان قاپید و در مقابل چشمان حیرتزاً من براحتی بلعید. در این بین من، که تازه بیکی از مارهای مرتباً "مراحم و کوف کوف" کننده در تاریکیهای منزل خودمان دست یافته بودم باشتاد تمام بیان اطاق دویدم و بهمراه اسلحه کمربم بسراغش آمدم. بدون توجه به سر و صدا و هشیار دادن نوکرها، حتی گریه و التماس آشپزمان درباره خطر انتقام بعدی حفت آن، بی محابا بظرف شلیک کردم و قبل از اینکه قادر به هضم گنجشک بیچاره شده باشد او را از روی دیوار بزمین انداختم، ماری کلفت و بزرگ که در حدود یکمتر و نیم طول داشت. بسرعت شکمش را دریدم، گنجشک بلعیده شده را از داخل آن بیرون کشیدم و در کنار دیوار قرار دادم، بمحض استنشاق هوای آزاد آرام آرام شروع به نکان خوردن کرد. پنج دقیقه بعد کاملاً "زنده شد، و بعد از نیمساعت ناگهان بطرف دیگر گنجشکان اینک از سروصدا افتاده و افسرده بروی شاخه‌ها بنظره ایستاده پر کشید و رفت. بعدها" که به آزمایش و معاینه از مار کشته شده پرداختم او را از انواع مارهای غیررسمی یافتم. بعقیده من همه مارهای خانگی ایران از نوع همین تیره مارهای غیررسمی میباشند. "گورخر" هم در دشت‌های جنوب و کویر ایران نسبتاً فراوان دیده شده. حتی کسانی موفق به نگهداری و تربیت بعضی از آنها تا حد سواری گرفتن هم گشته‌اند. ولی بطورکلی ثابت شده که این حیوان تربیت‌پذیر نیست و درصورت نشاندادن جزئی نشان از اهلیت بمحض نزدیک شدن بسن بلوغ خوی و حشیگری در آنها شدت پیدا میکند و دوران سرکشی‌شان آغاز میگردد. تعدادشان اندک است و درصورت بی‌اسارت درآمدن و دریند اصطبل، یا قفس ماندن بشدت از طول عمرشان کاسته میگردد. حیوان زیبا، سریع و جالبیست که درصورت آمیزش بر آن با مادیان قاطر حاصل از این آمیزش از هر لحظه از نوع بهترین قاطرها و نمونه برازشی خواهد بود. در ایران "قوج"‌های درشت و خوبی هم

یافت میشوند که قابل اهلی شدن هستند و اغلب از آنها بمنظور انجام "جنگ قوچ" و شرطبدی و نمایش مخصوص در اینباره استفاده میگردد. بعضی از مغازه‌داران ایران علاقه زیادی به نگهداری این نوع قوچها نشان میدهند و اغلب قوچ مورد علاقه خودشان را بسته برنجیر و میخ طوله محکمی در جلو دکان خود نگه میدارند. هر پنجه‌سیدها بهنگام عصر آنها را در وسط میدانی بجتگ هم میاندازند و شخص بازنده که قوچش شکست خورده مجبور بدادن یک سور چلوكیاب به برندۀ مسابقه یعنی صاحب قوچ و دوستان آن میگردد. گاهی هم میزان شرطبدی تا مبالغ کلانی بالا میرود. معمولاً مالکین این نوع قوچها، "یا قوچ بازها" برای قوچ مورد علاقه خود گردنبند یا قلاده‌ای از جرم نرم و محکم زینت یافته از مهره‌های رنگارنگ تهیه میکنند و در عین حال زنگوله‌های ریز و درشت قشنگی بگردنش میآیند.

علاوه بر کبک‌های وحشی فراوان در کوه و بیابانها، در ایران از انواع کبک‌های اهلی یا فقسی هم دیده میشود که عیناً مثل مرغ و کبوتر در خانه یا باغها نگهداری میشوند و آزادانه در میان پرندگان اهلی بهمراه و دانه‌چینی میپردازند. که انواع مختلف دارند.

در ایران اغلب مردم علاقمند بهداشت باغ کوچک، یا باعجه‌های باریکی در میان صحن حیاط یا انتهای ساختمان هستند. که در این باعجه‌ها انواع گل و میوه‌ها را بعمل میآورند.

باغهای میوه و مرکبات ایران بخصوص اینطور که من دیدم در نواحی اصفهان بهنگام بهار و تابستان واقعاً فرح‌انگیز و باصفاً است. بخصوص باعجه‌ایکه نهر یا آب قنات و چشمه‌ای در آن جریان دارد. نشستن در سایه این درختان و چای نوشیدن از سماورهای برنجی بزرگ ساخت روسیه آنان واقعاً لذت‌آور است.

بخصوص انجام مراسم میهمانیهای بزرگ توسط اعیان شهر واقعاً "جالب و تماشائی و خاطره‌انگیز" است. صاحب باغ که از جند روز قبل صورت مدعوبین را تهیه کرده و بوسیله مستخدمین خود به آنها اطلاع داده است. یکروز قبل آشپز و نوکرها را بهمراه سورسات و وسایل بیانگ میفرستند. یکراس گوسفتند چاق هم از بازار میخرد و تحويل سرآشپز میدهد. از صبح زود نظافت چمن و سط باغ و آبپاشی جاده خاکی مسیر یا کوچه باغ آغاز میگردد. خود صاحب باغ قبل از صبحانه در محل حاضر میگردد و بترتیب امور میپردازد. انواع خوارکهای لذیذ همراه با میوه و شربت آماده میگردد ولی در یکچنین میهمانیهای خانوادگی هرگز اشی از مشروب‌های الکلی دیده نمیشود. نوازندگان محلی از ساعتها قبل از ظهر شروع

بهناختن آهنجهای اصیل محلی و سنتی میکنند و خوانندگان خوش صدا بهناخوانی میپردازند. گاه قصه‌گویانی هم هستند که بعد از صرف شام با آب و ناب تمام بهشرح قصه‌های از شاهنامه یا شیرین و فرهاد و غیره میپردازند و وسیله سرگرمی مدعوین را فراهم می‌آورند، عدهایهم مشغول بازی "تحت نرد" یا "شترنج" میگردند. درحالیکه نشسته برروی فرشهای ایرانی تکیه بر پشتی یا بالشهای نرم داده‌اند. نور محفل شبانه با استفاده از شمعهای روشن شده در داخل چراغ لاله‌های بلورین تامین میگردد. لاله‌های مخصوصی که وزیدن باد ملایم و نسیم کوچکترین تاثیری برآنها ندارد. مستخدمین هم سینی بدست مرتبا" مشغول آوردن چای، قلیان، و شربت و میوه هستند. نزدیکیهای صحیح شب‌نشینی بیایان خود نزدیک میگردد بدستور میزان صاحب باغ، یکدور قلیان همراه با فنجانهای قمهوه بمجلس آورده میشود و بعد از آن زمان حداچافطی فرامیرسد.

آن شب میزان باغ هم همراه ما بشهرآمد درحالیکه مستخدمین و همسر و دیگر کسانش آماده صرف صحانه شدند تا پس از آن به شستشوی ظروف و جمع آوری وسایل بپردازند.

فصل بیست و هشتم

سیرت ، رفتار ، لباس و آداب و رسوم ایرانیان

عمده مطالب این فصل:

منش و رفتار پسندیده ایرانیان و محاسن اخلاقی آنان – و متناسبانه رواج دروغ حتی درمیان شاهزادگان و درباریان – تملق و چاپلوسی درباریان – دروغگوئی اغراق‌آمیز ”قلل السلطان“ و تحسین بیجای درباریان – رودرروئی من باظل السلطان و افشا کردن دروغ او در حضور دیکران – مسامحه‌کاری و امروز و فردا کردن ایرانیان – رعایت کامل درنظامت و سر و وضع در مسلمانان – مجروح کردن پشت حیوانات در اثر ضربات چوب و سیخونک. سختگیری شدید در قضاوت نسبت به متهمین – قیام بابی‌ها و توطئه‌چینی و تیراندازی آنها بسوی شاه – مجروح کردن شاه – دستکیری سو قصد کنندگان و گردن زدن‌شان در حضور شاه – آزاد کردن آخرین نفر بدستور ناصرالدین شاه – انواع لباسهای جالب و سنتی ایرانیان و شرح آن – پیراهن – زیرجامه – آرخالق – کمرچین – کولجه – جبه – لباده – ردا – عبا – پوستین – نیم تنہ – یاپونجاه – شال کمر – عمامه – کمربند‌های چرمی با نشان دولتی – نصب الماس و حواهر بروی (کل کمربند) یا سک آن – انواع کلاههای، پوستی، شب کلاه، کلاه نمدی – پارچه‌ای – فرم موی سر مردان زلف و کاکل آنان – انواع جورابها – کفش و، ارسی – چکمه – پوتین – حمل اسلحه و انواع سلاحها – فرم و شکل لباس خانمها – پیراهنهای کوتاه – چادر، چارقد، روینده، گل و سنجاق سر – آرایش با سفید اب و سرخاب، طریقه وسمه و سورمه‌کشی – زینت‌آلات زنان، النگو، دستبند و خلخال، حلقه طلای نوک بینی – خالکوبی در چهره و اعضاء – زاکت و، بیل زنان – انواع کفشهای – کولجه

- تنبیان - آرایش کردن تنها بخاطر و جهت شوهران - وضع غلام و کنیز و قیمت آن .

سیرت و منش ایرانیان بصورتیست که من آنها را مردمی ساده‌اندیش و ایده‌آلیستی دیدم که در عین حال تحمل سختیها نسبت به آینده خوبش کاملاً "خوبشین هستند و شکایت چندانی از وضع خود ندارند . از طرفی ایرانیان مردمی مهماندوست ، دست و دلباز ، معهد و نوعدوستند که همیشه سعی در اتخاذ روشی انسانی آنچنانکه در شان یک انسان کامل است دارند . بخصوص صداقت و صفات آنها نسبت به دوستان ، از جمله درباره خارجین به ایران آمده بوضوح مشهود است . یک فرد ایرانی احسان وظیفه و عاطفه شدیدی نسبت به فرزندان خود دارد . و در مقابل فرزندان یک خانواده هم بجای خود احترام متناظری برای پدر و مادر خود قائل هستند تا آنجا که پسر خانواده ضمن الگو قرار دادن رفتار مردانه و نیک پدر ، سعی در تقلید این رفتار و بقالب پدر خوبش درآمدن دارد . آنطوریکه من مشاهده کردم شدت این رعایت احترام بحدیست که یک پسر حتی در سنین نوجوانی هم حاضر به نشستن بدون اجازه در مقابل پدر خود نمیکردد و همیشه پدر خود را بنام "آقا" خطاب میکند . با اینهمه شدت علاقه فرزندان نسبت به مادرشانهم بیش از حد تصور است . تا آنجا که در میان خانواده‌های ایرانی کمتر فرزند ناخلف و بی ادب و مزاحم مشاهده میشود . اعضای یک فامیل همیشه قائل به شئونات و احترام زیادی در روابط خانوادگی و معاشرتهای خود هستند و در اینمورد تعصب بیش از حدی بخراج میدهند .

هیچک از فرزندان هرگز حاضر به انعام کاری جز با اجازه و صلاحیت پدر و مادر نمیگردد . بخصوص درباره ازدواج جز بصلاحیت مادر خود اقدام به انتخاب همسر نمیکنند . در میان خانواده‌های کم بضاعت هم فرزندان بحد رشد رسیده هرگز وجود والدین پیر و از کار افتاده را با وجود سختی معيشت سرشار خود نمیشمارند . احترام به مسن‌ترها بخصوص پیران پر سن و سال در جامعه ایرانی یکنوع سنت و از جمله واجبات است . ریش‌سفیدان در میان دیگران احترام ویژه‌ای دارند و در همه کارها مورد مشاوره و صلاحیت جوانان قرار می‌گیرند . نصیحت پیرمردان و پیره زنان با رضای خاطر مورد قبول دیگران قرار میگیرد و ارج فراوانی دارد .

میزان صداقت ، فدایکاری و علاقه مستخدمین و خدمتکاران ایرانی نسبت به اربابان خود بیش از حد تصور است . درستکاری در معاملات و رعایت انصاف از طرف کسبه و بازرگانان واقعاً "مسلمان ایرانی نسبت بهمه حتی با خارجیان کاملاً" معاير اظهارات و نوشتنهای محققین و نویسندهای انگلیسی می‌باشد .

خوی مردانکی و گذشت و سخاوت حتی در میان قشر کم بضاعت و فقیر ایرانی هم بحد وفور دیده می‌شود. اغلب نژادمندان خیرخواهی را مشاهده کرده‌اند که هر کدام چندین خانواده کم بضاعت یا سربرست از فامیل و بستگان یا غریبه‌های بی‌پناه را در پناه خود گرفته بودند و با منتهای فتوت و حوانمردی از آنان نگهداری می‌کردند. بهمین لحاظ هم هست که هر چند در ایران هنوز موسسه خیریه و نوانخانه‌ای عمومی از طرف دولت یا موسسات ناسیس نگردیده، با این وجود هر کزکسی از شدت فقر و گرسنگی تلف نشده.

با وجود اینهمه خصائص نیک با کمال تأسف مجبور اذعان کنم که اکثر ایرانیان دروغگو هستند و ظاهر به آنچه که واقعاً نیستند می‌کنند. اصولاً همه شرقی‌ها اهل تعارف و کرافکوئید. در مقام اظهار دوستی و برخوردهای معمولی بیش از حد عمول ظاهر به دوستی تعارف و تعظیم و تکریم ناحد چاپلوسی می‌کنند و در ضمن اغلب اهل غلو و اغراق‌کوئی هستند. زمانیکه در شیراز بودم در این‌مورد اتفاق جالبی برای من رخ داد: یکروز که در دربار ظل‌السلطان مشغول مذاکره با او درباره شکار آهو بودیم در این ضمن گروهی از درباریان بهمراه عده‌ای از روحانیون وارد سالن شدند و ناظر بر جریان مذاکرات ما ایستادند.

در اینحال شاهزاده کاملاندازی کرم صحبت شده بود و به شرح اتفاق جالبی که روز گذشته بهنگام شکار برایش رخ داده بود می‌پرداخت و گفت: دکتر اتفاقیکه دیروز برای من رخ داد، در نوع خودش بی‌نظیر بود، موضوع بدین ترتیب بود که من در تعقیب یک جفت آهوی تیزیا مشغول ناخن سریع و رکاب زدن به یهلوهای اسیم بودم که ناگهان دهانه اسیم از دو طرف پاره شد و رشته چرمی دهانه بدون استفاده در دست ماند. حالا خوب فکرش را بکن، در این موقعیت هر کاه تو بجای من بودی چکار می‌کردی؟

اگر من بجای شما بودم ابتداء سعی می‌کردم به طریق خودم را محکم بر روی زین نگهدارم زیرا تا زمانیکه زمین هموار بود و اسب نیازی به دایت نداشت، خطی تهدیدم نمی‌کرد، ولی به رحال موقعیت خطرناکی بیش آمده بود و چاره‌ای جز منتظر فرصت ماندن و بطریقی از سرعت اسب کاستن نداشم.

آه... آخر فرق مادون فربا هم اینست که تو شاهزاده نیستی مطمئن‌کنم که اگر تو هم مثل من شاهزاده بودی، آنوقت میدانستی که چکار باید بکنی. حالا خوب گوش کن بین که من چکار کردم؟ ابتداء بدون اینکه خودم را ببازم شروع به باز کردن کمربند چرمیم از دور کرم نمودم. سپس تا آنجا که امکان داشت بروی گردن اسب خم شدم، وسط کمربند چرمیم را بیان دهان اسب جا دادم، موقتاً از آن بعنوان دهانه استفاده کردم، در عین حال

به تعقیب شکار گریزپایم پرداختم و سرانجام هم موفق بشکار هردوى آنها در همین حال
شدم !

کلیه درباریان متصل طبق معمول که هرچه شاه و شاهزادگان میگویند حتی اگر دروغ هم باشد بایستی تقدیرش کنند و به تحسین او در آن مورد بپردازند، ضمن احستن احسنت گوئی شروع به کف زدن و تشویق شاهزاده کردند. درحالیکه من همچنان ساكت بودم و نگاه نایاورم را بیمان چشمانتش دوخته بودم.

شاهزاده که برای اولین بار با یک انسان صادق غیرچاپلوس روپرتو شده بود، تحمل نگاهم را نیاورد و با ناراحتی تمام اظهار داشت: ببینم، بالاخره نظر خودترانگفتی نکند که اعتقادی بگفتهای من نداری؟ ها... حرف بزن. چرا ساكتی؟

در پاسخش بدلخندی قناعت کردم و هنوزهم صلاح را در سکوت دیدم.

حرف بزن دکتر، مطمئن باش نظرت هرچه که باشد قول میدهم ناراحت نشوم ! خیلی خوب، حضرت اشرف، حالا که اصرار دارید، مجبورم بعرضتان برسانم که باور کردن این مطلب برایم ممکن نیست.

اه... هه... هه... حق با تست دکتر، اینهم یک دروغی بود که من بمنظور شوخی از خودم ساختم... پس از آن بدون ذرهای خجالت، دوباره بصدای بلند شروع بخندیدن نمود. درحالیکه درباریان متصل هم به تقلید از او همگی شروع بخندیدن کرده بودند.

نسبت دروغگوئی به کسی دادن در ایران چندان توهین آمیز نیست. تنها عکس العملی که گوینده در اینباره نشان می‌دهد اینست که بمنظور اثبات ادعا و قانع کردن طرف شروع به قسم خوردن میکند بدون اینکه از نسبت دروغگوئی دادن به خودش ناراحت شده باشد. مسامحه کاری و سهل انگاری در کارها نیز یکی از عادات ناپسندیست که اکثر قریب به اتفاق ایرانیان گرفتار آنند و بمحض مراجعته به آنها در مورد هر کار با بی‌اعتنایی نگاهت میکنند و مرتباً قول "فردا" و "فردا" هم قول فردا و فرداهای دیگر را میدهند. اکثر آنها علاقه و اعتمتای چندانی به "وقت شناسی" ندارند، بدین لحاظ از امضاء کردن در ذیل قراردادیکه در آن روز و ساعت تشکیل جلسه یا ملاقاتی تعیین گردیده بیزارند. بدین لحاظ با وجود تعیین قرار همیشه در پیا شدن اتفاق یا بهانهای جهت بهمzدن قرار و حاضر نشدن در راس ساعت معین در محل تجمع هستند و تأخیر در حضور و دیرتر یا بدون تعیین وقت به قرار آمدن را برای خود یکنou پیش‌آمد دلخواه و امتیاز و شخصیت بشمار می‌آورند. اما دربارهٔ مشوبخواری و میگساری، تنها طبقات اعیان، بخصوص شهرنشینان از جمله قشر نظامی و مستخدمین هستند که در اینمورد از خود علاقه شدیدی بخرج میدهند و دست به

افراطکاری میزند، اتفاقاً زنان این قشر از مردم ایران اکثراً بی‌عفتند و چندان پایبند نجابت و حجاب و متانت نیستند. درحالیکه همین قشر از زنان در اوایل جوانی بخصوص در دوران دوشیزگی و تا زمانیکه پایشان به خانه یکجین مردانی باز نشده است اکثراً عفیف، نجیب و پاکند. زیرا زنان ایرانی بمحض آشناei و هم صحبتی و برقراری معاشرت و مجالست با زنان اروپائی سعی در آموختن طرز لباس، رفتار و آداب و اصول آنان میکنند و از همه لحظه دریی تقلید از آنان برمی‌آیند و این کار را یکنوع رشد شخصیت و روشنگری برای خود بشمار می‌آورند.

مردم ایران با پیروی از آئین مسلمانی خود اصولاً تمیزند و نسبت به نظافت بدن و لباس خود سعی زیادی بخرج میدهند. برخلاف اقلیت ارامنه ایران که توجه چندانی بنظافت خود ندارند، هرگز زودتر از ماهی یکبار بحمام نمیروند، ظاهراً از دچار سرماخوردگی شدن خود بیناکند و رویهمرفته مثل کربه از تماس با آب بیزارند.

در اینجا لازم به تذکر است که اگر من بعنوان یک نویسنده بی‌نظر از طرز رفتار ارامنه ایران استقاد میکنم بهیچوجه قصد توهین به آنان را ندارم، بی‌مناسبی نمی‌بینم، در اینجا بذکر این مطلب ببردازم که در میان ارامنه هم اشخاص تمیز و منظم فراوانند. منظور من بیشتر درباره فشر پائین نآکاه، بدون فرهنگ و عقب افتاده از این گروه میباشد.

مردم ایران رویهمرفته توجه زیادی درباره سر و وضع و ظاهر خود بخرج میدهند، لباس تمیز و مرتبی میبینند. نسبت به حیوانات بخصوص اکر مربوط به خودشان باشد توجه و حمایت زیادی بخرج میدهند در عین حالیکه توجه چندانی نسبت به حیوانات به کرایه گرفته بخرج نمیدهند و ضمن بار کردن بیش از حد توان حیوان بیچاره کار زیادی از این نوع چهارپایان میکشند. تا جاییکه در صورت احساس کندی در کار بعلت خستگی بیش از حد حیوان شروع به آزار و سیخونک زدن به آن میکنند. نتیجه اینکه من بچشم خود چهارپایان زیادیرا در رهگذر و کوچه و خیابان دیدم که در اثر بارکشی زیاد پشتاشان سائیده و جراحت کرده بود و اثر زخمهاش شدید، حاصل از سیخونک یا چوبیدستی در روی کپل و پشتاشان دیده میشد.

با این وجود همه ایرانیان توجه بخصوصی نسبت به چهارپایان خود دارند و تا آنجا که ممکنست از کشیدن کار اضافی از آنان خودداری مینمایند. بارها در طول مسافرت بین راهها اسب یا الاغ سوارانی را دیدم که بمحض پیش آمدن فrust، زین از پشت حیوان بر میداشتند و بمنظور کسب استراحت و رفع خستگی تا زمان حرکت او را بحال خود میگذاشتند و یا بمحض احساس خستگی بیش از حد حیوان از پشتش بزیر می‌آمدند و ضمن بدنبال

کشیدن حیوان مسافتی طولانی را بهمین حال پیاده طی میکردند. گاهی هم علت اصلی رخ و سائیدگی پشت این حیوانات بدلیل بدی و ناصافی زین، یا "پالان" پشت حیوان است.

امور قضاوت درباره مجرمین و بذکاران معمولاً توام با شدت عمل و سختگیری میباشد. اکثر محکومیتها منجر به شلاق خوردن، اعدام، یا زندان توام با شکنجه کوتاه مدت است. هرگز محکومیتهایی از قبیل محکوم شدن به زندانهای طولانی و نظیر آن دیده نمیشود. یکی از دلایل آن وجود نداشتن زندان کافی و حائز شرایط و یذریفتن زندانی برای مدتی طولانی در ایران است. بخصوص عوامل حکومتی و درباره هرگز فائل به ملایمت با متهمین نمیکرددند. بطورمثال در اینجا بشرح حال شخصی بنام مهدی که آشیز من بود و به فرقه "بابی"ها پیوسته بود میپردازم. جرم آنها علاوه بر مخالفت با دین اسلام قیام کردن برعلیه حکومت و توطئه بمنظور قتل شاه بود. که اتفاقاً در این توطئه تاحدودی موفق شدند و نتیجه منجر به محروم شدن شدید ناصرالدین شاه بر اثر تیراندازی یکی از آنان گشت. همه متهمین را که تعدادشان بالغ بردوازده نفر میشد دستکثیر کردند. غل و زنجیر بدور گردند و دست و پایشان بستند و آنها را بهمین حال بهمراه کروهی سوار نظام مسلح به تهران فرستادند، تا در حضور شاه بسزای اعمال خودشان برسند. سرانجام روز اعدام فرا رسید هردوازده نفر از جمله مهدی آشیز مراهم که جزو گروه آنان بود بمیدان اعدام برداشتند. خود ناصرالدین شاه در محل حاضر شد تا ناظر بر مجازات قیامکران بایی باشد. نوبت بهادرای حکم رسید یازده نفر از آنان را یکی یکی گردند زدند. سرانجام نوبت به آخرین یادوازدهمین نفر یا همان مهدی آشیز من رسیده بود که با اشاره دست شاه دست نگهداشتند، ناصرالدین شاه که بیش از این تحمل نظرات براین صحنه خوین را نداشت فرمان داد: دست نگهدازید. این پست فطرت احمق را آزاد کنید. موکب شاه میدان را ترک کرد. ۲۰ زخیر زندانی باقیمانده از اعدامیان را از همانجا بزندان برگرداندند، و باوجود دستور شاه درباره آزادیش سالها او را در زندان نگهداشتند، تا سرانجام عمرش بیایان رسید و از تحمل اینهمه شکنجه رهایی یافت.

لباس مردم ایران معمولاً "باتوجه به مقام و موقعیت آنان نسبتاً" متفاوت است، لباس عمومی مردان شامل یک عدد پیراهن کرباس سفید است که در افشار مرغه تبدیل به ابریشم سفید میگردد که در نواحی جنوب اغلب بوسیله زنان گل و بوتههایی بروی بیش سینه آن برودری دوزی میشود. معمولاً دارای دو تکمه در قسمت حلو و یا در ناحیه روی شانه چپ میباشد. و عموماً یقه بسته است که دامن آن بلند است و نازیر نشیمن ادامه دارد. این

نوع پیراهن‌ها بدون یقه و آستین زیاد بلند است. سر آستین پیراهن هم گشاد و بدون تکمه است. افشار کاسپیکار یا زارع و روستائیان معمولاً "پیراهن کرباس خود را با مراجعه به رنگرزان برنگ آبی یا سورمه‌ای درمی‌آورند. ولی طبقه اعیان و مستخدمین آنان رنگ سفید را ترجیح می‌دهند. مردمان مذهبی و متخصصین در ماه محرم پیراهن سیاه بتن می‌پوشند که دلیل بر عزاداری آنان در این ماه می‌باشد.

"زیرجامه" یا شلوار مردان هم معمولاً "از حس پیراهن آنانست و جز درباره روستائیان که آنرا برنگ آبی یا سورمه‌ای رنگ می‌کنند در مورد بقیه کامل" سفید است و فرم آن گشاد و راحت عیناً "شبیه شلوارهای مرسم بین هندیان می‌باشد. بجز عده قلیلی از اعیان، درباری، یا نظامیان که شلوارهای چسبان طرح اروپائی را ترجیح می‌دهند کلیه شلوارهای گشاد مردان دارای بند شلوارهایی از حس ابریشم یا پنبه‌ای رنگی می‌باشد که پس از پوشیدن شلوار بند آنرا از جلو کره می‌زندند، بدینظریق که دنباله بند اضافی آن همیشه از جلو آویخته است.

"معمولًا" بروی این پیراهن و زیرجامه یکنوع لباس بنام "آرخالق" می‌پوشند که معمولاً از چیتهای رنگی دوخته می‌شود کامل" چسبان و بدون یقه است. آستینهای تنگ آن تا بالای آرنج است گاهی طول این آستین نا حدود مج هم می‌رسد. که سرآستین آن دارای تکمه‌های فلزی کوچکی است. این تکمه‌ها در زمستان بسته و در فصل گرما و تابستان باز است.

روی آرخالق کتی مخصوص بنام "کمرچین" بوشیده می‌شود که جنس آن از پارچه‌جلوار رنگی، ابریشم، ساتین، پارچه‌های موج‌دار، یا شال کشمیر، یا از نوع شالهای کرمان، پارچه ابریشمی‌های با گلهای طلائی و یا از مholm خوش‌رنگ است به‌صورت تغییر نوع آن با توجه بفضل سال و کرمی و سردی هوا، یا وسع مالی و مقام و شخصیت مورد استفاده قرار دهنده آن متفاوت می‌باشد. جلو آن عیناً شبیه به آرخالق کامل" باز است بطوريکه پیراهن شخص بخوبی در زیر آن اشکار است. کمرچینها دارای یقه‌ای مستطیل شکل لایه‌دار می‌باشند و دارای دوشکاف یا دهانه جیب در دو طرف هستند که این جیبه‌ها علاوه بر جیبه‌های مربوط به آرخالق است که خود دارای جیبه‌ای در طرفین و جیب بغلی هم جهت قرار دادن ساعت

(۱) آرخالق یا ارخالق: فبائی کوناه در زیر قبای مردان، دارای آستر و رویه که قدری بینه درمیان دارد. گاهی سردست، آستین و حلسوئنه و پشت آن بوسیله گلدوری یا برافقهای تریین می‌شده.

زنجبیدار، بول و جواهر و مهر هرکسی میباشد. طول قد کمرچینها بستگی به شخصیت هرکس دارد. اندازه قد آرخالق مربوط به نظامی‌ها، مستخدمین دربار، آبدارچی، و نوکرها معمولاً "کوتاهتر است و حداقل تا ببالای زانو بیشتر نمیرسد.

آرخالق مربوط به لوطی و مطرب و اشخاص بی‌شخصیت از این قبیل حتی از اینهم کوتاهتر است. در حالیکه اشخاص متخصصی از قبیل روحانیون، دکترها، تجار، کسبه و حتی روستائیان دارای آرخالقهای بلندی هستند که دامن آن تاحدود ساق پایشان میرسد. روی کمرچین "کولجه" (یاکت) پوشیده میشود. که عموماً در تابستان و فصل گرما هرگز مورد استفاده قرار نمیگیرد مگر در موارد و مواسم رسمی مثل برنامه‌های جشن و عروسی، دعوت به میهمانی و نظری یکچنین برنامه‌ها، که در اینگونه موارد، هرگاه صاحب "کولجه" نوکرو یا ملازمی داشته باشد آنرا بدست او میدهد، در غیر اینصورت خودش آنرا بروی شانه میاندازد و بهمین طریق بسوی محل موعود میرود. پارچه کولجه‌ها، از جنس شال، برک، یا پارچه‌های پشمی تهیه شده از پشم شتر و غیره میباشد، که بانوار یا حاشیه و سرآستین و یقه‌ای از ابریشم، فلانل، یا پوست تزیین میگردد. معمولاً "کمی گشادر از دیگر لباسها با آستینی کاملاً" گشاد و آزاد تهیه میگردد که دارای چینهای زیادی از قسمت پشت است. دارای یقه برگردان با لبهای یراق زر دوزی شده یا از جنس شال و پوست با رنگ روش میباشد. یقه آن پهن و قابل برگردان بدور گردن و صورتست. علاوه بر این لباسها، لباسهای دیگری از قبیل "جبه"‌های بلند، یا "لباده" و "ردا" هم مورد استعمال دارد. این نوع لباسهای گشاد و روپوشهای تشریفاتی معمولاً "مخصوص" "میرزا"‌ها، (منشی‌های درباری) و دیگر کارکنان عالیرتبه، مثل وزراء، قضاة، دکترها، روحانیون و دیگر مقامات میباشد. که معمولاً "جنس آن از پارچه‌های موغوب و گرانقیمت است و دارای یقه و آستین گشادی میباشد که طول این آستین در حدود چهل تا شصت سانتیمتر بلند تر از طول دست صاحب آنست و قسمت اضافه‌تر از سرآستین دارای چینهای زیبائیست. در موارد معمول تا میشود، ولی در مقابل بزرگان صاحب مقام همچنان از دوطرف آستینها آویخته میگردد و بعنوان یک نوع احترام دستهارا در خود پنهان میدارد.

از دیگر لباس روپوشهای معمول در بین ایرانیان روپوشی گشاد بنام "عبا" است که معمولاً "مخصوص مسافرین، روحانیون، و یا سوارکاران است. که بیش از همه روپوش دائمی روحانیون است، روپوشی گشاد، گرم و راحت، ضدآب و در عین حال کاملاً" سبک است. بعضی از انواع آن که خیلی طریف و بمراتب مرغوبتر از دیگر انواع آنست بهمین نسبت هم گرانتر است و اغلب از جلو دارای حاشیه قیطاندوزی طلائی میباشد که از این نوع عباها

محصول از طرف دربار و بزرگان بعنوان خلعت و یا از سوی پدر عروس بعنوان هدیه به دامادهای روحانی هدیه میکردد. معروفترین نوع آن عبای "نائین" است. یکی دیگر از روپوشیهای بیشتر مورد استعمال مسافران و یا سالمدان (بخصوص در فصل سرما) پوششی پوستی بنام "پوستین" است که روپوشی کامل‌ا بلند و بقول معروف "تمام قد" است. معمولاً از پوست نرم و مرغوب گوسفندان تهیه میکردد. نوع دیگر آن که فاقد دامن و بمراتب کوتاهتر از پوستین میباشد و بدون آستین است لباسی پوششی بنام "نیم‌تنه" است که معمولاً توسط کسبه و قشر متوسط اجتماع مثل روزناییان و مستخدمین و نوکرهایها بهنکام فصل سرما در زیر لباس پوشیده میشود. پوستینهای افغانی از مرغوبترین و درعین حال ظریف و کرمترین نوع پوستینهای هستند که رنگشان معمولاً زرد روش است ولی در مقابل بارندگی مقاومت چندانی ندارد، بزودی خیس میشود و زیبائی ظاهر خود را ازدست میدهد. که در نتیجه بایستی همیشه از آب و باران برکنار باشد.

از دیگر بالاپوشیهای ایرانی، بالاپوشی بنام "پاپونچاه" (۱) است که نوعی بالاپوش شتل مانند پشمی کردیست که حنس آن از پوست یا "نمد" است و بیش از حد سنگین و ضخیم است. از دور شبیه به پوست خرس است. شکل و برش آن بیشتر شبیه بیک نیمدایرهای است که از جلو یقه دارای دو تکه بند جهت گره‌زن از جلو و زیر گلو میباشد. لباسی ضد آب و بالاپوش معمول روزناییان و چوپانان است در عین حال حافظ خوبی در مقابل سرما و باد و باران میباشد.

"شال کمر" هم یک نوع کمربند پارچه‌ای معمولاً از جنس چلوار سفید است که چند دور بدور کمر پیچیده میشود. معمولاً "روحانیون، بازاریها، کسبه و تجار و بیشتر مودان از اقشار مختلف جامعه عادت به بستن این نوع شالها بدور کمر دارند بخصوص پیرمردان و قدیمان و کارکنان دولتی که علاقه‌زیادی به بستن آن نشان میدهند. اغلب تجار بازار، میرزايان، ادباء و دانشمندان اهل قلم، فلمندان و لولمه‌کاغذ موردنیاز جهت نوشتن خود را در پرشال خویش قرار میدهند و برای دیگر مردم لابلای شال بعنوان جیب جهت قراردادن بعضی وسائل مثل دستمال و غیره بکار میروند. و برای اوباش و اراذل محل قرار دادن چاقو و برای فراشان چکومتی و دولتمردان جای قراردادن خنجرهای سرکج نوک برگشته است بطوریکه

(۱) پاپونچاه: از قرار معلوم یک نوع بالاپوش روسی شبیه کپنک اغلب مخصوص قراقان سواره نظام بوده که به ایران هم آمده.

تبرستان
www.tabarestan.info



دسته خنجر معمولاً" بیرون از شال قرار دارد و در دسترس کامل صاحب آنست.

"عمامه" سریند پارچه‌ای معمولاً" سفید بطول چندین متر است که مخصوص روحانیون مذهبی میباشد و درباره سیدها (نوادگان پیامبر اسلام (ص)) رنگ آن تبدیل به سبز یا سیاه میگردد این سیدها علاوه بر رنگ عمامه، معمولاً" رنگ شال کمرشانهم سبز است. اغلب تجار بازار هم یکنوع عمامه طریف و کوچکتر از جنس چلوار سفید برودری دوزی شده با نخ رنگی معمولاً" زرد کهربائی بدور سر می‌بندند.

مردان ایرانی علاقه زیادی نسبت به بستن شال بدور کمر خود دارند، و بداشتن کمری باریک و سینه پهن و شانه عربیض و اندام مناسب و زیبای خود میباشد.

یکی از علائم مشخصه‌ایکه درباریان، نظامیان، و مستخدمین عالیرتبه دولتی را از دیگر اشار اجتماع مشخصتر میدارد وجود کمربند چرمی، پهن سیاهرنگی است که دارای قلاب کمربرنجی مخصوص ساخت روسیه میباشد. خود شاهزادگان و دیگر درباریان صاحب مقام هریک به تناسب مقام و موقعیت خویش یک تک سنگ قیمتی بر روی قلاب کمربند خود دارند. ظل السلطان مزین به یک قطعه الماس بزرگ است بعلاوه یک قطعه بولیان درشت هم در وسط آن کار گذاشته شده است.

"کلاه" مردم معمولاً" پارچه‌ای یا از پشم و پوست بردهای مو فرفی مخصوص است که ویژه عوامل دولتی و شروتمندانست. جالبست که گفته شود که این نوع پوستها را قبلاً بمنتظر دباغی به اروپا میفرستند. دیگر مردم کلاههایی از جنس پشم یا پوست گوسفند معمولی بسر میگذارند.

مردان ایران معمولاً" موی سر خودشانرا میتراشند و بكلی کوتاه میکنند. عده‌ای هم علاقمند بداشتن "کاکل" (یکدسته موی بلند در وسط و فرق سو) هستند. تعدادی هم تنها به تراشیدن جلو سر از وسط بمنتظر مسح کشیدن در وضو قناعت میکنند و بقیه موها را از طرفین تا پشت کوش‌ها شانه میکنند و این موی بلند از دو طرف بروی کوش آمده را "رلف" میخوانند.

مردان ایرانی بجز سانیکه نوجوانند و از جمال و زیبائی هنوز هم نشانی دارند هر کز موی جانه خود را نمیتراشند. بخصوص که همه مردان از هرتیپ و قشری که هستند دارای سبلهای بلندی میباشند. وقتی بسن چهل سالگی رسیدند، معمولاً" از این دوران بعد موی ریش خود را هر کز کوتاه نمی‌کنند و آنرا بحال خود رها میکنند از طرفی بنا به دستورات مذهبی اسلام موظفند موی ریش خود را تمیز نگهدارند و مرتباً "آنرا شانه کنند. جورابهای بافت اصفهان طالبین زیادی دارد و طول ساقه آن معمولاً" تا بزر

ماهیجه‌های پا میرسد. در حالیکه مردان ثروتمند مسن‌تر علاقمند به پوشیدن جورابهای ساقبلندتری هستند. جورابهای نخ پنبه‌ای مخصوص تابستان و جورابهای ضخیم پشمی مخصوص فصل سرما و زمستان است. روستائیان عادت به پوشیدن جوراب جز در مراسم میهمانی ایام عید یا در شب عروسی ندارند. جوراب پشمی‌ها اغلب زیبا و رنگارنگ است. گفتش مردان معمولاً "از جنس" (کفسهای روسی) کفسی ساده و بدون هر نوع جفت و بند و سگ است. در حالیکه انواع دیگر کفسهای به فرم و انداره‌های مختلف هم دوخته میشود. روحانیون کفسی مخصوص بخود، معمولاً "با پاشنه‌های چوبی بنام" نعلین" دارند. یکنوع گفتش تهیه شده از چرم ظریف ساغری سبزیگ در اصفهان معمول است. ایرانیان هنوز پی به محسنات واکس زدن کفسهای نبرده‌اند و جز اروپاییان و دیگر خارجیان کس دیگری اقدام باین کار نمیکند. بدین لحاظ اغلب مردم نوکران خارجیها را در اولين نظر با توجه به کفسهای واکس خورده و براق آنان از دیگران تشخیص میدهند. "چکمه" و "پوتین" هم بیشتر مخصوص سوارکارانست و بمنظور راحت پوشیدن و کمتر عرق کردن پاهای معمولاً کمی گشادر از حد معمول انتخاب میگردد. این نوع سوارکاران همیشه مجبور به پوشیدن شلواری تنگتر از شلوار دیگران هستند که دهانه پاچه این شلوارها دارای بند مخصوصی جهت گره زدن و بستن بدور مج پا میباشد.

گذاشتن دستمال در جیب و استفاده از آن جز در بین قشر ثروتمند و مرغه و مردم اعیان تهران معمول نیست.

شب کلاه" که کلاهی نرم و سبکتر مخصوص استفاده در شب هنگام بخصوص در موقع خواب است طرفداران زیادی دارد. معمولاً "گشاد" ، راحت و نرم و جنس آن از جنس شال یا پارچه ظریف لایه‌پنهادار میباشد. که زینت گرفته از برودری و گلدوزی‌های انجام شده توسط خانمهای خانه است.

حمل و بکار بردن اسلحه بطور معمول مخصوص عشاير ، مردم جنوب ، نوکران اعیان و درباریان میباشد . که در مورد مستخدمین اغلب شامل یک نوع "قمه" یا "خنجر" تیغه بلند است ، که کمتر مورد استفاده فرار میگیرد و در حقیقت یک وسیله خودنمایی و تشریفاتیست. نظامیان هم اغلب مسلح به قمه و دیگر سلاحهای از این قبیل هستند که در همه‌حال آنرا از کمربند خود آویخته‌اند. بقیه افشار اجتماع علاقه چندانی بحمل اسلحه ندارند مگر بهنگام مسافرت به خارج از شهر یا نیاز به عبور در شهر بهنگام شب ، زیرا بمحض تاریک شدن هوا امنیت از همه کوچه و خیابانها برداشته میشود و قوای انتظامی بحد کافی هم جهت استقرار امنیت شپرها در شب وجود ندارد.

متاسفانه در این قرن اخیر تغییرات زیادی در فرم لباس زنان ایرانی بوجود آمده است. در حال حاضر اولین لباس زیر زنان ایرانی عبارت از "پیراهن" کوتاه زنانه است که در زنان طبقه پائینتر از پارچه‌های چیت، برنگ سفید یا آبی تهیه می‌گردد و درازای آن تا بقسمت بالای ران می‌رسد. که در زنان طبقه بالاتر جنس آن بیشتر از پارچه‌های ابریشمی می‌باشد. زنان شیراز اغلب پیراهنهایشان از پارچه‌های نخی لطیف گلدوزی و برودری دوزی شده با نخ سیاه است. و در زنان ثروتمند و اعیان جنس پیراهن از پارچه‌های توری نازک با برودری دوزی و گلدوزی شده از نخهای طلائی با دامن و حاشیه مروارید دوزی شده می‌باشد که اندازه این نوع پیراهنها کاملاً کوتاهتر است و حداقل تا ببالای ناف می‌رسد. سرانداز زنان عبارت از پارچه چهارگوش اغلب برودری دوزی شده از جنس ابریشم یا نخی بنام "چارقد" است که از زیر چانه و گلو بوسیله سنjacانی محکم می‌گردد. گاه نوع پارچه‌آن به شال یا تور و شال کشمیری اغلب برودری دوزی شده تغییر می‌ابد.

"جفه" عبارت از یک گل یا پر تهیه شده از طلا و جواهر است که اغلب در چین و شکن بیرون مانده از زلف یا بغل موی آنان سنjacانی می‌گردد. در حالیکه موهای جلو سرازد و طرف بصورت یک فرق تا محاذی گوشه‌های دهان بیانین می‌آید و دو سرآن بصورت چنبره‌ای زیبا بطرف گونه‌ها می‌پیچید. در زیر چارقد هم یکنوع سربند دستمالی تیره رنگ جهت استقرار چارقد بروی آن بطريقی بسته می‌شود که قرص صورت را در میان دارد. دامنه و گوشه‌های اضافی چارقد بروی شانه‌ها می‌افتد. ولی پیراهن توری اعیانی پوشش کاملی جهت سر و سینه زنان نیست، از طرفی ناف و شکم بلکی از زیر آن عربان است.

زنان اعیان و طبقه بالا اغلب چهره خود را بكمک وسایل آرایش محلی آرایش می‌کنند و یک خال درشت مشکی هم بوسط ابروان خود می‌کشند که در طبقه کم بضاعت گاه، این خال تبدیل به یولک رنگی می‌گردد. بعلاوه کلیه زنان ایرانی از هرقشی که هستند علاقه زیادی به استفاده از طلا و جواهر بعنوان زینت آلات از خود نشان میدهند.

زینت آلات نقره‌ای مخصوص قشر محروم و کم بضاعت اغلب بصورت دستبند و انگشتی‌های نقره بکار می‌رود. گردنبندهای نقره‌ای مخصوص نوکر و کلفتهای سیاهپوست از خانواده اعیان است. گردنبند و دستبندهای ساخته شده از طلا و جواهر زیبا و متشکل از تعداد زیادی زنجیر و حلقة و گلهای ریز طلائی اغلب منضم به صندوقچه‌های ظریف کوچک مخصوص عطر بنام "عطردان" است. علاوه براین تعدادی از زنان بخصوص زنان جوان علاقه زیادی به استفاده از یکنوع دستبند از حلقه‌های شیشه‌ای ظریف و رنگارنگ بنام "النگو" دارند و اغلب تعدادی از این النگوها از مج دست تا بالای ساعد آنها را می‌پوشاند

که گاه تعداد آنها بحدود بیست عدد هم میرسد.

بازو بند ساخته شده از طلا و جواهر نیز که دعا یا طلسمی را در خود دارد بازوی خانمهای ثروتمند بسته میشود. یکنوع حلقه طلا یا نقره مخصوص نوک بینی هم در میان زنان طبقه پائین قسمتهای جنوب ایران و اعراب مرسوم است که پس از سوراخ کردن نوک بینی این حلقه را از آن میآویزند. و تعدادی از آنها هم "خلحال" یا پابندهای تشکیل شده از تعداد زیادی مهره‌های رنگی درشت را بدور مج پاهای خود دارند. نحوه آرایش چپرهای بهینگام رفتن به میهمانی یا عروسیها شدت زیادی پیدا میکند و حالت افراطی بخودش میگیرد. بطوریکه کوندها را با "سرخاب" بقدرتی سرخ میکنند که حالت زنندهای بخود میگیرد. بعلاوه صورت و گردن را هم بكمک پودر "سفیداب" بکلی سفید سفید میکنند. مژه و چشمها را بوسیله "سورمه" بکلی سیاه مینمایند و عقیده دارند که استعمال سورمه، چشم را تقویت میکند و به بینائی آن میافزاید. همه آنها در استعمال سفیداب و سرخاب و انواع سورمه‌ها افراط زیادی میکنند، در حالیکه چشمان درشت، سیاه و خوش نکاه و جذاب خانمهای ایرانی نیازی به سورمه کشیدن ندارد. ابروها را بوسیله "وسمه" ایکه از ساعتها پیش آنرا جوشانده، دم کرده و آماده ساخته‌اند بیش از حد پهن و سیاه میکنند تا رنگ زغالی بخودش بگیرد و نوک آن تا بالای بینی از دosoی کاملاً بهم نزدیک شود. در این بین تعدادی پولک پرزرق و برق رنگی به‌چاهه، گوندها و بیشانی چسبانده میشود و گاه یکعدد از آن هم در وسط ابروها جای میگیرد.

"خالکوبی" هم اغلب در بین روستاییان، بخصوص کولیها و چادرنشیان و بندرت در میان خانواده‌های مشاهده میشود.

موی سر و گیسوی زنان که معمولاً "پوشیده" در زیر چارقد آنانست اغلب بصورت تعداد زیادی گیسو از پشت سر آنان آویخته میگردد. طول گیسوی زنان چشمگیر است اغلب آنها که در منزل و در مقابل محرمان خود چارقد را از سر میگیرند و گیسوان خود را افshan میکنند در عین حال کلاه کوچک فشنگی که قسمتی از وسط و کلاهک سر آنرا میپوشاند بروی سر میگذارند و بدون استثناء همه این نوع کلاهها گلدوزی و برودری دوزی شده و جنس آن از پارچه‌های ابریشم، شال، و پارچه‌های رنگی و ظرف دیگری نظیر آنست. استفاده از گیسوی مصنوعی هم اغلب رواج دارد و معمول است. زنان ایرانی توجه زیادی به نظافت و نگهداری گیسوان خود نشان میدهند و هرگز آنرا کوتاه نمیکنند اغلب قریب به اتفاق آنها در هر بار حمام رفتن "رنگ و حنا" بموهای خود میگذارند.

چشمان آبی رنگ و سیز هم در میان ایرانیان سابقه دارد. بخصوص در میان یهودیان

اصیل نمونه‌های زیادی از آن دیده می‌شود. رنگ چهره زنان ایرانی اغلب سفید گندمگون است و گاه بعضی از زنان با رنگ تیره‌تری دیده می‌شوند که در صورت زیبائی چهره، آنها را "بانمک" می‌خوانند.

زنان ایرانی معمولاً دارای دست و پای کوچک و اندام مناسبی هستند که اغلب پس از ازدواج رفتنه تغییر وضعیت میدهند با این وجود هیچکدام از آنها عادت به استفاده از وسائل مصنوعی بمنظور زیبایشان دادن اندام خود ندارند.

از دیگر لباس خانمها نوعی ژاکت کوتاه رنگی، جلو باز است که بسختی جزئی از سینه‌ها را می‌پوشاند. دارای آستینی تنگ مزین به تعداد زیادی تکمه‌های برنجی می‌باشد که مخصوص فصل گرما و تابستان است. (۱) و در فصل زمستان کتی آستردار بروی آن پوشیده می‌شود.

کفش و جوراب زنان در زمستان شامل جورابی نخی سفید و کوتاه و کفشی نسبتاً پاشنه‌بلند است. و همه زنان معمولاً در فصل گرما و تابستان علاقه‌چندانی به پوشیدن جوراب نشان نمیدهند و پا برهمه گشتن در داخل اطاق را ترجیح میدهند.

از دیگر لباسهای زنان ایران "تبان" (۲) یکنوع (شوار) است که معمولاً کوتاه و کشاد است و از پارچه‌هایی از قبیل ابریشمی، محمول، شال کشمیری یا پارچه‌هایی از این قبیل دوخته می‌شود و نوع جنس آن با توجه به وسع مالی اشخاص فرق می‌کند. این نوع تبانها هم بندی هستند. در طبقات پائین اجتماع تبدیل به چیت و پارچه‌های ارزان قیمتی از همین قبیل می‌گردد. در طبقات اعیان لبه‌های پائین و دهانه تبان زردوزی شده است. که در زیر آن لباسهای دیگری هم پوشیده می‌شود. به صورت همه این لباسها کوتاه و در طبقات مدبرست بالا اندازه آن حداقل ببالای رانها می‌رسد. با پوشیدن این‌همه لباس مختلف در زیر، پائین تنه خانمها همیشه از دور پف کرده و بزرگتر از آنچه هست بمنظور می‌رسد، با این وجود چون این نوع لباسهای زیر زنانرا جز شوهران آنان کس دیگری نمی‌بیند. بعقیده آنها هر نوع آرایش کردن و با زر و زیور خود را آراستن برای شوهران هیچ مانعی ندارد و بدون اشکال است.

نانجیبی و بی‌شرمی و بی‌اعتنایی به عفت و وقار از نظر زنان ایرانی عملی مذموم و

(۱) این مشخصات مربوط به لباس نیم تنه‌ای مخصوص خانمها است که بنام "یل" بوده.

(۲) - از قرار معلوم نویسنده در اینجا ذکر "شلیته" را همراه با شرح تبان از یاد برده (مترجم)

رفتاری ناشایسته است. بدین لحاظ همان خانم زیبائی که در منزل با نمایش زیبائی‌های اندام و چهره خود مایه دلگرمی و لذت شوهرش را فراهم می‌آورد، در بیرون از منزل حتی گوش چشمی هم به نامحرمان نشان نمیدهد. تا آنجا که در راه رفتن، صحبت و نگاه هم ملاحظه عفت و نجابت خودش را دارد و هرگز حاضر به تنزل کردن از مقام قابل احترام خود نمیگردد. لباس روی خانمها در زمستان عبارت از کنی شبیه به "کولجه" یا کت مردان است که آستینهای کوتاه آسترداری دارد. که سرآستین و یقه آن از پوستهای نرم و قیمتی زینت یافته است.

لباس بیرون از خانه زنان ایرانی از لحاظ ظاهر و سادگی چندان قابل مقایسه با لباسهای زیرآنان نیست و شامل چادری آبی و یک تکه و پارچه دیگر بنام روپنده است. لباس دختران ایرانی تا زمانیکه هنوز بسن بلوغ رسیده‌اند "کاملًا" ساده و فرق چندانی با لباس پسر بچه‌ها ندارد تا زمانیکه بسن هشت سالگی برسند رفته جهره و ظاهر زنانه بخود میگیرند.

وضع مستخدمین در ایران بهتر از سایر کشورها میباشد زیرا ایرانیان توجه زیادی نسبت به مستخدمین خود نشان میدهند. درنتیجه هم‌آنها روزگار خوشی درخانه اربابان خود دارند، تا جاییکه اغلب اربابان نوکر بچه‌ها یا بقول خودشان خانه شاکردهای خود را به‌شم بچه خوبیش نگاه میکنند پس از رسیدن به سنین بلوغ و بالاتر هم بخرج خود برای آنها عروسی میکنند، درنتیجه بدترین تنبیه برای یک نوکر یا "غلام" بیرون کردن او از خانه بوسیله ارباب است. غلامهای ایرانی برنگها و نژادهای مختلف از قبیل "حبشی" یا "عباسیان" هستند که این دو نوع از بهترین نوع غلامانند، بعد از آن نوعی غلام بنام "سومالی" است. در شیراز قیمت یک دختر "کنیز" سیاه حبشی در حدود چهارده، تا چهل پاند است. (حدود ۳۵۰ تا ۱۰۰۰ تومان به پول آنروز).

فصل بیست و نهم

آئین سفر کارهای هنری غذا و خوراکیها

عمده مطالب این فصل:

نحوه مسافرت و طی راههای طولانی و مشکل در آن زمان - ریگ گذاشتن "ملک محمد بیک" بزیر زین حیوان، و محروم ساختن پشت آن - بکار گرفتن سیخونکی ساخته شده از تیغه تیز چاقو بمنظور تندر راندن حیوان - هنر حکاکی، خطاطی و تعلیم خوشنویسی - منبت کاری - خاتمکاری - طلاکاری بر روی طروف و وسایل - نقره کاری ملیلکاری بی نظیر در زنجان - آهار زدن و شستن لباس - اطوکشی بر روی خمره های سفالی - پیره زنان تریاک خوار - حمامهای عمومی خزینه دار - شستن لباسهای چرک در این خزینه ها بهنگام مراجعت جهت استحمام - شستن موی سر با گل سرشور، کتیرا و زرده تخم مرغ.

منهم مثل دیگار و بیان بعلت داشتن وضع خاص و موانعی از قبیل وسایل و ساک و چمدانهای زیاد، نوگر، مهتر و آشپز و دیگر گرفتاریها هرگز قادر به مسافرت کردن بهمراه کاروان و همپائی نمودن با شتران آنان نشدم زیرا با وجود داشتن اینهمه وسایل دست و پاکیر بار شده بر روی قاطر و الاغهای بهمراه همیشه چاره ای جز مسافرت کردن به تنها و جدائی از برنامه عمومی کاروانیان نداشتم. با این وجود طی بیست و هشت روز مسافرتی که از ایران تا انگلستان انجام دادم در حالیکه روزانه مجبور به طی سی تا چهل کیلومتر راه بودم اتفاقات جالبی در طول این مسیر برای من رخ داد که در اینجا بشرح نکات قابل ذکری از آن آنهم بطور اختصار می پردازم.

همانطوریکه در فصول گذشته ذکر شد، قبلاً هم مسافرتی از اصفهان تا تهران که بالغ بر حدود هفتاد فرسخ میگردد انجام دادم در این مسافرت همیشه تعدادی اسب حامل کاه و یونجه و آذوقه و علیق بین راه را بدیدک میکشیدیم که قبلاً بشرح مفصل آن پرداختهام و توضیح بیشتر در اینباره را بیمورد میدانم.

یکبار با "ملک محمدبیک" یکی از چاپارهای کنسولگری انگلیس همسفر بودم که سوارکاری کارکشته و سفر کرده بود بخطاطرم هست که در یکی از این سفرها متوجه خستگی و کندی در رفتار اسبش شد، بسرعت از اسب پیاده شد، یکدane ریگ تیز و ناهموار و چندلبه را انتخاب کرد، آنرا در زیر و فاصله بین زین و پشت اسبش قرار داد و دوباره سوار شد. حیوان بیچاره ناگهان احساس درد و سوزش غیر قابل تحملی در پشت خودش نمود دیوانهوار و بی اختیار از جا کنده شد بطوریکه از این لحظه ببعد همیائی من با او ممکن نبود و درنتیجه ساعتها جلوتر از من به چاپارخانه رسید. مرتبه دیگر هنگامی بود که در راه سفر بسوی تهران بودم اینبار راهنمای من که متوجه کندی و خستگی بیش از حد اسبش شده بود بمض رسیدن به اولین چاپارخانه از اسبش پیاده شد، یک تکه بند نخی از چاپارخانه‌چی گرفت، آنرا از سمت پائین ببالا بدور تیغه چاقوی باریک و نوک تیز خودش شروع به پیچیدن نمود تا جاییکه تنها مقداری از نوک تیغه یعنی درحدود چند سانتیمتر بیشتر از آن بیرون نماند. بدینطریق موفق به ساختن سیخونکی خطرناک از تیغه چاقوی خود گشت، آنرا بدستش گرفت، سوار بر اسبش شد. ضمن فروکردن مداوم نوک سیخونک به پشت حیوان بیچاره، دیوانهوار آنرا از جا کند و وحشتزده وادر به جهیدن و دویدن نمود. اینبارهم با این وضع تعقیب و همیائی من با او ممکن نبود.

کارهای هنری بخصوص هنرهاي دستی ایران واقعاً جالب است ازجمله‌در "آباده" حکاکی‌های زیبائی ببروی ظروف فلزی بخصوص وسایل مسی انجام میگیرد. بعلاوه در آنجا فاشقهای شربت‌خوری چوبی زیبا و فوق العاده قشنگی می‌سازند که بی‌نظیر است. کاملترین انواع این هنرها در اصفهان است ازجمله یکنوع لبوانهای برنجی کنده‌کاری شده

خوشنویسی و خطاطی هم یکی از هنرهاي قابل تقدیر و پر طرفدار در ایران است. یک قطعه یا سطرنوشته‌شده ببروی کاغذ مربوط به خوشنویسان بقیمت گزاری فروخته می‌شود. بخصوص خط نوشته‌های از آیه‌های قرآن یا غزلیات دلنشیش حافظ خواستاران زیادی دارد.

هر چند که ظهور چاپ و وجود آن در "بمبئی" تا حدودی از قدر و قیمت هنر خطاطان کاسته است "خاتمکاری" یا صنعت نشاندن فلز در چوب هم هنر جالب دیگریست که استادکاران نابغه و بنامی در اصفهان و شیراز دارد. هر چند که ظرافت آن بپای کارهای

هنری هندوستان نمیرسد. کارهای خاتمکاری شامل جعبه صندوقهای طریف. میز، صندلی، کنجه، تخته‌نرد و شترنج و وسایلی از همین قبیل است. حکاکی یا کنده‌کاری در روی دیکر فلزات بخصوص بر روی آهن و پولاد هم ساقهای طولانی در اصفهان دارد. و ظروف فلزی را با این نقش بندی بصورت زیبائی در می‌آورند. علاوه بر این نقشیائی هنرمندانه بر سطح فلز از کارگذاری طلا بر روی آنها بجای می‌گذارند. فیمت این نوع ظروف بیش از آن است که از عهده هرکسی جز طالبین مستلق و ثروتمند ساخته باشد. اما به صورت متساقنده این هنر هم در حال رکود و فراموشی است.

برودری دوزی هنرمندان "رشتی" هم واقعاً حالت است.

کارهای هنری ساختن زینت آلات تهیه شده از طلا و نقره به استثنای کارهای شایسته هنرمندان "زنجان" در بقیه نقاط ایران چندان برجسته نیست. بخصوص ساختن زینت آلات و طروف نقره زنحان و کار هنری شایسته آنان نام ملیله کاریشان بی‌نظیر است. هر چند که بنازگی تعدادی هنرمندان و استادکاران جواهرکار از تسلطنیه به تهران آمدند و دست بدکارهای بس شایسته‌ای در اینکونه موارد زده‌اند.

جريدة شیشو و آهار زدن لباس در ایران پیشرفت چندانی ندارد و بیشتر زنان خانه‌دار که همیشه عهده‌دار لباسشوئی هستند لباس خانواده را در میان طشتی فلزی در کنار بیر و رودخانه‌ها می‌شویند که برای اینکار با مصرف کردن حداقل صابون و بیش از حد کوبیدن و مالش دادن لباس کار خود را انجام میدهند. این نوع لباس‌شوئیهای توأم با خشونت اعمال زور و بی‌ملحوظه‌گی خیلی زودتر از آنچه که باید لباس را می‌پوشاند و باعث از بین رفتن می‌گردد.

جريدة اطوکشی هم در ایران ساقه طولانی دارد و برای اینکار یک نوع اطوی آهنه بکار می‌برند که بوسیله آتش رغالی که بداخل آن میرزند داغ می‌شود. نحوه اطوکردن بدین طبق است که یک‌نفر یک عدد خمره سفالی را پشت رو در میان فاصله زانوان خودش قرار میدهد و شروع به اطوکردن لباس در روی آن می‌کند.

عمل لحافدوزی، بخصوص پنجه دوزی پس از برش ردن آسهم بهمین طریق در روی یک‌چنین خمره‌ای انجام می‌گیرد. زنان ایرانی سویزه زنان بیر و پرسن و سال عیناً مثل مردها علاقه به کشیدن قلیان دارند. بخصوص بعضی از بیره‌زنانهایکه معناد به بلعیدن (یادهان انداختن) حب تریاک هستند. در این‌مورد علاقه‌بیشتری نشان میدهند.

یکی از وسائل سرگرمی مورد علاقه عمومی زنان (از هر طبقه) ایران صرف کردن هر هفته سه تا چهار ساعت از وقتیان در حمام است. گروه قلیلی از اعیان شهر هم دارای

حمامهای خصوصی در منزل خود میباشند. که بهنگام حمام رفتن دسته‌جمعی داخل میشوند و در اینکار بهمديگر کمک ميکنند، کمک کردن در "کيسه‌كشي" يا شستن سر همدیگر بوسیله، کل سرشور، بعضی از آنها هم علاقمند به شستن موی سر خود بوسیله زردۀ تخم مرغ وکتیرا هستند و بعقیده آنها اینکار رشد موهای آنان را تقویت میکند.

أغلب ایرانیان عادت به رنگ کردن موی خود بوسیله رنگ و حنا دارند. حتی تعدادی از آنها کف دست و پا و روی ناخنها یاشانرا حنا میگذارند. در ایران حمامهای عمومی دارای مخزنی بزرگ بنام " خزینه" هستند که همه مردم در داخل آن استحمام میکنند. حتی در بعضی حمامها زنان کم‌بضاعت طبقه پائین لباس‌چرک خودشانرا هم در میان این خزینه‌ها میشویند. هر نفر پس از استحمام بهنگام خروج مبلغی جزئی به "دلار" (حمامی) میپردازد و خارج میشود. برنامه کار حمامهای عمومی معمولاً شامل دونوبت در روز میگردد، نیمی از ساعت روز مخصوص مردان و نیمده‌دیگر به زنان اختصاص دارد. بعضی از پولدارهای از خود راضی با پرداختن حدود چند قران پول اضافی حمام عمومی را بمدت چند ساعت مختص خود میکنند و بقول معروف آنرا "فرق" مینمایند.

فصل سی ام

فرهنگ و آموزش و پژوهش

رفت و برگشت من از انگلستان از راه هندوستان

عمده مطالب این فصل:

شرحی در باره فرهنگ و نحوه سوادآموزی ایرانیان در قدیم – وضع مکتب خانه‌ها، تنبیهات شدید توسط ملای مکتبها – نهادن پای بچه‌های تنبل بیان چوب فلک و تنبیه آنها – سواد قرآنی و سپس پرداختن بشعر و ادبیات – گلستان، بوستان، و اشعارفردوسی – تحصیلات داشتگاهی در تهران – مدارس علمیه و تحصیل در آنها تا حد اجتهاد – تحصیل کردگان بظاهر روش‌نگر و گرایش آنان به بی‌دینی و فرقه بابیه – دبیرستان یا مدرسه دارالفنون و نحوه تحصیل در آن – اعتقادات عمیق مذهبی اکثر قریب با تفاق مردم ایران و تعصب شدید آنان در حفظ شعائر دینی و پرداختن به فرایض مذهبی نماز و روزه و پیروی کامل از قرآن – بی‌اعتقادی نظامیان و کارکنان دربار و شاهزادگان به دین و قرآن – مسافرت من به بوشهر و مواجه شدنم با برف سنگین بین راه بر فیکه تا بالای ران و کمر ما میرسید – ترک ایران بسوی انگلستان و توقف دو ساله‌ام در آنجا و برگشت دوباره‌ام به ایران.

فرهنگ و سواد عمومی در اجتماع ایران سابق‌ای طولانی و طرفداران زیادی دارد، در حال حاضر علاوه بر خواندن و نوشن، پرداختن به مطالعه و تحصیلات، عده‌کثیری از تجار و کسبه از لحاظ حساب و ریاضی تا بدان حد کسب معلومات کرده‌اند که شخصاً قادر به محاسبه دخل و خرج روزانه و سایر محاسبات مالی و تجاری خود می‌باشند. علاوه بر این مردم ایران علاقه‌فراآنی به آموختن سواد نشان میدهند بطوریکه در



www.tabaresm.info

حال حاضر در هر شهر و روستا مدارس ابتدائی بنام "مکتب خانه" هم وجود دارد که مرکز آن بیشتر در داخل مسجد هر محل است و بوسیله مکتب‌دار یا بقول خودشان یکنفر "ملا" (۱) سرپرستی و اداره می‌شود در آنچه هرنفر در ماه حدود سی شاهی (یک قران و نیم) (عنوان خرج تحصیل یا "شهریه" به ملا پرداخت می‌کند. به مکتب‌یابان ابتدای طرز نوشتن و خواندن، سپس نحوه قرائت قرآن تدریس می‌گردد. نوای هم‌صدای قرائت دسته‌جمعی قرآن توسط شاگردان همیشه از فاصله‌ای دور بگوش همسایگان و رهگذران میرسد. روش تدریس و اداره مکتب همیشه توأم با انتظاباتی سخت و رفتاری خشن از طرف ملا می‌باشد و شاگردان تنبل شدند مورد تنبیه قرار می‌گیرند. همیشه یک‌ستگاه چوب فلک در گوش دیوار کلاس در مقابل چشمان نگران و وحشتزده بچه مکتبی‌ها بحال آماده دیده می‌شود تا بمحضر اشاره ملا به دو نفر از گردن کلفت و پرسالت‌ترین بچه‌ها این دو نفر شاگرد خاطی را از زمین بلند می‌کنند، پشتیش را روی زمین می‌گذارند و در یک چشم بهم‌زدن هرجفت پاهای او را در میان تسمه چرمی چوب فلک قرار میدهند و با یک تاب محکم به چوب کف پاهای را رو به آسمان آماده فرود آمدن ضربات محکم ترکه‌های آلبالو، یا شلاق ملا نگه‌میدارند. دوران تحصیل و حجم برنامه مکتب‌خانه مختصر و نسبتاً محدود است، بلافاصله پس از آموختن سواد خواندن و نوشتن فارسی و قرائت قرآن برنامه‌بیر دوام و مبتنی بر تعلیم صحیح "مشق خط" آغاز می‌گردد و هر کسی سعی در بهتر فراگرفتن قواعد خط و رسیدن به مرحله خوشنویسی دارد زیرا مطمئن است که در صورت ارتقاء به این مرحله بقول معروف ناش نوش توی روغن است و راه ترقی بسوی منشی‌کری در تجارتخانه‌های بازار یا اداره حکومتی برایش باز و هموار می‌گردد.

کسانی‌که پس از رسیدن به مرحله بی رقیب خوشنویسی در خود استعداد ارتقاء به مرحله "میرزائی" را می‌بینند علاوه بر این تحصیلات مقدماتی قبلی نیاز به آموختن و کسب معلوماتی بیشتر در مورد حساب و هندسه، ادبیات و دروس فلسفه و استدلالی دارند. که دامنه این نوع دانش و تحصیلات آنچنان بروزت است که همچون اقیانوسی بی‌کرانه هرگز خاتمه و انتهائی ندارد و بقول معروف پایان ناپذیر است.

برنامه این تحصیلات عالیتر با درس‌های از "گلستان" و "بوستان" سعدی آغاز می‌گردد. آموختن و حفظ کردن اشعار ادبی و بکار بردن بجای آن در محاوره و لفاظی جزو اخلاق و روش همه ادب دوستان و مردم باسواند و خوش ذوق ایران است و گاه به مسابقه شعر

(۱) ملا : در قدیم عوام‌الناس اشخاص باسواند را ملا می‌خوانندند در اینجا هم منظور مکتب‌دار است و الزامی به روحانی بودنش ندارد.

گوئی یا بقول ایرانیان مشاعره بین دو یا چند نفر هم منحر می‌گردد. علاقمندی به شعر و شاعری در بین کلیه اشار جامعه از فقیر و غنی رواج دارد تا جائیکه‌اغلب نوکر و آشپز حتی مهترهای ایرانی هریک چند شعری حماسی از شاعر حماسه‌سرای خود بنام "فردوسی" بخاطر دارند و در موارد مقتضی با ذوق و شوق و تفاخر تمام (گاه همراه با آهنگی حماسی) شروع به خواندن آن می‌کنند.

بعضی از دانش آموزان مکتبی با استعداد پس از خاتمه دوران مکتب بمنظور کسب معلومات بیشتر و رسیدن به مرحله روحانیت و اجتهاد به مدارس اسلامی می‌روند و در آنجا به آموختن و تحصیل در فقه و اصول قوانین اسلام و سایر رشته‌ها از جمله رشته طب سنتی می‌پردازند. آنچه که مسلم است تحصیل در این رشته هم در ظاهر بیان‌نامه و دوران محدودی ندارد و دامنه آن وسیع و بی‌محدود است که پس از طی دوره مدرسه هر کسی که شیفتگی آموختن مایقی آن باشد می‌تواند شخصاً "به مطالعه بی‌پردازد یا جهت کسب علم و فیض بیشتر بدیدار عالمین والا تر برود به رصورت پس از طی دوره این مدرسه علمی که تحت تعلیم و نظر روحانیونی دانشمند و با معلومات بنام "مدرس" ها اداره می‌گردد، شخص فارغ‌التحصیل شده در آغاز کار از طرف مدرسین و فقهاء بیکی از روستاها فرستاده می‌شود تا ضمن برپای کردن مکتب خانه و آموختن سواد به ارشاد مسلمین بسوی دین و تقوا و اخلاق اسلامی بپردازد و مشکلات مذهبی آنها را برطرف نماید.

یا اگر چنانچه به مطالعه کلی در مورد پژوهشی سنتی پرداخته است ابتدا به جمع‌آوری مقداری دارو که تکافوی نیاز یک‌ساله او را کند می‌پردازد سپس عازم یکی از دورافتاده‌ترین شهرهای ایران جائیکه در آنجا پژوهشی وجود ندارد می‌گردد و ضمن معالجه بیماران به کسب درآمد و فراهم آوردن مال و مثال می‌پردازد. در تهران از مدتها پیش داشکده‌ای (۱) تأسیس شده که در آن علاوه بر علوم جدید زبان انگلیسی و فرانسه هم توسط استادان با معلومات خارجی تدریس می‌گردد. معمولاً "بیشتر درباریان و دیگر دست اندکاران مملکت افسران عالیرتبه سفرا و نمایندگان شاه از فارغ‌التحصیلان این داشکده هستند.

علاوه بر مردان دختران ثروتمندان و بازرگانان و دولتیان هم اغلب به کسب سواد و تحصیل و معلومات می‌پردازند تا آنها قادر به سرودن اشعار بانوشن مقالات و جملات ادبی هستند. بیشتر خانمها علاقمند به مطالعه اشعار و آثار ادبی هستند. با این وجود تعداد

(۱) از فرار معلوم مقصود نویسنده "دارالفنون" بوده

(مترجم)

زنان باساد نسبت به مردان بمنسبتی در حدود یک بر پنجاه میباشد.

در بین افراد تحصیلکرده مملکت عده‌ای سنت عقیده نسبت به دین و گروهی هم محترمانه متمایل به فرقه "بابیه" هستند. که بکلی پشت یا بدین اسلام و مبانی اصولی آن زرده‌اند.

اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران مسلمانند و تعصب زیادی در حفظ شئونات اسلام و انجام فرایض دینی خود نشان میدهند. فرایضی از قبیل نماز روزانه و روزه سالیانه و دیگر امور دینی و بهنگام بحث در اینباره هرگاه کسی قصد توهین کردن به مقدسات مذهبی و اصول عقیدتی اعتقادی آنانرا کند بشدت مورد خشم دفاع آنان قرار میگیرد.

ازطرفی کارمندان و مستخدمین درباری، نظامیان و بعضی اشاره دیگر از همین قبیل تعصب چندانی درباره انجام فرایض و امور اعتقادی خود ندارند، نماز نمیخوانند و روزه نمیگیرند و حز به خواست دل و پیروی از هوا و هوس خود پاییند به هیچ اصولی نیستند. تاجاییکه تعدادی از آنان علناً "تظاهر به بی دینی میکنند. و کاملاً" به خود میبالند.

در زمستان سال ۱۸۷۴ فرصتی پیش آمد و من موفق شدم سفری به "بوشهر" بکنم و فاصله از شیراز تا بوشهر را پنج روزه طی کنم در اولین شب مسافرتمان بهره‌بریق موفق به کرایه کردن اطاقي در بین راه شدیم و بمنظور جلوگیری از سرما خوردن آنچه که پتو، گلیم و لباس داشتیم بروی خودمان کشیدیم. درحالیکه منقل بزرگی از آتش در کنار اطاقي بود با این وجود از شدت برودت هوا هرجهارنفرمان تا صبح اصلاً خوابمان نبرد. فردا صبح که با احساس کسالت و خستگی تمام از جا بلند شدیم و نگاهی به خارج از اطاقي انداختیم متوجه نزول برف سنگینی که از سرشب نا بصبح باریده بود شدیم. در طول راه شدت سرما بحدی بود که در صورت سوار بودن بر روی اسب بطوط حرمت هرچفت پاهایمان از سرما خشک میشد. تنها چاره، پیاده شدن از اسب و کشیدن حیوان وحشتنزدہ بدنبال خودمان بود، درحالیکه پیشروی از میان برفی که ارتفاع آن تا ببالی ران و زیر کمرمان میرسد بکلی مشکل بود. روز چهارم مسافرتمان مجبور شدیم شب را در محلی بنام دالیکه درهای آزاد و محوطه بدون هرگونه ساختمان و سرپوش در زیر نخلها سرکنیم و بظاهر به استراحت پردازیم. از میان مسافرین من تنها کسی بودم که همه‌جور وسیله سفر و پوشش کافی از قبیل کلاه، سربند، دستکش و جوراب بهمراه داشتم در نتیجه برخلاف سایرین از شرکتیش کرند و ناراحت‌کننده پنهانی مزاحم اینجا در امان ماندم. از اینجا به آنطرف منطقه گرم‌سیری میشدو برخلاف اولین شب مسافرتمان از این بعد بیشتر ناراحتیمان از شدت کرمای طاقت فرسا بود. مدت یک‌هفته تمام در بوشهر بودم. تا این تاریخ مدت دو سال تمام از اقامت من در ایران

میگذشت. اینک تصمیم داشتم از مرخصی استحقاقی دو ساله خود استفاده کنم لذا از طریق تهران به رشت و از آنجا ، سوار بر کشتی بخاری روسی ، از روی بحر خزر به روسیه رفتم. در داخل کشتی با یکی از کشیشان انگلیسی که مدت‌ها در جلفا مانده بود همسفر شدم و باهم به صحبت و گفتگو در موارد مختلف پرداختیم تا سرانجام به زاریت زین رسیدیم .

پس از رسیدن به انگلستان موقعیتی تاریخی برای من رخ داد و با دختری دلخواه (۱) ازدواج کردم. دو سال تمام در انگلستان بودم تا سرانجام دو سال بعد یعنی در سال ۱۸۷۶ دوباره توافق به مراجعت به ایران کردم ، در حالیکه اینبار همسرم را هم به همراه داشتم.

فصل سی و یکم

از خلیج فارس تا اصفهان

عمده مطالب این فصل :

مراجعةت محدد به ایران بهمراه همسرم – پیاده شدن از کشتی در بوشهر و حمل بارها بوسیله سی راس قاطر – مسافرت از بوشهر تا شیراز و سپس اصفهان – طی جاده ناهموار و مشکل توقفمان در "برارحان" – ماندن در راه پیدا نکردن دهکده یا هرگونه پناهگاهی و توقف اجباری شبانه ما در بیابان و خفتن بروی ماسه‌ها – استخر عجیب پر از ماهی و نترسیدن ماهیها از انسان – سختی راه و ناراحتی شدید ما و چهاربایانمان بهنگام بالا کشیدن از "کتل دختر" ، و "کتل بیرون" – دشت ارزن و جریان حمله ماده شیری گرسنه به سرگرد اس – تی – جون و اسب او – مجروح شدن اسب و سرنگون شدن سوار از پشت آن – عزیمت به اصفهان و شرح اتفاقات منزل منزل بین راه – از شیراز تا حاجی‌آباد و زرگان – ارسال فاصل به شیراز و قدرت خارق‌العاده فاصل، پیمودن یکصد و شصت کیلومتر رفت و برگشت او در مدت ۱۸ ساعت – آرامکاه سیروس – دشت مرغاب، ده بید، فیض‌آباد – شنیدن خبر مرگ ناصرالدین شاه در یزدخواست – ورود به کاروانسرای مرگ – سپس تا مقصودبیک – خاتمه سفر ورود ما به اصفهان .

سرانجام پس از هفت هفته مسافرت با قطار، اسب و کشتی به بندر بوشهر برگشتم و مورد استقبال دوستان انگلیسیمان قرار گرفتیم، از جمله استقبال کنندگان کی هم سرهنگ پریئت‌وکس بود که بعنوان نماینده سیاسی ایران در خلیج فارس انجام وظیفه میکرد.

از اینکه دوباره به ایران برگشتم و عازم شیراز بودم در دل احساس خوشحالی میکدم. پس از کمی جستجو دو نفر از مستخدمندان سابقم را پیدا کدم و بهمراه یک پسرچه بعنوان خانه شاگرد عازم شیراز شدیم درحالیکه وسایل خودمانرا بار تعداد سی راس قاطر و الاغ کرده بودیم. و در طول این سفر علاوه بر سگ کوچکمان بنام "پیپ" تعدادی هم قناری که در آن روزها برای ایرانیان ناشناخته بود درمیان قفسی مخصوص بار قاطرها کرده بودیم. بعلاوه تعداد هفتاد و دو دانه هم قناری هندی که از کراچی خربده بودیم با داشتن یک چنین کاروان و بار مفصلی تصمیم گرفتیم راه از بوشهر تا شیراز را در دو منزل طی کنم.

جاده‌ای اغلب پر از لحن و سنگلاخ درحالیکه هواگرم و دمکرده و آفتاب کاملاً داغ و سوزان بود. رفته‌یم تا چهار ساعت بعد به "شیف" رسیدیم. تعدادی کلبه‌های گلی روستائی واقع در کنار ساحلی دورافتاده. پیاده شدیم و اسب خسته خودمانرا بدنبال کشیدیم. سه ساعت بعد بقیه قاطرها بدبند همراه بار و قاطرچی‌های خود بمحل رسیدند. همسر من که در این موقع سوار بر یکی از قاطرها بود و توسط یکی از قاطرچی‌ها هدایت میشد بعلت نداشتن تجربه و سابقه در این نوع مسافرت‌های زمینی آن هم سوار بر چهارپا کاملاً خسته و آفتابزده بنظر می‌رسید. با این وجود میزان مقاومت و تحمل بدون شکایت او تحسین برانگیز بود.

مناسفانه بهنگام حرکت با وجود تلاش و جستجوی زیاد در بوشهر موفق به پیدا کردن یک استگاه کجاوه مناسب برای او نشد. از طرفی قیمت همه‌چیز در بوشهر بمراتب گرانتر از قیمت همان جنس در شیراز بود. تا سرانجام مجبور به کرایه کردن یک راس یا بو بهمراه چهارپادار صاحب آن شدم.

سحرگاه برای افتادیم، قبل از طلوع آفتاب بود که سرمهتر و راهنمای کاروان ما اطلاع داد که حدود بیست و پنج کیلومتر از استگاه قبلی خودمان یعنی ابتدای جاده "برازجان" دور شده‌ایم و قاطرها بیش از این توان جلوگرفتن ندارند. از طرفی همسر منهم بهمان نسبت و شاید هم بمراتب شدیدتر از چهارپادان بهمراهمان خسته و از پا درآمده بود. هوا رو بتاریکی میرفت و چیزی به شب نمانده بود، با این وجود هرچه که جلوتر میرفتیم کوچکترین اثری از یک روستا، کلبه، یا محلی که مناسب شب ماندن و پناه گرفتن باشد نبود و در پنهان این دشت شنی تنها چیزیکه از دور بچشم ما می‌خورد وجود تعدادی درخت خرمای سریهم آورده در کنار هم بود که تناسب چندانی جهت شب ماندن و پناه گرفتن ما در زیرشان نداشت. بهصورت چاره‌ای جز این ندیدیم که همانجا

در میان بیان خشک و بی‌انتها توقف نهایتی زیرا همه‌گونه خوارکی به‌مانداره کافی به‌مراه داشتیم و می‌توانستیم شب را به‌مان طریق سپری کنیم. نگرانی بیش از حد من از طرف همسر سفر نکرده و ظریف اروپائیم بود که پس از طی یک مسافت طولانی اینک میرفت تا شبی را در میان کاروانیان آنهم در وسط این بیان شیی در هوای آزاد بصبح برساند و با لباس و کفش سر بر روی ماسه‌ها بگذارد. خوشبختانه شدت کوفتگی اعضاً و خستگیش بحدی بود که هنوز شام نخورده پلک چشم‌انش روی‌هم می‌خوابید و سنگینی مینمود. بهترتیب ضمن پائین گذاشت بار چهارپایان و بزنجبیر بستن همه آنان اقدام به تهیه چای کردیم، پس از صرف چای هم بصری یک شام ساده و سفری پرداختیم. بدون هرگونه صحبت و سروصدا بی اختیار همانجا سر بر زمین نهادیم و بخواب سنگینی فرورفتیم. شبی آرام و صاف در زیر نور زیبای ستارکان بر روی بستر نرم شنها واقعاً "حاطره‌انگیز و بی‌سابقه" بود. ساعت حدود چهار‌صبح بود که با صدای مسئول کاروان از خواب بیدار شدیم، پس از صرف چند فنجان چای و خوردن لقمه‌ای نان دوباره براه افتادیم و ساعت ده صبح وارد برازجان شدیم.

منظره گلهای صحرائی اطراف شهر در این هنگام از فصل سال واقعاً "تماشائی" بود. ابتدا بطرف کاروانسرای شهر رفتیم تعدادی از اطاقه‌ای بزرگ آنرا کرایه کردیم. پس از آن جهت سرکشی بسراح ایستگاه تلگرافخانه رفتیم و در آنجا مهمان دوست و هموطن خودمان به چند فنجان چای داغ و مطبوع شدیم. پس از چند ساعت استراحت و رسیدگی به چهارپای و بارهای خودمان دوباره از آنجا حرکت کردیم تا حدود نیمه شب به ایستگاه یا منزل بعدی خودمان رسیدیم.

ایستگاه بعدی ما محلی بنام "دالیکه" بود که با داشتن آب زلال و پر حجم چشمهاش که مستقیماً "بداخل استخر یا دریاچه بزرگ مقابل میریخت دارای امتیاز زیادی نسبت بدیگر منازل بود. در اینجا توانستیم علاوه بر رفع خستگی و نوشیدن چای و صرف غذا به استحمام در داخل این آب زلال و خنک بپردازیم. از دیگر ویژگیهای این محل وجود هزاران ماهی کوچک و بزرگ در مسیر آب و داخل استخر بود که بمحض فروکردن انگشت بداخل آب دسته‌جمعی بطرف آن هجوم می‌آوردند و پس از کمی آزمایش بمحض تکان دادن دست متفرق می‌شدند. جریان استحمام در میان آب هم بهمین طریق بود که ابتدا ماهیها بدور دست و پا و بدن انسان هجوم می‌آوردن، پس از مقداری بوئیدن و پوزه بر پوست مالیدن بمحض تکان دادن شدید دست و پا متفرق می‌شدند. تعداد و تراکم ماهیهای بطول یک انگشت و بزرگتر آنچنان زیاد بود که در صورت تعایل براحتی قادر به پر کردن مشت خود از آنان و ریختن تعدادی ماهی بداخل یک ظرف بودیم.

از این منزل بعد تصمیم گرفتیم فقط در طول ساعات روز حوت کنیم . بمحض رسیدن به هر روزنا اولین کار من پرسیدن درباره یک قاطر یا یابوی تازه نفس جهت سواری همسرم بود مناسفانه اغلب اوقات جستجو و تلاش من در اینباره بی نتیجه بود . بمحض رسیدن به "کازرون" یکروز تمام استراحت کردیم . و دوباره برای افتادیم . خوشبختانه مسافت این مرحله ما مصادف با هوائی مناسب بدون بارندگی و مزاحمت‌های حاصل از آن بود . در کازرون موفق به خرید یکراس مادیان کهر مناسب جهت سواری همسرم بعبلغ پنجاه فران شدم . از اینجا بعد جریان مسافت برای همسر من بمراتب راحت‌تر و تنوع‌آورتر شد . مرتبًا" دشت و صحاری را پشت سرمیگذاشتیم اینک بجز دو قسمت بلندی مرتفع و مشگل یکی "کتل دختر" و دیگری "کتل پیرهزن" راه مشکلی نداشتیم بخصوص جریان بالا کشیدن چهارپایان از شب تند کتل پیرهزن بهمراه بار سنجینشان فوق العاده مشکل و طاقت‌فرسا بود . جاده‌ای سنگی ، سربالائی با پسته‌های بدره و ناهموار بزرگترین مشکل ما اجبار به طی کتل پیرهزن در شب‌هنگام بود زیرا ساعتی قبل از افتادن به این مسیر در دره کاجها مواجه با تیراندازی مدام و اعلام توقف توسط راهزنان بهکمین نشسته بهنگام روز شدیم و درنتیجه بسرعت خویش جهت طی کردن هرچه زودتر این مرحله خطناک از بیراهه افزودیم . این اتفاق بمراتب بر مشگل ما جهت بالا کشیدن از این راه ناهموار و پرسیب افزود . خوشبختانه هوا کاملاً لطیف و قرص کامل ماه درحال نورافشانی بر پنهان آسمان بود . ناهمواری و سختی راه بحدی بود که همسر مرا در دو مرحله وادر به ناله و شکایت نمود بناجر مجبور بهتوقف و حزئی استراحت تا کسب نیروی مجدد آمادگی بعدی او شدیم . بطوریکه بمحض رسیدن بر فراز "کتل پیرهزن" همه ما بکلی خسته و از پا درآمده بودیم و بیش از این توان جلورفتن نداشتیم .

روز بعد موفق شدیم ضمن طی یک مسیر طولانی تا منزل بعدی خودمان را به "دشت ارزن" برسانیم . جائیکه یکسال پیش "سرگرد اس تی جون" در آنحا مواجه با حمله ناگهانی یک شیر و جهیدن آن بر پشت اسپیش شده بود . سرگرد هم که باطنًا" قصد استفاده از اسلحه کمریش را نداشت شجاعانه با شلاق سواریش بر سر شیر نواخت بدین تصور که با رم دادن او فرصتی جهت فراز از معركه بدست آورد . شیر حشمکین که کوچکترین اعتنایی به رفتار سرگرد نداشت اینبار با یک خیز سریع بمقابل سرگرد پرید و با سر دادن نعره‌ای سهمگین آماده حمله از سمت روبرو گشت . سرگرد هم ضمن استفاده از این فرصت سر اسپیش را بطرف دیگر چرخاند و ضمن فشار آوردن با مهمیز از پهلوها تصمیم به گریختن از معركه گرفت ، درحالیکه اسب وحشتزده‌اش شروع بلرزیدن کرده و اصلاً قادر به تکان خوردن از

محل خود نبود . شیر خشمگین هم با استفاده از فرصتی سریع ضربتی از سرپنجه قوی خود را حواله اسب درحال لرزیدن و از پا درآمدن نمود . همین ضربت باعث نکان خوردن و بخود آمدن ناگهانی اسب واژجا کنده شدن سریع حیوان شد . بطوریکه توانست با یک ضربت تنہ سنگین خود ماده شیر را بیکطرف بزند و راه گزیز برای خودش پیدا کند . ولی شیر بخش آمده امامش نداد و اینبار با خیزی سریعتر قصد ضربه زدن به اسب سوار نشسته برروی زین را نمود . سرگرد که چاره‌ای جز مقابله شدید نداشت اینبار مجبور به شلیک دو تیر پیاسی بطرف سر حیوان شد اگرچه همه تیرها بهدر رفت با این وجود باعث رم دادن حیوان درنده و فرار آن بیان بیشه نزدیک گشت . در این گیرودار خود سرگرد هم از پشت اسب بزمین افتاد . پس از بلند شدن از جا علاوه بر مشاهده فرار شیر از وجود اسبش هم در آن حدود اثری ندید . صبح فردا پس از روشن شدن هوا به همراه عده‌ای بجستجوی در اطراف پرداخت ، اسب خودشا درحال چریدن درمیان سبزه‌ها بحالی یافت که تعدادی زخم عمیق از اثر پنجه‌های قوی و ناخن‌های شیر بر پشت و پهلوی خود داشت . خوشبختانه پس از یک‌هفته استراحت دوباره سلامت خود را بمثل قبل بازیافت درحالیکه تا آخر عمر اثر رحمهای عمیق پنجه شیر همچنان بر پشت و پهلویش بود .

منزل بعدی ماحلى بنام خانزیفیان بود که بدستور "مشیرالدوله" کاروانسرای خوب و وسیعی در آنجا ساخته بودند . فردای آن روزوارد "شیراز" گشتم و مستقیماً داخل منزل نماینده انگلیس که واقع در باغی مصفا در خارج از محدوده شهر شیراز بود شدیم . پس از چند روز توقف در آنجا موفق به پیدا کردن منزلی اجاره‌ای جدید و مناسب برای خودمان بقیمت هر ماه ده تومان شدیم . و ضمن مفروش کردن آن بهمراه همسرم به آنچا نقل مکان نمودیم و پس از مدت کوتاهی منتقل به اصفهان شدم . از همان ابتدا پس از مستقر کردن وسایل و رفع خستگی همسر من از شرایط این محیط احساس رضابت و خشنودی کامل نمود . و شروع به یادداشت کردن خاطرات روزانه خودش کرد . که اینک بشرح بعضی از این خاطرات که نسبتاً جالبتر و پر اهمیت‌تر است می‌پردازم . (۱)

چهارشنبه ۱۸ جولای ۱۸۷۷ از شیراز عازم زرقان شدیم ابتدا کلیه وسایل و صندوقها را وزن کردیم و بهمین طریق تحويل چاروادارها دادیم تا بوسیله طنابهای پشمی محکم خود آنها را بر پشت چهارپایان خود بینندند . ساعت حدود شش بعدازظهر بود که بهمراه میرزا حسنعلیخان (یکی از دوستان که سردار فر کنسولگری انگلستان در شیراز بود) برای افتادیم بجز دو نفر مستخدم (یک نوکر و یک نفر غلام) بقیه را در منزل جاگذاشتیم . درحالیکه حامل حکمی برای کلیه کدخدايان روستاهای بین راه مبنی بر فراهم آوردن

۱- برابر سال ۱۲۵۵ شمسی

همه‌نوع وسیله خواب و خوراک و استراحت و دراختیار گذاشتن اطاق خالی برای خودمان در مقابل پول آن بودیم . کاروان ما در این سفر موقت شامل شش راس قاطر حامل وسایل و دو راس اسب مخصوص سواری من و همسرم بود . هنوز از شهر شیراز خارج نشده بودیم که درکنار دروازه مواجه با خانواده و کسان و فامیل آبدارباشی خودمان شدیم که گریه‌کنان او را درمیان خود گرفته ضمن ابراز بیقراری مانع عزیمت‌ش بسفر بهمراه ما بودند . بودن یا نبودن او از نظر ما اهمیت چندانی نداشت اشکال اصلی وجود رختخواب و وسایل خوابمان برپشت قاطر سپرده شده باو بود .

شهر من جلو رفت و عبدالحمید (آبدار باشیمان) را مجبور به عقب زدن خانواده و همراهی با خودمان نمود . هنوز چند کیلومتر بیشتر از شهر خارج نشده بودیم که عبدالحمید تازه به اینگونه سفرها آمده درحالیکه قفس‌های قناری هندیهای ما را در جلو خود داشت در اثر گرفتن سرعت بیش از حد و تاز اضافی بمنظور رقابت با سایر چارواداران (جاری‌دار) باعث فروافتادن قفس پرنده‌گان بزمین ، شکستن تعدادی از قفسها و فرار کردن پرنده‌گانش گشت . این سرنگون شدن عبدالحمید از روی الاغ و شکستن و فرار پرنده‌گان باعث شد تا چهارپای او حدود چند کیلومتر از دیگر چهارپایان از جلو رفته کاروان کوچک ما عقب بماند . پس از سوار شدن او و جابجا کردن بقیه پرنده‌ها شوهرم مجبور شد با شلاق خود مرتبیاً به پشت چهارپایش بکوید تا بدینوسیله حیوان را وادار به دویدن و رسیدن به بقیه افراد گروه از جلو رفته نماید .

جاده هموار و خوب و نور نقره‌ای ماه همه‌جا را مثل روز روشن کرده بود . همواری جاده بعلت مرمت فوری آن قبل از مسافرت ناصرالدین شاه بشیراز از این مسیر بود . سرانجام ساعت یازده و نیم شب به چاپارخانه زرقاران رسیدیم ، و در آنجا موفق به کرایه یک بالاخانه جیه استراحت خودمان شدیم و پس از بیاده کردن بارها و به اصطبل سیرden قاطر و اسپیها بصرف شیر گرم و چای پرداختیم . سپس منتظر آماده شدن شاممان که عبارت از یک مرغ سرخ کرده بهمراه سبب زمینی توسط آشپزمان بود ماندیم . بدینطریق ساعت حدود دوازده نیمه شب بود که بخوردن شام پرداختیم و پس از آن بخواب سنگینی فرورفتیم . ساعت هفت صبح بیدار شدیم ، پس از صرف صبحانه به ترتیب بقیه کارها و واداشتن مهتر و نوکرها به تیمار چهارپایان و آماده کردن وسایل سفرمان پرداختیم . سر شب حرکت کردیم و حدود صبح سحر به " حاجی‌آباد" رسیدیم . در آنجا موفق به کرایه کردن دو اطاق راحت گشیم و پس از جابجا شدن به استراحت پرداختیم . پس از صرف صبحانه بازهم استراحت کافی کردیم دوباره سر شب برای افتادیم . ساعت حدود نه

بعد از ظهر بود که بنقطه‌ای بنام سیوند رسیدیم . که حدود سی و پنج کیلومتر با زرقان فاصله داشت . بمحض مراجعته به مرکز تلگرافخانه در آنجا را بسته دیدیم از قرار معلوم متصدی آن در اطاقها را نقل کرده و خودش بمرخصی رفته بود . مجبور شدیم همانجا در میان ایوان بزرگ و بدون سقف تلگرافخانه منزل کنیم و شب خنک آنجا را در هوای آزاد و در پرتو نور زیبای ستارگان بخوابیم . متأسفانه تعداد زیادی گربه‌های رنگارنگ که از وجود پرندگان ما در میان قفس‌ها مطلع شده بودند مرتباً مرا حمام میشدند و به طریق قصد دست‌اندازی و ریودن پرندگان مانرا داشتند . درنتیجه مانع خواب کافی و استراحتمن شدند . سرانجام موفق به خم کردن مفتول بعضی از قفسها و فراری دادن پرندگان داخل آنها شدند . در این میان یکی از فناریها هم طعمه این گربه‌های سمجح و نترس گشت . شوهرم که بکلی خواب از سرش پریده بود و در مقابل این گربه‌های جسور تکلیف خودش را نمیداشت سرانجام مجبور شد دو تیر بطرف آنها شلیک کند ، تیرها بهدر رفت و فناریها هم از شدت وحشت بمیان شکاف دیوار و سقف باریک لبه ایوان کریختند . همکی با هم کمک کردیم و به طریق موفق به دستگیری چند دانه از آنها شدیم .

یکشنبه : چند روزیست که بعلت نبودن قاطر کافی جهت تعویض قاطرهای قبلی و ادامه مسافت در اینجا متوقف شده‌ایم . تاجائیکه همسرم مجبور به فرستادن یکنفر "قادد" به شیراز بمنظور کسب تکلیف و درخواست کمک گشت : این قاصدها هم انسانهای عجیب و نمونه‌ای هستند قاصد ارسالی از طرف ما حاضر شد با دریافت نیم چند قران فاصله هشتاد و پنج کیلومتر را در مدت هیجده ساعت برود و برگرد و پاسخ دریافتی را بما برساند .

(بعنی طی ۱۶۵ کیلومتر راه تنها در ۱۸ ساعت) !

نیمه شب روز دوشنبه : سرانجام مجبور شدیم به طریق تعداد دو راس قاطر کرایه کنیم و از آنجا عازم "قوام آباد" شویم دو ساعت بعد به آنجا رسیدیم راه سخت همراه با وزش مداوم باد سرد و گزندهای بود . از اینجا ببعد جاده واقع در کناره رود "بند امیر" باصفاً و راحت‌تر شد .

ساعت حدود شش بعد از ظهر روز پنجشنبه بود که از قوام آباد حرکت کردیم و در ساعت دوازده به آرامگاه سیروس^(۱) رسیدیم . شب واقعاً سردی بود . کمی استراحت کردیم

۱- آرامگاه سیروس (بزبان فراسه او را کوروش میخوانند) همان مکان تاریخی است که محمدرضا بهلوی عاری از مهر در مراسم جشن سگین دو هزار و پانصد ساله ستمشاھی که ملیونها تومان از یول ملتی را که اکثریت روستانشیان آن نه آب داشتند و سه برق حرج این برنامه کرد و خود در مقابل مار کوروش حمله‌تاریخی و مسخره‌اش را بزبان آورد "کوروش آسوده‌خواه مایداریم" .

و با خوردن نان و گوشت پخته مرغ رفع گرسنگی کردیم.

آرامکاه شامل یک سکوی سنگی بزرگ است که با فرود از تعداد هفت عدد پله سنگی با سنگهای مکعب مستطیل شکل آن از سکو سازبر میشود سک خود قبر سنگ مکعب شکل بزرگی بطول حدود هفت متر و نیم و عرض شش متر میباشد. طول و عرض ساختمان برجسته مقبره سنگی آن حدود هفت متر در پنج متر میباشد. هیچنوع دست نوشته یا کتیبهای در آنجا دیده نمیشود در مقبره با ارتفاع حدود بیکمتر و نیم میباشد.

از آنجا به "مرغاب" رسیدیم راهی بس طولانی و خسته کننده. از قراریکه شنیده بودیم اینجا محل تهیه قالیهای معروفی بود، ولی ما که در حال حاضر اصلاً فرصتی برای اینجور کارها نداشتیم. قریب مرغاب در وسط مرتعی وسیع و سیز واقع شده است. بعد از کمی استراحت آنجا را ترک کردیم و ساعت دو به "ده بید" رسیدیم. در اینجا بجز جاپارخانه، و کاروانسرایی مخربه و یک دستگاه تلکرافخانه چیز دیگری بچشم نمیخورد. خوشبختانه دارای آبی خنک و فوق العاده گوارا بود. بجز نان خالی هیچنوع خوراکی و غذای دیگری در آنجا یافت نمیشد. خوشبختانه ما هنوز هم غذای کافی بهمراه داشتیم. پس از ساعتی استراحت برای افتدایم ساعت نه به "کنارخورا" رسیدیم. محلی کاملاً برت و دورافتاده که در آنجا چیزی جز مقداری خیار و آب خوردن خالی کبر مسافرین نمیاید. چاپارخانه و کاروانسرایش هم مخربه و در حال فروپیختن کامل است. پیشههای کرسته و گستاخ آن مرتبه مثل یک گله سگ هار بطرف انسان حمله میکند و با نیش گرنده خود استراحت را از مسافران سلب مینمایند. ساعت شش بعد از ظهر آنجا را ترک کردیم و حدود نیمه شب در سی و شش کیلومتر آنطرفتر به "فیض آباد" رسیدیم. در اینجا موفق به کرایه دو دستگاه اطاق مناسب شدیم که پنجرههای آن بسمت باغ مصفائی باز میشد. از اینجا ببعد وارد نقاط معمور و آبادی میشدیم. درنتیجه ضمن استفاده از موقعیت با استراحت کاملی پرداختیم. ساعت ده بعد از ظهر دوباره برای افتدایم. ساعت دو بعد از ظهر به "آباده" رسیدیم. محلی بزرگ واقع در محدوده دیوار گلی بلند، که چاپارخانه آن در خارج از محدوده این دیوار قرار دارد. در اینجا یکنوع قاشقهای چوبی خوش نقش و بسیار زیبا ساخته میشود. پس از کمی استراحت برای افتدایم ساعت هشت و نیم بعد از ظهر به "ایزدخواست" رسیدیم. و در کاروانسرای آباد و خوب آن هژل کردیم. در اینجا بود که از شایعه مرگ شاه ایران و اضطراب و وحشت مردم از ایهمورد باخبر شدیم. از اینجا ببعد جزو ناحیه "فارس" محسوب میگشت.

بنابر اطلاعاتیکه بدست آوردیم از این مرحله بعد جاده‌ها کاملاً نامن بود و

بوسیله راهزنان تهدید میشد. درنتیجه مجبور شدیم با نشاندادن حکم دولتی خودمان سه نفر گارد مسلح بهمراه برداریم تا از شر حمله و دستبرد راهزنان بختیاری درامان باشیم. ساعت دو بعد از نیمه شب بود که به "مخصوصبیک" وارد شدیم. ساعت یازده و نیم هم به "کمیشه" رسیدیم. حاده کاملاً سنگلاخ و ناهموار باعث لنجی کی از اسبهای ما گشت رفتیم تا به "مهیار" رسیدیم و وارد کاروانسرای وسیع و آباد آن شدیم، اینجا یکی از روستاهای شخصی شاه محسوب میشد که درحال حاضر بکلی رو بخرابی بود. از شدت خستگی و بیخوابی حوصله و فرصت غذاخوردن نیافتیم و بمحض جایجا کردن وسایل و سپرده اسبها به مهترها بخواب رفتیم.

ساعت پنج پس از صرف صبح پس از صرف صبحانه برآه افتادیم و به کاروانسرای "مرک" رسیدیم و با وجود اطلاع از وجود چاپارخانه مجهز و آباد آنجا، در داخل یکی از اطاقهای کاروانسرای خوابه ماندیم و بداستراحت پرداختیم. زیرا قللاً از وجود بیماری "مشمسه" (۱) در میان چهارپایان در اینجا اطلاع حاصل کرده و از بیم مبتلا شدن چهارپایان خودمان به این بیماری خطرناک از رفتن به آنja منصرف کشیم. سرانجام ساعت ده شب پس از طی این راه پرمشقت و دشوار بطول حدود چهارصد و پنجاه کیلومتر وارد اصفهان شدیم.

(۱) مشمسه یک نوع بیماری مخصوص چهارپایان

فصل سی و دوم

در جلفا

عمده مطالب این فصل :

اجاره کردن منزلی در جلفا – تنبلی مردان ارمنی – کارهای دستی زنان ارمنی – هاونهای بزرگ سنگی در وسط چهارراه – اجاره کردن یک موستان – پیدا شدن گنجی در منزل ما – جریان معجزه منار جنبان اصفهان – علت تکان و ارتباط دو منار با هم – کشیش بدمسط جلفا – عرق کشمکش بهترین مشروب ارمنی‌ها – میدان مسابقه اسب دوانی افغانیها – قوارگاه نابستانی محمود افغان – راز خراب و ویران شدن و ناپدید کشتن ساختمانهای باستانی در ایران – خدمت مهم چهارپایان به مردم ایران – جریان ساختن کود از فضولات در اصفهان – بازدید از اسلحه خانه ظل‌السلطان – قصد تصاحب تاج و تخت بوسیله او – سگهای انگلیسی ظل‌السلطان – جریان گاهی خجالتی و زمانی گستاخ و بی‌ملاحظه بودن ظل‌السلطان صیبت بزنان –

پس از ورود به اصفهان اولین کار من پیدا کردن منزلی مناسب در جلفا بود که این منزل جدید و هوای لطیف ناحیه جلفا مورد رضایت کامل همسرم قرار گرفت. این قریبه بزرگ و وسیع ارمنی‌نشین هم آداب و اصولی مربوط بخود دارد. کشن گوسفند و کاو قصابیها همانجا مقابل مغاره قصابی و در کنار خیابان انجام میگیرد. هر یکشنبه شب مردان سنتی در گوش و کنار خیابان درحال تلونلو خوردن و جلورفتن و یا تکیه بر تنه درختان زبان گنجشک نشسته بر کنار جویها مشاهده میشوند که از قرار معلوم مست و لایعقل تازه

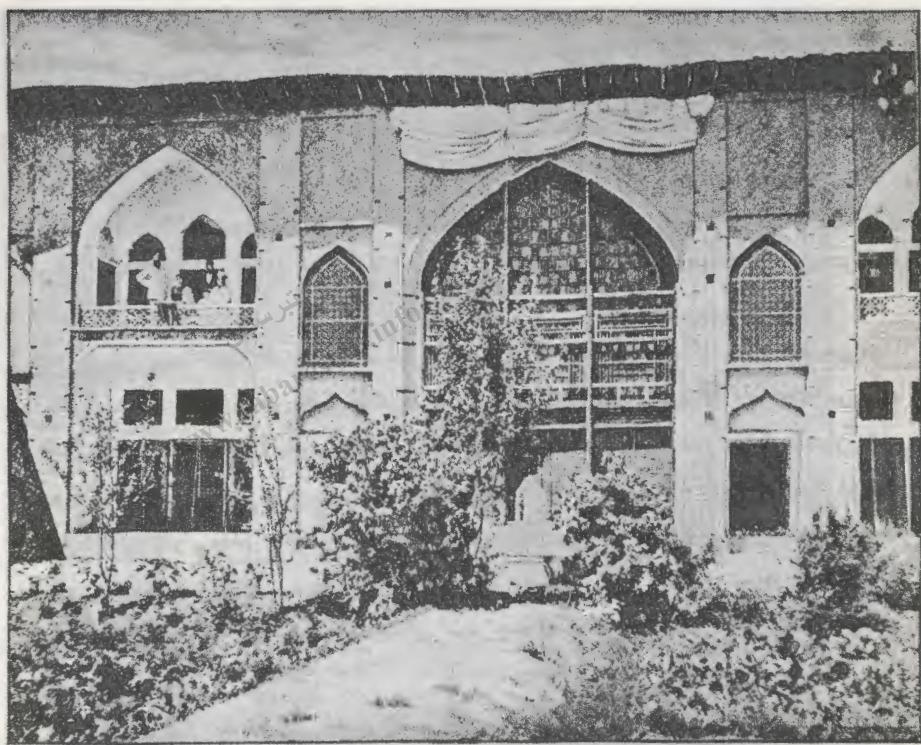
از میخانه‌ها سربدر کردند.

هریک از خانه‌ها سکوی کوچکی در مقابل در خود دارند که زنان ارمنی عصر به عصر برروی این سکوها می‌نشینند و ساعتها با هم به چانه زدن و گفتگوهای پوچ می‌پردازنند. زبانشان مشغول صحبت است و دستهایشان بسرعت مشغول بافتن جوراب یا ژاکت برای مردها. تعدادی از زنان ارمنی حیاط خود را تبدیل به یک مغازه یا شیرینی‌پزی و نانوائی کرده‌اند و بدین طریق بجای مردان تنبل و الکلی خود به کاسی می‌پردازند. تعداد کثیری هم کاری بجز ساختن مشروبات الکلی و فروختن آن ندارند. شدت کار و تلاش فراوان ظرفت و زیبائی را از زنان ارمنی جلفا، بخصوص از دختران تازه‌پا از هفده سالگی فراتر گذاشته آنجا، زایل ساخته است. با این وجود همه آنان کاملاً نجیب و پاکدامن هستند.

در وسط اغلب چهارراه‌های جلفا هاونهای سنگی بزرگ مشاهده می‌گردد که نشانی از بزرگی و عظمت شهر در گذشته و زمانیست که در میان این هاونها اقدام به کوبیدن برنج و سوا کردن پوسته آن می‌گردند. شهر جلفا شامل بیست و چهار بلوک وسیع می‌گشت که هریک از این بلوکها برای خودداری کلیسا‌ی مستقلی بود. اما در حال حاضر مردان تن پرور ارمنی جلفا هرگز حاضر به کوبیدن برنج آذوقه خویش در میان این هاونها نیستند و برای این کار با پرداخت مزد کافی از کارگران مسلمان کمک می‌گیرند. از طرفی این مردان علاقه چندانی به نوشیدن شرابهای دست‌ساز خود ندارند و نوشیدن عرق کشمکش دوآتشه را بر هر شرابی دیگر ترجیح میدهند. زیرا از نظر آنها شراب هرچه هم خالص باشد الکل کافی جهت سرمست کردن آنان ندارد.

خانه وسیعی که من در جلفا آنرا سالیانه بمبلغ یکصد و بیست تومان اجاره کدم دارای اطاقه‌های کافی، یک سرسرای سالن پنج دری با پنجه بالا پائین رونده مشهور به "ارسی" بود. حوض بزرگی در وسط حیاطش داشت که آبی زلال و خنک و پاک مربوط به آب قنات از یکسو داخل آن می‌شد و از طرف دیگر بطرف باغچه بزرگ واقع در آنسوی محوطه سرازیر می‌گشت که دارای درختان میوه و انواع گلهای زیبا و معطر بود.

مزایای دیگر این منزل وجود باغ انگوری مربوط به صاحبخانه ما واقع در انتهای حیاط اجاره‌های مان بود که دریچه کوچکی از حیاط بداخل این باغ باز می‌شد. من و او با هم قرار گذاشته بودیم که با پرداخت یکصد ریال در هر سال هر مقدار انگور که خواسته باشیم از باغ او بچینیم و بخوریم. ولی در همین بین صاحبخانه ما اقدام بیک عمل مذیانه کرد و با فالب زدن صدها خشت تازه‌آنها را در پنهانه محوطه باغ و در میان زاه منتهی از حیاط ما بر آنجا در مقابل آفتاب قرار داد تا بدین طریق راه ورود ما بباغ و چیدن انگورمان را محدود



DR. WILLS'S HOUSE IN JULFA.

کرده باشد. منهم در مقابل دست به ابتکار نازهای زدم هر پنج قلاده سگهای خودمان را درمیات خشت‌های نازه و هنوز خشک نشده او رها کردم. درنتیجه همه خشتها در زیر دست و پا و فعالیت و بازی سگها له شد و از هم پاشیده گشت. درنتیجه راه عبور ما بست باغ باز شد.

بطوریکه اطلاع پیدا کردم در همین منزلیکه درحال حاضر ما ساکن آن بودیم تا آن تاریخ دو مرحله گنج پیدا شده بود، یکبار بوسیله پدر بزرگ صاحبخانه و بار دوم هم بوسیله پدر صاحبخانه.

جربان پیدا شدن گنج دوم بدینقرار بود که آب چاه قناع منزل ما رو بنقصان نهاد و بکلی کم شد، درنتیجه صاحبخانه ما مجبور به آوردن دونفر مقنی و فرستادن آنها بداخل چاه قنات جهت لایروبی گشت. بمحض ورود بداخل چاه وسیع قنات ناگهان چشم مقنیها به دریچه کوچکی واقع در دیواره چاه افتاد. بمحض باز کردن این در کوچک از میان حفره داخل دیوار مقداری اسلحه قدیمی، لباس و وسائل دیگر قرار گرفته در میان یک جعبه صندوق بdest آنها افتاد درحالیکه اینبار اصلاً "خبری از پول و جواهر نبود، بعدها خود من شخصاً" این جعبه خالی را در انتهای انبار وسایل اضافی منزل درحالی یافتم که بکلی خالی بود.

از روزیکه وارد اصفهان شدیم همسر من مرتباً^(۱) از من میخواست تا او را به بازدید از منارجنبان مشهور اصفهان ببرم بالاخره روز گذشته درحدود ساعت ده صبح به محل منار جنبان که روتستای واقع در نزدیک شهر اصفهان است رفتیم. یکنفر سید متولی یا مسئول این منار جنبانها میباشد و از قوار معلوم قبر مختروع این مناره‌ها هم همانجا در داخل مقبره‌ای واقع در پای این مناره‌ای اسرارآمیز قرار دارد. مناره‌های آجری و مرتفع بهارتفاع حدود پنج متر. بنایه اظهار سید مسئول منار جنبانها، علت انتقال حرکت از مناری بهمنار دیگر در اثر معجزه‌ایست^(۱) که توسط روح مختروع روحانی خفته در زیر مناره‌ها انجام

(۱) منارجنبان: آنچه که از نوشته‌های غرض‌آلود این نویسنده انگلیسی برمی‌آید نشان میدهد که چگونه اروپایان از خودراضی و مفرور حاضر به قول اختراعی شگرف و بی‌نظیر توسط یک دانشمند ایرانی نبوده و با نیش قلم خود مرتباً آنرا بمسخره گرفته و سرانجام هم دلیل غیرقابل قبولی برای ادعای خود ارائه کرده‌اند. که به اختصار دراینباره میپردازیم.
(مترجم)

اینک بشرح مربوط به منارجنبان در فرهنگ معین میپردازیم:



www.tabarestan.info

میگیرد. درصورتیکه اصل قضیه خلاف این مطلب را بهاثبات میرساند. دلیل آن وجود دیوار آجری باریک حداصل بین دو مناره است که در بن و ابتدای پایه مناره‌ها را از زیر "کاملاً" بهم مربوط می‌سازد. مطمئن‌نم که سرانجام روزی این تکان دادنهای خطرناک باعث فروافتادن مناره و شخص تکان دهنده بهمراه دیوار آجری اتصال آن خواهد گشت و به این حقه بازیها (۱) خاتمه خواهد داد.

خوشختانه جریان واکسیناسیون هم رفته رفته در ایران رواج پیدا کرده. درحالیکه تا قبل از ورود من به ایران برای عموم موضوعی "کاملاً" ناشناخته بود. درحالیکه جریان تلقیح معمول بوده طبق اطلاعی که بمن رسیده چند هفته پیش یکی از مادران ارامنه که کودک سالم خود را با کودک مبتلا به آبله‌ای هم‌بستر ساخته بود باعث برآبله به آبله و مرگ فرزند دلبدش شد. پدر این کودک‌مرد دائم‌الخمریست که از تنبلی حاضر به آبله‌کوبی فرزندش نشد و با این لابالی گری خویش باعث مرگش گشت. اصولاً "الکلی بودن و افراط در مشروب‌خواری درمیان ارامنه جلفا امری "کاملاً" عادی و معمولیست. آشپز ارمی ما که تاحدودی بزبان انگلیسی هم آشنائی دارد. یکشنبه گذشته شام ما را زودتر از ساعت معمول تهیه کرد و گفت: صاحب اگر کاری با من نداری اجازه بده امروز کمی زودتر بروم زیرا کشیش منتظر است و درست نیست بیش از این او را درانتظار بگذارم، خیال داریم با هم آنقدر مشروب بنوشیم که بکلی کلمه‌ا و مست لایعقل بشویم. بطوریکه بعداً" اطلاع پیدا کردم اتفاقاً" هردوی آنها همین کار را کردند، درحالیکه پرداخت پول مشروب‌همه‌جا بعهده آشپز

(۱) همانطور که در صفحه قبیل مذکور شدم نویسنده انگلیسی با کینه‌توزی تمام حتی فروافتادن درنژدیک زمان مناره‌هارا هم پیش‌بینی کرده است درحالیکه اینکه از گذشت یک قرن از آن تاریخ می‌بینیم که هنوز هم مناره‌ها بهمان حال محکم و پای بر جا مانده و فرونیافتاده‌اند.

منارجنیان یکی از آثار تاریخی جالب اصفهان شامل دو مناره بالنسبه کوتاه است موسوم به منارجنیان که در سر راه اصفهان به نجف‌آباد در فاصله شش کیلومتری شهر در دهکده‌ای بنام (کارلادان) واقع شده است. تنها تاریخی که در این بنا وجود دارد تاریخ سنگ آرامگاه (عمو عبد‌الله) است که بنای بقیه پس از وفات او در سال ۷۱۶ ه. ق. بر مزار وی صورت گرفته است. عموعبد‌الله شیخ زاهد و پرهیزکاری بود که در ۱۷ ذی‌حجہ سال ۷۱۶ ه. ق. درگذشته است.

ما بود. خوشبختانه در میان کشیشنان جلفا هم نمونه‌های استثنائی و مقدسی پیدا می‌شوند که دارای تقوای کامل و شئونات و شخصیت هستند.

یکی از نقاط جالب توجه جلفا محظوظ‌ای بزرگ مخصوص در میان چهار دیواری خشت و گلی و سبع در حال فروپاشتن بنام "میدان اسب‌دوانی فوح آباد" می‌باشد که حدود چند کیلومتر طول آنست. در انتهای دارای غرفه‌های بهم چسیده مخربه‌ای است که در میان راه جلفا به اصفهان قرار دارد و بقاری کشاور است اینجا محل قرارگاه نابستانی "محمد دافغان" و دیگر فتحان افغانی به مرآش بوده است. بدین‌گاه اغلب ساختمانهای آجری قدیمی و تاریخی ایران بنا شده بوسیله گذشتنی سرعت رو به خرابی گذاشته و از بین رفتمان زیرا کسانیکه قصد ساختن بنا یا منزل‌لیرا در آن حوالی داشته‌اند بجای مراجعت به کوره‌های آجریزی و خردی آجر تازه بر سراغ این ساختمانها رفتند. آجرهای محکم و کار کرده آنجا را پس از درهم کوبیدن ساختمان بتاراج برده‌اند.

در طول چند سالی که من در حدود شیراز و اصفهان بودم شخصاً ناظر بر تخریب و از بین بردن ساختمان کهنه و تاریخی مدرسه علمی قدیمی یا دارالعلم اصفهان بودم. ساختمانیکه بدستور شخص شاهزاده ظل‌السلطان در هم کوبیده شد تا آجرهای آن بمصرف ساختمان مدرسه علمیه نوبنیادیکه خود او دستور ساختنش را داده بود برسد. اصولاً در شهر اصفهان از هر سه دستگاه منزل یکی از آنها خرابه است و نیاز کلی به تعمیر دارد. بکارگیری الاغ و دیگر چهارپایان باربر در ایران جنبه عمومی دارد. زیرا در کشوریکه در آنجا هیچ‌گونه وسیله چهارچرخه یا موتوری جز تعداد اندکی در پایتخت وجود ندارد این چهارپایان بارکش وظایف عمده‌ای را انجام میدهند. وظایفی از قبیل حمل خاک، سنگ، کود، چوب و هیزم، غله، خواربار و دیگر مایحتاج عمومی که جهت این کار هر کدام از چهارپایان دارای پالانی جادار بنام "گاله" می‌باشند. علاوه بر این وظیفه حمل و نقل عمومی بخصوص حمل روستائیان از ده به شهر و بالعکس را هم انجام میدهند. و هر یک از روستائیان دارای چهارپای بارکش مخصوص به‌خود هستند. تعدادی از آنها بیش از یک یا چند بارکش دیگر را هم در اصطبل خود نگه میدارند. مزد یکنفر چهارپایدار (چاروادار) به مرآه چهارپایش در روز حدود یک قران است. ساعت کار آنها از طلوع آفتاب آغاز و در غروب آفتاب خاتمه می‌باید. که در طول این مدت تنها یک ساعت فرجه بمنظور خوردن غذا و خوارک دادن به حیوان خود دادند.

جلفا در مقایسه با دیگر نقاط رویه‌مرفته قریه یا شهرکی تمیز و بهداشتی تر است. زیرا چاه توالت آنها مرتبه "در هرسال چندین بار توسط باغداران و مزروعه‌کاران اطراف تخلیه و

تمیز می‌شود و کود آن بوسیله چهارپایان بسوی مزرعه یا باغ حمل می‌گردد که در مقابل مبلغی پول به صاحب توالت تنقیه شده می‌پردازند تا اجازه بردن کودها را به آنها بدهد. قبل از حمل کود تخلیه شده آنرا با مقداری خاکستر محلوط می‌کنند و بصورت کودی قابل استفاده در می‌آورند. سپس بحمل آن می‌پردازند. کود حمل شده را در وسط یا کنار مزرعه در محل معینی رویهم میریزند تا بموقع از آن استفاده نمایند.

در یکی از روزهای پربرف و سرد زمستانی، درحالیکه سرتاسر کوچه و خیابانها را قشر ضخیمی از بخ پوشانده بود و سواری کردن در این هوا و از روی این یخها کاری بس خطرناک و غیر عاقلانه محسوب میشد، مرا به دربار ظل‌السلطان، شاهزاده مقتدر ایران و نفر دوم بعد از شاه احضار کردند تا به معاینه از شاهزاده بپردازم. به روشی و قطیعه بدربار او رسیدم معلوم شد. مقصود شاهزاده یک معاینه غیر ضروری از طرف من است تا تشخیص بدهم که آیا شاهزاده کاملاً سالم است و یا احتمالاً "دچار کسالتی پنهانی می‌باشد! نتیجه معاینه و تشخیص من دلیل بر سلامت کامل شاهزاده بود. جریان کلی موضوع از این قرار بود که وقتی وارد کاخ ظل‌السلطان شدم. شاهزاده را در داخل اطاق بسیار گرم و طاقت‌فرسایش پیچیده درمیان پوستینی ضخیم تکیه بر منکار درحالی دیدم که چهار نفر از نديمانش سه نفرشان مشغول مالیدن دست و پا و چهارمی درحال خواندن اشعاری ادبی برای او بود. بمحض ورود و مشاهده وضع اطاق، اولین تجویز تنوییس هوای دمکرده و کثیف سالن، به بیرون فرستادن او بمنظور پرداختن به کمی راهپیمایی یا نرمش و فعالیت بود.

ولی او بی‌اعتنای به این نوع تجویزات مرا دعوت به تماسا از اسلحه‌خانه بزرگش شامل چهارصد قبضه تفنگهای مختلف، تعدادی اسلحه کمری و دیگر وسایل منحصر بفرد مربوط بشکارش کرد. من که بجز تحسین و تعریف از این تفنگها و دیگر سلاحها چاره دیگری نداشم. پیش خود فکر کردم، "حتماً" زمان قیام او و حمله به تهران بمنظور بچنگ آوردن تاج و تخت بخصوص در موقعیتی که ناصرالدین شاه^(۱) هم در بین نیست و کشته شده است نزدیک است که او با فعالیت تمام دست به تهیه این‌همه سلاح مختلف زده است. بعقیده من

(۱) ضمن مراجعه به سال خاتمه سفرنامه و تاریخ اتفاقات آن معلوم می‌گردد که هنگام ترک ایران توسط دکتر نویسنده تا حدود بیش از ده سال از آن تاریخ ناصرالدین شاه زنده بود. احتمالاً دکتر مذبور تحت تأثیر شایعاتی که در مرورد قتل ناصرالدین‌شاه در بین راه شنید قرار داشته.

هرگاه روزی تاج و تخت ایران نصیب یک چنین مرد باهوش و لایقی میگشت وضع بمراتب بهتر از وضع فعلی میشد و رو به بهمود میرفت. درحال حاضر او قدرمندترین شاهزاده در خاک ایران بود هرچند که باطنًا "میل چندانی به خونریزی و بهمیریختن اوضاع نداشت اما در هر صورت لایقتر از دیگر برادرانش برای این منظور بنظر میرسید.

بنازگی دستور خریدن و آوردن یکجفت سگ شکاری قوی از انگلستانرا داده بود. که نگاه به هیکل درشت و قیافه زننده این سگها لرزه براندام انسان میانداخت. یکروز که به دربار ظل‌السلطان رفته بودم، از من خواست چند حب قند بهمراه بردارم تا باتفاق او بدیدن سگهایش برومیم. زیرا او سگهای خودش را بخوردن شیرینی و قند عادت داده بود. از طرفی هرگز تصور نمیکرد که سگهای درنده او بمχض بدیدن من طبق معمول همیشگی خود بسویم حمله نکنند و مرا بحال خود بگذارند. داخل حیاط شدیم، سگهای غولپیکر بمχض مشاهده ما بسمتمان دویبدند ولی آنها که از نژاد انگلیسی بودند و سالها بزیان انگلیسی مورد خطاب قرار گرفته بودند بمχض شنیدن کلمات انگلیسی از زبان من ناگهان شروع به تکاندادن دم خود کردند و در عین حال اظهار محبت و آشناei نسبت بمن نمودند. که مشاهده این حالت باعث حیرت شاهزاده گشت.

بعد از آن بدیدن یک جفت سگ گرانقیمت دیگرش که از نژاد هلنندی بود رفتیم. این حیوانات باوجود هیکل درشت و پرهیبت‌شان آنطورکه باید سبع و خطرناک نبودند. جای تعجب است درحالیکه همه مسلمانان سگ را حیوان کثیف و نجسی میدانند چگونه ظل‌السلطان که خودش را یک شاهزاده مسلمان بحساب می‌آورد ضمن بازی با سگها به آنها اجازه میدهد وارد اطاقش شوند و دستهای او را لیس بزنند.

زمستان امسال بسیار سرد و سخت بود و از همان آغاز برف سنگینی شروع بباریدن نمود. بطوریکه مجبور شدم دوهفته تمام مثل یکنفر زندانی در منزل بمانم و قادر به بیرون آمدن نباشم. از طرفی نزول این برف سنگین باعث برشكستن تیرها و فرو ریختن سقف دو دستگاه از اطاقهای سقف تیرچوبی و کاهگلی منزل ما گشت.

فصل زمستان بسررسید و بهار سیز و خرمی چهره بروی جهانیان گشود. یکروز که من به همراه خانواده و نوکران خودم به باغ "هفت دست" رفته و مشغول آماده کردن چای بودیم، ناگهان ظل‌السلطان بهمراه پنجاه سوار باهیاوه و سرو صدای تمام سرزده وارد باع گشت ربه بمχض مشاهده نوکرانم از آنها درباره تنها بودن من سئوال کرد، وقتی پی به وجود همسرم به همراه من برد، ارهمانجا سراسبی را برگرداند و از باع خارج شد. و در عین حال پیامی برای من فرستاد که تا هر زمان که مایل باشم میتوانم در باغ بمانم و باتفاق همراهانم از آن استفاده کنم.

اروپائیان ساکن در ایران هرگز تمایلی بهمراه بردن همسرانشان در جریان ملاقات با شاهزادگان ایران ندارند. زیرا بیم از بروز اتفاقاتیکه ممکنست باعث کدورت خاطر آنان گردد دارند. روزی یکی از این اروپائیان که در یکی از این برنامه‌ها همسرش را هم که کمی از او مسن‌تر بود بهمراه خود برده بود، در یک فرصت بمحمد اینکه چشم ظل‌السلطان به زن او افتاد، رو به مرد اروپائی کرد و پرسید: مثل این خانم همسر شما هستند؟ بله، همسر من هستند.

ولی من اگر بجای شما بودم هرگز با زنی این چنین زشت و بمراتب پیتر از خودم ازدواج نمیکرم، حالا چطور است طلاقش بدھی و بفکر گرفتن زن جوانتری برای خودت بیفتی؟

این اتفاق باعث شرمساری بیش از حد هردو و پشیمانی مردک اروپائی از بهمراه بردن همسرش بحضور شاهزاده گردید.

سی و سوم

مسافرت رفت و برگشت ما به تهران

عمده مطالب این فصل :

عزیمت به تهران – سفر با تخت روان – منزل کردن در قلهک قریه‌ایکه قرارگاه تابستانی کنسولگری انگلیس بود – "زرگنده" قرارگاه کنسولگری روس در تابستانها – قریه "تحریش" قرارگاه تابستانی کنسولگری فرانسه – برخورد ما با موکب شاه – جریان حرکت موکب حرم‌سرا قروق کردن کوچه و خیابان، دور شوید کور شوید گفتن فراشان و خواجم‌سراها – اولین مستشار نظامی، ژنرال استرالیائی در ایران – شاطرهای شاهی – تشکیل هنگ قزاق بوسیله افسران روسی – آشوب و ناامنی و ضرب سکه‌های تقلیبی – استخدام افسری استرالیائی بمنظور سپرستی شهربانی و خدمات شایسته او – تنها خیابان آباد و سنگفرش تهران محل سفارت انگلستان – خارج کردن جواهرات سلطنتی بوسیله انگلیسیها بدستور ظل‌السلطان بمنظور فروش آن در اروپا – برگزاری مراسم جشن و سورور در حضور ظل‌السلطان به افتخار نمایندگان کشور بورما – اشاره‌ای به پیشرفت هنر نقاشی رنگ و روغن در ایران تابلوهای نفیس موجود در دربار ظل‌السلطان – تابلوی شکار بهرام گور و شرح حال زنی که گاو خود را بدوش می‌کشید از پله‌ها به پشت بام می‌برد و برمی‌گرداند – تابلوی صحنه اولین برخورد حضرت موسا با فرعون و ازدها شدن عصای موسا – تابلوی گذشتن موسا و قوم بنی اسرائیل از دریا و طعنه امواج شدن فرعون و فرعونیان و نقل از سوره‌های قرآن – تابلوی اسکندر کبیر پس از تسخیر سرتاسر دنیا و افتادن او بهبستر مرگ و دل نکندنش از دنیا – تابلوی دربار پرشکوه حضرت سلیمان پیغمبر و دیو و حن و بری و حیوانات ایستاده

بفرمانش با حضور ملکه صبا -

پس از یکسال و نیم توقف مجدد در "جلفا" و نواحی اصفهان به "تهران" منتقل شدم تا در آنجا به انجام وظیفه بپردازم. در این سفر طولانی یکدستگاه "تخت روان" برای همسرم تهیه کردم. که عبارت از یک اطاکچ جعبه صندوق مانند دارای در و پنجره کوچکی بود ارتفاعش به حدود یکمتر و نیم، عرض یک متر و طول آن به دو متر میرسید. این نوع تخت روانها که دارای تشکی ضخیم و تعداد کافی بالش نرم میباشد. استفاده از یکچنین وسیله‌ای در جاده‌ای هموار و خوب مثل جاده اصفهان تا تهران برای خانمها کاملاً مناسب و راحت است. ولی در این میان آنچه که بیش از هرجیز دیگری مایه آسایش خاطر و رضایت او میشد داشتن نوزاد عزیzman در بغلش بود. این جعبه صندوق استثنائی دارای دو محور موازی بسمت جلو میباشد که هر سر آن بدو طرف پالان یک قاطر بسته میشود. در ابتدای سفر تا زمانیکه شخص نشسته در تخت روان به آن عادت نکرده است کمی برایش ناراحت است ولی رفته رفته بدان عادت میکند و دهها کیلومتر جلوتر برآحتی بخواب میرود.

علاوه ما که عجله چندانی در رفتن نداشتیم بهمراه کاروان نسبتاً طویل خودمان که شامل بیست و چهار راس قاطر حامل وسایلمن بود تفرق کنان به پیش میرفتیم. از طرفی سرتاسر طول این سفر شامل دوازده منزل با فاصله‌های نسبتاً دورتر از حد معمول از هم میگشت. به رعایت بتهرا رسانیدیم و من تصمیم گرفتم در قلهک که روستائی کاملاً آباد و خوش آب و هوای میباشد و در شمال تهران قرار دارد ساکن گردم. بدین منظور اقدام به اجاره یکدستگاه منزل مناسب کردم. لازم بوضیح است که قرارگاه تابستانی سفارت انگلیس هم در همین قریه بود.

از این تاریخ ببعد علاوه بر وظیفه پژوهشی عهده‌دار سرپرستی اداره امور ارتباطات تلگرافی هند و اروپا هم گشتم و تابستان آنسال یکی از خوش و پرخاطره‌ترین دوران توقف من در ایران بود. از طرفی بنای خواهش و درخواست رسمی سفير "روسیه" در ایران مستر "زنایوف" امور درمانی اعضا سفارت روسیه را هم بعهده گرفتم. زیرا مسئول بهداری آنها بعلت پیش‌آمدن نیازی فوری برای حدود چند ماهی بروسیه رفته بود.

قریه مصای قلهک در دامنه کوههای البرز و در دهانه دره وسیع تهران واقع شده که از سالها پیش مرکز تابستانی سفارت انگلیس بوده در حالیکه سفارت روسیه مقر تابستانی خودش را در قریه‌ای دیگر بنام "زرگنده" مستقر نموده و سفارت فرانسه هم در قریه‌ای بزرگتر

با چند کیلومتر فاصله از قلهک بنام قریه "تجريش" قرار دارد. اين نقاط بيلاقى داراي هوائي كاملاً لطيف و باگات بزرگ و باصفائي هستند. روزيکه ما قدم بداخل محوطه باع وسیع و تابستانی سفارت گذاشتیم برای اولین بار در ایران چشممان به زمین چمن تنیس افتاد. از مشاهده آن کاملاً" خوشحال شدیم و از آنروز بعد هر روز عصر در هوای لطیف شماکاهان باتفاق دوستان همکار انگلیسی خودمان بهبازی در این زمین نرم مخملی و زیبا پرداختیم. در این میان حضور یکفر خام "نرس" انگلیسی که برای مدت سه سال به تهران منتقل شده بود مایه خوشحالی من گردید. در همین دوران من موفق شدم بهترتیب یکدستگاه درشگه کوچک متعلق به سپریست آلمانی "ضرايخانه" ایران را بهمراه یکجفت اسب آن بقیمتی مناسب بخرم زیرا متخصص آلمانی مذبور که حاضر بقبول فرمان شاه درباره تخفیف دادن عیار بول ایران نشده و آنرا مغایر با شرایط قرارداد خودش میدانست استغفا کرده بود و اینکه قصد ترک ایران را داشت.

قسمت عمده‌ای از طرفین جاده طول راه از قلهک تا تهران را که در مسیر کاخ بيلاقى شاه قرار دارد با کاشتن درختان چنار و گلبوتهای گل رز بصورت مصfa و زیبائی درآورده‌اند. عبور از این جاده خنک واقع در سایه درختان بهنگام صبحگاه هر سوارکاریرا بهنشاط و خوشحالی و اميدارد. ولی بمحض شلوغ شدن جاده بعلت عبور گوسفند و چهارپایان تبدیل به مسیر کثیف و بر از گرد و غباری میشود که نفس کشیدن را مشکل میسازد.

بارها اتفاق افتاد که بهنگام عبور از این جاده با موکب عریض و طویل شاه ایران مقابل درآمدیم، و بدون درنگ مثل همه مردم خودمانرا بکناری کشیدیم، تا راهرا برای عبور اینهمه سواره‌نظام بهمراه شاه باز کرده باشیم. قیافه سلطان ایران از نظر من کاملاً" متین و با وقار بود، و همیشه سلام و ادای احترام ما را با خوشروئی تمام پاسخ میداد. اولین باری که با او برخورد کردیم یکنفر از نزدیکان خودش را نزد ما فرستاد و از هویتمان پرسید. رفتار رئیس وزراء هم نسبت بما مودبانه و توام با رعایت احترام بود. ولی برخلاف ایندو رفتار فراشان و خواجگان حرم‌سرا با همه حتی با ما خارجیها توام با خشونت و بی‌ادبی تمام بود، که همیشه ضمن عقبزدن مردم با ضربات چماق و ترکه‌های بلند خود، مرتباً" فریاد میکشیدند: "رد شید از جلو، بعلوه سواران محافظ شاهی آنچنان دور او را محاصره کرده و بی‌اعتناء به دیگر رهگذران و جمیعت بهکار ایستاده بسرعت اسب میتاخندند که درصورت جزئی غفلت هر رهگذر بیم در زیر سم سواران شاهی ماندنش میرفت.

خوشختانه از سالها بیش جریان "قروق" کردن مسیر حرم‌سراي شاهانه متوفک گشته بود. در آنزمان ابتدا عده‌ای سوار و پیاده چماق و ترکه یا شلاق بدست در سرتاسر طول

مسیر راه میافتدند، ضمن فریاد "رد شید از جلو"، "کورشید از جلو" در مغازه و منزل و پنجه‌ها را می‌بستند و رهگذران در مسیر را با خشونت تمام بداخل منازل یا کوچه پس کوچه‌های دوردست فراری میدادند. پس از خانه اعلان قرق هرگاه کسی بخصوص اگر مردیرا در مسیر میافتدند بدون درنگ بقطនش می‌رسانندند. درنتیجه در یک چنین مواردی هرگاه هرکسی سعی میکرد بسرعت از محل دور گردد و جان خودشرا از خطر برها ند، و هرگاه احتمالاً شخص غربی بی‌خیر بمقابل آنان درمی‌آمد بسرعت روی طرف دیوار می‌ایستاد و پشت بطرف موکب حرم هردو چشم ان خودشرا می‌بست. بعضی از اروپائیان ساکن در تهران که گاه با موکب حرم شاهزاده یا سلاطین کشور ایران مقابل در می‌آمدند بمحض شنیدن فریاد خواجه سرایان که مرتباً فریاد میکشیدند: "کچین" (بزبان ترکی یعنی رد شوید، بروید). بسرعت خودشان را بداخل دیگر کوچه یا خیابان‌های مجاور می‌انداختند. یکنفر اطربی‌شی که آدم عجیبی بنام "بارون کمستیرخان" بود (این عنوان خانی را بعداً از ایران دریافت کرده بود) سالها بعنوان مستشار نظامی در ارتش ایران خدمت میکرد و بعدها هم بدمردۀ ژنرالی ارتقاء یافت. در عین حال نظامی بودن مهندسی شایسته و طراح جاده‌های مهمی در ایران بود. یکروز که پیاده درحال عبور از خیابان بود ناگهان با موکب حرم‌سرا شاهی مقابل درآمد. بسرعت رو بدیوار کرد و بهمین حال باقی ماند. هنگامیکه کالسکه حامل ملکه‌های دربار از پشت سرش درحال عبور بودند بهمان حالت ضمن خم کردن سرش به پشت سر شروع به سلام دادن کرد. زنان حرم‌سرا که از قبل او را در دربار دیده و می‌شناختند از مشاهده این رفتار عجیب‌شی شروع بخندیدن کردند و بعداً هم موضوع را برای شاه تعریف کردند. شاه هم دستور احضارش را داد و از او خواست تا عیناً "کلیه حرکات و نحوه ادای احترام و سلام آنروزش را تکرار کند و بمحض مشاهده این حالت مدتی خنديد سپس فرمان آوردن خلعتی شایسته جهت ژنرال اطربی‌شی داد.

خود شاه بهنگام مسافت یا رفتن از جایی بجای دیگر همیشه سوار بر کالسکه‌ای بزرگ بسته شده بدنبال هشت جفت اسب درشت و گرانقیمت و ممتاز می‌شد. در جلو کالسکه تعدادی مردان پیاده تیزرو مج پیچ پیا، شال بکمر ملبس بلباس قرمز و چسبان و کلاهی بوقی شکل و بلند که "شاطر" نام داشتند بسرعت درحال دویین بودند. این شاطران که عموماً از میان مردان تیزپا و سریع و چابک انتخاب می‌شدند تعدادشان از هشت نفر تجاوز نمیکرد دو نفر از بهترین آنها همیشه پاپا درکنار در کالسکه شاهی بودند. تا بمحض دریافت هر نوع فرمان یا دستور، بسرعت آنرا بمقصد برسانند و پاسخش را دریافت دارند.

هنگامیکه در تهران سکونت داشتیم هنگ سواره‌نظام قزاق بوسیله روسها تشکیل شد و خود آنها به‌تعلیم افسران و درجه‌داران قزاق پرداختند و اتفاقاً در این باره هم موقفیت خوبی بدست آوردند. افسران قزاق تحت تعلیم روسها بصورتی تربیت شدند که مورد امید و عنایت شاه و همچون عروسکی کوکی چشم بسته دراختیار او بودند. بطوريکه خود او مرتباً بسرکشی آنان میرفت و از تکرار این نوع سرکشیها هرگز احساس خستگی و ملالت نمیکرد. بدستور شاه هم‌منوع رسیدگی بوضع لباس، حقوق و اسب و علیق افسران قزاق بعمل می‌آمد از طرفی فرماندهان روسی هنگ قزاق علاوه بر مورد مرحمت و عنایت مخصوص شاه بودن مورد علاقه افسران و سربازان زیردست خودهم بودند و روابط حسن‌خوبی با آنها داشتند. در این ضمن گروهی افسران مستشار اطربیشی هم که بمنظور تدریس فنون پیاده و توپخانه دعوت و استخدام شده بودند وارد ایران شدند. متأسفانه این افسران استرالیائی با وجودیکه از حقوق و مزایای خوبی برخوردار بودند، چون برخلاف تصور خویش در این کشور در عیش و عشرت را بروی خود بسته دیدند. و از این لحاظ آزادی کاملی نداشتند. از ته دل راضی نبودند. بطوريکه تعدادی از آنها در همان دورانیکه من در ایران بودم استعفا دادند و به مملکت خودشان برگشتند. آنها ائیهم که در ایران باقیمانده بودند باهم میانه خوبی نداشتند و بجای دوستی و همبستگی بر سر انده اختلافی رو در روی هم می‌باشدند و باهم بزد و خورد می‌پرداختند. هرچند که در آن‌روزها از این نوع اتفاقات حتی انجام قتل و آدمکشی و سرقت هم در پایتخت ایران اتفاق می‌افتد و شهر تهران رو به مرغنه شهری آشوبزده و نا‌آرام بود. در سایر شهرها هم وضع بمراتب از پایتخت بدتر بود. "داروغه"‌ها (با رئیس پلیس‌های محلی) آنچنان نسبت به‌مردم شدت عمل بخرج میدادند که بقول معروف تسمه از پشت همه کشیده بودند. تا آنجا که اگر اموال کسی بسرقت میرفت یا بطریقی مورد تجاوز یا ادبیتی قرار می‌گرفت هرگز جرئت مراجعت به داروغه‌خانه و اقدام به دادخواهی را نداشت زیرا از بین این دو شیطان، پناه بردن بشیطان اولی و ساختن با او را بصلاح خودش میدید.

بازار تقلب و ضرب سکه‌های جعلی رواج فراوان داشت نا‌آنچا که بدستور شاه دوباره متخصص آلمانی ضرابخانه شاهیرا به ایران دعوت کردند و بنای پیشنهاد او بضرب سکه‌های طلا و نقره دیگری که جعل و ساخت آن نسبتاً مشکلتر بود پرداختند. با این وجود طول چندانی نکشید که دوباره بازار سکه‌های تقلیبی رواج یافت و این موضوع باعث نگرانی شدید شاه و دولتیانش گردید. سرانجام محبور به استخدام یکنفر افسر استرالیائی بنام کنت مونتفورت گشتند و او را بسمت رئیس پلیس تهران منصب ساختند. مردی لایق، پرقدرت و

دارای شایستگی کامل برای این کار. اولین کارش استخدام اشخاص سالم و خوشنام و اخراج کردن و کنار زدن رشوه‌گیران و اشخاص بدنهای بود. بطوريکه هنوز چند هفته بیشتر از ورودش به ایران نگذشته بود که موفق به تقویت و سروسامان دادن به تشکیلات خود گشت و در ضمن به استخدام هنگ پلیس و طرح برنامهای شدید و منظم تعلیماتی برای آنان پرداخت. رفته رفته این افراد که از میان پاکترین، قوی و سالمترین جوانان مملکت برگزیده شده بودند پس از چند ماه تحت تعلیم قرار گرفتن بصورت نمونهای از بهترین پلیسها درآمدند. در عین صداقت، پرکاری و کاردانی هرگز حاضر به قبول رشوه نبودند. کاریکه در ایران زمین هرگز سابقه نداشت و تا آن تاریخ رشوه‌گیری و رشوه‌دهی در بین کلیه اقسام جامعه آن بوضوح رواج داشت و یکنوع مداخل محسوب میگشت.

یکی از خیابانهای تهران محل اروپائی نشین آن محسوب میگردد که برخلاف دیگر خیابانهای خاکی شهر کف آن سرتاسر سینگفرش است و شبها بوسیله نوعی چراگاهای نصب شده بر سر پایهای آجری، که شمعی در وسط آن قرار داده شده کاملاً "روشن" است. این خیابان را "بولوار دومباسادور" نام داده‌اند وقتی کسی وارد این خیابان عریض میگردد بعلت وسعت زیاد آن بخوبی قادر به مشاهده مناظر زیبای دره‌های سرسیز اطراف و کوههای خوشمنظره البرز واقع در پشت سر آنها میگردد. کوههای مرتفعی که حتی در فصل تابستان هم قله‌هایشان پربرف است. در انتهای این خیابان دروازه بزرگ و قشنگ سفارتخانه انگلستان دیده میشود. دروازه‌ایکه در این اواخر به همت سرگرد پایرسون کار گذاشته شد. داخل باغ سفارت هم دارای درختان سرسیزیست که بمراتب بر زیبائی آن افزوده است. ساختمان داخلی واقع در وسط باغ وسیع سفارت هم زیبا و نمونه است. بقیه قسمتهای شهر تهران هنوزهم همان حالت قدیمی و شرقی خودش را حفظ کرده است، با دیوارهای خشت و گلی و گهگاه آجری که خیابانهایش در زمستان بر از گل و آب و در تابستان پر گرد و غبار است. با این حال وجود تعدادی ساختمانهای قدیمی با سردرهای کاشی کاری شده‌ایکه نشانده‌نده هنر کاشی‌کاران ایران در قرون گذشته است واقعاً تحسین برانگیز و حیرت‌آور است.

بازار تهران هم یکی از قدیمترین بازارهای طاقدار و بسیک شرقی دنیا میباشد. حسن این طاقها خنک نگهداشتن بازار در تابستان، و کرم نگهداشتن آن بفصل سرما و زمستانست. و عیناً "شبیه بازارهای استانبول میباشد. بیشتر اجناس عرضه شده در این بازارها علاوه بر اجناس داخلی ساخت کشور روسیه میباشد. اجناس روسی در نواحی شرق طرفداران زیادی دارد زیرا در عین مرغوبیت قیمت آن نسبتاً" ارزان است. هرچند که ظرافت چندانی

ندارد.

در این میان اجناس فرانسوی بتازگی بازار ایران وارد شده هم بعلت زیبائی، ظرافت و مرغوبیت طرفداران زیادی دارد.

منظره کوههای تهران بخصوص دماوند مخروطی و قله سر ببالا کشیده آن واقعاً "زیبا" و دلپذیر است. قلهای مرتفع و سربلند که وجود برف دائم بر فراز بمراتب بر ابهت آن افزوده است. و بهنگام انعکاس اشعه خورشید بر روی این بر فهای نقره ای انعکاس نور آن حیرت برانگیز و دلپذیر است.

اجازه مدت اقامت من در تهران بپایان رسید و با آغاز فصل پائیز دوباره عازم اصفهان شدم در حالیکه اینبار با تولد بچه دومان یکنفر دیگر بجمعیتمان افزوده شده بود. "طاوس" یکی از پرندگان نادر و پر قیمت ایران میباشد که نگهداری آن تنها از عهده شاه و درباریان و تعداد اندکی از اعیان بر می آید. در حالیکه سفیر انگلیس هم تعدادی از آنها را در باغ سفارت دارد.

در این سفر ما تعدادی مرغابی اهلی خریداری شده در تهران را بهمراه خود به اصفهان آوردیم که سه عدد غاز چاق و سرحال و پرسروصدا هم در میان آنان بود. بمحض رسیدن به اصفهان مستقیماً "به جلغا رفتیم، در منزل قلی خودمان جا گرفتیم و مستقر شدیم.

دوران اقامت موقت ما در ایران همزمان با دوران سفارت دو نفر از سفرا ای انگلیس بود. یکی از این سفرا مردی بنام "بورمز" سیاستمداری پیر و کهنه کار و کاملاً "شاش و خوش مشرب" بود. بمحض رو برو شدن با او قبل از هر چیز گوشهای خبلی بزرگش جلب توجه می نمود. که بهمراه یکنفر کاردار نظامی تحصیل کرده در دانشگاه سلطنتی انگلستان بود. کسیکه قرار بود یاقوت و دیگر جواهرات اهدای سلطان بورما بحضور ظل السلطان را جهت فروش بهاروپا ببرد. در ضمن حامل انگشتی بینهایت گران قیمت اهدایی از طرف سلطان بورما برای شاه ایران بود. انگشتی بس عجیبی که حلقه، نگین و گل و نقشه ای دیگر آن همگی تراشیده از یاقوت اصل بطری بس بی نظیر و استادانه بود. ظاهر سفرای بورما با آن لباسهای مخصوص سنتی و چهره های سیاه آفتاب خورده و قد بلند شان واقعاً "تماشائی" بود. ظل سلطان ضمن پذیرفتن آنان بدربار و بجای آوردن احترام بسیار دستور داد مهمانی بزرگ و جشن مفصلی به افتخار حضور شان برپا گردد. در مراسم این جشن از کنسولگری انگلستان و دیگر سفرای خارجی ساکن در اصفهان هم دعوت بعمل آمد. در این مراسم برنامه های متنوعی گنجانده شده بود، از جمله برنامه آتش بازی، شلیک توب در عین

حالیکه نوازندگان هم مشغول نوازندگی بودند و رقصان ایرانی (پسران ملیس بملباس زنان) در حال رقص و هنرنمایی.

در این صحن کنسول "ژاپن" هم بهمراه هیئت سیاسی ژاپونی مقیم در ایران در مراسم حضور پیدا کرد. که از طرف ظل‌السلطان مورد بی‌اعتنایی شدید قرار گرفت. زیرا بنظر ایرانیان درباری این ژاپونیها بعلت داشتن قیافه زشت و ناخوش‌آیندشان هرگز لیاقت همنشینی با شاهزادگان را ندارند و شعوناتشان درحدید یک بردۀ یا بقول ایرانیان "غلام سیاه" بیشتر نیست!

هنر نقاشی رنگ و روغن در ایران پیشرفت خارق‌العاده‌ای نموده است، از میان تابلوهای برجسته‌ایکه در دربار ظل‌السلطان مشاهده کردم. یکی از آنها تابلوئی مربوط به صحنه‌ای از وضع زندگی و ظاهر افسرده توام با تراژدی مردم عامی و قسر اصلی کشور ایران بود که رنج و ناراحتی از چهره یک یک افراد آن بخوبی مشخص بود. پنج تابلوی دیگر مربوط به صحنه‌هایی از بهرام گور بهنگام شکار همراه با ملکه خودش بود. بخصوص قیافه زیبا و اندام رشید بهرام درحالیکه زهکمان خود را تا آخر یعنی تا بناگوش کشیده و درحال رها کردن تیر بطرف نخجیر بود، "حقیقتنا" بی‌نظیر و تماشائی مینمود. طی ترسیم این پنج تابلو نقاش چیره‌دست سعی در تجسم افسانه‌ای شگرف درباره بحث بهرام گور با ملکه خود که عقیده داشت "کار نیکو کردن از پر کردن است" را نموده بود.

جریان قصیه بدینقرار است که روزی از روزها بهرام گور پادشاه شجاع و رشید ساسانی سوار بر اسب بهمراه ملکه به نخجیر رفته بود، ناگهان از دور چشمتشان به‌آهونی افتاد که درحال خاراندن بغل گوشش با نوک سم دستش بود. بهرام چله کمانرا تا بغل گوشش کشید و رو بملکه اظهار داشت: نگاه کن بین چگونه با یک تیر دست آهو را به بخش گوشش میدوم، تیر را رها کرد و همانطور که ادعا کرده بود نوک پیکان آن دست نخجیر را به بناگوشش دوخت. تفاخرکنان بطرف ملکه برگشت و پرسید: چطور بود؟ ملکه که زنی فاضله، شجاع و واقع بین و انسانی بود که هرگز حاضر به تملق گوئی و چاپلوسی درحضور شاهان نبود باشهمامت تمام پاسخ داد: "کار نیکو کردن از پر کردن است"!

بهرام که مثل همه شاهان توقع تحسین و تمجید از ملکه را داشت، و سالها به این حال خو گرفته بود. چهره درهم کرد و حاضر بقبول نظر ملکه نشد. بحث و اختلاف بر سر این موضوع به آنجا کشید که شاه ایران با وجود علاقه شدیدیکه بهمسر فهمیده و زیبای خودش داشت او را طلاق داد.

چند سال گذشت، روزی به بهرام خبر دادند که شیرزی روستائی ساکن در یکی از روستاهای اطراف پایتخت طویله گاو خود را بر پشت بام منزلش ساخته است. هر روز صبح بصیر گاو درشت و سنگین خودشا به کول میگرد، از راه پله‌های بام بزیر می‌ورد و بمنظور چرا بصرحا میفرستد. شامگاهان هم که گاو فربه سیر و سرحال منزل برمیگردد زن جوان به استقبالش میشتابد، او را بدوش خود میگیرد و براحتی از پله‌ها بسوی اصطبلش واقع بر روی پشت بام میبرد.

بهرام که از شنیدن این ماجراه غیرقابل باور دچار حیرت گشته بود، فرمان آماده شدن برای شکار فردا، و رفتن بسوی نجیرگاهی واقع در جهالی همان روستا را داد. سحرگاه آنروز قبل از پرداختن بشکار ابتدا بسراغ کلبه روستائی رفت و با کمال تعجب ناظر بر بکول کشیدن و پائین آوردن یک گاو بزرگ بوسیله زن جوانیکه اینک با سریند روستائی خویش نیم بیشتری از چهره زیبا و دلفریبیش را پنهان ساخته بود ماند. پس از پائین گذاشته شدن گاو، ضمن کف زدن و احستنگوئی دستور خلعت داد. در این حال زن روستائی ضمن خم کردن سروادای احترام صدا بلند کرد: "کار نیکو کردن از پر کردن است"!

بهرام که اینک صاحب صدا یعنی ملکه قبلاً طلاق داده خودشا شناخته بود، با شوق تمام بسویش دوید و جویای شرح ماجرا گردید. زن فرزانه پاسخ داد: از همان زمان که از شما جدا شدم به این روستا آمدم. گوساله تازه از مادر متولد شده‌ایرا از صاحب خریدم. ضمن سکونت در این نقطه بیلاقی، هر روز صبح و عصر او را از این پله‌ها به اصطبل واقع بر پشت بام بردم و برگرداندم و بدین طبق طی یک تمرین مداوم درحالیکه گوساله روز بروز بزرگتر و سنگینتر میشد، در اثر تمرین مداوم بهمان نسبت هم بر نیروی بدنی من افزوده میگشت، نتیجه باینجا رسید که خود شما ملاحظه فرمودید! "کار نیکو کردن از پر کردن است".

بهرام که از همان ابتدا از رنجه ساختن خاطر زنی بدین فرزانگی دچار ندامت شده بود، ضمن تکاندادن سر بعنوان قبول، زیر لب اظهار داشت: بله حق با تست، "کار نیکو کردن از پر کردن است" پس از آن بعذرخواهی پرداخت. دوباره او را بعقد خود درآورد، و همراه خویش به کاخ سلطنتیش آورد.

دیگر تابلوها مربوط به صحنه‌های نقل شده از آیات قرآن بود، صحنه‌هایی از قبیل عبور بی خطر قوم بنی اسرائیل بسرپرستی حضرت موسی (ع) از دریا، و غرق شدن فرعون و فرعونیان درمیان امواج خروشان آبهایا. درحالیکه فرشتهای با بالهای سیز و نقره‌ای در حال

شاندادرن صفحه‌ای طلائی بظاغوت زمان بود که بر روی آن آیاتی از قرآن بعربی بدین مضمون نقش بسته، بود. که معنی آن چنین است: "نگاه فرعون اراده کرد، که موسی و قومش را از سرزمین مصر براندازد، ماهم او و همدستانش را بدريا غرق کردیم" ، در این تابلو از نگاه فرعون خباثت، وحشت و اضطراب و ناامیدی و در چشمان پر از صفاتی موسی موقفیت و ایمان موج میزد . و رویه‌مرفته بی‌نظیر و آموزنده بود .

تابلوئی دیگر مربوط به عصای بزمیں افتداده موسی بود، که آرام آرام تبدیل به اژدهائی بزرگ میگشت و در حضور فرعون شروع ببلعیدن مارهای ساحران دربار فرعون میکرد. قیافه اژدها آنچنان هراس‌انگیز بود که فرعون را بوحشت واداشته. در اینحال ضمن بیرون دادن شعله‌های آتش از دهان، بظرف تخت فرعون شروع بجلو رفتن میکرد. در اینجا هم چهره نورانی موسی و نگاه موقفیت‌آمیزش شاندنه شدت ایمان و شجاعت و بیباکی او بود .

تابلوی برجسته دیگر مربوط به الکساندر (اسکندر کبیر) است که پس از فتح کلیه کشورها و تखیر سرتاسر دنیا زمان مرگش فرامیرسد . در یکسوی تابلو دربار محلل اسکندر، تاج و تخت طلائی جواهernشانش، پرده‌های مروارید دوزی شده، مشعلهای برافروخته، فرماندهان و سرداران ملبس به زره و کلاه‌خود و سلاح همکی فدائی و آماده بفرمان پادشاه، و خود اسکندر در حال مرگ و احتضار، نگران و وحشتزده و ناراضی از بجای گذاردن اینهمه شوکت، مکنت و تاج و تخت و خزانه‌های پر از طلا و نقره و جواهر و املاکی بوسعت سرتاسر دنیا . و از سوئی در زمینه سیاه آنسوی تابلو منظره دری باز شده بسوی جهنم و شعله‌های سرکش آن بهمراه مامورین عذاب الهی، آماده پذیرفتن این بندۀ مغروف و گمراه و طاغوت بخاک و خون کشندۀ دیگر بندگان خدا را نشان میداد .

تابلوی بعدی مربوط به سلیمان پیغمبر (ع) و حشمت بی‌انتهای او، فرمانروای بی‌رقب بسر کلیه مخلوق ساکن در کره خاکی، انسان، حیوان، و کلیه جانداران. کسیکه زبان حیوانات را میدانست و با آنان بصحبت می‌نشست. حتی بر باد و آب و خاک و آتش هم فرمان میراند. اینک نشسته بر تخت سلیمانی، با حشمتی تمام، نگاه بر حاضرین آماده بخدمتش داشت درحالیکه "سیمرغ" مرغ افسانه‌ای‌هم در بالا‌رسش پرگشوده، از طرفی "هدهد" (شانه‌بسر) ، مرغ مورد علاقه همیشگیش هم نشسته بر شانه راستش درحال نواخوانی بود. از طرفی در زیر پای سلیمان تعدادی عفریت (دیوهای قویهیکل) با عضلات پیچیده خود دست به سینه ایستاده و منتظر فرمان سلیمان بمنظور برشانه نهادن پایده‌های تخت و تنوره کشیدن بسوی آسمان بودند. کمی آن‌طرفتر "صبا" ملکه بینهایت

تابلوی دربار پر حشمت سلیمان با حضور بلقیس ملکه صبا

زیبای سلیمان نشسته بر روی نیم تختی کوتاه دخترگان و ندیمان خودش را در کنار و دور ویر خویش داشت و دو نفر پری جنی (جن موئث) مشغول باد زدن او بودند. در سمت چپ سلیمان وزیر باتدبیرش "آصف" (۲) زمان. و کمی آنطرفتر رستم (۱) پهلوان غول پیکر و شکستناپذیر و افسانه‌ای ایرانیان در حالیکه گرز گاوسرش را بدست داشت آماه بفرمان ایستاده بود. سرتاسر تابلو پوشیده از انواع جنیان، دیو و پری و پرندگان و حیوانات دیگر بود، که هر کدام به نیازی خاص رو بدرگاه سلیمان زمان آورده بوده‌اند.

تبرستان
www.tabarestan.info

(۱) معلوم نیست چگونه گذر رستم بدریار سلیمان افتاده است در حالیکه از لحاظ تاریخی هم عصر نبوده و هرگز ارتباطی باهم نداشته‌اند.

(مترجم)

(۲) آصف این برخیا، یکی از علمای بنی اسرائیل و وزیر سلیمان پیغمبر (ع) که بر علوم غریبه تسلط داشت. (از فرهنگ معین)

فصل سی و چهارم

برگشت ما به انگلستان از طریق بحر خزر

عمده مطالب این فصل

مراسم نوروز و دادن عیدی در ایران – ریختن سبزه و تزیین آن – الکلی شدن آشپز ما و آغاز مراححت و بدمستیهایش، ارسال نامهای به روحانی محل و کمک خواستن از او در مورد آشپزمان – نصیحت شیخ و قسم دادن آشپز با قرآن – توبه کردن از مشروب و تریاکی شدن او – اعزامش به کرمانشاه – تصمیم ما درمورد ترک ایران و برگشت به انگلستان – آغاز سفر کاروانیمان بسوی رشت – مسومون کردن آب قنات، آب روستائیان بمنظور کشتن ماهی و شکار آن توسط ما – ورود به قم – قم شهر زیارتی – کاروانسراهای شاه عباسی در بین راه – آتش گردانهای موقتی در ایران و نحوه سریع روش کردن آتش با آن – برخورد با طوفان و تنگ شدید در راه – منزل کردن در کاروانسرا و افتادن کنه شتری از سقف آن بداخل سفره شام ما – هو کردن و سنگاندازی بجههای روتاستا بسمت من و فریاد و فحش آنها – ورود به قزوین – شرح مختصراً از موقعیت بازار و مردم آن – منجیل، رودبار، رستم آباد و بادهای شدید بین راه – رسیدن به رشت حرکت به بندر انزلی – بوسیله قایق – ورود به انزلی منزل کردن در منزل "اکبرخان" فرماندار و حاکم گیلان – رسیدن کشتی بخاری روسی و حرکت ما بسوی انگلستان.

زمستان آنسال در عین شدت گهگاه بمحضر قطع بارندگی و باد گزنده‌اش، چندانهم آزاردهنده نبود. بخصوص روزهای آفتابی آن با گرمای مطبوع تیغه‌های خورشیدش دلنشیش

و فرح بخش مینمود . سرانجام زمستان سرآمد و ایام نوروز (عید آغاز سال ایران) رو نمود درحالیکه مژده فرارسیدن بهار دل انگیز را بهمراه داشت . هرجند که با چرخیدن گردونه زمان تا یکدور تمام ، و افزوده شدن سالی دیگر بر عرمان ، یکسال دیگر از جوانی خویش را از دست میدادیم . از طرفی امید رسیدن به بهاری دل انگیز ارزش آنرا داشت که بحای ناسف ضمن مشاه کشیدن نسیم بهاری و نشستن برکنار جویبار گوش به نغمه بلبلان باع دهیم و شکوه زمستان تلخ را در حضور ملکه صبا بگشائیم . بمحض آغاز نوروز پیشخدمتها و دیگر مستخدمین ضمن آوردن ظرفی از شیرینیهای خوشمزه ایرانی بحضور ما تقاضای عیدی کردند . کلفت منزل ما که بهمراه شوهرش برای تبریکگوئی آمده بود بنابر آئین ایرانیان یکعدد کوزه سفالی سرتاسر بدن سبز قبلاً عدس کاشته شده بروی بدنه اشرا که روبانی سرخرنگ با سلیقه پولکدوزی شده ایرا بدور گلوبه خود داشت بدست همسرم داد . یکی از مستخدمین هم درحالیکه بشقابی از سبزه را در داخل یک سینی بروی دست داشت بهمسرم هدیه نمود . کاشتن سبزه در بشقاب و ببروی کوزه ها در شیراز بخصوص قبیل از آغاز نوروز مرسم است و جنبه همگانی دارد .

این روزها سراسری ما که اینک مدت چهارده سال تمام است که در منزل ما کار میکند ، با حقوق ماهانهای حدود هشت شلینگ (۱) کار خود را آغاز و از پنج سال پیش تاکنون آنرا به چهل شلینگ ترقی داده است ، بتارگی برای ما ایجاد در درست رجدیدی کرده است . چهارده سال پیش که نوزده سال بیشترش نبود و به استخدام ما درآمد . جوانی پاک ، صادق و شایسته بود ، بطوریکه چند سال بعد خود من خرج عروسیش را دادم و دختر دلخواهش را بازداشت درآوردم تا چند ماه پیش رویهمرفته از کارش راضی بودم . رفته رفته در اثر معاشرت با دوستان ناباب و راه پیدا کردن به میخانهای شیراز شروع به نوشیدن مشروب کرد و با گذشت زمان بر شدت آن افزود بطوریکه در این چند ساله اخیر اغلب از خود بی خود میگردید و دست به شارتنهای در داخل منزل یا در کوچه و بازار میزد . درنتیجه علاوه بر ایجاد مراحتم جهت مستخدمین و بهمزدن آرامش ما ، در خارج هم مرتکب بدستی و شارتنهای گشت که منجر به چندبار بازداشت و بردنش به حضور قاضی گردید که من پادرمیانی کردم و با دادن تعهد او را از بند آزاد نمودم ولی در سالهای اخیر تکرار این شارتنهای بجائی کشید که بیش از این برای ما قابل تحمل نبود . از طرفی باطننا " میلی به اخراج او و نادیده گرفتن خدمات چند ساله اش نداشت . سرانجام روزی

تصمیم گرفتم بمنظور چاره این گرفتاری او را نزد پیش نماز محل که روحانی شریف و قابل احترامی بود بفرستم . بدین منظور نامه بسیار مودبانه و مختصری نوشتم بدست خودش دادم که در آن شرح مطلب بطور کامل آمده بود، درحالیکه خود آشیز الکلی مان اطلاعی از محتوای آن نداشت . در این نامه از روحانی محل خواهش کرده بودم که راه چاره‌ای برای اینکار پیدا کند و به طریق که صلاح میداند این مرد را از گمراهی نجات بخشد . نامه را گرفت و رفت بعدا" که برگشت قیافه‌اش خیلی درهم بود و بوای من تعریف کرد :

وقتی بحضور شیخ رسیدم و نامه را بدستش دادم بن اشاره کرد تا همانجا روی کف اطاقد در کنارش بنشینم ، خود او بدقت مشغول مطالعه نامه شد ، پس از آن سر بلند کرد ، ابتدا شروع به نصیحت من و خواندن آیاتی چند از قرآن در مورد گناهکاران و عقوبات و سرانجام بد آنان نمود . از من خواست که بمنظور نجات خود و خانواده‌ام بخود بیایم و قبل از اینکه کارم به قاضی شرع و سلاق خوردن بکشد دست از این کارها بردارم . من نیز که تحت تاثیر بیان قاطع و نصائح صادقانه او قرار گرفته بودم قول توبه دادم . مرد روحانی که بهنتیجه موردنظر خودش رسیده بود به‌آرامی از جایش بلند شد ، قرآن بزرگی را از روی طاقچه بالای سرش برداشت ، در کنار من گذاشت ، دستور داد بداخل حیاط بروم وضو بکیرم و برگردم ، منhem با رضای کامل همه دستورات او را انجام دادم ، پس از آن نوبت به انجام قسم رسید . آنچه را که او گفت تکرار کردم و به قرآن قسم خوردم که از این پس هرگز لب به هیچ‌نوع مشروی نزنم . در ضمن بن یادآور شد که شکستن قرآن جزای فراوانی دارد پس از آن قسم نامه‌ای را نوشت و من پای آنرا انگشت زدم . و این نامه را هم برای شما بعنوان پاسخ فرستاد . نامه را گرفتم نامه‌ای کاملا" مودبانه بود که بن اطمینان میداد شخصی گناهکار توبه کرده و نصور نمی‌ورد از این پس هرگز بطرف این گناه بروود .

"اتفاقا" آشیز ما هم همچنان در قسم خود پای بر جا ماند . ولی افسوس که از فردای آنروز روزبروز کارش بدتر شد و غذاهائیهم که تهییه میکرد ناماکول و خرابتر گشت وقتی به پیگیری بیشتری درباره این تغییر رفتار او پرداختم معلوم شد . از زمانیکه مشروپرا ترک کرده رفته بهدام تریاکیان افتاده و معتاد به خوردن تریاک شده . اعتیاد خانمانسوزی که از مدتها پیش گریبانگیر تعداد زیادی از ایرانیان (زن و مرد) بخصوص اشخاص پسرن و سال گشته است ناجائیکه اینهمه بی‌حالی ، سُستی و خرابکاریش بیش از حد تحمل ما گشت روزی او را صدا کردم و مطلب را با خود او درمیان گذاشت . از من خواهش کرد خرج سفری بهاو بدهم تا خودشرا به "کرمانشاه" ولایت اولیه‌اش برساند ، تاحدود یکسال درمیان

کسان خود بماند، تا شاید با کمک آنان موفق به ترک اعتیاد ثانویش گردد. اورفت و ماهم اقدام به استخدام آشپز دیگری کردیم یکسال گذشت و خبری از وی نشد و درنتیجه تا زمانیکه در ایران بودم از سرنوشتش بی اطلاع ماندم.

(بازگشت به وطن)

سرانجام پس از قریب دو سال سکونت مجدد در ایران من و همسرم به این نتیجه رسیدیم که بیش از این تحمل دوری از وطن و ماندن در این کشور را نداریم. از این تاریخ بعد شروع به فروختن اثاث اضافی و آماده کردن خودمان جهت مراجعت به انگلستان نمودیم. در ۲۸ مارس ۱۸۸۱ اطلاع پیدا کردیم که یکنفر چهار بیاندار حرفه‌ای قصد مسافت از اصفهان تا رشت را از مسیر قزوین دارد بدون اینکه نیازی برفن به پایتخت باشد. قرارداد بسته شد و به طریق روز هفتم مارس در ساعت هفت بعد از ظهر آمده حرکت شدیم. روز یازدهم آوریل به "کاشان" رسیدیم تا اینجا هوا منقلب سرد و طوفانی و دائم در حال باریدن بود از این مرحله بعد هوا نسبتاً گرم و آرامتر گشت. شهر کاشان شهری نسبتاً بزرگ است و پارچه‌های ابریشمی بافت این شهر معروفیت فراوانی دارد. ما که قصد خرید وسایل اضافی و افزودن بر وزن بار سنگین خودمان را نداشتم تنها به خرید چند عدد دستمال ابریشمی و یک پرده مخلعی قناعت کردیم. از دیگر موضوعات قابل به ذکر این شهر وجود آب آبارهای وسیع و پر حجم آنست که دارای آبی خنک و صاف میباشد و نیاز مردم را بر طرف میسازد. ساختمان خانه‌ها عموماً کاهگلی و گنبدی است که این‌گونه ساختمانها در تابستان خنک و در زمستان کامل‌اگر میشود علاوه بر این نیاز چندانی بمصرف الوارهای چوبی برای سقف ندارد.

بازار مسکران کاشان هم کامل‌اگر وسیع و پر فعالیت است. از دیگر نقاط دیدنی آن باغ و قصر "فین" کاشان است که یکی از باغهای سلطنتی و پرشکوه شهر است که در چند کیلومتری آن قرار دارد. روز سیزدهم آوریل کاشان را ترک کردیم. پس از عبور از یک بیابان خشک و شنی هوا بشدت روبگرمی نهاد بطوريکه بهنگام ظهر محبوش شدیم در بین راه و در کنار یک رشته چاههای با پشه خاکهای مخروطی شکل مربوط به اطراف دهانه آن توقف کنیم و بمنظور تهیه آب بداخل چاه قنات برویم. در آنجا با تعداد قابل توجهی ماهیان شناور در میان آب خنک قنات مواجه شدیم. تصمیم گرفتیم بمنظور شکار ماهیها و تهیه یکوعده غذا از گوشت آنها آبرا مسموم کنیم. لذا مقداری داروی سمی بداخل آب

۱- برابر با سال ۱۲۵۹ شمسی

قنات (۱) ریختیم طولی نکشید که تعدادی از ماهیهای مسموم شده بروی آب افتاده و ما موفق به بیرون آوردن آنان شدیم و در داخل کانال وسیع و خنک قنات شروع به کباب کردنشان کردیم. اتفاقاً سم ریخته شده در آب ماهیها را از لحاظ استفاده برای غذا مسموم نساخته بود و باعث هیچگونه عارضهای جهت ما نشد. و با این شکار استثنائی خود توانستیم حدود سه کیلومتری نازه بدست بیاوریم از آن نهار لذیذی برای خودمان تهیه کنیم.

روز چهاردهم آوریل به "شورآب" رسیدیم واقعاً که چه نام با مسمای زیرا در این محل چیز دیگری جز آب شور پیدا نمیشود. فاصله از اینجا تا شهر "قم" چهار فرسخ بیشتر نیست درنتیجه انکاس نور خورشید بر گند پوشکوه و طلائی آن از این فاصله دور بخوبی معلوم است. بعلاوه جاده هم کاملاً هموار و صاف است. روز پانزدهم آوریل ساعت هشت صبح بطرف قم حرکت کردیم. درمیان راه یعنی در حدود دو فرسخی قم به نقطه آبادی بنام "لنگرود" رسیدیم. و پس از گذشتن از یک مقدار زمین گل و باتلاقی وارد قم شدیم. از میان تعدادی بازار خرابه و مقابل تعدادی گنبدهای آجری درحال ویرانی و از روی پل بزرگ بسته شده ببروی رودخانهای واقع در پشت صحن گذشتم. معروفیت زیاد قم بیشتر بعلت وجود مقبره "فاطمه (س)" (۱) خواهر "امام رضا" (ع) میباشد. مردم ایران علاقه فراوانی به امام هشتم خود و خواهرش دارند. آرامگاه بیشتر سلاطین این کشور در جوار حرم آن میباشد. همه ساله تعداد زیادی زوار از کلیه شهرها بزيارة حرم می‌آیند هشتاد درصد مسافرینی هم که ما در طول راه با آنها برخورد کردیم از زائرین قم بودند.

بعد از مقام والای (مکه معظمه) از نظر مسلمین دومین محل زیارتی "کربلا" میباشد که زائرین مکه را "حاجی" و زیارت کردگان کربلا را "کربلائی" مینامند. پس از آن مردم ایران احترام و علاقه زیادی برای زیارت دو شهر مقدس خود مشهد و قم بخرج میدهند.

(۱) بطوریکه خوانندگان محترم ملاحظه میفرمایند یکفر پزشک تحصیلکرده اروپایی بمنظور شکار یک شکم ماهی قنات آب مردم روستا و تنها منع دیگر انسانها را بدون اعتناء به عوایق آن مسموم میکند و با صراحت تمام آنرا در خاطرات خود مینویسد و بدینظریق بی اعتناییش نسبت بجان دیگران را نشان میدهد. (مترجم)

(۱) نویسنده نام اصلی حضرت موصومه (س) را در اینجا ذکر کرده است (مترجم)
حضرت فاطمه (موصومه "س") دختر امام موسی کاظم (ع) است.

زائین مشهد را هم "مشهدی" مینامند.

سطح بیرونی گنبد آن طلاپوش است. و بطوریکه شنیده‌ام داخل حرم هم شکوه و جلوه خاصی دارد بیشتر پوشش ضریح، درها، و قندیله‌ها یش از نقره است و چهل چراگهای بزرگی داخل آنرا پرتوی و روشن میکند بعلاوه زر و زیور و طلاجاتیکه از طریق زواران با ایمان به آنجا هدیه شده است از دیوارها و سقف آن آویخته است و منظره زیبائی به آن داده است.

شانزدهم آوریل : ساعت یازده قم را بسوی "پل دلاک" ترک کردیم . (از قرار معلوم این پل را یکی از سلمانیهای درباری بخراج خود ساخته است و بدین لحاظ نام "پل دلاک" بخود گرفته است) البته پل دلاک در مسیر واقعی ما نبود و مسیر اصلی ما از طریق "مجدآباد" بود که درحال حاضر بعلت طغیان رودخانه این راه تا مدتی قابل عبور نبود.

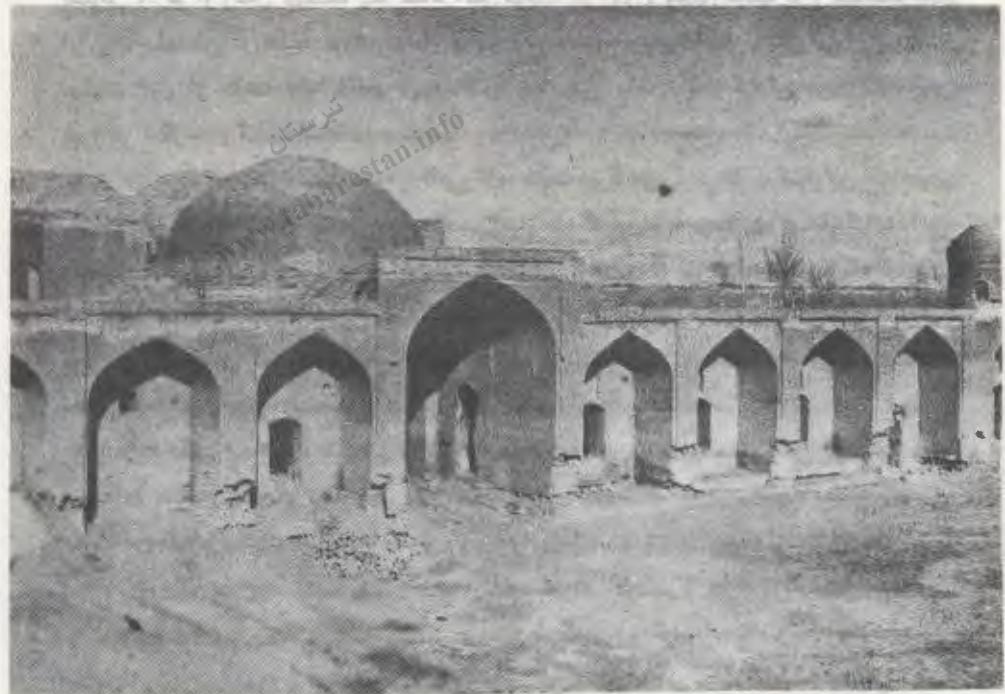
هیجدهم آوریل : ساعت نه صبح هوا کاملاً "لطیف بود ، نسیم ملایمی میوزید که بطرف منزلگاه " باغ شیخ " حرکت کردیم . پس از ساعتی راهپیمایی به روستای بزرگ رسیدیم که درست در کنار کویر نمک قرار داشت در حاشیه دیواره خارجی آبادی به حمام بزرگ قدیمی فعلاً غیرقابل استفاده‌ای برخوردیم ، تصمیم گرفتیم در همانجا توقف کنیم و در داخل محوطه خنک حمام بصرف صباحانه در این فصل از سال خشک و بی خطر بود . دو وارکویر مرداب نمک شدیم که خوشبختانه در این سرمه بازیم . دو ساعت بعد برای افتادیم و دوباره ساعت بعد به کاروانسرای " شاه عباسی " (۱) بزرگ رسیدیم . کاروانسرای بزرگ و نازه تعمیر شده‌ایکه درحال حاضر سرایداری نداشت . در نتیجه وارد شدیم و چهار اطاق روشتر و مناسبتر آنرا اشغال کردیم .

این کاروانسرا که تا چند لحظه پیش خاموش و بی‌سرو صدا و بدون هرگونه مسافری بود ، با ورود حدود یکصد راس چهارپا و تعداد زیادی چهارپادار و مسافر اینک پراز سرو صدا و هیاوه شده بود . بطوریکه صدای زنگ حیوانات و رفت و آمد کاروانیان خوابرا از چشم ما ریود .

یکی از کارهای عجیب مسافرین و دیگر مردم ایران برپا داشتن سریع آتش نهضندا

(۱) شاه عباس بزرگ کسی بود که دستور داد کاروانسراهای بزرگ و مجهز به آب انباری در سرتاسر راههای ایران بفاصله معین در طول جاده‌ها بسازند . از آن تاریخ ببعد دیگر کاروانسراهای بزرگ ساخته شده بدست دیگران هم بعلت بزرگی و عظمتمندانه نام کاروانسرا شاه عباسی بخود گرفتند .

که این دهکده را در سال ۱۳۰۷ خورشیدی بنویسند و آن را میراث اسلامی می‌دانند. این دهکده از نظر اینکه در اینجا آنچه از آثار باستانی اسلامی است، بسیار زیاد است. این دهکده از نظر اینکه در آن آثاری از دوران پیش از اسلام وجود داشته باشد، بسیار کم است. اما این دهکده از نظر اینکه در آن آثاری از دوران پیش از اسلام وجود داشته باشد، بسیار زیاد است.



این دهکده از نظر اینکه در آن آثاری از دوران پیش از اسلام وجود داشته باشد، بسیار زیاد است. اما این دهکده از نظر اینکه در آن آثاری از دوران پیش از اسلام وجود داشته باشد، بسیار زیاد است. این دهکده از نظر اینکه در آن آثاری از دوران پیش از اسلام وجود داشته باشد، بسیار زیاد است.

زیاد بمنظور آماده کردن قلیان و قراردادن آتش بر روی سرقليان میباشد. برای این کار از وسیله‌ای مفتولی بنام "آتش‌گردان" استفاده میکنند. آتش‌گردان مفتولی که متشكل از محفظه‌ای کوچک به اندازه مشت بسته یک انسان میباشد دارای دسته بلند تشکیل شده از تعدادی حلقه بطول حداقل یک متر است بمنظور فراهم کردن آتش فوری ابتدا این محفظه مفتولی را پر از زغال میکنند یک عدد آتش‌کوچک در روی و وسط زغالها قرار میدهند بعد از آن با چسبیدن از حلقه بزرگ متصل بهسر دسته شروع به خوشاندن آتش گردان بدوسر میکنند قبل از خاتمه یک یا دو دقیقه کلیه زغالهای داخل آتش‌گردان تبدیل به آتش فروزانی میگردد و آماده استفاده میشود.

دراینجا بمنظور تهیه مقدار کافی کاه جهت پرکردن گونی‌ها و گستردن آن بزیر رختخوابها دچار اشکال شدیم زیرا صاحب انبار کاه که پیرمود طعمکاری بود از کرایه‌دادن مقداری کاه بطور موقت بما خودداری کرد و گفت: کاههای ما فروشی است و ما کاه کرایه‌ای نداریم! اتفاقاً "عصره‌مانروز همین پیرمود بشدت بیمار شد و بمنظور مداوا و دریافت دارو نزد من آمد. من نیز که فرصتی جهت تلافی بدست آورده بودم رو باو کردم و گفتم: اتفاقاً" داروی اصلی تو همینجا در داخل جعبه داروهای من است ولی ما داروی مجاني نداریم که بکسی بدھیم. شنیدن این پاسخ ابتدا باعث بر عصبانیت شدید او گشت ولی لحظه‌ای بعد در حالیکه چند گونی کاهرا به پشت شاگردش داده بود جهت معامله پایاپای بمنزد من آمد و ضمن عذرخواهی داروی خودشرا دریافت داشت.

نوزدهم آوریل: صبح ساعت هشت و نیم حرکت کردیم و جاده کوهستانی سربالائی را درپیش گرفتیم. هوا کاملاً لطیف و جاده خلوت بود. آرام آرام متوجه انقلاب هوا و وجود ابرهای سیاهی بر فراز قله و دامنه کوهستان مقابل شدیم. صدای رعد و برقی شدید چهارپایان ما را بهراس واداشت و باعث نگرانیمان شد. ساعت حدود یک بعداز ظهر بود که ناگهان متوجه ابر سیاهی شدیم ابریکه سرتاسر چهره خورشید درخشان را مستور ساخت. تازه قصد توقف و پرداختن به نهار را کرده بودیم، که ابتدا چند قطه باران درشت شروع بباریدن نمود پس از آن تگرگی شدید بدرشتی دانه‌های گیلاس و کمی بزرگتر شروع بباریدن کرد. صدای رعد و برق آنچنان شدید و تکاندهنده بود که باعث نگرانی همه ما حتی چارواداران با سابقه و سرد و گرم دیده گشت. یکی از قاطرها بشدت رم کرد از جاده خارج شد. ضمن سروصدما و لگداندازی بارش را از پشت بروی زمین انداخت و خود شروع بدودیدن در پهنه دشت بی‌انتها کرد. اسب و قاطرهای ماهم به جنب و جوش افتادند، مثل اینکه وقوع خطری را احساس کرده بودند. همه چهارپایان شروع به سروصدما و عرعر کردند وقصد

سرکشی و فرار از مهله را داشتند قاطرچی‌ها هم ضمن کشیدن افسار حیوانات با چوب به سر و گردشان کوبیدند تا موفق به کنترل آنان شدند. طولی نکشید که باد و طوفان فرو نشست و خورشید طلائی سر از روزنه تاریک ابرها بدر کرد. در طول اینمدت کاروانیان هم موفق به دستگیری حیوانات رم کرده خود و بار نهادن مجدد بر پشت آنان شدند و دوباره براه افتادیم.

در طول راه صحبت همه ما درباره طوفان و سیل و خطر بارش نگرگ بود. من از کاروانسالار خودمان پرسیدم که آیا تاکنون نگرگی به این درشتی دیده است؟ لبخند بلب سرش را تکانداد و گفت : اه.. صاحب اینکه چیزی نیست من در حدود نواحی کوهستانی آرارات با نگرگی موافق شدم که درشتی هردانه از آن به اندازه یک تخم مرغ بود! بطوريکه تعداد زیادی از گوسفندان گله ما را گشت (در این بین من پیش خود فکر کردم که هرگاه این گفته او را عیناً " در کتاب خاطرات خودم منعکس کنم آنوقت معلوم نیست که خواننده چه قضاوتی در باره من خواهد کرد؟)

رفتیم تا حدود بیکساعت و نیم دیگر به نقطه‌ای بنام دونگ رسیدیم و مجبور به توقف شدیم در حالیکه تنها جای مناسب جهت منزل کردن ما کاروانسرائی نیمه‌خرابه دارای تنها یک اطاق جهت منزل کردن بود و بقیه اطاق و ساختمانش بصورت اصطبل درآمده بود که در حال حاضر هم کلیه این اصطبلها پر از انواع چهارپایان مربوط به کاروانیان مختلف بود.

به‌صورت چند نفر کاروانیان شتردار که از قبل در این اطاق منزل کرده بودند بمحض مشاهده من و خانواده‌ام موبانه و بمیل خود آنجا را خالی کردند و تحويل ما دادند. بیکساعت تمام طول کشید تا ما توانستیم پس از جاروکشی ، تمیز ، و گرم کردن آنجا را تا حدودی مرتب وقابل اقامت سازیم . چراغی روشن کردیم و مشغول فراهم کردن شام خودمان شدیم. تازه مشغول غذا خوردن شده بودیم که ناگهان جانور ناشناخته‌ای از سقف آجری دوده گرفته کاروانسرا بوسط سفره غذای ما افتاد. با کمی دقت متوجه یک عدد "کنه‌شتری" درشت بدھیبیت شدم کنه‌شتری جانور موذی بدقيافه‌ایست که درحال گرسنگی و چه در حال سیری همیشه علاقمند چسبیدن ببدن حیوان یا انسان و مکیدن شکم میکند. با کمی خون مکیدن هم مثل بادکنک شروع به ورم کردن و بزرگتر شدن شکم میکند. با کمی جستجو یک عدد دیگر از آنرا هم از لای ملافه تازه بروی زمین گسترده خودمان پیدا کردیم و بیش از این چیز دیگر ندیدیم. اما بمحض اینکه وارد رختخوابیان شدیم ناگهان صدای فریاد بچه بزرگمان ما را از جا کند کنه بزرگی را در حال مکیدن خون او از ناحیه وسط موی سرش مشاهده کردیم پس از کنند کنه و کشن آن هنوز هم از جای گزیدگی دهان حیوان

خون رقیقی در حال بیرون زدن بود و باعث نگرانی شدید ما گشت. بعدها تا یکماه تمام همچنان محل گزیدگی آن درد میکرد. صبح فردا که قصد خارج شدن از داخل حیاط بزرگ کاروانسرا را داشتیم سطح آن پر از صدها شتر رنگارنگ بود و جا برای عبورمان نبود نا آنجا که با وجود دقت زیاد چاره‌ای جز برخورد با شتران و پاگداشتن بروی دست و پا یا دم آنان نداشتیم.

بیستم آوریل: ساعت هشت صبح بسمت منزلگاه " حاجب" حرکت کردیم و به کاروانسراei واقع در بین راه این منزلگاه رسیدیم و به خودن صحابه نشستیم. در این بین کاروانسالار ما بمنظور پی بردن بوضع راه و منزلگاه سوار بر اسبیش بدان سمت ناخت نیمساعت بعد برگشت و اظهار داشت: بقرار اطلاقی که بدست آورده‌ام صلاح درایست که از شب منزل کردن در منزلگاه حاجب منصرف شویم زیرا این منزلگاه شیها امنیت ندارد و بیم خطر از سوی راهزنان آنحدود می‌رود، پس چه بهتر که در همینجا توقف کنیم و شب را در همین محل بسر بیاوریم. درنتیجه داخل کاروانسرا شدیم و بفکر مرتب کردن چند اطاق برای خودمان افتادیم درحالیکه هوا هم درحال انقلاب و طوفانی شدن بود.

بطوریکه بعداً "ملتفت شدم نام این محل به "خشک رود" معروف بود. به صورت در این موقع ما بیش از هر چیز نگران حشراتی مثل کنه و غیره بودیم. ولی خوشبختانه با وجود بیدا کردن یکعدد کنه تا صبح فردا هیچکدام از ما مورد حمله و گوش آنها قرار نگرفتیم. از طرفی از شر سارقین احتمالی هم در امان ماندیم درحالیکه کاروانسرای خرابه خشک رود اصلاً در و پیکر و حفاظ چندانی نداشت.

بیست و یکم آوریل: امروز مجبور شدیم یک منزل و نیم راهرا طی یک منزل طی کنیم تا بدین طریق مقدار راه عقب افتاده از روز قبلمانرا جبران کرده باشیم. پس از گذشتن از چند روستا وارد دشت قزوین شدیم به روستای بزرگ و آبادی بنام "بوین" رسیدیم، و منزل راحتی که دارای اطاقهای تمیز و مفروشی بود کرایه کردیم. مردم اینجا در ظاهر مردم خوبی بنظر میرسیدند ولی اصلاً فارسی بلد نبودند. هنوز درست جابجا نشده بودیم که از عقب ماندن دنباله کاروان و بروستا نرسیدن آنان نگران شدیم وقتی مهتر خودمانرا سوار بر اسب جهت کسب اطلاع بدنبال آنان فرستادیم بسرعت برگشت و ردشدن کاروانیان از این روستا را به اطلاع ما رساند. با تفاوت سوار بر اسب بدنبالشان تاختیم و پس از تلاش بسیار موفق به راضی کردن و برگرداندن آنان بداخل روستا شدیم. در این ضمن یک گروه از بچه‌های روستا بسرپرستی نوجوانی تقریباً هیجده ساله شروع بکف زدن و سروصدا و هو کردن ما کردند و مرتباً بزبان ترکی فریاد میکشیدند: آهای سگ آهای سگ فرنگی (کویک

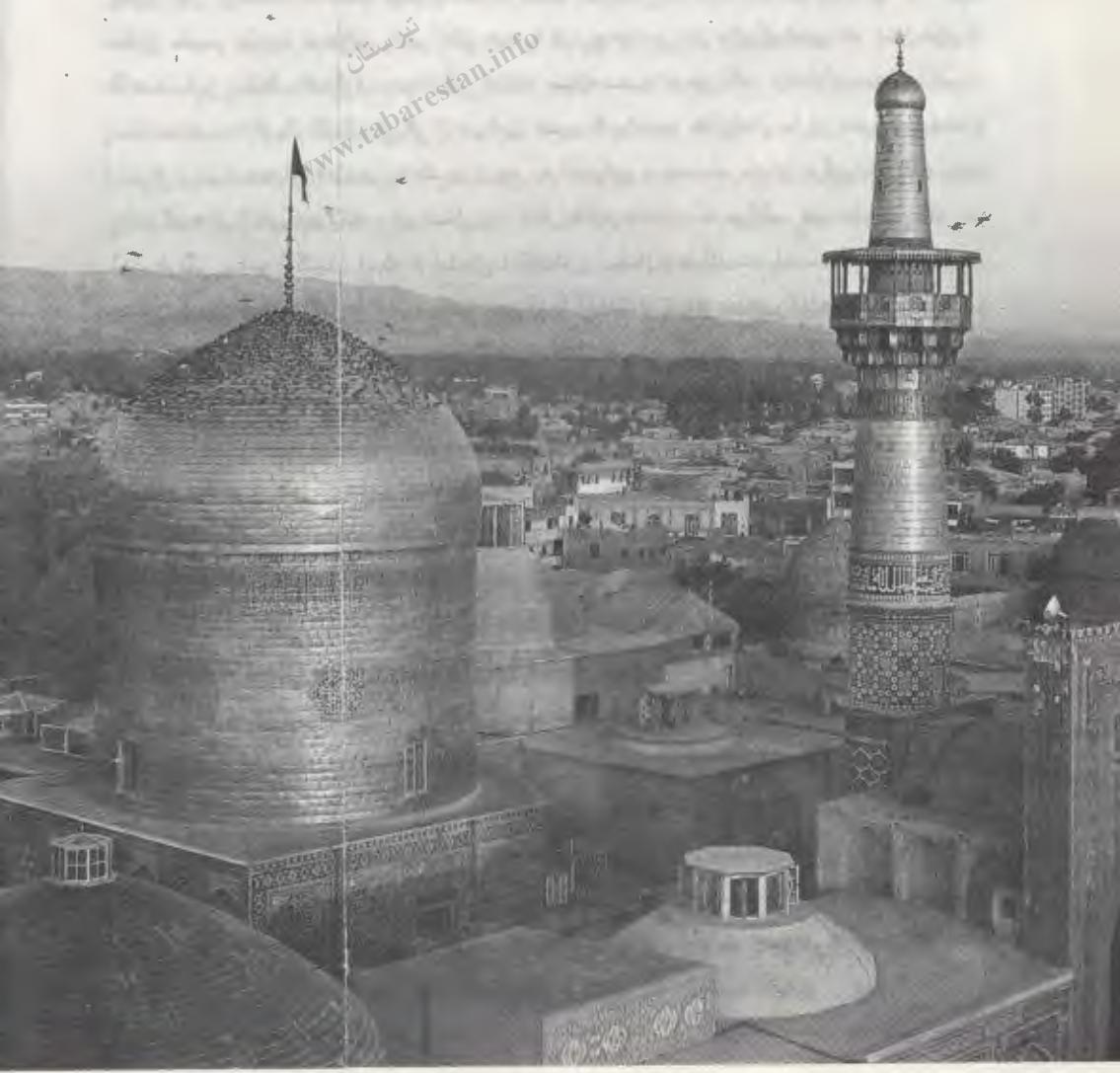
کوپک فرنگی) بروگشتم تا جوابشان را بدهم، همین عمل من باعث بر هیجان و فعالیت خصمانه بیشتر آنان گشت. من نیز شروع به پاسخ دادن با آنها با دو کلمه‌ای که در اینمورد از زبان ترکی آموخته بودم کردم و فریاد کشیدم: "ای کوپک اوغلی" "ای کوپک اوغلی" یعنی ای پسر سگ. همین عمل من آتش خشم آنان را افزون‌تر ساخت اینبار بطرف زمین خم شدند و ضمن جمع کردن مقداری سگ در داخل دامن شروع به سنگ اندازی بطرف من کردند. با فشار چند رکاب به اسب بمیانشان ناختم و ضمن نواختن چند ضربه شلاق بسر و صورت نوجوان رهبر آنان همه را فراری دادم. درحالیکه هنوز هم ضمن فرار از فاصله دور بسیگ اندازی خودشان ادامه میدادند و ضمن کف زدن‌های مداوم فریاد میکشیدند: (کوپک کوپک فرنگی) در این ضمن کاروانیان چاروادار ما از عقب رسیدند و برای ریش سفیدان سفیدان آبادی رفتند و شروع به اعتراض و صحبت بزبان ترکی با ریش سفید و بزرگترهای آنان نمودند. در ضمن به آنها اطلاع دادند که مواطن خودشان باشند زیرا این فرنگی سفیر انگلیس است (ایلچی انگلستان است) و ممکنست باعث دردسرستان گردد. بدین طریق همه بزرگترها دسته‌جمعی منزل ما آمدند و شروع به عذرخواهی کردند. من هم بزبان ترکی پاسخشان دادم (چوخ‌یاکچی) خیلی خوب. این‌دوجمله تنها جملاتی بود که در طول اینمدت از زبان ترکی آموخته بودم و بموضع آنها را بکار بردم.

طبق اطلاعی که بدت آورده‌یم کشتی بخاری روسی پهلو گرفته در بندر انزلی بزودی حرکت میکرد در صورت عقب افتادن از این کشتی مجبور بودیم چند هفته در آنجا منتظر و سرگردان بمانیم در نتیجه برسعت خود افزودیم و از مدت توقف خودمان بعنوان استراحت در طول راه‌کاستیم ولی امید بخدا داشتیم کمکمان کنیتاً موفق شویم.

ساعت یک بعد از نیمه شب روز بیست و سوم آوریل به قزوین رسیدیم و وارد شهر شدیم بدکاروانسرای مرتب و تمیزی رفتیم و در آنجا منزل کردیم.

در قزوین امامزاده‌ای را مشاهده کردم که دارای گنبد کاشی کاری زیبائی بود بطوریکه میگفتند این امامزاده فرزند حضرت امام رضا (ع) است. علاوه بر آن دارای مسجد بزرگی بنام "مسجد جمعه" بود. که نیاز زیادی به تعمیرداشت. در اینجا مردم بیش از سایر نقاط فارس نشین ایران بزبان ترکی صحبت میکنند و اصولاً "تفاوت زیادی با دیگر مردم ایران دارند. مردمی آرام پرتللاش، صادق در عین حال خشن و سرسختند. شهر قزوین هیچنوع محصول و کارستی مخصوص بخود ندارد. با این وجود بازاری پر رونق و مردمی کاسپکار دارد.

روز بیست و پنجم آوریل قزوین را ترک کردیم. و در منزلگاه بعدی روستائی سرسیز



تبرستان
www.tabarestan.info

بنام "مسره" توقف کردیم. سرتاسر شب را بیدار و مشغول مبارزه با کنهای گوسفندی بودیم کنهای کمی از کنهای شتری کوچکترند حدود بیست عدد از آنها را کشیم در حالیکه هنوز هم تمامی نداشت و هر بار چند دانه از آنها از یک گوشه سرمیکشیدند و دسته جمعی بطرف ما حمله میبردند. محل گزیدگی آنها هم بسرعت شروع به خاریدن و ورم کردن میگرد تا بصورت لوپیائی در روی پوست انسان در میآمد. یکبار که یکی از کنهای شتری پای مرا گزید محل گزیدگی آن تا دوماه تمام ناراحتمن کرد و میخارید.

بیست و ششم آوریل صبح زود بقصد منزل بعدی بنام "پاچنار" حرکت کردیم. روسنایی بزرگ واقع در بستر دره‌ای سرسیز با روداخانه‌ای پرآب و زیبا.

بیست و هفتم آوریل صبح زود عازم "روبار" شدیم و کمی جلوتر با محل "سفیدرود" رسیدیم رفتیم تا وارد "منجیل" شدیم منجیل و "رستمآباد" فاصله چندانی باهم ندارند جاده این ناحیه کاملاً پریچ و خم و ناهوار است از طرفی اینجا مناسبترین محل جهت رشد و بارور شدن درخت "زیتون" میباشد به پل چوبی مرتفع و بزرگ رسیدیم متاسفانه هجوم سیلاب بهاری بخشی از گوشه پل را کنده و با خود برده بود. باد شدید و تکاندهنده‌ای در حال وزیدن بود و با ابری شدن هوا در چند کیلومتر جلوتر سردی باد محسوس‌تر شد. شدت باد بحدی بود که مانع جلورفتن بطور معمول چهارپایان میشد. اینجا جاده آنچنان پرشیب گشت که خطر سقوط‌مان از بالای زین میرفت تا جاییکه مجبور به چسبیدن بر قاج فلزی جلو زین شدیم. بدین طریق طی کردن هر فرسخ از این راه سنگلاخ پر شیب توان با باد طوفان توفنده و کوبنده سخت‌ترین راه برای من در طول سالها اقامتم در ایران و سفر کردن به سرتاسر نقاط آن بود. به صورت ساعت سه بعدازظهر به "روبار" رسیدیم قریه‌ای باصفا و آباد و خوش‌نموده در میان بیشهای جنگل مانند از درختان سرسیز و زیبای زیتون که سرتاسر دامنه کوههای اطراف آبادی را پوشانده بود. وارد کاروانسرای کوچک شهرک شدیم در اینجا برای اولین بار چشمان به کفشهای به فرم "گیلانی" دوخته شده در بازار کوچک روبار افتاد در اطراف روبار، حدفاصل روبار و منجیل نگاهمان بیک سری چادرهای سیاه مربوط به چادرنشینان "کولی" افتاد. که طرز لباس، رفتار و نگهداری گاو، گوسفند، الاغ و سگشان در میان چادر و در کنار خودشان بطريق چادرنشینان بدی بود. همگی درحال تلاش و فعالیت بودند و زنها بیشتر وسایل و بارها را بر روی سر خود حمل میکردند. در اینجا اقدام به خرید بره زنده کوچکی برای نهار خودمان کردیم. چادرهای آنها بطريق بخصوص بصورتی بجز دیگر چادرها برافراشته شده بود. ابتدا با تعدادی دستک چوبی بلند بزمین کوبیده شده تشکیل دیواره مربع شکل داده سپس با

انصال تعدادی تکههای چادر بافته شده از پشم بز سیاه به این تیرکها دیوار چادر را ساخته بعذار آن با انداختن تعدادی تیرک بلند و محکمتر بر روی این تیرکهای پایهای سقف بازهم بافته شده از پشم بزرگ دیوارهای چادر نصب کرده بودند. عجیب اینکه این تکه چادرهای پشمی بهم متصل شده همگی محکم و ضد آب بودند و بعلاوه مقاومت کاملی در مقابل وزیدن طوفان بادهای شدید داشتند. کف چادر را بدو قسمت تقسیم کرده قسمتی مخصوص چهارپایان و مرغ و خروس و قسمت دیگر ویژه زندگی و نشستن خود آنان بود که مفروش با فرشهای رنگارنگ دستباف خودشان بود. سگ آنها هم اجازه داشت در قسمت پائین چادر جلو در ورودی دراز بکشد و همانجا مواضع اطراف باشد.

بیست و هشتم آوریل: رودبار را بعزم "اما مزاده هاشم" ترک کردیم از اینجا بعد مناظر سرسبزتر و هوایم قدم بقدم لطیفتر میگشت. دامنه تپهها پوشیده از گلهای رنگارنگ وحشی بود. وهرچه که جلوتر میرفتیم فراز کوه و تپهها از وجود درختان جنگلی انبوه و انبوهتر میشد. ولی افسوس که جاده ناهموار سنگی و در بعضی نقاط بسختی قابل عبور بود. ما که همه‌جا تا اینجا از ساحل سمت چپ سفیدرود طی طریق میکردیم. چند فرسخ جلوتر مستقیماً داخل جاده جنگلی شدیم زیبایی منظره و لطافت هوای جاده مرا بیاد ناحیه جنگلی سویت زرلند میانداخت. ساعت حدود دو بعداز ظهر بود که به "پری بازار" رسیدیم. یک فرسخ و نیم آنطرفتر از این محل ناحیه با تلاقی آغاز میگشت. من و همسرم با نگاه بهم و اشاره بسوی مناظر زیبای بین راه به این توافق رسیدیم که تا آخر عمر هرگز نظری یک چنین مناظری را در هیچ کجای دنیانخواهیم یافت. نگاه بر این تابلوهای جاندار خستگی و کوتفگی راهرا از تن خسته‌مان زدود. با این وجود بنا به اطلاعی که بهما داده بودند در این ناحیه جنگلی خطر ابتلاء به بیماری مalaria حاصل از نیش پشههای بیشمار آن فراوان بود. خوشختانه من از قبل پیش بینی همه‌چیز را کرده بودم و به اندازه کافی قرص کنین چهت خانواده خودم در اختیار داشتم و در طول راه هر چند یکبار مقداری بهریک از آنان میدادم. شب هنگام دریک نقطه جنگلی توقف کردیم ولی از شدت گرما و دمکردگی هوا موفق به خواب راحت نشدیم.

ظهر روز بیست و نهم آوریل وارد "رشت" شدیم و مستقیماً "بمنزل دوست و همکار خودمان مستر "جواب" رفتیم و در آنجا موفق به ملاقات دوستان دیگرانمان شدیم. روز سی ام آوریل از رشت برای افتادیم و پس از عبور از جاده "پری بازار" و با پشت سر گذاشتن مناطق با تلاقی جنگل کمی جلوتر مجبور به کرایه تعدادی کرجی شدیم سوار بر آنها از اسلکه گذشتیم و بسوی "مردان" برای افتادیم قایقرانان ابتدا صدا به صلوات بلند

کردند و همکاران و کسان در ساحل مانده آنان صمن تکان دادن دست بزبان ترکی سفربخار
گفتند و آنها را به لطف پروردگار سپردند "آلاه ساخلاسون". رفتیم تا پس از گذشتن از
مسیرهای خطرنگ و راه باریکه‌های متعدد وارد "مردان" شدیم. سه ربع دیگر در راه بودیم
تا سرانجام در ساعت هفت بعد از ظهر پس از عبور از کنار "پری بازار" وارد ناحیه بندر
"انزلی" شدیم. منظره داخل مردان هم زیبا و تماشائی بود. تعدادی ماهی‌های بزرگ در
حال شنا و مرغابی‌های قشنگ سروصدایکان از فراز قایق ما در حال پرواز بودند. کمی
آنطرفتر رویاه‌چاکی را دیدیم که پس از شکار یک ماهی بزرگ با عجله مشغول خوردن آن
بود. با قایق مستقیماً تا کنار پلهایکه منتهی به کاخ آقا اکبرخان فرماندار گیلان میشد
و درحال حاضر صمن دریافت تلگرافی در انتظار ما بود رفتیم. خود فرماندار تا بالای
پلهایها به استقبالمان آمد و ما را بداخل حیاظ زیبا و پرگل خودش هدایت کرد. روی فرشهای
گسترده شده در کف حیاط نشستیم و بصرف صحنه پرداختیم.

سرانجام کشتی بادی قرار بر حمل ما که نامش تزارویچ الکساندر بود از راه رسید آنروز
دوم ماه ۱۸۸۱ بود پس از خداحافظی با اکبرخان فرماندار گیلان سوار قایق شدیم و
بطرف کشتی حرکت کردیم.

بدینظریق سفر چندساله من در کشور شیروخورشید (ایران) بیایان رسید درحالیکه
حاطرات تلخ و شیرین آن هرگز فراموش شدنی نبود و همچون لوحی زرین در حاطرم نقش
بسته بود.

خاتمه

تبرستان
www.tabarestan.info

(اسامی شهرها ، چاپارخانه ، منازل بین راه ، کاروانسراها و فاصله آنها از هم)
 (منازل از بوشهر تا تهران پیاده یا سوار بر چارپا) (چهارپا)

نام محل	فاصله بر مقیاس فرسخ (هر فرسخ یا فرسنگ حدود شش کیلومتر است)	موقعیت محل
از بوشهر تا احمدی از احمدی تا برازجان	۶ فرسخ	دارای ایستگاه تلگرافخانه و منزلگاه
از برازجان تا دالیکی از دالیکی تا کنارتخت	۶ فرسخ	قیوه‌خانه‌بین راه و منزلگاه
از کنارتخت تا کاماریج از کاماریج تا کازرون	۵ فرسخ	ایستگاه تلگرافخانه و منزلگاه
از کازرون تا میان‌کتل از میان‌کتل تا دشت ارزن	۴ فرسخ	ایستگاه تلگرافخانه و منزلگاه
از دشت ارزن تا خانه‌ریینیان از خانه‌ریینیان تا چنار راهدار	۵ فرسخ	ایستگاه تلگراف و منزلگاه
از چنار راهدار تا شیراز از شیراز تا زرقان	۴ فرسخ	ایستگاه تلگراف و منزلگاه
از زرقان تا سیدون از سیدون تا قوام‌آباد	۶ فرسخ	ایستگاه تلگراف و منزلگاه
از قوام‌آباد تا مرغاب از مرغاب تا ده‌بید (سردترین محل)	۲ فرسخ	دارای ایستگاه تلگراف و منزلگاه
از ده‌بید تا خانه خورا از خانه خورا تا سورمه	۷ فرسخ	ایستگاه تلگراف و منزلگاه
از سورمه تا آباده از آباده تا شرقستان	۴ فرسخ	ایستگاه تلگراف و منزلگاه
از شرقستان تا ایزدخواست از ایزدخواست تا مقصودبگ	۶ فرسخ	ایستگاه تلگراف و منزلگاه
از مقصودبگ تا کومیشه	۵ فرسخ	ایستگاه تلگراف و منزلگاه

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

	۵ فرسخ	از کومیشه تا مهیار
	۶ فرسخ	از مهیار تا مرگ
تلگرافخانه و شهر جلفا	۳ فرسخ	از مرگ تا اصفهان
	۳ فرسخ	از جلفا (اصفهان) تا گز
	۶ فرسخ	از گز تا مورچه خورد
تلگرافخانه و منزلگاه	۷ فرسخ	از مورچه خورد تا ساه
	۶ فرسخ	از ساه تا کهرود
تلگرافخانه و منزلگاه	۶ فرسخ	از کهرود تا کاشان
	۶ فرسخ	از کاشان تا سین سین
	۶ فرسخ	از سین سین تا پاسان چم
ایستگاه تلگرافخانه و منزلگاه	۴ فرسخ	از پاسان چم تا قم
	۵ فرسخ	از قم تا پل دلاک
	۶ فرسخ	از پل دلاک تا حوض سلطان
	۶ فرسخ	از حوض سلطان تا کنارگرد
تلگرافخانه و منزلگاه	۷ فرسخ	از کنارگرد تا تهران

(از تهران تا مرز (عثمانی) ترکیه از مسیر همدان کرمانشاه)

	۷ فرسخ	از تهران تا رباط کریم
	۶ فرسخ	از رباط کریم تا خانی آباد
	۶ فرسخ	از خانی آباد تا کشک
	۷ فرسخ	از کشک تا نوبراند
	۷ فرسخ	از نوبراند تا زره
	۶ فرسخ	از زره تا مبارک آباد
	۶ فرسخ	از مبارک آباد تا همدان
اداره تلگرافخانه ایران و منزلگاه	۶ فرسخ	از همدان تا سید آباد (اسد آباد)
	۶-۷ فرسخ	از سید آباد (اسد آباد) تا کنگاور
اداره تلگرافخانه و منزلگاه	۵ فرسخ	از کنگاور تا صحنہ
	۶ فرسخ	از صحنہ تا بیستون
	۴ فرسخ	

(ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

اداره تلگرافخانه و منزلگاه	۵ فرسخ	از بیستون تا کرمانشاه
_____	۴ فرسخ	از کرمانشاه تا ماهیدشت
_____	۷ فرسخ	از ماهیدشت تا هارون آباد
تلگرافخانه و منزلگاه "از اینجا تا مرز عثمانی دومنزل را مانده)	۶ فرسخ	از هارون آباد تا کرند

(منزلگاههای از تهران تا رشت و بندر انزلی)

اداره وایستگاه تلگرافخانه و هتل	۵ فرسخ	از تهران تا مینجاب
_____	۶ فرسخ	از مینجاب تا سنگآباد
_____	۶ فرسخ	از سنگآباد تا سفرقوجاه
_____	۵ فرسخ	از سفرقوجاه تا عبدالآباد
_____	۳ فرسخ	از عبدالآباد تا قزوین
_____	۷ فرسخ	از قزوین تا ماسره
_____	۶ فرسخ	از ماسره تا پاچنار
_____	۶ فرسخ	از پاچنار تا منجیل
_____	۵ فرسخ	از منجیل تا رستمآباد
_____	۶ فرسخ	از رستمآباد تا کودوم
اداره تلگراف و منزلگاه	۴ فرسخ	از کودوم تا رشت
_____	۴ فرسخ	از رشت تا پری بازار

از پری بازار تا انزلی بوسیله کرجی از طریق بحر خزر حدود ۵ تا ۱۲ ساعت راه است.

(منزلگاههای بین راه از تبریز تا تهران)

در اینجا منزل کردیم و حدود چند ساعت خوابیدیم	۵ فرسخ ۵ فرسخ $\frac{1}{3}$ فرسخ ۶ فرسخ	از تبریز تا سعیدآباد از سعیدآباد تا حاجی آقا از حاجی آقا تا دراز یار از دراز یار تا ترکمنچای
_____	_____	_____

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

	۴ فرسخ	از ترکمنچای تا میانه
	۳ فرسخ	از میانه تا حمالآباد
	۴ فرسخ	از حمالآباد تا پترجم
	۳ فرسخ	از پترجم تا آقامزار
دراینجا مزل کردیم و چند ساعتی خوابیدیم	۵ فرسخ	از آقامزار تا نیکی بگ
در اینجا با همکارانمان برخورد کردیم و استراحت کردیم	۱ $\frac{1}{3}$ فرسخ	از نیکی بگ تا زنجان
در اینجا منزل کردیم و حدود ۷ ساعت ماندیم	۶ فرسخ ۱ $\frac{1}{3}$ فرسخ	از زنجان تا سلطانیه از سلطانیه تا کیا
در اینجا ماندیم و چند ساعت استراحت کردیم	۱ $\frac{1}{3}$ فرسخ ۶ فرسخ ۴ فرسخ ۱ $\frac{1}{3}$ فرسخ	از کیا تا خیرو از خیرو تا زیدن از زیدن تا قزوین از قزوین تا عبدالآباد
	۶ فرسخ ۱ $\frac{1}{3}$ فرسخ ۵ فرسخ ۵ فرسخ	از عبدالآباد تا صفر قوچاه از صفر قوچاه تا سنگرآباد از سنگرآباد تا میان‌جوب از میان‌جوب تا تهران

(طول روزهای در سفر از اصفهان تا لندن ، و فواصل کلی)
شهرهای بین راه از هم

فاصله بین اصفهان تا رشت حدود ۱۲۲ فرسخ (هر فرسخ ۶ کیلومتر) که این مسافت را
ما در طول ۲۳ روز طی کردیم در حالیکه از این مدت یکروز در کاشان و یکروز هم در قزوین
توقف واستراحت داشتیم تا سرانجام پیasz ۲۳ روز به رشت رسیدیم .

پس از اصفهان تا رشت ۲۳ روز
از رشت تا انزلی ۱ روز

در اینجا هم چون کشتی آماده نبود ۱ روز توقف داشتیم

از انزلی تا هشتراخان (با حساب ۲۲ ساعت توقف در باکو) ۵ روز در راه بودیم .

در هشتراخان هم ۱۰ ساعت توقف داشتیم تا سرانجام پیasz ۲ روز به زارتیزین رسیدیم .
از زارتیزین تا برلین ۵ روز

از برلین تا لندن (با حساب توقفها) $\frac{1}{2}$ ۵ روز
که جمعاً $\frac{1}{3}$ ۴۲ روز از اصفهان تا لندن در راه بودیم .

البته این طول مسافت ما بصورت کاروانی و همراه با خانواده بوده ولی هرگاه یکنفر
اسب سوار تیز تک که در هر چاپارخانه اسب آماده به تعویض داشته باشد و تصمیم بگیرد شبانه
روز یکسره و بدون توقف مسافت حدود ۱۲۲ فرسخ را طی کند و بمحض رسیدن به انزلی هم
کشتی مسافرتی آماده حرکت او را سوار کند محاسبه بكلی فرق میکند و بشرح زیر است .

از اصفهان تا انزلی (۱۲۲ فرسخ) برفرض اینکه در جمیع شش ساعت هم تا خیرو توقف
در تهران بمنظور تعویض اسبها داشته باشد امکان این هست که در مدت ۴ شبانه روز به بندر
انزلی برسد .

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

از اanzلی به برلین هم ۱۲ روز

از برلین نا لندن ۳۶ ساعت (با حساب تاخیرهای معمول در برلین) یعنی $\frac{1}{3}$ روز پس یک چنین شخص پرستاب و در حقیقت قهرمانی در مدت $\frac{1}{3}$ روز میتواند خودش را از اصفهان به لندن برساند ، که هرگز امکان ندارد و این یک محاسبه و فرض بصورت تئوری بیشتر نیست .

ملزومات و وسایل ضروری مورد نیاز بهنگام سفر در جاده‌های
خاکی و پرنشیب و فراز ایران و پیش‌بینی اتفاقات احتمالی در
طول این سفر و دیگر احتیاطات مربوط به آن

هرگاه تصمیم به سفر در خاک ایران را دارید، هرگز به تنهاei بدون داشتن همسفر صادق و راهنمای بلد اقدام به این کار نکنید.

بهمناهبردن نوکر: هرگاه قصد بهمناهبردن نوکر و خدمتکاران ایرانی را دارید، کسانی را انتخاب کنید که قبلاً "این راه را طی کرده‌واز وضع کلی آن اطلاع داشته باشد. مردانی که تجربه سفردارند واز این لحظه کم تجربه‌ونا شی نباشند. زیرا تو سفر کردگان کم تجربه در آغاز و در منازل ابتدای از شما حرف شنوی دارند و به دستوراتتان احترام می‌گذارند ولی متناسبه پساز طی چند منزل که بخوبی کارکشته شدند و با مشکلات بین راه خود گرفتند شروع بمنافرمانی و خودسری می‌کنند و از این منزل بعد تصمیم به تحمیل کردن عقیده خودشان به شما می‌گیرند: از طرفی مستخدمین و نوکرانی که در شهر بخوبی با وظایف خود آشنا شانی دارند و کاملاً در خدمت شما هستند هرگاه تا بحال تجربه سفر کسب نکرده‌اند و تازه پا از شهر به بیابان گذاشته باشند در طول سفر و ضمن روپردازی دن با مشکلات بین راه هرگز مایه امید و کمک خوبی برای شما نخواهد بود، زیرا آنچنان گرفتار مشکلات مربوط به سوار شدن بر روی چهار پا و اداره کردن حیوان و نیفتادن از روی آن درس را کرده و پیچ و خمهای جاده می‌شوند که هرگز فرصت پیدا ختن به کار شما را پیدا نمی‌کنند. اغلب بعلت کم تجربگی وسایل خوبی را در ایستگاه‌های بین راه جا می‌گذارند و یا بعلت منظم و مرتب نیستن بار در طول راه مقداری از آن بزمیں می‌افتد و گم می‌شود. رنج سفر و مشکلات فراوان آن باعث بروز خستگی در آنان و از دست دادن کنترل و صبوری‌شان می‌گردد و از این لحظه بعد حربیان قرق و ناله و شکایت و بد اخلاقی آنان آغاز می‌گردد. بخصوص اگر نوکر شما پیرمرد یا مرد میانسال سفر نکرده‌ای باشد که در اینصورت وضع او از یک بچه هم بدتر است و

خود نیاز به کنترل و رسیدگی و کمک رسانی از سوی دیگران دارد.

آشیز :

هرگاه قصد بهمراه بردن آشیزرا در طول سفرهای طولانی در این جاده‌ها دارید آشیزرا انتخاب کنید که سفر کرده، با تجربه و خوش اخلاق و پرتحمل باشد. زیرا وظیفه آشیزکه پیش از دوازده ساعت سوار بر چهار پا بهمراه دیگران سفر کرده و بمحضر رسیدن به اولین منزل بچنگ سایر مسافران آنچنان خسته است و از پا در آمده که تنها هدفش پیدا کردن یک نقطه از زمین مسطح و سرنهادن بر روی خورجین و پرداختن به خواب و استراحت محدود می‌باشد. در حالیکه آشیز بیچاره مجبور است بهنگامیکه دیگر کاروانیان در سفر در پی استراحت و پیدا کردن جاو وسایل مناسب برای خود هستند او در بی فراهم آوردن هیزم، روش کردن اجاق و پرداختن به پختن و تهیه غذا برای دیگران باشد و در میان دود و خاکستر به تلاش بپردازد. در حالیکه اغلب هیزمها ایکه در طول این فرصت کوتاه برای روش کردن اجاق بچنگ می‌ورد معمولاً "ترو نامناسب است و به این سادگیها آتش نمی‌گیرد. در نتیجه حداقل چهار ساعت از وقت کوتاه استراحت او صرف تهیه و تقسیم و جمع آوری غذا آنهم با وجود اینهمه خستگی و مشکلات می‌باشد. بی بهترین راه برای شما اینست که در طول راه قول دادن پاداش خوبی را بمحض رسیدن به مقصد نهائی به او بدهید و بدین طبق مایه دلگرمیش را فراهم آورید. در ضمن با محبت و احترامیکه نسبت به او ابراز میدارید مایه رضایت خاطرش گردیده از لحاظ خرید و محاسبه قیمت اجناس به او سخت نگیرید و بدون اینکه بروی خود بیاورید تا حدودی به او میدان عمل بدهید تا با داشتن جزئی استفاده بکار خود دلگرمتر گردد و از لحاظ خرید و برآورد قیمتها در مضيقه نباشد. از او بخواهید که همیشه بمحض رسیدن به منزلگاه مقداری آب داغ تهیه کند و در ضمن از قبل مرغ پخته یا گوشت سرخ کرده در خورجین داشته باشد تا تهیه غذاؤ و سوب فوری در این فرصت‌های کم برایش میسر باشد. در ضمن بهمراه داشتن مقداری آب شیرین و هیزم خشک کار تهیه غذای او را در منزلگاهها ساده‌تر می‌سازد.

اسپ :

هرگاه قصد خرید اسپ و انتخاب بهترین نوع و نژاد آنرا دارید، هرگز گول ظاهر مناسب و زیبائی آنرا نخورید، مهمترین چیزیکه در انتخاب اسپها بایستی مورد توجه و دقت قرار گیرد. قدرت جسمانی، نفس، سرعت و راهواری و در فرمان کامل بودن حیوان است. قبل از هرجیز از سالم بودن و دچار بیماری نبودن حیوان اطمینان حاصل کنید، یکی از علائم سلامت حیوان

تمیز و شاداب بودن پوست و بخصوص تمیز و بدون لک و ترک بودن سمهای آنست . اسی که در عین حال خوش خوراکی پر اثری و جست و چالاک و سرحال باشد . گامهایش بلند و مدام تمايل به یورقه و یورته رفتن ندادسته باشد . بهنگام سرعت با چهار نعل های کوتاه و نرم بدون وقفه پیش بنازد و نیازی به رکاب زدن زیاد یا شلاق و فشار ندادسته باشد . و هرگز خوبی شیطنت سرکشی و نافرمایی و لگدپرایی اذیت رساندن در وجودش نباشد . در عین حال حیوانی کاملاً " اهلی و اهل سازش و هم زنجیری با دیگر چهار پایان از قبیل قاطر و یا بوها باشد . و در صورت در یک اصطبل و در کنار هم ماندن در صدد ناسازگاری با آنان بر نیاید . اسی که عادت به لگد پرایی و گاز گرفتن انسان و دیگر حیوانات را دارد هرگز ارزش خربیدن و نگهداشتن ندارد . اسبهای خیلی جوان ویا بیش از حد طریف هم مناسب نیستند . مناسبترین اسب برای این گونه سفرهای طولانی جنسنر و پر مقاومت آنست . از خربیدن اسبهای خاکستری بیرونیزید . اسبهای این انتخاب کنید که دارای سمهای سفید یا حداقل یکی از سمهای آن سفید باشد .

یکروز قبل از پرداختن به سفر طولانی نعل او را عوض کنید و تا آنجا که ممکنست سم او را کوتاه نکنید و بلندتر نگاهدارید . افسار و دهانه و زمام مناسبی برای حیوان انتخاب کنید دهانه ایکه کاملاً " محکم و استقامت و استحکام اداره حیوان را داشته باشد و در بین راه پاره نشود .

مهتر :

در انتخاب مهتر ، مهتریکه سفر کرده باشد و بکار خود علاقمند و وارد باشد دقت زیادی بکار بندید . هرگز از سود ده در صدیکه او معمولاً " از خرید علیق و کاه و جو حیوان برداشت میکند و بعنوان " مداخل " نصیش میگردد ممانتع بعمل نیاورید ، و در عین حال روابط صمیمانه تری در مقایسه با دیگر مستخدمین با او داشته باشید و بهر طریق محبتش را نسبت بخود جلب کنید تا با دلگرمی تمام به اداره و نگهداری اسب و دیگر چهار پایان شما بپردازد و از این لحاظ خیال شما را راحت کند . از طرفی یکی از بهترین و راه روتین فاطرها خود را در اختیار مهترتان بگذارید قاطریکه کاملاً " بفرمان باشد و بر احتی اسب اربابش را تعقیب کند . بار این قاطر منحصراً " شامل دهانه ، ترکنید ، بند رکاب ، و عرقگیر و سایر ملزمات از این قبیل میگردد . علاوه بر این مهتر محبور است تعدادی توبوه جهت خوراک دادن اسبها و انداختن بند آن بگردن حیوان بهنگام غذا دادن بهمراه داشته باشد و در هر متر لگاه از اینها استفاده کند .

ملزومات :

سعی کنید کلیه ملزومات سفر از قبیل ، میز ، صندلی ، خواربار و دیگر خوراکی ، لباس و غیره را بصورت پراکنده و پرپشت حیوانات مختلف پخش نکرده بلکه کلیه ملزومات سفر خود را با ریک یا دو قاطر مخصوص به اینکار داشته باشد تا بمحض نیاز به آنها در طول راه دچار مشکل نگردید .

آشپزها وظیفه تدارک و بهمراه برداشتن وسایل و ملزومات مورد نیاز در طول سفر مربوط به خود هستند سعی کنید مسئولیت تدارک هر نوع وسیله ای را از قبل یعنی قبل از حرکت بعدهد هر یک از مسئولین بگذارد . یک آشپز خوب قبل از حرکت کلیه ملزومات خویش را قبل از یادداشت میکند سپس به تهیه و بسته بندی و در دسترس قرار دادن این وسایل میپردازد . ملزوماتی از قبیل : دیگ و دیگچه و ظروف ، مقداری چوب خشک ، کارد آشپزی ، چنگال ، قوری و کتری و فنجان جهت تهیه و خوردن چای در منزلگاهها ، از طرفی سر پیشخدمت هم وظیفه دارد ، مقداری آب خوردن ، کبریت ، پول و شلاق بلند دسته دار (بمنظور جلو راندن چهار پایان تنبل یا عقب افتاده) . یک زیلو زیرانداز ، چند تخته پتو برای توفيقهای موقت و کوتاه و کمندو طناب جهت بستن اسبهای ره منزلگاه ، بخصوص وجود شلاق در دسترس سر پیشخدمت جزو ضروریات است زیرا علاوه بر راندن اسبها اغلب بمنظور تنبیه کردن نوکر و مستخدم و مهتر و شاگرد آشپزها هم کاربرد دارد .

از طرفی آشپز گروه موظفا است قبلا " پیش بینی خواربار و خوراکی های مورد لزوم در طول سفر را با توجه به طول روزهای سفر محاسبه کند و با قاطرها بهمراه بردارد و در صورت احساس کمبود از شهر و روستای بین راه نسبت به خرید ترمیم آن اقدام کند و هر چیز را بطور مشخص در دسترس داشته باشد . از طرفی پیش بینی تدارکات کاملی در باره تهیه و بهمراه برداشتن مواد خوراکی های از قبیل میوه های خشک (مثل آلو و غیره) ، جهت چاشنی خورشها ، برنج ، آرد ، نشاسته ، شیر خشک ، شیر و شکلات ، مقداری سوب سبزی آماده در داخل ظرفهای مخصوص . آشپز گروه بایستی برنامه غذائی خود شرایطی بطریقی تنظیم کند که غذای بین راه متنوع باشد و یکنواخت و خسته کننده نباشد . بهتر است مقداری کره داغ کرده و مایع را در داخل چند عدد بطری کرده بمنظور مصرف در سرخ کردن خوراکی های بهمراه داشته باشد . بهترین راه خرید چند حلب کره و در دسترس قرار دادن آنست که تهیه آن براحتی در شهرهای بزرگ مقدور است . از طرفی اضافه کردن مقداری نمک به این کره بخصوص در فصل گرما ضروری بنظر میرسد تا در اثر گرما فاسد گردد . هر چند که در زمستان نیازی به این کار نمیباشد .

برداشتن چادرهای کوچک سفری و چند نفری و تعدادی فرش یا زیلو بمنظور زیرانداز

ضروریست از بهمراه برداشتن چادرهای بزرگ خودداری کنید که جز سگین کردن باز نتیجه دیگری ندارد. برداشتن یکددجارودستی کوچک از ضروریات است. همانطورکه در سطور قبل تذکر داده شد مقداری طروف جهت پخت و پز (ظرف مسی مناسبتراست) و مقداریم ظرف غذاخوری مورد نیاز است. نه چندان زیاد که بیمهوده بر حجم بار بیفزاید بطريقها را پس از خالی شدن دوباره بستهبندی کنید و در محل امنی بگذارید که در طول راه نشکد و از بین نرود. بهترین طريقه پيچيدن و بستهبندی کردن بطريقها در داخل مقداری کاه ميباشد. بجای بهمراه بردن چراغ از شمع استفاده کنید تعدادی شمع بهمراه برداريد، نيازی به شمعدان نیست جون مصرف چندانی ندارد و به حجم بار ميافزاید.

مناسبترین ميز و صندلی سفری ميز و صندلیهای تاشونده از چوب است میزیکه چندان بزرگ نباشد و طول آن از یك متر تجاوز نکند. عرضش در حدود هشتاد سانتيمتر باشد و پایههای آن از قسمت پاکین بصورت ضربه دار باشند.

صندلیهای تاشوندیمراتب مناسبتر از چهارپایههای کوتاه است بشرط اينکه بهنگام استفاده روپوشی بروی آن کشیده شود زیرا تشک و پوشش ضخیم صندلی در طول راه رطوبت بخود میکشد و بروزن بار میافزاید. بهترین نوع آن تاشوندهایست که بهنگام باربندی بخوبی روپیم جمع شود و بهنگام استفاده بوسیله قلاب فلزی و تسمه برزنتی محکم و مستقر گردد. برای تختخواب میتوان از دو تکه میله قابل اتصال از دو سر در یك تکه برزنت محکم با پایدهای چوبی کوتاه جمع و باز شونده استفاده کنید. ولی از بهمراه برداشتن تشک و لحاف خودداری کنید بجای تشک از کيسه یا جوالهایی که نه بطور كامل پراز کاه شده استفاده کنید که بهنگام زمستان گرم است و نرم و بهنگام تابستان خنک و مناسب، هرگاه کاه داخل آنرا بخورد حیوانات بدھید و در منزل دیگر دوباره کاه تازه بداخل آن بریزید که هم در مصرف کاهها اسراف نشود و هم آنکه هر گونه حشره و جانور مزاحم باشد، بهتر است بهمراه برداشتن بالش تازک و نرم را فراموش نکنید که کامل "لازم" است. مناسبترین ملافه ها ملافه کتابی است.

ملزوماتی از قبیل، چراغ و اجاقهای نفتی، تشکهای بادی، ملافه های ضخیم و کرکی، تختخوابهای فلزی و امثال این نوع وسائل اصلًا "صرفی ندارند و کاملاً" دست و پا گیرند. زیرا یا بعلت ظرافت مقاومت لازم را ندارند و در طول راه از بین میرونند و یا بعلت حجم و وزن زیاد مزاحم و نامناسبند.

بهترین وسیله جهت جا دادن و حمل ملبوس چمدانهای چرمی سیکاست. چمدانهای که دارای تسمه نباشد. زیرا در طول مسافت تسمه آن دزدیده میشود. پس چه بهتر که دارای چفت و بست محکمی باشد. نه از نوع چفت و قفل جدا دار زیرا به صورت قفل چمدانها را باز میکنند.

یا بمنظور دستبرد زدن بداخل چمدان آنرا می‌شکند.

همانطورکه در بالا تذکر داده شد بهترین نوع ملافمنوع ملافدهای چلوار است که وجودش کاملاً لازم است حتی در طول مسافت در خاک روسیه، چه بهتر که ملافه و بالشها را در داخل پوششی جدا بنام "مفرش" بیچید. مفرشهای رنگی با رنگی تیره که بسرعت چرک نمی‌شوند مناسب‌ترند. یا در صورت وجود نداشتن مفرش آنها را در داخل چمدان نرم و مجزائی جای دهید. یاد رسانی خورجینی پشمی از جنس گلیم و فرش که هم ضدآب است و هم نرم و راحت. سعی کنید چمدان یاخورجین مربوط به وسائل خواب شما از آب و باران و رطوبت برکنار و همیشه خشک باشد.

سعی کنید نان مورد نیاز خودتان را همیشه تازه‌تازه و در منزلهای بین راه تهیه کنید زیرا نان تازه در هرجا حتی در رستاهای در مسیر قابل تهیه است. نان اگر کهنه و بیات باشد مایه نارضائی نوکر و مهتر و دیگر همراهان میگردد. پس بهترین طریقه خرید نان هر دو منزل یکبار از شهرهای بزرگ بین راه است.

علاوه برترین برنامه غذائی کاروانیان بهنگام توقف کوتاه در شهرها کباب بازاری است که داغ‌داغ مصرف کردن آن کاملاً لذیذ و دلچسب است. در صحن خرید بیسکویت و میوه‌های خشکبار از شهر فراموش نشود. سعی کنید چای تازه‌دم و مناسب و خوش‌رنگ به خدمتکاران خود بدهید و از این لحاظ هرگز امساك بخارج ندهید.

هرگاه تصمیم به خریدن شیر از شهر یا رستاهای لین راهرا دارید بخارط داشته باشید که شیرگاو و گوسفند معمولاً تنها در سحرگاه هر روز فروخته می‌شود و در صورت دیر مراجعت کردن برای خرید شیر احتمال این هست که تمام شده باشد.

هرگاه خیال توقف و منزل کردن در طول راهرا دارید توقف و منزل کردن در چاپارخانه و منزلگاه‌های دولتی بمراتب مناسب‌تر از ماندن در کاروانسراها می‌باشد. زیرا در چاپارخانه خوابگاه شما از سرو صدا و حشرات مزاحم مربوط به حیوانات چهار پا بدور است در حالیکه در کاروانسراها منزلگاه شما در جوار حیوانات است و علاوه هیاهو و سروصدای ورود و خروج کاروانیان هم مانع استراحت کامل شما می‌گردد.

سعی کنید تا آنجا که ممکنست در ساعت روز و در روشنایی و قبل از فرود آمدن تاریکی برای خود ادامه دهید و شهرا را به استراحت بپردازید ولی هرگاه مجبور به سفر در شب‌هنجام هستندید پس در اینصورت مناسب‌ترین هنگام مسافرت در شب تا قبل از نیمه شب می‌باشد.

اگر جدا از کاروان قصد سفر دارید و اسلحه کافی جهت دفاع در مقابل سارقین مسلح یا همراهان مشکوک خود را ندارید سعی کنید همراهان خودتان را از میان کسانی انتخاب کنید که

صد درصد نسبت به آنان اطمینان دارید. یا تنها بهمراه یک مستخدم صدیق براه خود ادامه دهید. هرگاه احساس خطر از سوی همراهان خود کردید قبل از اینکه آنان موفق به لخت کردن و سرفت اسب و سائل شما کردند بسرعت بیکسو فرار کنید زیرا گم کردن راه و دور ماندن از همراهان بمراتب بصلحتزار اسیر شدن بدست دیگران است. بشرط اینکه اطمینان به قدرت و سرعت اسب خود داشته باشد.

در تغذیه و علیق دادن به اسب و دیگر چهار پایان توسط مهترها شخصاً "نظارت داشته باشد" قبل از اطمینان از مناسب تغذیه کردن حیوان آنها را ترک نکنید. بخصوص مواطن برداشت زین از پشت و تیمار کافی آنان باشد و در ضمن بهر طریق از مهترتان بخواهید تا حیوانات را پساز خشک شدن عرق را و خاتمه تیمار آنها خوراک و آب کافی بدهند و هر صبح قبل از حرکت هم آنها را سیرآب کنند. قبل از حرکت شخصاً "از پشت اسب زین و برگ و محکم بودن تسممهای همچنین تمیز و بدون ستگ بودن داخل سم آنها بازدید بعمل بیاورید و هرگز اطمینان بقول مهترها نسبت به اینگونه موارد نکنید.

هربار بمحض برداشت زین از پشت حیوان و خاتمه تیمار آن از مهترتان بخواهید تازین و برگ و تسممهای را تمیز کنند و در صورت داشتن شکافتگی یا پارگی به تعمیر آن بپردازند. همیشه یک تعلیمی یا شلاق سواری بهمراه داشته باشد، وجود یک شلاق و در صورت تصمیم به عدم استفاده از آن حتی تکان دادن و نشاندن آن به حیوان باعث هشیارتر شدن و سرعت گرفتن حیوان میگردد.

در صورتیکه نیاز چندانی به حمل اسلحه نمی بینید صلاح در اینست که از بهمراه داشتن اسلحه خودداری کنید که مایه دردرس است.

استفاده از چکمه و پوتین تنها در فصل پائیز و زمستان مناسب است و در بقیه اوقات عامل عرق کردن بیشتر و ناراحتی باها میگردد. بهنگام سواری شلواری مناسب با این کار پیا کنید. در صورت استفاده از پوتین و چکمه مرتباً "آنها را واکس بزنید و نوم نگهدارید. در صورت نداشتن واکس کافی از پیه و چربیهای مناسب این کار استفاده کنید.

پیا داشتن یک جفت مهمیز مانع عصبانی شدن سوارکار از کندی کار اسبش میگردد و بهنگام ضرورت با فشردن نیش مهمیز بغل حیوان او را به جهش و سرعت کافی و امیدار. در صورتیکه اسی نجیب و حساس و کاملاً "راهوار دارید از بکار بردن بیهوده مهمیز خود داری کنید.

چه بهتر که یک عدد چاقوی شکاری چند تیغه مجهز به دربازن و دیگر وسائل هم بهمراه داشته باشد.

در طول مسافت هرگز پول زیادی بیش از آنچه که مورد نیاز خرج راه است بهمراه نباید، بلکه عمدۀ پول و خرج کاروان را محروم‌انه بدست یکی از مستخدمین کاملاً "مورد اطمینان خود بسپارید و همه شب به‌اندازه خرج روز بعدی‌عنی حدود چند قران از پول خودتانرا از او بگیرید و بتواتر در داخل یک دفترچه یادداشت کنید.

بهنگام مسافت در فصل برف و سرما بمنظور حلوگیری کردن از بخ کردن شدید پاها. علاوه بر جواراب‌پشمی معمولی که بیا دارید یکجفت جواراب‌پشمی گشاد و ضخیم از روی پوتینها بیاکنید و در ضمن یک تکه پوست پرپشم و نرم گوسفند بدور فلز رکاب خود ببیچید و بدین‌طریق از نفوذ شدید سرما و یخ‌زدن پاهایتان حلوگیری کنید و با خیال راحت به سفر خود آمددهید. یک عدد کلاه دور لبیدار کاملاً "آفتابگیر" یکی از ضروری‌ترین وسایل مورد نیاز شما در سفرهای طولانی می‌باشد. در ضمن نیاز مبرمی به یکجفت دستکش‌پشمی ضخیم و نسبتاً "گشاد" دارید (دستکش‌های کهنه و کار کرده مناسب‌ترند) بخصوص اگر دستکشها از پوست گوسفند تهیه شده باشد از دیگر انواع آن بهتر است.

قبل از حرکت یک عدد شلوار بدکی ضخیم و خشک در دسترس بگذارید تا بمحض خیس شدن شلوارتان در اثر برف و باران فوراً آنرا عوض کنید. همان‌طور که در بالا اشاره شد سریع‌بیش‌خدت شما وظیفه دارد همیشه چند قوطی کربیت آماده در جیب‌های خود داشته باشد و مواطن خیس نشدن آنها باشد. هر فرد مسافر علاوه بر چاقوی چند تیغه و دیگر وسایل بهتر است یک یادو عدد دستمال جیبی نرم و مناسب در جیب‌های خود داشته باشد.

بلیز یا پراهن برنگ‌های تیره مناسب‌تر از پراهن‌های سفید و برنگ روش در طول سفر هستند.

بمحض توقف در هر منزلگاه بهترین نوشیدنی برای مسافران چای داغ و تازه دم است. برای این منظور بهتر است آشیز کاروان کتری و وسایل تهیه چای را در دسترس داشته باشد. و بمحض رسیدن در هر منزلگاه ضمن روش کردن احاق و گذاشتن کتری بروی آتش فرش سفری را بگستراند و در صورت قوار بر توقف طولانی سراغ میز و صندلی تاشونده و چادر سفری‌ها برود و به کار آنها بپردازد. بخصوص در صورت سردی‌بودن هوا آتش خوبی روش کند و دیگران را بدور آن دعوت کنند.

بهتر است چای را بدست خود در کتری دم کنید آنهم چای کاملاً "غلیظ و برزنگی" که عطر آن در محوطه اطاق یا چادر ببیچد. هرگز درست کردن چای مربوط به خودتانرا به بعده مستخدمین نگذارید و بدست خود آنرا دم کنید. زیرا احتمال این هست که مقداری از چای خشک شمار را بذند و یا قبل از بحosh آمدن آب چای را دم کنند. یک چنین چای ناقصی

هرگز ارزش نوشیدن ندارد.

فراموش نکنید که همیشه یک عدد چراغ بادی نفت سوز بمنظور سرکشی نیمه شبها به اصطبل بهمراه یک قوطی کبریت در کنار تخت خود داشته باشد و یک عدد دیگر از آنرا هم در اختیار آشپز کاروان بگذارید.

همانطور که قبلاً هم اشاره شد همیشه مقداری آب قابل شرب بمنظور رفع تشنجی و پیش‌بینی پیدا نشدن آب شیرین در منزل بعدی جهت نوشیدن و پخت غذا و چای بهمراه داشته باشد.

یک عدد عینک دودی بمنظور جلوگیری کردن از صدمه نور شدید آفتاب، یا سفیدی و درخشش شدید زمینهای برفی در زمستان لازم بنظر میرسد.

یک عدد دستمال‌گردن از چلووار سفید بهنگام راهپیمایی در روز مورد نیاز است.

وجود یک عدد لیوان بونجی بزرگ که در اختیار سرآشپز قرار گرفته و آنرا در داخل خورجین ترکی خود بسته‌بندی کرده برای شما هم لیوان است و هم در صورت نیاز بهنگام شستن سرو صورت وظیفه یک لگنجه شستشو را انجام میدهد.

چند روز قبل از آغاز مسافرت بازدید کاملی از کلیه ظروف مسی آشپزخانه بعمل بیاورید تا از سفید بودن داخل آن مطمئن گردید. بخصوص بهمراه برد! شتن یک عدد لگن بزرگ مسی قابل استفاده برای استحمام را فراموش نکنید.

در میان جعبه ابزار یا خورجین و سایل دم دست خود چند عدد میخ و مقداری بند و طناب بهمراه داشته باشد بمنظور نصب پرده در اطاقهای بین راه و دیگر موارد مورداً استفاده و نیاز است.

فهرست نامها

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
آباده	۲۲-۱۳	
(حکاکان) آباده	۲۹	
آب بد	۱۳-۲۱	
آب زر	۲۲	
آب رکنی	۲۰	
آب زنگی	۲۰	
آب گرم	۲۱	چشمهای آب گرم
آبله	۵	
آثاری ارز اینیه آجری	۲۰	و تخریب آنها توسط مردم و دولت
آتشکده	۳۲	
آرات	۳۳	و سرگذشت عجیب نگرگهای درشت آنجا
آرایشگر ناشی ترک	۱	
آرامگاه استر مرده خای	۷	
آرامگاه حافظ	۲۴	
آرامگاه سعدی	۲۴	
آرایش زنان	۵	
آروغ	۸	
ابراهیم	۶	
ابوسیف میرزا	۲۲-۷	
ابوعلی سینا	۱۱	
اتفاقی عجیب	۳۱	
ارزن	۲۲-۱	دشت ارزن
ارس	۱۱	رودارس
(مستر) اج	۱۴	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
اخرج راهبهها	۲۳	
ارچینی	۲۰	(مستر) استانی
(مستر) ارتود	۲۴	
به اردو رفتن ما	۳۱	
اس.تی.جان ،	۲۰	
استادان الهیات و علوم دینی	۳۰	
(مستر) اسکوب	۵	
ارسی	۱۹	(کفس)
از ایران تا تراپوزان	۲۵	
ازدواج فاسم	۶ - ۱۴ - ۱۴	
ارامنه	۲۸	
ارامنه آداب و رسوم	۱۴	
ارامنه آموزش و پرورش	۱۴	
ارامنه مدارس	۱۴	
ارامنه آوردنشان به جلفا	۱۲	
ارامنه پیشرفت آنها	۱۲	
ارامنه زبان قدیم آنها	۱۴	
ارامنه هنر جواهر سازی آنان	۱۲	
ارامنه موفق	۱۴	
ارامنه هنر و صنعت	۱۴	
ارامنه خوشنویسی	۱	
ارامنه هنر ناشر	۱۱	
ارامنه استادکاران نجار	۶	
ارامنه همدان	۳۲	
ارامنه کارگاههای دستی	۱۴	کار دستی زنان
ارامنه کاتولیک	۱۴	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
قهوهخانه ارامنه	۱۴	
ازدواج کشیشان ارامنه	۱۴	
کلیسای ارامنه	۱۴	
غسل تعمید ارامنه		
کشیشان ارامنه	۱۱ - ۱۸	
علم پرتوسانی ارامنه	۱۲	
بی صداقتی ارامنه	۷	
ولگردان ارامنه	۱۲	
گورستان ارامنه	۱۴	
مالیات ارامنه	۳۳	
روستا و روستائیان ارامنه	۱۱	
شراب فروشان ارامنه	۱۲	
لباس زنان ارامنه	۱۱	
ضرب المثل های ارامنه	۶	
مرتد شدن ارامنه	۱۰	
تندر روی ارامنه	۱۱	
حق شناسی ارامنه	۸	
نان ارامنه	۲۹	
تظاهر به اروپائی بودن ارامنه	۲۹	
ظلم و ستم به ارامنه درگذشته	۱۲	
تبیلی ارامنه	۳۲	
کسب مقامات دولتی ارامنه	۶	
قدوسيت عده قلیای ارامنه	۶	
منحرفین ارامنه	۱۴	
عدم رعایت نظافت ارامنه	۲۸	
لباس مردن ارامنه	۱۷	
ازدحام بچهها	۳۳	بچه های روستا و سنگ انداختن بطرف ما

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	ترضیحات اضافی
انرباستانی واقعی	۷	
اسکندر بزرگ	۲۲	
(سرگرد) استی حون	۲۱	
اسکناس	۶	
اسلحة	۲۹	
اعتبار	۱۷	
(کاپیتان) اس	۱۶	
(سرهنگ) اس	۱۹	
(مستر) اس	۳۰ - ۲۴	
آشوری	۱۲	
آشپز	۲۳	
بدمستی آشپز و کشیش	۱۲	
آشپزها	۱۲	
آشیزخانه	۲۵	
آشپزی	۲۶	دکان آشپزی
آشپزیکه تحت تاثیرکشیش		
قرار گرفت	۲۵	
آشپزی در طول سفر	۹	
آشیز ما و سرنوشت شوم او	۳۳	
آشپزی و هنرمندی آن	۲۱	
آشپزما (بنام مهدی)	۲۸	
(مشهدی) آفاجان	۲۰	
آقا حسن	۹	
آمریکائی‌ها	۲۱ - ۱۴	میسیون آمریکائی
آوازه ثروت عادالدوله و		آوازه ثروت عادالدوله و
صبط آن بوسیله مناصر الدین شاه	۱۰	صبط آن بوسیله مناصر الدین شاه
آهنگری	۲۹	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
آهو (شکار) آهو		
افغان	۲۸	
(پوستینهای) افغانی	۱۸	
و کاشی کاری	۳۴	
(مستر) اشواب	۱۷	
اعتنیاد به تریاک	۷	
افلاطون	۶	
افسر اروپائی قلابی	۳۲	
اکبرخان	۳۳	
افسان استرالیائی	۳۰	
الجزیره	۲۳	
امین آباد	۲۹	
النگو	۱۹ - ۷	
(مستر) الیسون	۱۹	
اطاق زمستانی من	۲۵	
اقتباس از شعر	۳۴	
الله سنگ	۱۵	نام دهکده‌ایست
اقتصاد تجاری	۸	
اعیان منطقه	۲۸	
انار	۳۳	
انگشتی عجیب	۲۹	
اول آوریل	۱۶	
انجیر به هدیده‌داده شده	۵	
اسب		

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
ترزدهای مختلف اسب	۲۱	
خرید مادیان من	۲۱	
اسب یدک	۵	
تحت پهن اسپها	۲۹	
اسب خریدن ما در همدان	۲۹	
رفتار عجیب اسپها	۲۹	
دلال اسب	۸	
عرقگیر اسب	۹	
به چرا واداشتن اسب	۹	
خوراک اسب	۹	
بازار فروش اسب	۹	
انگور دادن به اسب	۹	
قامت اسب	۹	
قیمت اسب	۱۹	
اسبدوانی در تهران	۹	
اسپهای قره باغ	۹	
اسپهای ترکمنی	۲۱	
کمند اسپها	۵	
اسپهای من	۲۴	
اماوزاده هاشم	۸	
امام جمعه	۳۳	
امام رضا ((ع))	۹	یا سیدآباد
اسدآباد	۹	
(جاده) اسدآباد	۳۰	
اختلاف هوای مناطق	۱۹	
ارز روم	۸	
اندرون	۴۴	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
استخاره	۲۴	
استخر زینت یافته شاه	۵	
اسقف و اسقفی	۱۴	
استقبال	۹ - ۵	
اشتها و شدت اشتها	۲۹	
اعراب خلیج	۹	
اکباتان	۷	
ازلی	۹ - ۳۴	
اصفهان	۱۸ - ۱۹	
منارجنیان اصفهان	۲۲	
میدان اسبدوانی اصفهان	۲۲	
نمازگزاران اصفهان	۱۸	
یکروز در اصفهان	۱۸	
کالج اصفهان	۷	
پل اصفهان	۹	
درشکدهای اصفهان	۱۲	
صادقت مردم اصفهان	۱۸ - ۱۷	
مسجد شاه اصفهان	۱۴	
گلفیاری اصفهان	۲۱	
قصه مشیرتاجر و پنیر پشت	۱۵	
شیشه در اصفهان	۱۷	
طفیان زاینده رود	۲۰	
انگور ایران	۲۰	
انگور برای شراب	۹ - ۱۵	
انگور خوارک اسبها	۹ - ۱۵	
انگور و شیره انگور	۱۵	
انواع انگورها	۱۵	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
(مستر) ایرتون	۱	
ایروان	۱	
اطوکش	۱۷-۲۸	
انگلیس : سفارت انگلیس	۳۳	
مسیو نر انگلیسی	۱۳	
کلیسای انگلیسی	۱۴	
ایران آداب و رسوم	۲-۲۸	
طبقات مختلف اجتماع ایران	۲۴	
رعایت نظافت کردن ایرانیان	۲۸	
فرم و طرز لباسهای سنتی	۲۸	
ایرانیان	۲۸	
اقتصاد تجاری ایران	۲۸	
زنان تحصیلکرده ایران	۱۵	
ایران ذکرnam خدادار صحبتها	۳۳	
لباس طریف زنان ایران	۲۵	
ترینیتات و تشکیلات داخل	۴	
منازل اعیان	۴	
فرشتهای نمونه و بی نظیر ایران	۴	
قسم خوردن بنام	۲۵	
امام حسین (ع)	۲۶	
چاله کرسی	۲-۲۸	
دروغگوئی	۳۱	
شرمو	۳۵	
راهپیمایی	۶	
انبطاط	۵	
جدول نمودار وضع پول در ایران	۲۵	
آداب نامنوبیسی در ایران		

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
اغراق‌گوئی در ایران	۲۸	
اعدام شاهزاده در ایران	۱۱	
اعدام زنان بدکاره در ایران	۲۴	
اعدام زنان بدکاره در ایران	۱۰	
اعتقادات مذهبی در ایران	۳۰	
تابلوونگ‌نقاشی بین‌ظیر در ایران	۳۳	
نحوه رفتار و صحبت فالگیران		
در ایران	۲۴	
ستاره‌شناسان در ایران	۲۴	
لباس زنان در خارج از	۲۸	
منزل در ایران	۱۸	
نقاشان	۴	
نحوه آرایش چهره (زنان)	۳	
در ایران		
نقاشی در ایران	۲۸	
وسمه کشی در ایران	۱۴	
نقاشی در کلیسای جلفا در ایران	۲۲	
گربه ایرانی	۲۸	
رفتار	۷	
سرهنگ ایرانی	۱	
کنسول ایران در لندن	۲۸	
عادات	۸	
شام	۱۴	
ایران بدمستی‌ها در جلفا	۲۶ - ۱۰	
اجرای عدالت در ایران	۳	
داروهای سنتی در ایران	۲۶ - ۱۵	
سیزیحات در ایران		

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
تربیاک ایران	۱۶	
بیماران در ایران	۵	
نهارشاھانه در ایران	۱۰	
وضع داخلی منزل یک		
شاهزاده ایرانی	۱۰	
ضرب المثل های ایران	۱۱	
کمیته نجات ایران	۲۲	
جاددها در ایران	۲	
درمانگاه در ایران	۲۱	
آوازه خوانی در ایران	۱۰	
چای ایرانی در ایران	۱	
هترنجاری و مثبت کاری در ایران	۲۵	
اداره امور حکومتی در ایران	۱۵	
لباس بجهه ها در ایران	۲۲	
آداب ویژه زنان در ایران	۲۸	
تقلید کردن زنان در ایران	۲۵	
احساسات زنان در ایران	۲۰	
آداب زنان در ایران	۲۸	
نحو پست در ایران	۲۸	
شیرینی ایرانی	۱۰	
طرز رفتار اربابان بانوکران		
در ایران	۲۸	
علمای مدرس مذهبی در ایران	۳۰	
تاثیرات مذهب در ایران	۲۵	
ایجاد تزلزل در اعتقادات		
مذهبی در ایران	۳۰	
از بین رفتن آثار تاریخی و		

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
ابنیه در ایران	۲۴	
انکار در ایران	۲۴	
زیبائی مناظر شمال در ایران	۳۴	
انظباط سخت در مکتبخانه‌ها	۳۰	
احترام به پدر و مادر در ایران	۲۸	
وضع مدارس و مکتب خانه‌ها		
در ایران	۱۴	
متخصص دکور متازل در ایران	۱۴	
بردهداری در ایران	۲۸	
خطرات آفتابزدگی در ایران	۳۶	
اعتبارات تجاری در ایران	۱۶	
سفری به ایران	۳۵	
گنجیابی در ایران	۶	
قیمت اراضی و زمین مناطق		
مسکونی در ایران	۱۵	
اختلاف مناطق در ایران	۳۰	
انواع کبابها در ایران	۲۶	

تبرستان
www.tabarestan.info

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
باب		شرح آغاز پیدایش این فرقه و بقیه ماجراهای آن
لعت کردن به باب	۱۳	بر علیه جان ناصرالدینشاہ
پیشهوران باسی	۱۴	اعدام سردسته و گردانندگان
توطئه باسی ها	۱۳	سیس سرکوبی کامل آنها
دستگیری محکمه و اعدام با بیها	۲۴	آغاز شورش و برآوردانداری بلوا
شیوع باگیری	۶ - ۱۳	ملاقات بین ما و با بیها
باسی گری	۲۰ - ۳۰	ملاقات بین ما و با بیها
عملیات پنهانی باب	۱۸	سران این فرقه
ادعائامه بر علیه با بیها	۱۳	
باران	۱۴	
بازار تهران	۳۴	
بازار چه بلند	۱۸	
بازار بیها و نحوه کار آنها	۱۶	
در بازار صحنه خوردن	۱۸	
باز و بند	۲۵ - ۲۰	
باغ تخت	۲۰	
باغ جهان نما	۲۴	
باغ شاهی و دروازه بزرگ آن	۱۸	
باغ نو	۲۰	
باغ حکومتی	۱۸	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
باغ و حش	۳	
باغبانی	۲۷	
باغهای شیراز	۲۰	
بارون گرسینجرخان	۲۲	
باکو	۲۴	
بامیه	۱۵	
باند سارقین	۶	
بانکداری	۱۸	
باند راهنمان	۲۳	
(حاجی) بابا	۱	
بچه ببر تفلیس	۳۰	
برج شاه	۲۴	
برف سنگین در ترکیه	۱۹	
برازجان	۲۴	
برج زنگ کلیسا	۱۹	در جلفا
بد رهکشی کردن	۱۳	بد زهکشی کردن چاههای قنات
بزمجه	۸	
بدبده و نوای آن	۸	پرونده بدبده
برج کبوترخان (خانه)	۱۱	
بی تربیتی و بداخللاقی	۸	
کبوتر بازان	۱۲	
بداخللاقی ارمیان	۳۰	
برودری دوزی		
بدرقه	۱۳	مراسم بدرقه کردن در ایران
برلین	۲۴	
بلل	۱۰	
بختیاریها	۲۳	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
مستر (بروس)	۱۴	
بستری راحت از کاه	۵	در داخل کجاوه
بقراط	۲	
(یکاشر) باستانی واقعی	۲	
بنائی قلابی	۱۱	
بقالی	۳۰	
(مستر) بلندفورد	۲۰	
بناهای آجری قدیمی	۲۰	
قابل تحسین	۲۰	
بوته جارو	۲۲	
بوقلمونهای جلفا	۱۲	
بلوچستان	۳۰	
بنات	۶	
بلوار تهران	۲۳	
بندربعباس	۳۰	
(کاپیتان) بورک	۳۰	
بوریا	۱۸	
(سفیر) بورما	۲۳	
بوق حمام نواختن من	۶	بانواختن بوق حمام مردانه یا زنانه سودن آن اعلام میشد
بوشهر	۳۰	
بهداری من	۱۸ - ۲۱	
سالن بهداری و درمانگاه	۱۶	
در بالای زندان	۱۵ - ۲۷	
(درخت) به	۶	
بهمریختگی های عجیب	۳۰	
بیدینی تحصیلکردگان		غلب اداری و درباری

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
بیماری من	۱۹	
بیماری اعیان	۲۱	
بیماری ظل السلطان	۱۲	
بیزانس	۲۴	هتلی در قزوین
بیستون	۹	

www.tabarestan.info
تبرستان

فصل	
۲۴	پاچنار
۲۴	پائیز
۲۸	پدر
۲۵	پرچم سیاه
۲۴	پاسنقام
۲۲	پذیرائی نمونه و عحیب
۲۲	پرستاری
۳۴	پتروسکی
۳۲ - ۴ - ۵	کاپیتان : پایرسون
۵	مرگ اسب : پایرسون
۵	منزل : پایرسون
۵	حیوان دست آموز پایرسون

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

توضیحات اضافی	فصل	مطلوب
که بدستور او کشته شد	۲	دفتر : پست
	۲	مقرارت : پستی
	۱۱	فاصله پستها از هم
	۳۰	سرهنج : پردازشکس
	۱۹	پترز بورک (راه آهن آن)
	۱۹	برسپولیس
	۱۹	برسپولیس (تاریخ گذشته آن)
	۳۴ - ۱۹	پری بازار
	۳۴	برهیزکار
	۲۸	برندگان
	۱۵	پرورش گل سوسن
	۱۴	پرشکی (شورا)
	۱۶	پرشکی (تحصیلات و تمرینات)
	۳۰	پرشکی (تحصیلات)
	۱۱	پسر با خلف عمام الدوله
		پشه بند
	۱۶	پلاکسار (دکتر پلاک)
	۳۴	پل دلاک
	۱۸	پل خواجو
	۱۴	پلی از سنگ مزارها
	۲۳	پلیس جدید
	۱۵	پنیر پشت شیشه
	۲۹	بولاد
	۲۸	پوستین افغانی
	۲۱	پیرهزن (کتل پیرهزن)
	۸	پهلوان علی میرزا
	۲۸	پیراهن

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

توضیحات اضافی	فصل	مطلوب
	۱۶	ناجر
	۳۴	تازیانه
	۵	تالار
	۳۴	تجارت در تهران
	۱۹	تراپوزان
	۱	تارانتاس
	۱۹	(از ایران تا) تراپوزان
	۲۰	ترازوی شاهین دار
	۲۲	تزریقات
	۲۱	تارانتولاس
	۳۰	تحصیلات پزشکی
		تابلو نقاشیهای مشهور
	۱۰	وبی نظیر
	۳۳	تخت روان
	۲	تحتخوابهای پوشالی
	۱۵	ترشی
	۱۴	ترئینات کلیسا
	۲۰	تپه‌های تبریز
	۳۱	ترئینات با چوب سیاه
	۱۵	تجارت و اقتصاد
	۱	ترکیه : (آرایشگر ناشی ترک)
	۱	ترکیه : (چتق ترکی)
	۱	ترکیه : (قهوهخانه)
	۱	ترکیه : (زین و برگ)

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

توضیحات اضافی	فصل	مطلوب
	۲	ترکیه : (مخارج)
	۱۹	ترکیه : (سفر از راه ترکیه)
	۶	ترکمنچای
(مخصوص تنبیه کردن با فلك در مکتبخانهها)	۱۳	ترکه
	۱۷	تریاک : تقلبات در تهیه
	۱۵	تریاک حواری مردم معتمد
	۱۷	جمع آوری
	۱۷	بسته بندی
	۱۷	نحو تریاک
	۱۲	تهیه
	۳۴	آماده کردن
	۳۴	تزاریزم
	۲۵	تعزیه
	۲۵	تعزیه
	۵	تعزیه
	۵	تشریفات (لباس تشریفات)
	۲۵	تزئینات کاخ شاهی
	۸	تعظیم
	۱	تعلیم اسب
	۲۵	تفلیس
	۲۰	تفسیر و توضیح
	۲	تفنگ مخزندار
	۲۲	تعارفات (آداب و مراسم آن)
	۱۴	تغییر قیاده سارقین ایل بختیاری
سعی انگلیسها در اینباره	۲۵	تغییر و تضعیف مذهب
		تگرگ درشت

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
تلیکا	۱	یکنوع کالسگه روسی
تبناکو	۳	
تلگراف : قطع سیم	۱۰	توسط سارقین سیم
تلگراف اداره (اداره تلگراف)	۱۸ - ۱۱	
تیرهای چوبی تلگراف و نحوه خرید آن	۷	
تیرهای آهنی تلگراف و نحوه خرید آن	۲۶	
تمرینات پرشکی	۱۷	
تبنان	۲۹	
تیرک چادر	۳۴	
تلیت	۱۴	
تنور	۲۹	
تولدها	۲۲	
توبه	۳۴	
توب بسن محکوم	۱۸	بدهانه توب بستن یکنفر به دستور ظل السلطان
توب سحر	۲۵	
توتون کردن	۳	
تنیس و زمین آن	۳۲	
تهران :	۳	
تهران و میدان بزرگ آن	۵	
تهران و کالج آن	۳۴	
تهییه آتش	۳۴	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
جادو و سحر	۶	
جاده قلهک	۳	
جاده‌های ایران	۲	
جاده ترکیه	۱۹	
جاده‌های مورد نیاز ایران	۱۹	
جاده سوکها	۱۹	
جاده سیدآباد	۹	اسدآباد
جارو و بونه آن	۲۷	
حام شیشه	۲۷	
جادبه	۲۵	
جام	۱۳	یکنوع فرش
جشن و میهمانی سال نو		
در دربار	۵	
جهفر قلی	۲۵	
حک و جبل	۷	
جمعه جواهرشان	۲۸	
حلا دادن	۱۸	
جده	۲۱	
جعل کردن	۳۴	
جلفا :	۱۲	
جلعای قدیم	۱۴	
کلیسای بزرگ جلفا	۱۴	
گورستان جلفا	۱۴	
آداب ارامنه جلفا	۲۲	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
دروازه جلفا	۱۲	
مهاجرت به جلفا	۱۲	
راهبهگان جلفا	۱۲	
بنیاد جلفا	۱۴	
کشیشان جلفا	۲۳	
محوطه جلفا	۱۹	
کشیش با فراست جلفا	۱۲	
جوراب بافی جلفا	۱۲	
جورابهای جلفا	۲۱	
بوقلمونهای جلفا	۱۵	
خانه گلی ما در جلفا		
جلفا تا اصفهان	۳۴	
برج محل زنگ کلیساي جلفا	۱۹	
منزل من در جلفا	۱۲	
جاشین کردن زنگ در جلفا	۱۴	
جرج مقدس در جلفا	۱۴	
سرنوشت کشیش در جلفا	۱۴	
ناقوس کلیسا در جلفا	۱۲	
پرده کلیسا در جلفا		
مشروب خواری در جلفا		
بدمستی مستان	۱۲	
جنگ شتران مست	۲۱	بدستور ظل السلطان
جنگ خرس و سگها	۲۰	بدستور ظل السلطان
جنگل کناره سواحل بحر خزر	۲۴	
جو	۹	
جواهري	۲۸	
جواهير (کمریند جواهرنشان)	۲۸	

ایران در پنجمین قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
جواهر (عصای جواهرشنان)	۲۲	
جوها	۲۸	
جوشاندن یکنفر در دیگ	۲۴	
(مستر) جوهان	۱۲ - ۱۴	
جهان نما	۲۴	باغ جهان نما

تبرستان
www.tabarestan.info

فصل	
چاپاری و آداب آن	۲۳
چاپارخانه	۲۴-۲
چاپارخانه روسها و روش	۱
دادن ما در آنجا	۲
چاپار و شلاق او	۲۸
جادر	۱۱
جادرسیاه زنان	۳۴
جادر افراشت	۲۵
جادر شعیه	۳۴
جادر و (تیرک آن)	۹
جادرها	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
چارباغ (چهارباغ)	۱۸ - ۱۲	
چارقد	۲۸	
چاروادار (چهار پادار)	۲۵	
چارواداران و رفتار آنان	۳۴	
چارواداران مال فروش	۳۴	(چهار پا فروشان حرفه‌ای)
چالنجه‌خان	۲۰	
چاه مرگ	۲۴	
چاه مرگ در کمیشه	۲۲	
چاه علی بندر	۲۴	
چرا رفتن حیوانات	۱۵	
چوب فلک	۱۲	
چوب فلک و اثر آن	۱۲	
چوگان	۱۵	
چبق	۳	
چشمہ رکنی	۲۱	
چشمہ رکن‌آباد	۱۹	
چشم ورم کرده	۱۹	
چکاوک آوازه خوان	۱۲	
چوب سیاه (ترتیبات با آن)	۳۲	
چهره زنان و نحوه آرایش آن	۲۹	

www.tabarestan.info
تبرستان

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
حاجی	۳۴	
حاجی آبا	۳۱	
حاجی علی اکبر	۲۱	
حاجی بابا	۱	
حاجی قوام	۲۴	
حاجی خلیل	۹	
حاجی محمد	۳۴	
حاجی محمد صادق اصفهانی	۱۷	
حاجی میرزا کریم	۱۷	
حاجی	۱۰	
حاصلخیری	۲۱	
حافظ	۲۵	
"مقبره" حافظ	۲۴	
حبشه	۲۳	
حجاب زنان	۱۳	
حجره طلاق دینی	۸	
حرسرا	۴	
حرم مقدس	۷	
حسام السلطان	۱۸	
حسین و حسن	۲۵	
حسین قاری	۱۸	
حسین و نام او	۲۵	
حسینقلیخان و مرگ او	۲۲	
حصیر	۱۷	
حصیر بافی و نحوه استفاده از آن	۱۵	
حقشناسی ارامنه	۸	
حکومت فارس	۱۱	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
حقوق و مزایای مستخدمن	۶	
حکام مستبد	۱۹	
حکیم باشی	۱۸	
حیوانات چهارپا و طرز رفتار با آنها	۲۸	
(شاهزاده) حکیم باشی	۱۳	
حوض	۱۸	
حکاکی و مهرکنی	۲۹	
حلقه‌بینی	۲۸	
حکاکی روی مهرها	۱۶	
حکاکی در آباده	۲۹	
حنا	۲۹	
حمام کردن ما در قسطنطینیه	۱۹	
حمام عمومی	۳۱	
حمله مردم بطرف خانه من	۷	

تبرستان
www.tabarestan.info

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
خاتم	۲۹	
خارهائی در پای من	۲۳	
خار پشت در قنات	۱۱	
حالکوبی	۲۸	
خامه و نحوه گرفتن آن	۱۵	
خان وکیل	۲۱	
خانه‌ایکه من خریدم	۱۹	
خانه‌سازی	۱۱	
خانه اجاره‌ای من در جلفا	۱۹	
خانه ما و مار داخل آن	۲۲	
خرا	۳۴	
خربزه‌ها	۱۵ - ۲۲	
خرابه (بازار)	۱۸	
خرج ما	۱۷	
خرید هدايا	۲۹	
خسر و میزا	۱۹ - ۱۸	
خشکبار	۱۵	
خلعت من	۲۲	و مراسم آن
خلعت قوام	۲۲	
خلعت و مراسم آن	۲۲	
خانه‌من و هجوم مردم بطرف آن	۷	در همدان
خلیل (حاجل خلیل)	۹	
خلیفه کوچک	۱۲	
خمره	۲۰	

تبرستان
www.tabarestan.info

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

توضیحات اضافی	فصل	مطلوب
	۲۸	خنجر
	۴	خواجه سفید
	۲	خورجین زین اسب
	۲۳	خونا خورا
	۱۱	خوانسار
	۲۸	خوش گذرانی
	۲۵	خواننده
	۸	خوانندگان
	۲۲	خوک اهلی ما
	۱۶	خوکهای جوان
	۱۶	خوک وحشی
	۳۴	خوک وحشی و گوشت آن
	۸	خیارشور و نحوه تهیه آن
	۱۸	اخیاط

تبرستان
www.tabarestan.info

توضیحات اضافی	فصل	مطلوب
	۱۲	دادوستد مشروبات در جلفا
	۱۷	دبه
	۳۴	داروغه
	۵	داعکردن اسبها

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
داریوش	۱۸ - ۲۵	
دانیال (معبد آن)	۹	
دخانیات و استعمال آن	۳	
درویشی	۴	
دراویش و قصه‌هایشان	۲۵	
دراویش در مقبره حافظ	۲۴	
درویش تعزیه	۲۵	
درویشی در باغ	.۴	
کلاه درویشی	۴	
کرنا یا بوق درویشان	۴	
تحوه گدائی درویشان	۴	
زیرکی و زرنگی و قلندری	۴	
گرفتن نذورات	۴	
لباس دروایش	۴	
درویش معركه‌گیر	۴	
سرگذشت دروایش	۲۵	
درویش ناصرالدین شاه	۴	
درویش پلنگ	۴	
درویش سرگرد اس	۴	
درویش برنه	۴	
دربار و مراسم آن	۴	
درباریان	۴	
دربند	۱۸	
درختان کویری	۳۴	
در دیگ آجوش انداختن	۱۸	
یک انسان	۲۴	
درختان مقدس	۳۲	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
درمانگاه	۲۱	
درو	۱۶	
دوازه سنگی	۱۶	
دروغ گوئی	۲۸	
دره ایزد خواست	۲۳	
دریکه کار گذاشته شد	۲۴	
درهای نقره‌ای	۱۸	
دریا	۱	
دریاچه نمک	۲۱	
دزدان و اسیر شدن ما		
بدست آنان	۲۳	
دزدگاه	۲۳	
دستبرد زدن بمن	۲۳	
دستگیری راهزنان	۵	
دستبرد زدن به گندگندهای		
بهداری	۳۴	
دخانیات و استعمال آن	۳	
دشت ارزن	۲۱	
دشت مرتضاعلی	۲۲	
دفن کردن کودک مسیحی	۱۲	
دکتر ادلینگ	۲۲	
دکتر هورنل	۱۴	
دکترها	۳	
دکوربندی منازل	۱۹	
دلگشا (باغ دلگشا)	۲۴ - ۲۰	
دمپائی در مسجد	۱۸	
دوباره چینی	۹	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

توضیحات اضافی	فصل	مطلوب
	۶	دلمهای ما
	۲۳	دماؤند
	۱۵	دوغ
	۳۰	دوده و چرک
	۲۴	دونابرگ
	۲۴	دوهرتی (مستر)
	۱۱	دهانبند
	۳۱	دهبید
	۱۱	ده بید و ماموراداره پست آنجا
	۲۸	دیاه
	۲۱	ادیداری از آرامگاه کورش

توضیحات اضافی

فصل

مطلوب

۲۴

ذکاء الملک

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

توضیحات اضافی	فصل	مطلوب
	۵	راحتی مسافران
	۱۴	رافائل (ارمنی) ساعتساز
	۹	(مستر) راولینسون
	۲۱	راه پیاده رو
	۱۹	راه شیراز
	۱۸	راه عبور گذرگاه
	۱۴	<u>راهب و راهبه</u>
	۱۲	<u>راهبه‌کی</u>
	۱۴	راهبه‌گان و طرز رفتار با آنان
	۱۲	رفتار عجیب با راهبه‌گان
	۱۴	اخراج راهبه‌گان
	۱۲	جريان رسائی در مردم راهبه‌ها
	۱۴	مدرسه راهبه‌ها
	۱۲	مدرسه راهبه‌ها
	۱۲	راهبه‌گان مومن و عبادتگر
	۲۲	<u>راهزنان</u>
	۲۲	سردسته راهزنان
	۱۱	راهزنان و تهدید آنان
	۲۲	راهزنان و سروش آنان
	۲۲	راهزنان وزد خورد در میان شان
,	۵	راهزنان و نحوه دستگیری آنان
,	۲۳	راهزنان و نحوه تشکیل باند شان
,	۵	رئيس تشریفات
۳	۲۳	رئيس ضرابخانه

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

توضیحات اضافی	فصل	مطلوب
	۲۷	رژ (آب آن)
	۱۹	رسنم آباد
	۱۹	رشت
	۲۴	رشوه گیری شاه
	۱۷	رشوه
		رشوده دادن به چاپارخانه
	۱	چی روسی بین راه
	۲۰	رشک بهشت
	۲۹	رشت (برودری دوزی معروف آن)
	۳۴	رضا (امام رضا (ع))
	۳۳	رفتار عجیب یا یهودیان
	۱۰	زمال
	۱۲	روزه
	۲۵	رمضان ماه روزه
	۱۳	رنگهای جوهری و کم دوام
	۶	منع ورود رنگها
	۱۶	روحدشت
	۲۹	روبنده
	۲۸-۶	روبنده
	۱۸	رود زاینده رود و طغیان آن
	۹	رود قره سو
	۱۴	رود لف
	۳۴	رودبار
	۱	روسی (نان روسی)
	۲۴	روضه خوانی

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
زاینده رود	۱۱	
زنده رود (همان زاینده رود)	۱۸	
زبان گنجشک	۳۲	
زرقان	۲۲ - ۲۲	
زد خور دسارقین مسلح با هم	۲۲	
زرد آلو	۱۵	
زرگر	۱۰	
زلوپیا	۲۵	
زنان		
زنان و تحصیلات و فرهنگ آنان	۳۰	
زنان و طرز آرایش موی سر و نگهداری آن	۲۸	
زنان و نحوه پوشش آنان	۲۸	
زنان و سنجاق سرشان	۱۳	
زنان قادری	۶	
زنان و روینده آنان	۲۸	
زنان نحوه لباس پوشیدنشان	۱۱	
زنان آرایش مخصوص موی	۲۸	
زنان وضع موی	۲۸	
زنان و چهره آنان	۲۸	
زنان و سمه کشی آنان	۲۰	
زنان شیراز	۲۴	
سرونوشت تلخ زنان بدکاره شیراز	۲۴	
اغواگری زنان شیراز		

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

توضیحات اضافی	فصل	مطلوب
	۱۰	شلاق زدن زنان بدکاره
	۱	زنان گرچی
		زنبورهای سرخ و مرگ در اثر
	۲۱	نیش آنها
(یک نوع توب قدیمی)	۴	زنبورکها
	۸	زندگی خانوادگی ما
	۱۳ - ۲۴	زنجان
		زندگانده لای جرز گذاشت
	۱۸	محکوم
		زندگه زنده سوزاندن یک
	۳۴	سید روحانی
	۲۲	زیارتگاه مقدس
	۳۴	زیارتگاه قم
	۲۸	زیرجاوه
	۸	زینت کبوتران
	۱	زین سواری

توضیحات اضافی	فصل	مطلوب
	۸	زیمناستیک
	۳۳	ژاپن و سفیر آن در ایران

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
ساختمانهای تاریخی و جریان از بین رفتن آنان	۲۳	
سارقین مسلح	۲ - ۱۹	
ساهای میانه	۴	
سال نو	۲۳	
سال نو و هدیه‌های آن	۳۴	
سبزیکاری ساحل بحر خزر	۳۰	
سوسمارهای ما	۱۹	
سوکهای داخل پهن	۹	
سر راولینسون	۲۳	
سرنوشت راهزنان	۲۳	
سردسته راهزنان	۲۴	
سرسره باغ قوام	۱۹	
سرجی یاتوفیسکی	۲۱	
سرالیور استی جون	۱۹ - ۵	
سر گلد اسمیز	۳ - ۱۰	
سحرخیزی ایرانیان	۹	
سحر و جادو	۲۴	
سختگیری میرزا نعیم	۲۹	
سرگرداس	۳۴	
سرخس (بوته آن)	۲۹	
سرهنه	۳۴	
سرهنه رس	۷	
سرنوشت زنان بدکاره	۳۰	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
سعدی و داستانهای او	۲۴	
سفید آب	۲۹	
سعدی در مکتب	۳۰	
سعدی (سقیره آن)	۱۴- ۲۴	
سفر با قایق	۱۹	
سفیر راپین	۳۳	
سقا	۲۸	
سقراط	۷	
سفید رود	۳۴	
سحر و توب آن	۲۵	
سقوط هنرهاي دستي		
و نحوه جلوگيري از آن	۵	
سطح زندگى	۱۷	
سکينه سلطان خانم	۱۹	
سگها	۷	
سگها و انواع آن	۲۲	
سگهاي ظل السلطان	۲۲	
سگهاي اروپائي ظل السلطان	۲۲	
سگ تولمهها	۱۵	
سگ محافظ	۲۷	
سلام دادن	۴	
سلیمان میرزا	۸	
سماور	۲۷	
سنا (درخت سنا)	۹	
سنحاق سرزنان	۲۸	
سنگ	۲۹	
سنگ (نان سنگ)	۲۹	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
سواریهای بی قاعده	۲۲	
سوئز	۳۰	
سواری باشتا	۱۹	
سوخالی	۲۸	
سورمهکشی	۲۳	
سوسن سفید	۱۵	
سوسن و پرورش آن	۱۵	
سوزمانی و شرح آن	۱۰	
سوزمانی‌های کرمانتا	۹	
سیب‌زمینی تازه‌بها ایران آمده	۱۵	
سیدحسن	۶	
سیدحسن و سیدحسین	۱۲	
سید قزوینی	۱۹	
سیدها و لباس آنها	۲۸	
سه نفر سید و سرنوشت آنها	۱۳	
سیدون	۲۳	
سیگار کردی	۴	

تبرستان
www.tabarestan.info

توضیحات اضافی	فصل	مطلوب
	۴	شاطرهای تندرو
	۱۴	شال کرمائی
	۲۵	شاعری :
	۲۵	شعر در مدارس
	۲۵	شعرخوانی
۱۲ - ۲۳		شعرخوانی قبل از خواب
	۲۵	شعر و اقتباس از شعر دیگران
	۲۵	شال کشمیر
	۲۴	شاه : مراسم جشن و سرور
		در حضور شاه
۵ - ۲۸		شاه - شترها و جنگ آنها
	۲۲	در حضور شاهزاده
	۳۰	شتر زیبا و سرنوشت آن
	۲۴	شاه و رشوه‌گیری او
	۵	شاه و مراسم در بار آن
	۳۴	شاه و برج شاه
	۵	شاه و کاخ شاهی
	۲۳	شاطرهای شاه
		صرف نهاد در حضور
	۱۰	یک شاهزاده
	۱۰	شاهان و مزار آنان
	۲۵	مجلس عیش و نوش شاهزاده
	۱۳	شاهزاده و حکیم باشی
	۵	شاه و درویش او

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
شاعران دربار	۵	
شاهزادگان و منسوبین دربار	۸	
شام شاهانه	۱۰	
کاخ شاه و مراسم آن	۱۰	
بخشندهای شاهانه	۵	
معنادین دربار شاه	۵	
فراشان شاهی	۵	
فرامین او	۲۲	
کاخ او و تزئیناتش	۵	
شایعات مربوط به مارها	۲۲	
شاه عباس بزرگ	۱۴—۳۴	
شروعی	۲۱	
شبی در یک دفتر پست	۲	
شدت اشتها	۲۹	
شرقستان	۲۳	
شتران مست و جنگ آنها	۲۱	
شتران مست و گازگرفتن آنها	۲۱	
شتروکده آن	۲۶	
شتر گلو	۱۹	
شترنج	۸	
شکار آهو	۸	
شکارگاه	۸	
شکار از روی زین	۸	
شکار رفتن ما	۲۰	
شکارها	۸	
شکسته شدن ظروف شیرینی	۲۲	
شلوار	۲۸	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
شلوار سوارکاری	۲۸	
شمر	۲۴	
شورآب	۲۴	
شهردار	۳۱	
شهید	۱۳	
شیخ	۳۴	
شیراهله	۲۷	
شیرتولدها	۲۰	
شیرماده و سرگذشت مربوط به آن	۳۱	شیرماده و سرگذشت مربوط به آن
شیپور زدن نابهنهگام من	۶	
شیرین و فرهاد	۱۰	
شیر و خورشید	۲۴	
شیراز	۲۰	
شیراز در ماه مارس	۱۹	
شیراز و راه آن	۱۹	
شیراز و گذرگاههای خراب آن	۲۰	
شیراز مناطق آن	۲۰	
شیراز بروز قحطی در آن	۲۲	
شیراز شکارگاههای آن	۲۰	
شیراز زنان آن	۲۰	
شیراز گوسفندان آن	۲۰	
شیراز سرقلیانهای آن	۲۹	
شیراز و کشیشان آن	۱۲	
شیراز و غیربهداشتی بودن محیط	۲۰	
شیراز آب آن	۲۱	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
شیراز شراب آن	۲۰	و سرخوشی‌های آنان
شیراز و سوسه زنان	۲۴	
شیراز دل زنده بودن مردمان	۲۰	
شورای پزشکی و بهداشت	۲۶	
شکوه و ثروت عمال الدوله	۱۰	
شلاق زدن زنان بدکاره	۱۰	
شیر اهلی	۲۷	

تبرستان
www.tabarestan.info

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
صاحبخانه من در جلفا	۳۲	
صارم الدله	۱۰	
صحافی	۲۴	
صدای کبوتران	۱۱	
صدقاقت مستخدمین ایرانی	۲۷	
صنایع دستی	۱۷	
صندلی دستهدار اهدائی بمن	۱۱ - ۱۲	
صندلی یخی مخصوص شکنجه	۲۴	
صنعت و هنر ارامنه	۱۴	
صوفی (کوه صوفی)	۱۴	
صیغدها	۲۸	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

توضیحات اضافی	فصل	مطلوب
	۵	ضرب المثلهای دروايش
	۱۱	ضرب المثلهای ایرانی
	۹	ضرب المثلهای کلت

تبرستان
www.tabarestan.info

توضیحات اضافی	فصل	مطلوب
	۲۳	طاوس
	۱۸	طلاب دینی و حجره آنها
	۱۰	طالع بیان
	۲۵	اطلس

توضیحات اضافی	فصل	مطلوب
	۱۲ - ۲۲ - ۸	ظل السلطان
	۱۳ - ۲۲ - ۸	ظل السلطان و سکه‌های اروپائی او
	۲۲	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
ظل السلطان و مذاکرات و ملاقات ما با او	۱۴	
ظل السلطان و دیگر سگهایش	۲۷	
ظل السلطان و مودبی او	۳۲	
ظل السلطان بیماری او	۲۲ - ۱۳	
ظل السلطان بی ادبی و گستاخی او	۳۲	
ظل السلطان سانحه برای او	۲۲	
ظل السلطان خرس در باغ او	۲۴	
ظل السلطان و قایقش	۲۱	
ظل السلطان رفتار او	۳۲	
ظل السلطان نحوه مکالمه و برخورد او	۱۳	
ظل السلطان وضع ظاهر و لباس	۲۴	
ظل السلطان خلعت دادن او	۲۲	
ظل السلطان رسیدگیش بر تظلم مردم	۱۳	
قیافه و مشخصات چهره او	۱۸	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
عادلانه قضاوت کردن یک ایرانی	۲۶	
عبا	۲۸	
عباسقلیخان	۱۹	
عباس (شاه عباس بزرگ)	۱۴	
بدل	۲۵	
عبدالحمید	۲۳	
عبدالحمید	۳۱	
عبدالمحمد	۶	
عبدالله	۱	
عتیقه‌های ساختگی و قلابی	۱۸ - ۷	
عدن	۳۰	
عسای جواهرنشان	۲۲	
علی اکبر	۲۵	
علی اکبر و مرگ او	۲۵	
عکاسی	۲۹	
علی هو	۴	
عکس کشیشان	۱۴	
عرق فروشی در جلفا	۱۲	
عرق فروشی در جلفا	۱۴	
عرق فروشی در جلفا	۳۲	
عکس میکائیل	۱۴	
عموزاده	۲۸	
عقرب‌ها	۲۱	
عقرب‌ها و خودکشی آنها	۲۱	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

توضیحات اضافی	فصل	مطلوب
عموزاده ناصرالدینشاه و حاکم مقندر کرمانشاه	۹	عمرابها و انواع آنها عقاید بابی‌ها عجیبترین اتفاق عمالالدوله :
که با طرح توطئه‌ای دستور قتل او را صادر کرد	۱۰	عمالالدوله و شروت فروان و شکوه و جلال زندگیش
کاخ ویلائی باشکوه عمالالدوله	۱۱	عمالالدوله پسرناخلس
	۱۰	عمالالدوله مصادره و ضبط اموالش توسط شاه
	۱۰	عمالدیه
	۲۱	عیاشی
	۴	عين‌الملک

توضیحات اضافی	فصل	مطلوب
	۱۴	غسل تعمید
	۱۶	غله و برداشت آن
	۳۴	غله و مخازن آن

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

توضیحات اضافی	فصل	مطلوب
حضرت فاطمه (معصومه س)	۲۴	فارس
	۳۴	فاطمه
	۱۰	فالگیر
	۱۰	فالوس
	۴	فراشان شاهی
	۱۱	فراماسویر
	۱۱	فراموشخانه
و بقیه ماجراهای جالب او	۴	فرانسوی تازه مسلمان شده و
	۵	فتحعلیشاه فاجار
و کلیه توضیحات و موارد در سورد	۱۲ - ۱۳	فرش :
شناسائی و انواع آن بشرح ستونهای		
بعد		
	۱۲	فرش ایرانی
	۱۲	فرش حمامی
	۱۲	فرش حمامی
	۱۲	فرش تمام پشم
	۱۲	فرش حاجم
	۱۲	فرش گلیم
	۱۲	فرش مشهدی
	۱۲	فرش مرغاب
	۱۲	فرش نمدی
	۱۲	فرش و رنگهای متفاوت آن
	۱۲	فرش و خطای در بافت
	۱۲	فرش و نحوه پی بودن به

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
خطا و بد بافتن	۱۳	بوسیله گستردن بروی زمین و بقیه موارد
فرش و کیفیت آن	۱۳	
فرش و ارزش آن	۱۳	
فرش و دوام آن	۱۳	
فرش و نمونه‌های مختلف آن	۱۳	
فرش و علت‌گرانی آن با توجه به مرغوبیت	۱۳	
فرش و علت گرانی فرشهای کجهنه	۱۳	
فرش و بالارفتن قیمت فرش	۱۳	
<u>فرعون :</u>	۲۳	
فرعون در دریا	۲۳	
فرمان شاهانه	۲۲	
فرامین سلطنتی	۲۲	
فریدن	۱۱	
<u>فسا :</u>	۲۱	
فسا	۲۱	
فسا و حاصلخیزی آن	۲۱	
فسا و حکومت فاسد آن	۲۱	
فقرا و نحوه تغذیه و خوراک آنان	۲۹	
فلک کردن بچه‌ها در مکتب خانه	۱۳	چوب فلکی که پای اشخاص را در داخل آن می‌گذاشتند و شلاق میزدند
فلک کردن و نحوه‌های مختلف آن	۱۳	
فلک کردن و اثرات آن	۱۳	
فلک کردن مشیر		

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
فی البداهه گوئی	۲۷	
فیض آباد	۲۱	
فین (کاشان)	۳۴	

تبرستان
www.tabarestan.info

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
قاراپت	۳۱	
قاسم و حربیان ازدواج او	۲۴	
قادص	۳۱	
قاطروجریان قاطر خردمند ما	۱۵	
قاطرهای فرسوده	۲۷	
قانون	۳۰	
قایقسازی انگلیسیها	۲۱	
قتل سارجنت کولین	۲۲	
قتل عام	۲۴	
قتل یک سید روحانی بیگناه	۲۲	
قطعی در ایران	۲۲	
قطعی	۲۲	
قطعی در اصفهان	۳۲	
قطعی در شیراز	۲۲	
قطعی در گومیشان	۲۲	
قطعی در کمیشه	۲۲	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
قطعی و احتکار غله توسط پولداران بی انصاف	۲۲	
قطعی وبالارفتن نرخ حمل کالا	۲۱	
قرآن خوانی	۲۹	
قرق کردن	۳۳	
قرنطینه	۱	
قره باغ	۲۰	
قره باغ و اسبهای معروف آن	۹	
قره سو	۹	رود قره سو در کرمانشاه
قرزوین، سید قزوینی	۱۹	
قرزوین و هتل آن	۳۴	
قسطنطیه	۱	
قصابها	۱۹	
قصرهای تابستانی	۲۶	
قصرشوشان	۹	
قصههای سعدی	۲۴	
قصههای مربوط به قلیان	۳	
قصههای شیرین	۸	
قصه ماده شیر	۳۱	
قضا : شورای قضائی	۱۳	
قضاؤت و نحوه آن	۳۰	
قضاؤت و عدالت	۱۳	
قضاؤت روز قضاؤت	۱۴	
قضاؤت عادلانه یکایرانی	۲۶	
قلدان	۲۵	
قلیان	۳	
قلیان‌کشی و آداب رسمی آن	۳ - ۱	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

توضیحات اضافی	فصل	مطلوب
	۱	قلیان خداحافظی
	۲۳	قلهک
	۳	قلهکوجاده آن
	۲۴	قم
بکنوع شمشیر دودم کوتاه	۲۲	قم زیارتگاهی مقدس
	۱۱	قمه
	۱۱	قنات
	۱۱	قنات و کبوترهای داخل آن
	۱۱	قنات و خارپشت در آت
	۱۱	قنات و ماهیهای داخل آن
	۲۴	قوام
	۲۲	قوام
	۲۱	قوام آباد
	۲۰	قوام الدوله
	۲۴	قوام الملک
	۱	قیوهه ترکی
	۱	قیوهه خانه
	۲۶	قیوهه حی

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
کاپیتان هازارد	۲۰	
کاخ تابستانی	۲۳	
کاروانسرا مخلص	۱۶	
کاروانسرا گلشن	۱۸	
کازرون	۲۴	
کاشان	۲۴	
کاشی کاری	۴ - ۲۵	
کالاها	۲۳	
کالج مدرن	۲۰	
کالج در اصفهان	۱۱	
کالج در تهران	۲۴	
کاه	۱۵	
کاه	۱۵	
کاهگل	۲۳	
کاه و خاکه آن	۱۵	
کباب واسواع آن	۸ - ۲۶	
کبک اهلی	۲۲	
کبک زنده فروشی	۲۰	
کتری فرسوده ما	۱۸	
کشیف بودن آب حمامها	۶	
کدخدا	۲۲	
کراچی	۲۰	
کربلا	۲۴	
کرج	۲	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
کرسی	۱۲	
کرمانشاه : (باختران)	۹	
کرمانشاه و ارزانی آن	۱۰	
کرمانی (شالهای کرمانی)	۱۴	
کرند	۱۱	
کشمیر و شال آن	۲۱	
کشتی گرفتن پهلوانان	۹	در حضور ناصرالدینشا
کشتی بخاری در دریا	۱۹	
کشتی روسها	۱۹	
کشور شیر و خورشید	۲۲	
کبوتر بازان	۹	
کبوتر پرانی	۹	
کبوتران و نوای آنان	۱۱	
کبوترخان	۱۱	برج کبوتر خانه
کبوتران و تولید نسل آنان	۹	
کبوتر قنات	۱۱	
کتل	۲۵	
کتل پیره زن	۳۱	
کتل دختر	۳۱	
کتلها	۳۱	
کشم	۱۴	
کشیش کوچولو	۱۴	
کشیش لازاریست	۱۴	
کشیش ماردروس	۱۲	
کشیش کلیسای جلفا	۱۴	
کشیش مرتد	۱۲	
کشیش موسی	۶	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
کفاشان	۱۷	
کفشن	۲۸	
کلت و ضرب المثلهای او	۹	
کلت و اسب کهر او	۳۰	
کلیسا :	۱۴	
کلیسای بزرگ جلفا	۹	
کلیسا و سربرستی آن	۱۴	
کلیسا و مدرسه در آن	۱۲	
کلیسا و مدرسه در آن	۱۴	
کلیسا و امور فرهنگی آن	۱۲	
کلیسائی بسبک قدیم	۱۲	
کلیسائی استی جورج	۱۲	
کلیسائی ارامنه و پرده آن	۱۲	
کلیسائی وانک	۱۴ - ۱۲	
کلاه	۳۴	
کلاه مشیر	۲۰	
کمبال	۱۹	سر کمبال
کمریند	۲۸	
کمرچین	۲۸	
کمریند جواهرنشان	۲۸	
کمیته نجات	۲۲	
کنارخوران	۲۱	
کنت مونتفورت	۲۳	
کنگاور	۱۱	
کنگاور و آثار معبد قدیمی آن	۹	
کنه گوسفندی	۲۴	
کود دادن	۱۵	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

توضیحات اضافی	فصل	مطلوب
	۲۸	کودکان
	۳۴	کنه شتری
	۲۱	کوروش (و مقبره آن)
	۲۸	کولجہ
سارجنت کولین	۲۴	کولین
	۲۱	کولین و محل قتل او
	۹	کوه بیستون
	۳۳	کوه دماوند
	۱۴	کوه صوفی
	۳۴	کهرود و گذرگاه آن
	۲۹	کیسه

تبرستان
www.tabarestan.info

توضیحات اضافی	فصل	مطلوب
	۲۱	گاری سگهای من
	۴	گچکاری هنرمندانه
	۲۱	گذرگاه پیرهزن
	۲۰	گذرگاههای خراب شیراز
	۲۱	گذرگاه دختر
	۲۱	گذرگاه متروک
	۳۴	گذرگاه کهرود

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
گراز وحشی	۱۵	
گراز و گوشت آن	۱۶	
گربه‌های براق ایرانی	۲۷	
گربه‌های معمولی	۲۲	
گربه‌های وحشی	۲۲	
گردباد	۳۴	
گردنبندهای مرجانی	۳۰	
گریه و سروصد و فریاد	۱۲	
گلپیگان	۱۵	
گلپیگان	۱۱	
گل بر روی سر و شانه		و نحوه پرورش آن
گذاشتن در عزا	۱۱	
گلدوزی	۲۹	
گل سوسن	۱۵	
گلشن (کاروانسرا گلشن)	۱۸	
گل مریم	۱۵	
گلهای سواحل بحر خزر	۳۴	
گلهای معمولی	۱۵	
گلهای وحشی	۱۵	
گلیفورد	۱۹	(مستر گلی فورد)
گرکخانه	۲۳	
گمرکچی	۲۴	
گمشدن سگهای من	۱۱	
گند کاشی	۱۸	
گندگنه	۶	
گندگنه دزدی و دستبردها	۳۴	
گنج داریوش		

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
گنجیابی در جلفا	۳۲	
گورخر	۲۷	
گورستان ارامنه	۱۴	
گورکن	۱۹	
گوسفند	۱۵	
گوگر	۱۱	
گوسفند و کند آن	۳۴	
گول خوردن ما از مرغابیها	۹	
گومیشان	۲۲ - ۲۲	
گومیشان و قحطی در آن	۲۲	

تبرستان
www.tabarestan.info

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
لاله	۲۸	
لباس تشریفات	۴	
لباس سیدها	۲۸	
لباس عربی	۱۰	
لطفعلیخان	۲۳	
لوستر فلری	۱۷	
لوطی بوطی	۳۰	
لوطیها	۲۷	
الیسین	۳۰	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
مادر	۲۸	
مادر ناتنی	۳۲	
ماده شیرخیالی	۴	
مارجوبه	۱۵	
مادام	۳۰	
مار دروس (کشیش)	۱۲	
مار در منزل ما	۲۷	
مارهاوشایعات موهوم مربوط		
به آنها	۲۷	(چهار پا فروشی)
مارس شیراز	۱۸	
ماست	۱۵	
مال فروشی	۳۴	
مالیات احباری جمع کردن		
از مردم	۲۲	
مالیات بوقلمون	۱۲	
مالیاتچی ده بید	۱۱	
ماه حرم	۲۵	
متلاشی شدن در دهانه توب	۱۸	
ماه رمضان	۲۵	
مخازن غله	۲۴	
ماهی قنات	۱۱	
مبلغین مذهبی کلیسا	۱۴	
مسوم کردن ماهی ها توسط		
انگلکلیسیها	۱۱	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
سوم کردن آب قنات‌ها	۳۴	
ماهی‌های داخل جسمها بکرم	۳۱	
ماهیدشت	۱۱	
بلمان با چوب سیاه	۳۰	
محنپهد	۱۷	
خلص	۱۶	کاروان‌سرای مخلص
محرم	۲۵	
جسمدهای سنگی	۱۰	
بلمان مورد نیاز ما	۱۱	
محمد (حاجی محمد صادق)	۳۴ - ۱۷	
محمد علی	۱	
محمد حسینخان	۱	
محمد علی و کبوتران او	۷	
محمد علیخان	۱۳	
مرتضاعلی	۳۲	(دشت مرتضاعلی)
مداخل	۶	
مرغابی وحشی	۱۵	
مرداد ب نمک	۳۴	
مرغاب	۳۱	
مرگ‌دوباره	۱۸	
مزار، مردۀ خای	۷	
مزار سعدی	۲۵	
مرغاب و فرشهای آن	۱۳	
مرمر	۱۰ - ۲۴	
مسافرت‌ها و پیش‌بینی راحتی در آنها	۴	
مسافرت دورهای	۳۴	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
مراسم خلعت دادن	۲۲	
مرگ حسینقلیخان	۲۳	
مستر تیلور	۱۹	مشاور کنسول انگلیس
مسافر اسرار آمیز	۲۰	
مریم (گل مریم)	۲۴ - ۱۵	
مساهمه کاری	۲۸	
مشاورین کاپیتان	۱۵ - ۱۱	
مستخدمین و حقوق آنان	۶	
مستخدمین و مخارج آنان	۲۳	
مرخصی بهداشتی	۹	
مسجد	۱۹	
داخل مساجد	۱۸	
در مسجد خوابیدن ما	۱۱	
مسجد خوابها	۱۸	
مسجد و کاشی کاری آنها	۱۸	
مسجد خرابه	۱۶	
مسگران	۱۷	
مشیرالملک	۲۱ - ۲۴ - ۲۲	
مشیرالملک و کالسگه‌جی او	۲۰	
به فلک بستن مشیر	۲۴	بدستور ظل‌السلطان
معرفی به دربار	۱۳	
مشکل شستن یقه پیراهن	۱۳	
معلم	۳۰	
مقبره کوروش	۳۱	
مقبره حافظ	۲۴	
معاملات	۱۸	
مقبره سعدی	۱۴	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
معدن کنگاور	۹	
ملزومات سفر به ایران و نحوه تهیه آن	۹	
ملا حاجی اکبر	۲۱	
ملاقات رسمی	۴	
ملک محمد بیک	۱۸	
ملاقات با عمادالدوله	۱۰	
مکتب خانه و انتظام شدید آن	۳۰	
ملاوی	۳۴	
منحرفین ، منافقین	۱۴	
منجیل	۳۰	
منبر	۱۸	
منشی	۷	
مو (درخت مو) های همدان	۲۷	
مورچه خوار	۳۴	
موس کور	۱۹	
موی زنان	۲۸	
موس هندی	۲۷	
موی مصنوعی	۲۸	
مهر کردن	۱۶	
مهر	۱۶	
مهر و موم درها	۱۲	
میانه و قریب‌گزهای آن	۱۵	
میرآب	۳۴	
میخ کردن گوش یکنفر به	۱۹	بدستور عمادالدوله
سیر چوبی نلگراف	۲۴	
میرزا نعیم (شکنجه دادن او)	۱۱	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
میرزا کریم (حاجی میرزا کریم)	۱۷	
میناکاری	۲۹	
میمون لمور	۳۰	(پوزه‌دراز)
میوه خشک	۱۵	خشکار
میوه نوبرانه	۱۵	
میوه‌های ریخته شده	۲۷	
میوه‌ها	۱۵	
میوه کال خوردن	۱۵	

تبرستان
www.tabarestan.info

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
نارگیل	۳	
ناقوس کلیساي جلفا	۱۴	
نامه‌نویسي و آداب آن	۲۵	
نان بیات	۲۹	
نان شیرینی گرانقیمت	۷	
نان کردنی	۲۹	
نان خشک	۲۹	
نانهای مختلف	۲۹	
نانوای دغلکار	۱۶	
نانوای بداخلان	۱۶	

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر دیلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
نایاب‌الایالت	۱۰	
نرخ جالب توجه	۶	
نخوه روشن‌کردن آتشزغال	۳۴	
نخ تابیده	۲۹	
نسرون	۳	
نظرز	۳۳	
نقاشی روی پارچه	۱۸	
نقال	۲۵	
نقوه (درهای نقوهای)	۱۹	
نقش	۱۱ - ۲۸	
نقش رستم	۱۰	
نقشهای بر روی سفال	۱۶	
نمایندگان محلی	۶	
نمد	۳۰ - ۴	
نمد	۱۳	
نمد و لباسهای نمدی	۱۳ - ۳۴	
نوار سرخ	۲۸	
سوازندگان	۱۰	
سوازندگان غیر حرفهای	۲۷	
(نومیوه)	۱۵	
نواله	۱۰	
نهار در راه	۱۰	
نهار با شاهزاده		

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

توضیحات اضافی	فصل	مطلوب
	۱۲ - ۱۴	وانگ (کلیسا وانگ)
تبرستان	۲۰	و با
	۲	وزن کردن عجیب هیزم
	۳۲	هیزم
	۲۲	وزیریکه مجبور به جمع آوری
	۱۸	مالیات جبری شد
	۱۴	وسمه کشی
	۳۲	وضع روسها در ایران
	۱۸	ولایت
	۱	ولکا
		وین

توضیحات اضافی	فصل	مطلوب
اما مراده هاشم	۳۴	هاشم
سگهار	۷	هار
	۳۰	هازارد (کاپیتان)
	۲۶	هامیلتون
	۳۲	هاونهای بزرگ سنگی

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

توضیحات اضافی	فصل	مطلوب
در قزوین	۱۹	هتل بیزانس
	۲۹	هدايا و نحوه خرید آن
	۱۱	هدیه صندلی دسته دار
	۱۷	هزینه زندگی
	۳۴	هشتگرد
	۲۱	هم اطاقی من
	۱۴	هنر گمشده
	۱۱	هوکس (سارجنت هوکس)
	۳۴	هجوم بچهها به من
	۳۴	هشتراخان
	۵ - ۶	همدان
		همدان و درختهای مو
	۲۷	پر شمر آن
	۲۶	شراب همدان
	۱۹	همسفران ایرانی
	۲۵	هنرمندان
	۳۳	هنگ فراق

توضیحات اضافی	فصل	مطلوب
	۹	یابو
	۳۴	یابو

ایران در یک قرن پیش (سفرنامه دکتر ویلز)

مطلب	فصل	توضیحات اضافی
یاپونجاه	۲۸	یکنوع لباس قدیم
یاری خان	۷	
یاقوت حکاکی شده	۳	
یخ و ارزانی آن	۲۱	
یخچال	۲۱	
یزد	۱۴	
بزیدیس	۱۴	
یتیمان قحطی زده	۲۲	
یتیمخانه شیراز	۲۲	
یونیفورم رسمی روسها	۱	
یونیفورم رسمی من	۴	
يهودیان و شکنجه آنان	۲۲	
يهودیان و معبد يهودیان	۷	
يهودیان و وضع آنان در آن دوران	۷	
يهودیان ارز روم	۱۹	
يهودیان و گورستان آنان	۲۶	
يهودیان و مظلومیت‌شان	۱۳	
يهودیان و بداخیل حوض یخزده		
انداختن آنان	۴	
يهودیان و طرز رفتار با آنان	۳۳	

نمودار کلی، عکسها و منبع اصلی، مورد استفاده

شرح و معرفی عکس	منبع اصلی	صفحه این کتاب	توضیحات اضافی لازم
عکس ۱۳×۱۸ ناصرالدینشا ودرباریان	از عکاسی	فصل ۴ ص ۹۰	نوع سیاه و سفید
عکس ۲۴×۱۷ انجام جشن کشتی و بندبازی در حضور ناصرالدینشا			
عکس بوقهای قدیم و طرز نواختن آن		فصل ۴ ص ۹۴	نوع سیاه و سفید
پهلوان علی میرزای همدانی در زورخانه		ایران تودی ص ۱۵۲	نوع عکس رنگی
طاق بستان برج کبوترخان در اطراف اصفهان		ایران تودی ص ۱۱۱	اهدایی نوہ پهلوان
گنبد و مناره مدرسه علمیه اصفهان		ایران تودی ص ۱۳۶	نوع سیاه و سفید
در ورودی مسجد شیخ لطفالله اصفهان		ایران تودی ص ۱۵۸	ایران تودی ص ۴۱
بل خواجه اصفهان		ایران تودی ص ۱۱	ایران تودی ص ۱۲۵
عکس امیرکبیر (میرزا تقی خان) فرهنگ معین ص ۱۸۰		ایران تودی ص ۱۷۴	نوع رنگی
نقشی برسر در کلیسای جلفا		نیوجیوگرافی ص ۵۶	نیوجیوگرافی ص ۱۸۲
در اصفهان		فصل ۱۱ ص ۱۱	نوع رنگی
جزوه اصفهان ص ۱۲۵		فصل ۱۴ ص ۲۰۴	سیاه و سفید
ایران تودی ص ۲۱	عکس رنگی	ایران تودی ص ۲۳۷	عکس رنگی
ایران تودی ص ۱۲۱	عکس رنگی	ایران تودی ص ۲۳۴	خطاطات ظهیرالدوله ص ۵۷۹
منظره‌ای از اصفهان		ایران تودی ص ۱۸	عکس سیاه و سفید
عکس قحطی زدگان ایران		ایران تودی ص ۱۱۵	عکس سیاه و سفید
عکس بازو بند پهلوان علی میرزا		کتاب انگلیسی ص ۲۵۱	سیاه و سفید
عکس اهدایی نوہ ایشان		ایران تودی ص ۲۲	عکس سیاه و سفید
۱۰۵۷		ایران تودی ص ۲۵	

نمودار کلی عکسها و منبع اصلی مورد استفاده

شرح و معرفی عکس	منبع اصلی	صفحه این کتاب	توضیحات اضافی لازم
عکس رنگی پیرمرد کرد	خنجر بربرشال	رنگی ص ۲۶۲	نیو جیوگرافی ص ۸۱ فصل ۲۸
منارجنیان اصفهان	جزوه اصفهان ص ۱۱۹	رنگی ص ۳۹۳	فصل ۳۲ سیاه و سفید
مکتب خانه‌های قدیم و به	عکس از عکاسی	سیاه و سفید ۳۷۴ ص ۳۰	کتاب انگلیسی ص ۳۶۵ فصل ۳۲
چوب فلک بستن بچه‌ها	اصفهان ص ۱۳۱	سیاه و سفید ۴۱۷ ص ۳۴	ایران تودی ص ۱۱ فصل ۳۴ عکس رنگی
عکس منزل دکتر در جلفا	کتاب انگلیسی ص ۳۶۵ فصل ۳۲	سیاه و سفید ۳۹۱	عکس کاروانسرای شاه عباسی
عکس زیبائی از مشهد مقدس	ایران تودی ص ۱۱ فصل ۳۴	سیاه و سفید ۴۲۲	عکس زیبائی از مشهد مقدس

دیگر مدارک و منابع مورد استفاده و استناد قرار گرفته در این کتاب

منبع	موضوع
۱- کتاب کمونیزم و سرمایه‌داری	آغاز لژفراماسونی در ایران
۲- مصدق از حمایت تا خیانت (از دکتر دبالمده)	
فرهنگ معین	سوابق تاریخی بیستون
فرهنگ معین	عمادالدوله و سوابق تاریخی او
فرهنگ امیرکبیر	سوابق تاریخی ظل‌السلطان
۱- کتاب ایزاد پیرامون مسلک باب و بهاء تا ادعای خدائی	باب و بابیه
۲- بیماری بهائیت	
فرهنگ معین	
فرهنگ معین	معرفی ناصرالدینشاه
فرهنگ امیرکبیر	معرفی فتحعلیشاه و خیانتهای او
۱- از ایران تودی	عکسهای تاریخی رنگی
۲- نیوجیوکرافی	
فرهنگ معین	عکسهای سیاه و سفید تاریخی
فرهنگ امیرکبیر	
۳- جزوه توریستی مصور اصفهان	عکسهای سیاه و سفید پهلوان
اهدائی توسط نواده‌های پهلوان	علی میرزا